شرح بوستان

تألیف : دکتر محمد خزائلی



شرح بوستان

تألیف : دکتر محمّد خزائلی



چاپ اول فروردین ۱۳۵۲

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۳

سازمان چاپ و انتشارات جاویدان
مؤسس: محمدحسن علمی



گفتار ناشر

گفتگودربارهٔ آثار و افکارشیخ سعدی همیشه تازگی دارد و این کاریست که هر-صاحبنظرمیتواندبادیدی‌خاص از زاویه‌ای به آن بنگرد وپیرامون آن گفتگو دارد و درخور معلومات خویش شیخ اجل را به-دوستارانش بشناساند .

تا کنون دربارهٔ گلستان ، بیش از آثار دیگر شیخ ، شرح و تفصیل نوشته شده و بوستان یاسعدی نامه ، اگرچه ازنظر اهل ذوق ، دور نمانده است ، ولی آنچنانکه باید وشاید معرفی نشده و در بارهٔ آن ، کتاب مبسوطی عرضه نگردیده است .

جناب آقای دکتر محمد خزائلی که تألیفات ایشان‌همیشه تازگی داشته‌ودرنوع خود بی‌نظیر بوده است ، برکتاب بوستان شرحی کامل نوشته و کلیهٔ لغات و ابیات مشکل و آیات قرآنی واحادیث نبوی و علوی آنرا به بهترین وجه ممکن شرح و تفصیل داده‌اند .

انتشارات جاویدان افتخار دارد ، کتاب فوق را که تألیف‌استادی گرانمایه از شاعر ارزنده ایست برای دومین بار به بهترین وجه ممکن بچاپ رسانیده و در دسترس علاقمندان آثار شیخ قرار داده است.

فهرست کلی

هوالعزیز

پیش گفتار طبع اول

ایزد یکتا را منت و سپاس دارم که توفیق درك یکی از اعصار مشعشع ادبی ایران را به‌این بنده کمترین عنایت فرمود و در راه خدمت به فرهنگ ، باب هدایت به رویم گشود ، تا در پرتورهبریهای همه سویهٔ شاهنشاه آریامهرداد گستر ، که جهان امروز، رهین ابتکارات دانش‌پژوهانه وفرهنگ پرورانه‌اوست، در انجام تکالیف ملی خودگامی بردارد و نامی بگذارد . راهبر عظیم‌الشأن ما خواسته است ، سنن باستانی و آثار کهن ایران که مبنای ارج شناسی ایران وایرانی است، اعم ازسخنها ونقشها وسنگ نبشته‌ها وسکه‌ها وبناها برجای بماند وبه موازات خط یادگار های پرشکوه گذشتگان، نسل فعلی به سازندگی آغازد وعالیترین نمونهٔ تمدن عصر حاضر را درکهور دیرزیسته ودیر پای ایران بوجودآورد.

بیگمان، همهٔ افراد میهن، پیرو این نیت و مجری چنین همت وحمیت‌اند. دراین میان گروهی وظیفهٔ خود میدانندکه‌در راه اجرای منویات شخص اول مملکت که متضمن صلاح ملك و ملت است ، دقیقه‌یی از وقت خود را مهمل نگذارند و در حدود توش وتوان خویش درهر راه پیش روند وشأنی ازشئوون کشور را « فرمان نیوشانه » بیش برند.

ترقیات اجتماعی بر اثر انقلاب شاه وملت نصیب ماشده‌و تحولاتی که از اصول دوازده‌گانهٔ منشور آزادی وآبادی میهن، ناشی گردیده، پیشرفتهایی که بهرهٔ صنعت و تجارت ما شده ، بجای خود در خور ستایش است ، اما لوای فرهنگ

دردست توانای شاهنشاه بافر وهنگ ما تابش ورخشندگی دیگری دارد.

ایجاد سپاه دانش و پیکار با بیسوادی، نهالهای سعادت را در دورترین نقاط روستایی کشور غرس کرده ودرمدتی اندك آن نهالها بار آورده است. باری که پایدار و همواره روز افزون خواهدبود وهرگز ریشهٔ آن نخواهد خشکید و گل شکوفهٔ آن هیچگاه نخواهد پژمرد.

ندای نوین شاهانه که به تجدید فعالیت فرهنگستانهای ایران و اصلاح اساسنامهٔ آن فرمان داد، پیوندی میان تمدن شکوهمند گذشته و مدنیت راقی این عصر برقرار کرد و این خدمتگزار را بسی خوشوقتی است که بهنگام بلند آوایی این ندا، ازشرح گلستان و تعلیق بر بوستان فراغ یابد و زمینه‌یی آماده به فرهنگستان کشور خود هدیه کند.

نگارنده معتقد است که ما باید به واژه‌های تازی که در گلستان وبوستان آمده است، تا آنجاکه ممکن باشد بسنده کنیم واز بکار بردن لغتهای عربی که در این دو کتاب بکار نرفته است، تا حدی که بتوانیم خوددار باشیم. از روی شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی واین دو کتاب جاودانهٔ شیخ اجل سعدی برای زبان فارسی دستور بنویسیم و همهٔ نامه‌های رسمی و کتابهای تحصیلی وروزنامه ها ومجله‌ها را بادستوری که از این سه کتاب مستطاب استنباط میشود مدون سازیم، باشد که اختلاف سلیقه‌های قشری از میان برود و نوشته‌های ما بجملگی برای همه قابل فهم شود. اگر خدایم توفیق دهد، پس از حصول فراغ از نگارش کتاب «احکام قرآن مجید»[1] که دست در کار آن دارم به تهیهٔ تعلیق بر قصائد عربی وفارسی وغزلهایی ازاستادسخن وبلاغت، توانا- ترین وجامع ترین شاعران ایران، اعنی شیخ شرف الدین سعدی شیرازی خواهم پرداخت و هرگاه این آرزو تحقق یابد، بنده را گمان برآنست که وام ادبی خود را به مردم روزگارخویش ادا کرده باشد و از سعادت برائت ذمه‌یی که حاصل میشود، فارغ دل وآسوده خاطر گردد. رجائاً بتوفیقه ومنه.

۱ــ این کتاب بتازگی ازطرف سازمان انتشارات جاویدان چاپ ومنتشرگردیده است.

بنام خدا

مقدمه

سعدی نامه یاکتاب بوستان، ازامهات کتب فارسی‌است که از زمان نظم آن تا کنون ، شمع محافل ادب بوده است وفضلا و ادبای هر ملت ، پروانه وار گردش بر آمده‌اند وازسوختن‌درآتش وجد و ذوقش لذتی‌سرشار برده‌اند. هر که درمکتب انسان پروری خواسته است درسی بخواند ، کتابهای بوستان و گلستان یا سایر آثار استاد شیراز را دفتر راهنمای خود ساخته و هر گاه کسی خواهان آن بوده است کـه در باب انسان شناسی و بشر دوستی نظری اظهاردارد ، بازکتب شیخ‌را ورق زده‌است ... از اینرو، بر هریك از ابیات بوستان ، شرحها و تعلیق‌ها نوشته‌اند وبرای آنکه بدانند ادبیات چگونـه وبا چه عباراتی از طبع سخن‌آفرین شیخ‌اجل‌تراویده است ، به نسخه های گوناگون‌کتاب مراجعه کرده‌اند وبحثها وانتقادها سرداده‌اند .

نگارنده نیزکه درمحیط فروزان مشعل‌وجودشیخ اجل، همچون پروانهٔ سرگشته‌یی به هرسوی میگشت واز پر سوختگی خود احساس نشاط و درك انبساط میکرد، پس‌از نگاشتن «شرح گلستان» بر آن شد کـه در «بوستان ـ ادب » هم تفرجی کند و در منظر مصفای گل و ریحان آن، از بادهٔ معرفت و عرفان سرخوش دارد واگر دست دهد و دامن ازدست نرود، ازآن بوستان هدیه‌یی نزددوستان آورد.

نام کتاب:

در نسخه های کلیات اشعار شیخ ، که از قدیم بر جای مانده است ، کتابی که ما امروز بوستان مینامیم ، به نام «سعدی نامه» نامگذاری شده و انتخاب اسم «بوستان» متأخر است و شاید عنوان بوستان از باب رعایت تناسب باگلستان ، پسند خاطر گرد آورندگان آثار شیخ آمده باشد وبسا هست که نام را از ابیات مندرج درکتاب ، اقتباس کرده باشند چه استاد اجل درآغاز بیان سبب نظم کتاب چنین میگوید :

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام ، با هر کسی
تمتع به هر گوشه یی یافتم — ز هر خرمنی خوشه یی یافتم
چوپاکان شیراز خاکی نهاد — ندیدم ، که رحمت برین خاک باد
تولای مردان این پاك بوم — برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زانهمه بوستان — تهی دست رفتن سوی دوستان

جای دیگر فرموده است :

گل آورد سعدی سوی بوستان — بشوخی و فلفل به هندوستان

شیوهٔ گفتار استاد بزرگ دربوستان :

چنانکه درابیات بالا خواندیم ، بوستان تراویدهٔ طبع کسی است که در اقصای عالم بسی گشته است وایام باهر کسی بسر برده و آنگاه به سائقهٔ عشق ومحبت ومیهن دوستی بانهایت تواضع وفروتنی ، درداوج اشتیاق وتولا، به‌سوی موطن‌خود ؛ شیراز بازگشته است وخواسته است از سفرهای دور ودراز و پرحادثهٔ خویش به هموطنان خویش ره‌آوردی که هم شأن سعدی سفر آزمودهٔ تجربه اندوخته را درخور باشد و هم مردم مشکل پسند پارس را مطبوع طبع افتد وچنان درنظر آنان پرارج و گرانمایه آید که سالهای فراق وهجران سخن‌سرای بزرگ خودرا تدارك کنند .

از جانب دیگر ، جامعهٔ ایرانی ، بخصوص مردم فارس درآن زمان به‌ارشاداخلاقی نیازمند بوده‌اند و دربرابر هجوم مغول میبایست سدی محکم که برمبانی اخلاق وسیاست صادق ، پی‌ریزی‌شود درآن لحظه بوجود آورند.

« ابوبکر بن سعد » اتابك آن زمان ، برای پایداری در برابر مغول آمادگی داشت، اما میبایست همهٔ افراد مردم با او همدست وهمداستان باشند و همواره با وی درراه حفظ کشور ، از هیچگونه کوشش و تلاش خودداری نورزند .

وضع زمان ، اقتضای آن داشت که مصلحی بزرگ ازافق شیراز طلوع کند و امرا و وزرا و آحاد رعیت را بسیاست و تدبیر مملکت و شالوده های اخلاق فردی و جمعی آشنا سازد و بیگمان ، این مصلح گرانقدر ، استاد سخن و مرشد اخلاق و رهبر فضیلت و عاشق لطف وصفا و پروردهٔ مهر و وفا « شیخ اجل سعدی شیراز » بود ودو کتاب بوستان و گلستانش ره آوردیست که بگفتهٔ خود استاد ازقند مصری بسی شیرین‌تر است . بوستان منظومه‌یی‌است از نوع مثنوی ، در حدود پنجهزار بیت و در بحر متقارب ، مشتمل بر بیان فضایل اخلاقی و اصول سیاست و تدبیر مملکت و شالوده های تحکیم و حفظ خانه وخانواده که باصفای‌صوفیانه ومعرفت عارفانه آمیخته و از ریا و سالوس ورذیلت ها اعراض کلی داشته ، حتی اگر مدحتی گفته ، بیان حقیقت یااعلام فضیلتی بوده است چنانکه خود فرماید :

مرا طبع ازین نوع ، خواهان نبود — سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود — در ایام « بوبکر بن سعد » بود
سزد ، گر به دورش بنازم چنان — که «سید» ، به دوران نوشین روان

بوستان ، شاهکاریست که شاعر شیراز به سال ششصد و پنجاه و پنج به اتابك زمان، ابوبکر بن سعد اهدا کرده است ، اما در واقع هدیهٔ شیخ به جهان انسانیت تقدیم شده و به همین دلیل همواره برقرار و جاودانه است و اگر در ادبیات ملل جهان غوری شود ، این نکته مسلم میگردد که : ادبای گیتی هیچکدام اثری با جامعیت بوستان تا کنون به نوع بشر عرضه نداشته‌اند !

بوستان آمیزه‌یی است ازعرفان وحکمت واخلاق و دستورهای زندگانی با عباراتی بس شیوا ورسا . نظمی است به محکمی ضابطه های علمی و حقوقی وبه روانی نثر و روشنی گفتگوهای روز مرهٔ مردم . الحق آفریدن سخنی از این دست اعجازی است که با تأییدات سبحانی و فیوض ربانی ، مهین استاد شیراز را میسر شده است و بس .

هدف بوستان ، تربیت روان وتصفیهٔ قوای نفس وتقویت خیال و پرورش شور وعشق وراهنمایی همهٔ انواع عواطف ونیروهایی است که باید درراه سعادت ، دستگیر افراد بشر باشد . برای آنکه سقراطوار ، شنونده را به خود متکی سازد وبه استفاده ازذخایر ذهنی، وادارد وقدرت کشف حقایق به اواعطاکند، مباحث حکمی‌را عادی جلوه گر میسازد وباطرح حکایتی‌آغاز سخن می کند .

تنوع حکایات دربوستان :

حکایات بوستان ، چنانکه شکوفه های باغ وبستان را ماند ، متنوع وگوناگون‌است. گاهی مبین یك حادثهٔ عادی زندگانی‌است ؛ فی‌المثل شویی باهمسر خود گفتگویی دارد ، یازنی ازشوی خویش پرسش میکند یاپدر و دختری باهم درددل دارند. بیشتر قصه‌ها ازاین دست است . شیخ اجل گویی دراین نوع حکایت پردازیها به‌«چخوف» ونظایر آن درس قصه سرایی داده است که از وقایع زندگانی مردم عادی عبرتها گیرند ونکته‌ها بپذیرند .

بعضی از قصص با حوادث تاریخی پیوستگی دارد و صحنه ها درمحیط دربارهای باشکوه سلاطین یادرمحضر عدالت‌گسترخلفا، طرح ریزی میشود. امیر ختن به مردی عارف طاقی حریر میبخشد ومردخدا بـه کسوت کهنهٔ خودقناعت میکند وباادب ولطف بیان، ازپذیرفتن تشریف‌سلطانی‌پوزش‌میطلبد. عمر بن عبدالعزیز، مردم کشور رادچار قحط سالی می‌بیند و نگیـن پربهای انگشتری خویش را در راه آسایش ملت ازدست میدهد . « ملك صالح» عقیدهٔ درویشان را دربارهٔ خود از زبان خود ایشان می‌شنود و حاجتشان برمی‌آورد واز آن‌مردان «بظاهرمسکین» که درپیشگاه خداوند ، آبروی وتمکنی دارند میخواهد او را دردعا یادکنند تامگر خدایش به دیدهٔ عنایت درنگـرد و از تقصیرش بگذرد .

«جمشید» یکی‌از نازنینان درگذشتهٔ خود راباکفن ابریشمین به خاك میسپارد و پس‌از چندی لاشهٔ اورا طعمهٔ کرمها می بیند ، با خود می‌اندیشد ، عاقبت همان ابریشم که ازکرم گرفته بودیم ، خود بهرهٔ کرم شد .

پسر «عضدالدوله» به بیماری سخت دچارمیشود ، عضد ، ازباب تبرع بهقصد شفای فرزند، همهٔ بندیان، حتی مرغان راآزادی می‌بخشد، جز بلبلی که مرغ سرای شاهی است. پسر عضد با بلبل سخن میگوید و اسارت او را ثمرهٔ سخن گویی وخوش‌آوایی‌اومیداند. بهرحال، سعدی درمیان‌کاخ‌وکوخ، نهالهای نصیحت نشانده وازهر نهال میوهٔ عبرت گرفته و بیگمان آنکس که اندرزهای سعدی بکار بندد و نصایحش بجای‌آرد، سعید ونیک‌بخت خواهد زیست..

زمانی، طرح داستان برای بیان گفتهٔ یکی از عرفا است‌که تجربیات ناشی از سیر وسلوک‌خودرا دراختیار سرگشتگان وادی عشق میگذارد؛ذوالنون مصری ازشهرخود میگریزد، تا درآن مرز وبوم گناهکاری زیست نکندوخدا برمردم ببخشاید وباران فروریزد. یاد«معروف کرخی» برای پرستاری بیماری شبها نمی‌خسبد وخود به تفقد درویش نالان قیام میکند، اما به محض اینکه شبی از خستگی او را خواب در میربایـد ، بیمار ژاژخای ، شکوه‌وفریاد سرمیدهد وهرچه‌از زبانش بد وناسزا برمیآید بر«معروف» نثارمیکند،تاجایی که افراد خانواده از معروف فروگذاری بیمار را میخواهند، لکن «معروف» شکایت بیمار را ناشی از مسامحه و سستی وتقصیر خود در خدمت میداند و به درگاه حق،عذرها میخواهد.

برسر«بایزیدبسطامی» خاکستر میریزند.وی باآن خاکسترسر و روی خود را نوازش میدهد، تا مگر دست نوازشگر جهان آفرین، درجهان دیگر روی اورا ازآتش دوزخ درامان دارد.

«شبلی» راضی نمیشودکه موری درانبان گندم، سرگشته وحیران بماند و شب ازاندیشه‌آنکه آن مور، بی‌سر وسامان است برخود خواب حرام‌میسازد.

مردم‌زمانه‌که‌از خستها ودون همتیها به ستوه‌آمده‌اند ،گاهی علوهمت و غایت بخشندگی وفتوت را در شخصیت‌هایی که آفریدهٔ تخیل آرزو پرورند، گهگاه جستجو میکنند. دراواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم هجری «ابن عبد ربه» درکتاب عقدالفرید، مقاله‌یی را به «اخبار اجواد» اختصاص داده و ضمن‌آن خبرها، داستانهایی ازسخا وجود « حاتم طائی » آورده است، شاعر شیراز هم باب احسان را بـه ذکر چند قصه از راد مرد « قبیلهٔ طی » زینت داده است .

قسمتی از حکایات بوستان، مانند قصه‌های بسیاری از کتب دیگرمربوط به جانوران است ؛ گربه‌یی که در خانهٔ پیرزنی بسر میبرد و روزها گرسنگی تحمل میکند تاموشی چند فراچنگ آرد، از ضیافت امیر با خبر میشود و به قصد آنکه شکم از خوردنیهای لذیذ پر کند، به میهمان سرای امیرمیرود، اما غلامان سلطان گربه مسکین را نشانهٔ تیر میکنند ، و پیش از آنکه پنجهٔ خویش به‌طعمه بیالاید، ازخانه‌اش بیرون میرانند. بیچاره حیوان درآن حال که‌خون ازعروقش جاریست وهردم جان خود را درخطرمی‌بیند، بازبان پند و عبرت، طمعکاران را نصیحت میکند که قناعت به دوشاب خویش نیکوتر است وآنکه در پی عسل رود «زخم نیش» کیفر اوست .

یا «زغن» پیش کرکس به تیز بینی خود میبالد و در هامونی بس فراخ، از وجود دانه‌یی گندم خبرمیدهد. آزمایش را کرکس و زغن از فضای بلند، سر درنشیب می‌نهند وبرسر دانهٔ گندم فرود میآیند، اماهمچنانکه روشن‌دنیاست، دانه درون دام جای دارد وبند دام گلوی آنان راکه برق طمع چشمشان را چنین تیز بین، اما خطا نگر کرده در هم میکشاند و زندگانی آنان را به دست اجل میسپارد.

باری، موضوعات‌اخلاقی واجتماعی بوستان در ده باب بانظامی‌سنجیده، طبقه بندی شده است.

باب اول ، از عدالت‌که سیرت اصیل زبردستان وصاحبان ولایت است، گفتگو میکند وتدبیر مملکت و رزانت رأی شاهان را باز مینماید و تکیه‌گاه همه پیکرهٔ آن برنگاهداری خلق وپاسداری فرمان خالق است.

باب دوم، به احسان که عالی ترین و کاملترین جلوهٔ انسانیت است، اختصاص یافته و شیخ باز نموده است که چگونه میتوان سیاست را بر احسان متکی ساخت و نشان میدهد‌که فریب‌کاری و ریا ورزی که «ماکیاول» درکتاب امیر، به‌آن توصیه نموده بکلی فاقد ارزش است.

باب سوم، به عشق وشور ومستی اختصاص یافته و استاد غزل، سعدی‌که خودسرمست بادهٔ شوق‌ومحبت‌است،خواسته دانهٔ‌عشق‌را درجهان‌انسانیت‌بیفشاندو

کارآموزان سخن خود را ، از عشق خلق به عشق خالق رساند .

باب‌های چهارم وپنجم وششم ، به ترتیب، به تواضع وتسلیم و قناعت که رکن رکین عرفان عملی است ، مخصوص شده وباب هفتم دربارهٔ «تربیت» که اساس انسان پروری است گفتگو کرده است . درنصیحةالملوك غزالی نیز خلال دوباب بحث دربارهٔ خرد وبیان حکمت های حکیمان است وباب هفتم گلستان‌هم عنوان «تربیت» دارد. نتیجهٔ تربیت درست ، حق‌شناسی وشناختن قدرعافیت ودرگذشتن ازخطاها ودر فرجام کار ، پیوستن به مبدأ هستی است « قال‌النبی: اول‌العلم معرفةالجبارو آخرالعلم تفویض الامرالیه» . استاد اجل سعدی شیرازهم باب هشتم بوستان را به‌شکر برعافیت پرداخته ودرباب نهم دست به پوزش‌به درگاه حق برافراشته ودر دهمین باب که خاتمت کتاب‌است، همهٔ هستی خود را یکسر از خداشناخته وبه حق ، توفیق خدمت را تنها از منت واحسان الهی دانسته است .

اینك که به سیاق بوستان آشنا شدیم ، بهتر آنست اندکی دربارهٔ حکایت پردازی‌که خود نوعی ازادبیات است ، گفتگو داریم وبنگریم دراین شیوه و شیوه های دیگرسخن که‌جابجای ، دربوستان خودنمایی میکند ، شیخ اجل به چه‌کسانی تأسی جسته وچگونه تأسی را ازحد تقلید گذرانیده و در کسوتی هرچه زیباتر بصورت ابداعی شگرف درآورده است. پس‌از آن دراین نکته تأمل کنیم که استاد سرایندگـان و سرور عاشقان ، تجلیات عشق را چگونه دریافته ونظر نکته‌سنج وی بانظرات پیشینیان چه تفاوتهایی داشته‌است واگر تخیلات عاشقانه او را دریك‌کفه ترازو بگذاریم وافکار عرفانی‌حکیم سنایی وشیخ عطار و نظامی را درکفهٔ دیگر بنهیم ، کدامیك فزونی خواهد نمود ؟.. درخاتمه از شرحها وترجمه‌هایی که تاکنون بربوستان نوشته شده است ، مختصری‌باید گفتگو کرد ومقدمه را بپایان آورد .

قسمت اوّل

تاریخچه حکایت پردازی

بیگمان ازدیرزمانی هرکس که درمحاورات عادی، شنوندگانی داشته یانیوشندگانی را آمادهٔ درك سخنان خویش میپنداشته است ، از تجربیات گذشته خود قصه‌ها می گفته که برخی حاکی از واقعیات زندگانی بوده و بعضی مخلوق تخیل مینموده است . امروزهم اکثر معمران وسفر آزمودگان می‌نشینند و برای مستمعان خویش ، داستان‌ها میسازند و حکایتهامیپردازند.

بدون شك برای کودکان امروز زندگانی حیوانات مبهم وپیچیده‌است وهرکودکی دوست دارد بداند خانهٔ گنجشکان کجاست ؟.. روبهان وگرگان درصحراها چه‌میکنند ، دید وبازدید آنها چگونه است ؟

حالت مردم ابتدایی را از جهت عقلانی باید در ردهٔ احوال کودکان جستجو کرد. بدویان‌اعم ازکودك و جوان وپیر، بزندگانی حیوانات با نظر اعجاب مینگریستند ومیان افراد همنوع وبین آحاد آنها به روابطی قائل بودند . شاید درزمانهای بسیار دور ، پادشاهی شیر برجانوران دیگر مورد قبول بوده‌است وشاید مکرو دستان روباه وضعف وتملق گربه وحمله وبی‌باکی گرگ را میشناخته‌اند . اماهنگامی اینگونه حوادث و وقایع و داستانهای مبتنی برآنها از مرحلهٔ محاوره قدم به مرحلهٔ ادبیات گذاشته است که ادبا خواسته اند ، اوضاع زمان ومحیط خودرا مورد انتقاد قرار دهند وچون‌اظهار عقیده‌را آزاد نمی‌دیدند ونمیتوانستندمستقیماً اشخاص و جماعات را موضوع سخن سازند ، معتقدات خود را برزبان جانوران مینهادند و هر حیوانی را

نمودار جامعه یافردی خاص می‌انگاشتند .

تا آنجاکه تاریخ ادبیات جهان نشان میدهد ، «هزیود» ✿ درقرن‌نهم پیش‌از میلاد ، در یونان به اینکار دست‌زد وداستان بلبل وبازاوهنوز درادب یونان‌باقیست. پس‌ازوی « استزی‌کور Stcgichor » رادرپرداختن داستان حیوانات میشناسیم، ودرسدهٔ ششم پیش‌ازمیلاد «ازوپ» قصه های بسیاری‌شفاهاً پرداخت وبرشنوندگان خودالقاءکرد ویادگاراو درادبیات جهان تااین‌زمان باقیست ونوع‌خاصی ازادب که امروزه فابل Fablc ودرلاتین «فابولا»نامیده میشود ، از ابداعات اوست . میگویند : سقراط هنگامی که مقیم زندان بود برای‌تفرج خاطر، داستانهای ازوپ رابه نظم‌درآورد که «دمتریوس‌فالریوس» آن منظومه را سی‌سال قبل‌از میلاد منتشر ساخت . درقرن اول پس‌از تولد مسیح فدریوس، به‌تقلید ازوپ داستانهایی ابداع کرد ودرقرن چهارم بادبیوس قصه های ازوپ رامنظوم ساخت ، چنانکه درقرون وسطی سیصد وپنجاه وچهار قصه درادبیات بنام ازوپ معروف بود واین داستانها بنام رباعیات هم به زبان لاتین درآمده.ماری‌دوفرانس(Mari dc Francc) درقرن دوازدهم و عدهٔ زیادی در قرن شانزدهم ازاروپ پیروی کردند . فابلهای ژان‌لافونتن ، شاعر فرانسه درقرن‌هفدهم دراین‌شیوه ازتجلیات نبوغ جهان‌ادب‌است‌که دردوازده کتاب‌تدوین‌شده وخوشبختانه شاعرهٔ نغزسرای معاصر **«بانو نیره سعیدی»** چند قصه ازفابلهای لافونتن را درکسوت پارسی برشته نظم‌کشیده است ونیز **«جلال‌الدوله ایرج میرزا»**و شاعره‌نامدار اراك **«پروین‌اعتصامی»** قطعاتی ازآن را منظوم ساخته‌اند .

در اروپا هنوز فابل نویسی برجستگانی دارد . چنانکه فرانس نوهن (Nohène France) به داستانهای خود درهزارونهصد وبیست‌ویك، جنبهٔ کودکانه داده وگنوم‌دوهامل (Gnomc dc Hamlc) درهزارونهصد و سی وشش، جنبهٔ اخلاقی دا برجنبه داستانی رجحان‌نهاده است. در انگلستان Bag و Johnson و Moor در آلمـان Lcssing و Bclbcrt‌و دراسپانیا Tomass Iriart Juanruz ودرایتالیا ، Pignotti، ودر روسیه F. Bog dcnorititck ومخصوصاً Krglov ازفابولیست‌های بنامند

(✿)Hesiodc

وبویژه داستانهای Krglov بافابلهای لافونتن برابری وشاید رقابت میکند
ادبیات خاورزمین ، نخست بااینگونه ادب در کتاب «بیدپا» بازبان سانسک
برمیخوریم وبرخی پنداشته‌اند که بیدپای، نام‌خاص است ، درصورتیکه چ ین
نیست و ریشهٔ این کلمه « ویداپائتی » به معنی دانشمنداست . درقرن چهارم
میلادی کتاب بیدپای مختصرشده وبنام «هیتوپوندسا» درهندوستان رواج‌داشته
ودرهمین قرن باهمین اسلوب پنچاناترا (پنج کتاب) یاپنج‌باب بزبان پهلوی
نوشته شده و ترجمه‌ای بوده است از متن سانسکریت . نویسندهٔ متن اصلی ،
برهمنی به نام «ویشنوسارما» است . درقرن دوم هجری ، ابن مقفع کتاب‌را
ازپهلوی به عربی ترجمه کرد ونویسندهٔ آنرا به نام « بیدپا » شناساند و هم
کتاب اوست که بنام کلیله‌ودمنه درزمان بهرامشاه غزنوی بدست «ابوالمعالی
نصرالله منشی» بفارسی درآمده ودرسدهٔ نهم هجری، مولاناحسین کاشفی واعظ
سبزواری آنرا بگونه‌یی دیگر درآورد و «انـوار سهیلی» نام نهاد . برشیوهٔ
کلیله ودمنه بسی داستانها نظماً ونثراً پرداخته‌اند و دربسیاری ازکتب ادبی
ما قصه‌های کلیله‌ودمنه منعکس‌است و گویا لافونتن فرانسوی ، نیزبه این کتاب
بی‌توجه نبوده باشد.

این بود تاریخچه‌یی ازداستانهای جانوران که بطورخلاصه مذکورافتاد .

انواع دیگر حکایات :

حکایت پردازی، منحصربه‌پرداختن داستانهای جانوران نیست وگونه‌-
های دیگری از آنرا درکتابهای آسمانی ازقبیل تورات و انجیل وقرآن‌مجید
می‌بینیم . هم درتنزیل عزیز وهم‌درادب عرب ، قصه‌ها وحکمتها ازلقمان‌حکیم
می‌جوییم . آنگاه به تقلید از کتب مقدس ، هرکس که درفنی ازفنون ادب
دستی داشته است ، خلال ریزه کاریهای فنی خود ، حکایات ولطایفی آورده
واینگونه حکایات درکتب تاریخی یاشبه تاریخی فراوان است . وذاکران که
مردم را پند وموعظت میدادند ، حکایاتی مختصر درخلال مواعظ خود درج
میکردند. البته حکایات کوتاه ، خود روشی جدا ازقصه های‌طولانی وهم‌بسته
دارد وداستانهای هزارویکشب یاقصه های «مقامات» از این جنس نیست .

در دوران بنی‌امیه وبنی عباس، عده‌یی عقلا مجنون نما شدند و گفتارها وکردارهایی داشتند که بعنوان ظرایف ولطایف درهمهٔ کتب ادب عربی وفارسی ازخود اثر بجای گذاشته وبهلول درزمرهٔ آنان بشماراست. صوفیان که در هر کار مبنای عامی پسند برای خود ابداع کرده بودند، در شیوهٔ بیانی به‌ترکیب کلمات موجز و تمثیلات و حکایات پرداختند و مخصوصاً شرح حال مشایخ و بیان گفتارهای حکیمانهٔ ایشانرا مطمح نظر قرار دادند، چنانکه رسالهٔ ابوالقاسم قشیری و کشف‌المحجوب هجویری و نورالعلوم ابوالحسن خرقانی‌و اسرار التوحید محمد بن‌منور وتذکرة الاولیای شیخ فریدالدین عطار وکتاب مفصل و مشبع «حلیة الاولیاء» ابونعیم اصفهانی ازاین نوع‌است.

در قرن ششم، ابوالفرج، معروف به‌ابن الجوزی از این‌گونه کتاب فراوان دارد که کتاب الازکیاء و کتاب حکایات الصالحین و کتاب فضائل‌السودان از جملهٔ آنهاست. در خاتمت مقال، یادآوری این نکته لازم است‌که سرایندهٔ بوستان، هم ازجهت انتخاب نوع حکایات وهم ازجهت انتخاب‌طریق، در بیان وقایع داستان بر دیگران بسی فضیلت دارد. از قصه‌یی‌کوتاه پندهایی فراوان و پرارج بدر میآورد و بریك شاخه، گلهای رنگارنگ بثمرمیرساند. سعدی با طبقات مختلف اجتماع و با نژادهای گوناگون و دارندگان زبانها و اندیشه‌های متنوع ، همنشین یا همسفر بوده‌است. بارگاه پر عظمت شاهان را دیده ودر خانقاه راهب‌گوشه نشین هم رحل اقامت افکنده است، ای بساکه در زیر قبای اطلس خرقهٔ درویشان یافته و درزیر خرقهٔ صوفیان ریائی هزاران نیرنگ و سالوس و زرق و ناموس دیده است و برخلاف مرتاضان هند یا راهبان مسیحیت که یکسره مردم را به ترك دنیا و تن آسانی و سبك جانی دعوت می‌کنند شاعر گرانقدر شیراز، با ندایی رسا، به همهٔ اهل صفا ازهر فرقه وطریقت‌که باشند، آواز در داده است:

طریقت بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجاده و دلق نیست

با آنکه گوناگونی اندیشه‌ها و رنگها و زبانها در دیگران اعتقاد به اختلاف طبقاتی را بر می‌انگیزد، درچشم جهان بین و طبع انسان پسند سعدی،احساس نوع دوستی و انسان خواهی بوجود آورده است و جهان را در حکم یك پیکر دیده و گفته است:

بنی آدم اعضای یك پیکرند   که درآفرینش ز یك گوهرند

بحق باید گفت : همچنانکه سعدی باتصنیف گلستان در نثر فارسی مبدع روشی تازه شده وادب منثور پارسی را بلندآوازه ساخت و نویسندگان قرون بعدی را به تقلید وپیروی گلستان واداشت ، سخنور شیراز بانظم بوستان ، شیوه‌یی نوین‌درشعر پارسی ابداع کرده است که استادان داستانسرای پس‌از او پیروی مثنوی‌بوستان‌رامایۀافتخارخودشناخته‌وقصه‌های‌اخلاقی‌به سبک‌بوستان پرداخته‌اند . در زمان حاضر ، دوتن شاعر گرانمایه در داستان پردازی از پروردگان مکتب سعدی اند که باحفظ اسلوب سخن استاد، مقتضیات‌اجتماعی زمان‌را مرعی میدارند وچه بسیارحکایات منظوم بدیع میسرایند وجهت‌ارشاد جوامع وافراد ، به گنجینۀ پایندۀ ادب پارسی میسپارند .

خلال گفتگو دربارۀ فابلهای لافونتن ازشاعرۀ نغز گفتار که‌داستانهای لافونتن را نظماً ونثراً ترجمه‌کرده است ،سخن‌بمیان آمد.

سرایندۀ داستان پرداز دیگر که درانتخاب موضوع ، ابتکار وابداعی وافی‌دارد ، شاعر گرانقدر **«ابراهیم صهبا»** است واینک ازجهت آنکه خوانندگان بدانند که بوستان شیخ ، چگونه همچون مهروماه . همواره روشنگرسپهر ادبیات ماست و چگونه شاعران امروز ، از خرمن لطف سخن و دقت طبع استاد خوشه چینی میکنند ، از هریك از آن دوشاعر که نامشان مذکور افتاد ، قطعه‌یی هموزن وهمشیوۀ بوستان ، دراینجا نقل میشود :

از : نیره سعیدی

بت چوبین

بتی بود ، در خانۀ بت پرست — که بودش گرامیتر ازهرچه هست

ورا همچو یزدان پرستنده بود — دل وجان به مهر وی آکنده بود

بسی زر ناب و در شاهوار — که میکرد برپای آن بت نثار

بسی‌خون‌حیوان که‌درپاش‌ریخت — بسی‌در و مرجان ببالاش ریخت

ولی عاقبت ، آن بت سنگدل — نشد زانهمه لطف واحسان خجل

به الطاف حق آشنایی نداشت — خدا بود اما خدایی نداشت

نه روزی رسان‌بود ونه کارساز — نه واقف ز سر و نه آگه ز راز

از این بت نشد بهرهٔ بت پرست / پشیزی به دنیا در ،از هرچه هست
نه گنجی نهان ، در دل خاک یافت / نه نوری درون دل پاک یافت
بشد طاقت آخر ز کف مرد را / بـه شمشیر زد دست پرورد را
بخشم آمد و پیکر بت شکست / غمین شد دل مردم بت پرست
چو شد پیکر بت به ضربی دو نیم / فرو ریخت خـروارهـا زر و سیم
بدو گفت ، ای تیرهٔ بدسرشت / چه شوخی که زیبا ندانی ز زشت؟
مرا درهم و سیم و دینار و زر / همه صرف راه تو شد سر بسر
مرا آنچه بد گوسفند و رمه / بقربـان پای تو کردم همه
ز جان هرچه کردم پرستندگیت / ندیدم کـریمی و بخشندگیت
چوکین دیدی و طعن ودشنام من / فشاندی زر و سیم بر کام من
ز محراب دل پای بیرون گذار / خدایی چنینم نیاید بکـار

بنه روی اخلاص بر درگهی
که داند ره و رسم شاهنشهی

از : ابراهیم صهبا

داستانساز بدیعه پرداز

خوراك زرین

شنیدم سکندر چو پیروز شد / ز قهرش جهانی سیه روز شد
زیونان بهرسوی، لشکر کشید / بسی ملك گیتی بخون درکشید
شبی بود مهمان مردی کریم / که درپیش اوداشت ، جایی‌عظیم
برایش فکندند خوانی بزرگ / برازندهٔ میهمانـی بـزرگ
بهمراه جمعی ز نام آوران / نشست‌آن سپهدار برطرف خوان
نهادند ، شایستهٔ همرهان / خوراکی که معمول بودآن‌زمان
که مطبوع‌وشیرین چوحلواستی / بخاری ، ازآن گرم برخاستی
ولی پیش سردار کشور گشا، / بسی چیده شد لقمه های طلا
سکندر چو برلقمه دندان نهاد / زبان را به خشم وتعرض گشاد؛

که این لقمه بشکست دندان من
ز آسیب آن، رنجه شد جان من

شنیدم که صاحبدلی نکته دان
چنین گفت ، در گوش صاحبقران

غذای توگر نیست از سیم و زر
نه از لعل ومرجان و در و گهر

دگر اینهمه حرص بسیار چیست؟
بهر کشوری جنگ و کشتار چیست؟

چو آزاده مردم ، به‌نانی بساز
به آزادگی با جهانی بساز

مشقت نیرزد جهان داشتن
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن

قسمت دوم

شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است

در کتاب بوستان، ما به اسم چند تن از عرفا، از قبیل بایزید بسطامی و شبلی و جنید بغدادی ومعروف کرخی وحاتم اصم و ذوالنون مصری و داود طائی و شقیق بلخی بر میخوریم که هر یك از آنـان به اختصار در تعلیق بر بوستان معرفی شده است . علاوه بر اینان، شیخ سعدی، شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی شاعر و عارف شیراز را مرشد خود خوانده است و در کتاب گلستان که پس از بوستان نوشته شده، شیخ اجل از حجةالاسلام غزالی و «ابن الجوزی» نام برده و ضمن اشعار بوستان ، بیتی از حکیم ابوالقاسم فردوسی و بیتی دیگر از حکیم عنصری را تضمین کرده است. بیگمان سعدی شیراز که در هر وادی، چندی رحل اقامت افکنده و دیار عرب و کشور مصر و دولتهای مغرب را دیده وشاید به هندوستان و کاشغر هم سفر کرده باشد، به شعر عرب وترك بی‌توجه نبوده‌است،مخصوصاً احمد بن طیب متنبی‌وابوعثمان بحر بن عمرو جاحظ ، مورد نظر او بوده‌اند. حال باید دید که آثار هر یك از بزرگان چگونه درکتاب بوستان منعکس شده است.

۱ـ جاحظ، صاحب کتابهای «الحیوان» و«التاج»و«المحاسن والاضداد» و«البخلاء» ودیگر کتب درباب بلاغت وفصاحت، شیوه‌یی ویژه داشته وازترکیب سبکهای ادبی تازی وفارسی روشی خاص خود بوجود آورده بود. داستانهای مربوط به پادشاهان قدیم ایران ، بیشتر از راه کتابهای جـاحظ در ادبیات فارسی وارد شده و در این باب کتاب التاج اوشاید از دیگر کتابهایش مؤثرتر افتاده است. تفنن در سخن وآمیختن هزل وجد از شاهکارهای جاحظ است. استاد اجل، سعدی نیز چنین روشی را درنثر ونظم فارسی ابداع کرده‌وطراوت

وظرافت هایی بر آن افزوده است. در اثنای آنکه مباحث اخلاقی مهم را مطرح میکند ، از باب مطایبه، حکایت یافکاهتی پیش میاورد، تا شنونده راتفرجی حاصل آید ، آنگاه که سخن درطیبت وهزل میرود ، جای به جای نکاتی جدی و اخلاقی بکار می بندد. از این روی شیخ اجل ازجهت اسلوب سخن ، احتمالا وازجهت نقل قصص و گفته های شاهنشاهان ایران یقیناً به «جاحظ» اقتدا کرده است .

۲ـ ابوعلی احمدبن محمد معروف به «ابن مسکویه» مصنف کتاب طهارة ـ الاعراق وتهذیب الاخلاق مستقیم وغیرمستقیم درهمهٔ نثر نویسان وشاعران اخلاقی مؤثر بوده است .

شیخ اجل درباب هفتم بوستان که دربارهٔ «عالم تربیت» گفتگو دارد، آنگاه که سخن را به پرورش کودکان وجوانان میکشاند، مطلب «ابن مسکویه» را که درهمین موضوع بنحو علمی وجدی که درکتاب طهارت الاعراق آمده است ، منظور نظر دارد .

۳ ـ قرن پنجم هجری ، زمان جلوهٔ نوع خاصی از ادب به نام سیرالملوك ونصیحةالملوك و کتبی ازاین دست درنثر فارسی وعربی است و میدانیم که متن پهلوی کتاب خدای نامه در دسترس ادبای قرن دوم و سوم هجری بوده ودست بدست می گشته وهمان کتاب خدای نامه، شالوده یی برای شاهنامه ـ نویسی شده وبقراری که حکیم ابوالقاسم فردوسی در سرآغاز داستان منیژه و بیژن متذکر است همسر مهربان و ادب دان او قصه هارا از متون پهلوی براستاد میخواند واستاد آن داستانهارا برشتهٔ نظم می کشیده است .

ازجانب دیگر قسمتی از مطالب خداینامه در کتابهایی نظیر «التاج» وارد گردیده است. درخلال قصه های شاهنامه اززبان پادشاهان و موبدان و دستوران، اندرزهایی دربارهٔ کشورگشایی و کشورداری بچشم میخورد. اما کتابی مستقل دراینگونه موضوعات ، تاقرن پنجم هجری دردست نیست و سدهٔ پنجم زمان ظهور اینگونه کتابهاست .

الف ـ سیاست نامه یاسیرالملوك به فارسی منسوب به خواجه نظام الملك.

ب ـ سراج الملوك به عربی تألیف ابوبکر محمد بن الولید معروف به «ابن ابی رندقه» متولد چهارصدوپنجاه هجری ومتوفی درپانصدوبیست هجری که به امیرالجیش مأمون بن بطائحی تقدیم داشته وخلال شصت وچهار باب دربارهٔ همهٔ موضوعات مرتبط باسیاست دینی آنروز در این کتاب گفتگو کرده است واین کتاب پرارج دراسکندریه وبلاد مغرب شهرتی داشته و ظن قوی

بر آنست که استاد شیراز ، این کتاب را دیده باشد .

ج ـ درهمین سده ، دوتن از فقها به جنبهٔ فقهی احکام واوامر سلطان توجه کرده‌اند و کتابهائی به نام احکام السلطانیه نوشته‌اند ؛ یکی از آنان اقضی‌القضاة ابوالحسن علی بن محمدبن حبیب البصری البغدادی معروف به «ماوردی» متوفی بسال چهارصد وپنجاه است که کتاب او الاحکام‌السلطانیه و والولایات‌الدینیه نام دارد ومسائل‌را برمبنای فقه شافعی مورد بحث قرارداده است. دیگر ابی‌العلی‌محمدبن‌الحسین‌الفراء حنبلی است که کتاب وی به نام الاحکام‌السلطانیه موسوم ومبنای بحث آن فقه حنبلی است . (متولد سال سیصد وهشتاد ومتوفی بسال چهارصد وپنجاه وهشت هجری) .

د ـ نصیحت‌الملوك : کتابی است‌ازمصنفات حجة‌الاسلام ابوحامدمحمدبن محمد غزالی طوسی که درآن جنبهٔ دینی باجنبهٔ اخلاقی وسیاسی آمیخته‌است وپس‌از بیان ده‌اصل دین وده فرع و تمثیلات ده‌گانه دربارهٔ دنیا ، غزالی در موضوع واردشده ومطالب واندرزهائی راکه درسیاست کشور وتدبیر منزل بکار آید ، خلال هفت‌باب بیان کرده‌است . این کتاب‌را مجدالدین‌ابوالحسن‌علی بن مبارك‌بن موهوب عموی ابن‌مستوفی به نام«التبرالمسبوك فی‌النصیحة الملوك» تعریب کرده وبیکی‌از اتابکان موصل ، شاید به نام‌آلب قتلق تقدیم داشته‌است. تأثیر نصیحت‌الملوك غزالی‌در گلستان و بوستان‌سعدی همچون تأثیر روان‌در بدن است که درهمهٔ‌نقاط ساری است ولی‌جایی مخصوص بخودندارد، معهذا برخی ازمطالب‌آن گویی دربوستان منظوم شده است .

گذشته‌ازآنکه باب‌هفتم‌بوستان و گلستان‌چیزی شبیه‌وهم‌مضمون به‌بابهای پنجم‌وششم‌نصیحت‌الملوك‌است وعلاوه برآنکه شاید‌تخصیص‌یافتن‌قسمتی‌از گلستان وبوستان به‌بیان‌حال زنان، ناشی‌ازاندیشه‌های مندرج‌در باب‌هفتم آن‌کتاب باشد، چندنمونه‌ازمضامین نصیحت‌الملوك که‌دربوستان، صورت‌نظم‌بخود گرفته‌است ، در اینجا مذکور می‌افتد .

«هرپادشاهی که ازرعیت برجورچیزی‌ستاند وبه‌خزینه‌بنهد، همچنان‌بود که‌کسی‌بنیان‌دیوار‌بکند، تروهنوزخشك‌ناشده، سردیوار‌بر نهدنه‌سرماندونه بن.»

«بهترین‌جهدی، ملك‌راآنست که‌به‌تن حرب‌نکند، تاکارش‌برآیدکه‌بسیار جانهابجان‌وی بازبسته است‌وصلاح‌رعیت اندر زندگانی وی است ، پس چنان

باید که پادشاه برتن ستم نکند.»

«اگر دشمنان منهزم شوند، گناهشان عفو کند وبکشتن ایشان نشتابد ، زیرا که زنده را توان کشت، اما کشته را زنده نتوان کرد.»

در کتاب نصیحت‌الملوك ، چاپ تهران که استاد همایی تصحیح فرموده‌اند ، قصهٔ فقیهی از نژاد سیاه مندرج است که درمجلس مأمون، زیردست همه می‌نشیندوبوسیلهٔ جواب گفتن به‌همهٔ مسائل مشکل ، ارج وقدرخودرا بر-مأمون وعلمای حاضرمحضر وی‌مسلم‌میدارد. نظیراین قصه‌راشیخ‌اجل‌در بوستان بامطلعی چنین آغاز کرده‌است .

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست   درایوان‌قاضی به‌صف‌در نشست

البته واقعه باداستان فقیه‌مذکور در کتاب‌نصیحت‌الملوك ازنظرجزئیات فرق دارد وشیخ‌اجل بااشاره‌یی بازمی‌نماید که فقیه پیروزمند کسی جزخود او نبوده است .

۴ ـ حجة‌الاسلام غزالی مصنف احیاء علوم الدین وکیمیای سعادت در طرزفکر همهٔ علمای اخلاق ، اثری نافذ داشته‌است . این دو کتاب چنانکه میدانیم همهٔ مسائل عرفانی‌را مورد بحث قرارداده ومجموعه‌ای، ازمهلکات و منجیات را برمبنای احادیث نبوی فراهم‌آورده ویکایك ازسجایای اخلاقی‌را دقیقاً بیان‌کرده‌است . مسلماً شیخ اجل‌که بسیاری از سخنانش‌را به‌گفتار و کردار پیغمبر متکی‌ساخته به‌کتابهای غزالی نظر داشته است .

۵ ـ قتیبه دینوری که‌کتاب «آداب‌الحرب» یکی‌ازکتب پرارزش‌اوست این‌کتاب را مبتنی برمتن پهلوی آیین‌نامه نگاشته وشیخ‌اجل درباب اول بوستان مطالب آنرا به ایجاز نقل‌کرده است .

۶ ـ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی‌بن‌الجوزی واعظ ومذکر مشهور و صاحب تألیفات عدیده،درهریك ازنویسندگان بعدازخود ، ذی‌اثر بوده‌است و مخصوصاً‌چون شیخ‌ازسبط ابن‌الجوزی یعنی‌شمس‌الدین یوسف‌بن‌قزاوغلی کسب ارشاد میکرده ، درکتب ابن‌الجوزی‌بزرگ ، مطالعاتی داشته است .

۷ـ شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی‌ابوحفص عمربن محمد متوفی‌بین سالهای

ششصدو بیست‌وسه‌وششصدوسی‌وسه‌صاحب کتابهای «عوارف المعارف» و «جذب القلوب الی امواصلة المحبو» و «اعلام الهدی بعقیدة اهل التقی» و «رشف النصائح الایمانیه» و «کشف الفضائح الیونانیه» مرشدوهم‌سفر سعدی شیرازاست‌وشیخ اجل ازاودر بوستان دواندرز یادکرده است .

۸ ــ شاعر بزرگ عرب احمدبن‌طیب‌متنبی که‌بسیاری ازابیات وی‌درزبان نازی درحکم‌مثل‌سائرشده است ، مضامین‌اشعار اورا در بوستان می‌بینیم . بعلاوه مضمون چندبیت‌از ابوالعلا، احمدبن سلیمان معری ودیگرشعرای عربی‌زبان ، درخلال ابیات بوستان بچشم میخوردکه درتعلیقات به هریك ازآنها اشارت رفته است .

۹ ــ حکیم‌ابوالقاسم فردوسی ؛ بزرگترین حماسه‌سرای زبان فارسی‌و ایجادکنندهٔ شاهکار جهانی شاهنامه .

سعدی علیه الرحمة ، گذشته از آنکه به اقتفای وی وزن بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف برای کتاب خویش انتخاب فرموده وجای بجای به شیوهٔ مرضیه وی‌زبان به اندرزگشوده است ، درباب تسلیم و رضا در مقام آن است‌که بگفتهٔ خود درزمینهٔ شعررزمی چالشی پیش گیرد وبا فردوسی دراین‌میدان‌دست‌وپنجه‌یی نرم‌کند ! اماچنانکه‌درتعلیق یادآورشده‌ایم آن‌شیوهٔ شعر برحکیم طوس‌ختم است‌وبس. ضمن داستان شبلی که مورسرگشته رابجای خودبازمیگرداند، این‌بیت ازشاهنامه تضمین‌شده است :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش‌است — که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است

۱۰ ــ حکیم‌ابوالقاسم حسن‌بن‌احمد عنصری ، متوفی به‌سال چهارصدو سی‌ویك یاچهارصدوسی‌ودو هجری امیرالشعرای دربار غزنوی وصاحب قصائد حکمی ونغزومدایح پرمغز که‌چند مثنوی به‌اونسبت میدهند وشیخ‌اجل‌دربوستان یك بیت‌ازعنصری تضمین‌کرده وبه‌احتمال قوی آن‌بیت ازمثنویات‌اوست وبیت منظور این است :

چو از راستی بگذری خم بود — چه مردی بود کز زنی کم بود

جای‌هیچ شبهه‌نیست که شاعرپرمایهٔ شیراز، دیوانهای شعر بیشتراسلاف‌را

از نظر تیز بین خود گذرانیده بادیدهٔ نقد ، به یکایك ابیات ومنظومات آنان نگریسته است .

پیش از بوستان، مثنوی اخلاقی به بحر متقارب، جز آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی و کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی و مثنویات ناصر خسرو قبادیانی سراغ نداریم. هر یك از آنها را شیوهٔ خاصی است که همه را از بوستان شیخ جدا میسازد وهیچکدام مثنوی اخلاقی که جامع بتمام معنی کلمه باشد بشمار نمی آید.

قسمت سوم

شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است

سومین باب بوستان ، درعشق و مستی وشور است . دراین باب ، شاعر غزلسرای شیراز، دادسخن داده والحق ازعهدهٔ وصف‌چگونگی عشق وحالات عاشق ، نیکو برآمده است. داستانهای این‌باب قصه‌های الهی نامهٔ شیخ‌فریدالدین محمد عطار را بیاد میآورد و افکار حکیم سنائی غزنوی درخلال ابیات این باب پیداست . بدون شك همهٔ شعرای غزلگوی ما ، دل به عشق سپرده اند ودرآتش‌آن سوخته‌اند . نازها تحمل کرده‌اند و نیازها آورده‌اند . شعرای عارف وصوفی مشرب ماازعشق مجازی برای ایجاد عشق حقیقی زمینه ها ساخته‌اند و جهت تفهیم مطالب و اندیشه های باریك خود قصه ها وتمثیلاتی پرداخته اند .

پیش‌از شیخ‌اجل ، دوسراینده را میشناسیم که مثنویهای عشقی آنان،دراوج کمال بوده وبه‌ادبیات ما رونق وجلال افزوده است ؛ یکی‌ازآنان مجدودبن آدم سنائی‌است که مثنوی حدیقةالحقیقة وی‌نصب‌العین شعرای‌معاصر وخلف‌اوبود .

دیگر شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری است که صد و چهارده منظومه به او نسبت میدهند و منطق‌الطیر والهی‌نامه‌اش از جملهٔ گوهرهای ثمینی است که دریای شور وشوق عارفانه ، همیشه به پروردن آنها برخویشتن می‌بالد وموجهای وجد وحالش در دماغ هر خواننده‌یی اوج میگیرد. حکیم نظامی گنجوی در طرح مسألهٔ عشق ، نقش دیگری زده و خلال داستانهای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون صورتهای مختلف عشق وعاشقی را نشان داده است . بدانگونه که درگلشن تغزلات او ، هرگونه گل وشکوفه‌یی

ازعشق میتوان بدست‌آورد . اما بگفتهٔ شیخ‌اجل : «همه گویند، ولی گفتهٔ سعدی دگراست»
اشعار سنایی خشك وجامد مینماید والفاظی که دربیان رموز عشق بکارمیبرد ، آن اندازه نرم
ودقیق نیست که برهمهٔ دلها نشیند و هـرکس بتواند مطابق ذوق خود راه ورسم عاشقی از
آن‌برگزیند. منظومات فریدالدین‌عطار ، چنان خواننده‌را در وادی طرب وحیرت گم‌میکند
که بسا دست وپای پوینده ، درگل عشق مجازی فرو رود ومانند انبوه مرغان که هواخواه
سیمرغ بودند ، از وصول به سرمنزل مطلوب بازمانند ومقدمه را از نتیجه و وسیله را از
غایت بازنشناسند .

حکیم نظامی باوجود علو مقامی‌که دراشعار بزمی دارد وخداوند شعر پارسی شناخته
شده است ، نکات عرفانـی را فقط درمنظومه های الهی ونبوی وی باید جستجوکرد و سوز
وگداز عاشقی را از مجموعه داستانهایش باید بدست آورد ومیتوان ابیاتی چند از داستانی
برگزید ودر شور و وجدوعشق ازآن سرمشق گرفت . اماسخن بوستان همچون خودسخنور ،
دراوج کمال واز هرجهت تام وتمام است . اگر راست بخواهیم عشق‌را سعدی شیراز ازعالم
عقل منزل ساخته ، تاهمچنانکه پیرو سقراط از هرطبقه که باشد ، به حکمت دست میابد ،
شاگرد سعدی نیز درهرپایه که قرارگیرد ازعشق ، ذوق خودرا سرشار کند وجز عاشقی
برای خود راهی نه‌بیند ... براستـی استاد بزرگ سخن ، چنان درس محبت بر شاگردان
خود بتمام وکمال القا کرده است‌که جزتکرار و تقلید کلمات‌برای پیروان ،کاری نمانده
است. پند گویی وحکایت پردازی وعاشق نوازی ومعشوق‌پروری ودلداری ودلبری واحسان و
دادگری ومناعت‌وقناعت وحدود ومرزانسانیت ، همه‌را باید درخلال گلستان وبوستان وقصائد
وغزلیات وسایرآثار شیخ‌اجل پیداکرد وهیچ کتابی ، اعم‌ازمنثور ومنظوم ، به‌جامعیت‌بوستان
وگلستان باحفظ ایجاز ورعایت نکات لفظی ومعنوی درگنجینهٔ ادبیات دنیا نمی‌توان یافت .

قسمت چهارم

مختصری دربارهٔ شروح و ترجمه هائی که بر بوستان شیخ نوشته شده است

چون بوستان شیخ ، مدتهادرایران وترکیه وهند، ازکتابهای درسی بشمار می‌آمده است ، به ترکی وفارسی برآن شرحها نوشته اند . چنانکه سروری (مصطفی‌بن‌شعبان متوفی بسال نهصدوشصت ونه هجری قمری) وشمعی (متوفی حدودسال هزار هجری قمری) وسودی (درگذشته درهزار هجری قمری) و هوایی پرسوی (متوفی درهـزارو هفده هجری قمری) بوستان را به‌ترکی شرح کرده‌اند ویکچند بهار ، صاحب « بهارعجم » شرح فارسی‌بر بوستان نگاشته وبیشتر دربارهٔ نکات دستوری آن بسطی داده وآنرا بهاربوستان نام نهاده است .

این شرح چندین‌بار به طبع رسیده وطبع چهارم‌آن‌درشهر لکنهو انجام پذیرفته‌است، شرحی‌هم‌ریاضعلی وقادرعلی به فارسی بر بوستان دارند.دوتن ازاستادان بزرگ ادب ایران ، یعنی‌ذکاءالملک محمدعلی فروغی وعبدالعظیم‌قریب گرگانی که‌روانشان دراعلی‌علیین بارضوان الهی قرین باد ، کتاب بوستان‌را جدا ازکلیات شیخ بامقدمه وتصحیح وحواشی وشرح لغات به حلیهٔ طبع آراسته‌اند ومدتها دانش‌آموزان ودانشجویان ازآنها مستفیض شده‌اند .

عمده ترین ترجمه های بوستان :

بوستان به زبانهای مختلف ترجمه شده که عمدهٔ آنها بدین قراراست :

۱ ـ ترجمهٔ منظوم به ترکی از سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی (۷۱۲ـ۷۹۱ یا ۷۹۳ـ۷۹۵ هجری قمری باترجمه آلمانی توسط ك ـ ه ـ گراف ـطبع ۱۸۵۰) .

۲ ـ ترجمه فرانسوی از باربیه دومنار (طبع‌پاریس سال ۱۸۷۰) که «هانری ماسه» به آن توجه فراوان‌دارد.
۳ ـ ترجمهٔ انگلیسی از کلارك (طبع لندن ۱۸۷۷) .
۴ ـ ترجمهٔ ترکی (طبع استانبول ۱۸۷۱) .
۵ ـ ترجمهٔ عربی که قسمت دوم آنرا نگارنده دیده وتقریباً ترجمه تحت‌اللفظی است.

بوستان در ۱۸۵۰ باشرح فارسی‌بوسیله گراف در«وین» بطبع‌رسیده است و بایادداشتهائی ازطرف «راجرز» در۱۸۹۱ ومنتخبی ازآن در۱۸۳۸ درلندن انتشاریافته است وهمچنین در کلکته ، کانپور ، لکنهو ، بمبئی ، لاهور ، دهلی ، تبریز و تهـران منتخباتی از بوستان ، به‌نام خلاصهٔ بوستان تألیف‌شده است واینك نوبت خدمت به‌کمین شاگرد استاد رسیده و امید آنکه این هدیهٔ ناقابل مقبول درگاهش افتد .

گفتاری برای چاپ دوم

درمدت زمانی که این کتاب زیر چاپ بود، مرحوم دکتر محمد خزائلی که روح و روانش شاد باد،تا سرحد امکان با جدیت مخصوص که یکی از خصائص زندگانیش بود اضافات وتصحیحات فراوانی در آن مبذول‌داشت.

چاپ کتاب باتمام رسید ولی هنوز تجلید نشده بود که متأسفانه عمر استاد کفاف نداد تا چاپ دوم آنرا نیز درك کند و آنچنانکه عادت او بود لذت ببرد.

در این مدت علاوه بر چاپ شرح بوستان، کتاب بی‌نظیر دیگری از استاد بنام «احکام قرآن» بچاپ رسید که ازهرحیث منحصر بفردبود ولی‌متأسفانه آنهم بسرنوشت شرح بوستان دچار گردید و زمانی از کار صحافی وتجلید آن فراغت حاصل شد که روح پاك مرحوم دکتر خزائلی بعالم باقی شتافته بود.

سازمان انتشارات جاویدان این هر دو کتاب و همچنین کتاب شرح گلستان را که افتخار چاپ آنها را یافته‌است برای همیشه بیادآن استاد عالیقدروگرامی، عزیز داشته و امیدوار است همانطور که سفارش همیشگی آن استاد عزیز بود همواره بتواند دستورات قرآن را ازروی کتاب « احکام قران » سرلوحهٔ کارهای جاودانی خویش قرار دهد.

یادش برای همیشه گرامی باد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شرح بوستان

به نام خداوند جان آفرین | حکیم سخن[1] در زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ[2] دستگیر | کریم خطابخش پوزش[3] پذیر
عزیزی که هر کزدرش، سربتافت[4]، | به هر در که شد هیچ عزت نیافت

۱- **سخن درزبان آفرین:** آفرینندهٔ سخن درزبان آدمی. اشاره دار به آیات اول تا چهارم ازسورهٔ «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان». ترجمه: خداوند بخشنده، قرآن را به پیغمبر آموخت یا خواندن را به آدمی یاد داد. آدمی را آفرید و او را بیان آموخت. بیان. وسیله‌ایست که ازما فی الضمیرحکایت کند و اندیشه‌های یکی را برای دیگران روشن سازد، از اینروبیان شامل اشاره وگفتار و نوشتن هرسه میشود. نیز اشاره به آیهٔ سی وچهارم از سورهٔ بقره دارد: «وعلم آدم الاسماء کلها»

۲- **بخشنده:** بخشنده معادل رحمن است.

۳- **پوزش:** اسم مصدر ازفعل پوزیدن به معنی عذرخواستن وتوبه کردن فعل آن درمنظومهٔ ویس‌ورامین بکاررفته‌است.

۴- **عزیزی که هرکز درش سربتافت . . :** خداوند غالب ونیرومندی که هرکس ازدرگاه اوسرباز زند وبه غیر اوتوجه کند، عزت نمییابد وخوار وگمراه میشود . اشاره است به این حدیث «ضل سعی من‌استعان بغیرالله» ترجمه : کوشش کسی که ازغیر خدا یاری خواهد، به هدر رفته است . بتافت ویافت فعل ماضی هستند لکن درجمله‌های شرطی عربی وفارسی، فعل ماضی برمعنی مضارع پیگیردلالت دارد.

سر پادشاهان گردن فراز ، به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد به‌فور[۱] نه عذر آوران را براند بجور[۲]
وگر خشم گیرد ز کردار زشت ، چو بازآمدی[۳] ماجرا در نوشت
اگر با پدر جنگ جوید کسی ، پدر بیگمان خشم گیرد بسی
وگرخویش[۴] راضی‌نباشدزخویش، چو بیگانگانش براند ز پیش
وگر بنده چابك نباشد[۵] به‌کار ، عزیزش ندارد خداوندگار[۶]
وگر بر رفیقان نباشی شفیق ، به فرسنگ بگریزد از تو رفیق

۱- نه‌گردنکشان را بگیردبفور، اشاره دارد به‌آیهٔ دهم ازسورهٔ‌یونس: «ولویعجل‌الله للناس‌الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم فنذر الذین لایرجون لقاء نـا فـی‌طغیانهم یعمهون». ترجمه: «اگر آن‌گونه‌که‌مردم به‌تحصیل خیر ومنفعت شتاب دارند، به همان‌گونه خداوند درعقوبت‌آنان عجله می‌کرد، مهلت ایشان بزودی پایان می‌یافت، اما ما می‌گذاریم، تا درطغیان خود فرو روند وسر گردان باشند» قسمتی ازآیهٔ صد وهفتاد وهشتم ازسورهٔ آل عمران چنین مقررمی‌دارد: «انما نملی لهم لیزدادواثماً» ترجمه: «به‌کافران مهلت‌می‌دهیم، تا بر گناه خود بیفزایند».

۲- نه عذر آوران را براند بجور، «اقتباسی است از آیه صد وچهارم از سورهٔ توبه: «الم یعلموا ان‌الله هویقبل التوبة عن عباده» .
ترجمه: «مگر ندانسته‌اندکه خداوند مهربان توبه را از بندگان خود می‌پذیرد» .
بجور وبفور قید وصفی هستند وازاین جهت متصل نوشته شده‌اند.

۳- **ماجرا درنوشت**: یعنی گذشته را درهم پیچید و ازآن صرفنظر کرد . مراد اینست که خداوند توبهٔ بندگان را بمحض آنکه بنده پشیمان شود میپذیرد.
« **درنوشت** » با فتح نون وفتح یاکسر واو به معنی پیچیدن است.
« **ماجرا** » دراصل «ماجری» مرکب از «ما» موصول وفعل ماضی است.

۴- **خویش**: خویشاوند. درپایان‌مصراع هم بهمین معنی‌است. اگرخویشاوندی از خویشاوند راضی نباشد ، او را مانند بیگانگان از پیش خود میراند .

۵- نباشد دربعضی نسخه‌ها نیاید.

۶- **خداوندگار** : مرکب از « خدا » «وند» و « گار» بـه معنی صاحب، این لفظ را به صورت «خاوندگار» و «خونکار» نیز بکار برده‌اند (رك . شرح گلستان ازنگارنده ذیل خداوندگار).

وگر ترك خدمت کند لشکری ، شود شاه لشکر کش از وی بری[1] ،
و لیکن خداوند بالا[2] و پست، به عصیان[3] در رزق بر کس نبست
دو کونش[4] یکی قطره از بحر علم گنه بیند و پرده پوشد به‌حلم
ادیم[5] زمین سفرهٔ عام اوست ، بر این خوان یغما[6] چه‌دشمن چه‌دوست

۱- **بری** : لفظ عربی مخفف «بریء» به‌معنی بیزار ، مصدرآن برائت است .

۲- **بالاو پست** : مراد ازبالا وپست آسمان و زمین است و این اصطلاح درشاهنامه نیز زیاد به‌کار رفته است .

۳- **به‌عصیان در رزق بر کس نبست** : یعنی خداوند به‌واسطهٔ نافرمانی‌وگناه، قطع‌روزی نمیکند. همین‌معنی‌در گلستان به‌این عبارت‌آمده «وظیفهٔ روزیخواران‌را به‌خطای منکر نبرد» .

۴- **دو کون** : کون بافتح اول مصدراست بمعنی بودن‌که بمعنی‌کائن، دارای وجود هم بکارمیرود . مراد از دوکون دنیا وآخرت است و مصراع اشاره به‌آن داردکه علم‌خدا به‌هریك از موجودات سبب خلق آن موجود است و چون صفات خـداوندی ، عین ذات و عین یکدیگر می‌باشند ، اراده و علم حق یکی است. «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» . ترجمه: «امر خداوندی چنان است‌که چون وجود چیزی را خواهد ، به‌آن چیز میگوید: باش، پس وجود میبابد». با این تعبیر معلوم میشودکه علم حق به‌معدوم‌تعلق نمیگیرد ووجود هرچیز با علم خدا به‌آن چیز همراه است . از آنچه گفتیم رد سخن خیام مسلم میگردد:

می خوردن‌من حق‌زازل‌میدانست گر می‌نخورم، علم خدا جهل‌بود

۵- **ادیم زمین سفرهٔ عام اوست** : «ادیم» به‌معنی روی زمین . «عام» مخفف «عام با تشدید است» . مصراع اشاره دارد به‌آیهٔ چهاردهم از سورهٔ ملك : «هوالذی جعل لکم‌الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه» . ترجمه : «خداکسی است که زمین را رام شما ساخته است . دراطراف زمین گردش کنید و ازروزی خدا بخورید» .

۶- **یغما** : شهری بوده درترکستان‌که مردم زیبا و دلیر داشته. مجازاً یغما برغارت وچپاول نیز‌که شایدنمودار دلیری‌مردم‌آن‌شهر بوده‌است ، اطلاق شده . مراد از«خوان‌یغما» سفره‌یی است‌که از مال غارتی وبادآورده فراهم شده و بهمین مناسبت‌کسی را از بهره‌مندی مانع‌نمیشوند. دراینجامقصود اینست‌که‌دشمن ودوست‌ازخوان‌بیدریغ خداوندی روزی‌میخورند و هیچکس ازآن بی‌بهره نیست .

اگر[1] بر جفا پیشه بشتافتی ، کی از دست قهرش امان یافتی ؟
بری ذاتش از تهمت ضد[2] وجنس غنی ملکش از طاعت جن[3] وانس
پرستار[4] امرش همه چیز و کس ، بنی‌آدم و مرغ[5] و مور[6] و مگس[7]
چنان پهن خوان کرم گسترد، که سیمرغ[8] درقاف[9] قسمت خورد

۱- **اگر برجفاپیشه بشتافتی:** بشتافتی ، فعل شرطی است و مراد بیت این‌است که اگر خداوند درمجازات‌ستمکاران تعجیل میکرد ، هیچکس از قهر او در امان نبود ، لکن خداوند از باب رحمت، به‌ستمکاران فرصت‌میدهد ، تا مگر اعمال خودرا تدارک کنند.

۲- **ضد و جنس :** «ضد» موجودی است که با موجود دیگر قابل اجتماع نباشد . مراد از «جنس» در اینجا مجانس است . ریشهٔ‌جنس لغظیونانی «ِ گنز» میباشد (رك. شرح گلستان ازنگارنده ذیل کلمهٔ جنس)

۳- **جن و انس:** جن، جمع‌است ومفرد آن «جنی» است.
انس : نیز جمع میباشد و مفرد آن «انسی» است
عبارت «جن وانس» در قرآن مجید بسیارآمده ، معنی ظاهری «انس» اهل ُانس و دارای میل اجتماعی‌است ومعنی ظاهری «جن» نهفتگان میباشد . برموجودات نادیدنی وبر افرادی‌که اهل انس وهمزیستی نیستند، هردو قابل اطلاق است .

۴- **پرستار:** پرستنده ، خدمتگزار وبنده .

۵- **مرغ:** درپهلوی مور و در اوستا مرغه .

۶- **مور:** در اوستا مائوئیری و در پهلوی مور .

۷- **مگس:** در اوستا مخشی و در پهلوی مگس .

۸- **سیمرغ:** در اصل «سین مرغ» بمعنی مرغ‌شاهین است و درشاهنامه نام‌پرنده‌یی است که‌زال پدررستم‌را پرورده است. برخی‌سیمرغ‌رانام‌حکیمی پنداشته‌اند. شخصی به‌نام‌سئنه (شاهین) بنا برسنت زرتشتیان ، صدسال پس از زرتشت ظهورکرده وصدسال با صد پیرو در روی زمین میزیسته و مانند روحانیان دیگر یکی ازکارهای او معالجهٔ بیماران بوده است . از جانب دیگر درافسانه‌های یونان به‌شیمروس (ضیمیرا) برمیخوریم . این‌موجود، حیوانی بوده‌است مرکب ازسرشیر وتن‌بز و دم‌اژدها. یکی ازپهلوانان یونان بنام Bellerophon بر اسب پگاز سوار میشود واین‌حیوان‌راکه برفرازکوهی میزیسته وکشور لاسی ازاو پیوسته در زحمت بوده است ، بقتل میرساند. پگاز به‌کـوه لگد میزنـد و از آن چشمه‌ای به‌نام Hippro - Crène بیرون میآید . خاصیت آب این چشمه الهام‌بخشی به‌شعرا است .

⟸

لطیف[1] کرم گستر کار ساز که دارای[2] خلقست و دانای راز

۱- **لطیف:** یکی از نامهای الهی مذکور در آیهٔ صدوسوم ازسورهٔ انعام «لاتدرکه‌الابصار وهو یدرك‌الابصار وهواللطیف‌الخبیر» ترجمه : «او را دیدگان‌درنمییابند و اوست‌که دیدگان ونظرها را درمییابد و اوست‌که به‌نهان‌ها راه مییابد وازهمه‌چیز آگاه است» .

۲- **دارای‌خلق:** اشاره‌است به‌«الاله‌الخلق‌والامر» آیهٔ پنجاه وسوم ازسورهٔ اعراف.

⟸

ایرانیان برای درختی‌که سیمرغ بر آن می‌نشسته ، به خواص عجیبی قائل بوده‌اند منجمله برگ آن درخت را شفابخش و رافع‌گزند میپنداشتند وکم‌کم بعضی از این خواص به پر و استخوان سیمرغ منتقل گردیده‌است .

شیخ فریدالدین عطار، برای سیمرغ تعبیری لطیف دارد . درکتاب منطق‌الطیرخود همهٔ پرندگان را شیفتهٔ دیدار سیمرغ معرفی میکند تا جاییکه با راهنمایی هدهد قصدآشیان او میکنند و پس ازطی طریق وپیش‌آمدحوادثی‌که بسیاری ازآنان را دستخوش هلاك‌میسازد، فقط تعداد سی‌مرغ به‌منزل مقصود میرسند . درهوای لطیف این سرمنزل ، سی مرغ خودرا درصورت واحد می‌بینند و در چنین جلوهٔ واحد، سیمای معشوق خویش ، سیمرغ را ادراك میکنند ، اماهمینکه ازاین هوای‌لطیف باز پس‌می‌ایستند ، هرمرغ ، خود را جدا درمی‌یابد و سیمرغ به‌سی‌مرغ بازمیگردد .

۹- **قاف :** قاف‌که نام یکی از حروف فارسی وعربی است ، در زبان آرامی بمعنی کوه بوده‌است از جانب دیگر ، جبال قفقاز Caucase نزد بیشتر ملل سامی و آریائی اهمیتی بسزا داشته ، بقسمی‌که نزدآنان عظیمترین کوه بشمار می‌آمده و ریشهٔ بیشتر جبال معرفی شده‌است. سپس شاید قاف صورت تخفیف یافتهٔ قفقاز تلقی شده وحول‌آن ، افسانه‌ها بوجود آمده است . گفته‌اند: کوهی است محیط برزمین یا محیط برربع مسکون‌که رأس‌آن باآسمان مماس یا بسیار نزدیك است ، از زبرجد سبز است . آنگاه سیمرغ پرنده‌افسانه‌یی را نیز برفراز آن ، آشیانه‌داده‌اند . به‌نظر میرسد‌که داستان پگاز، اسب بله‌روفون وکوهی که در آن با لگد این اسب ، چشمهٔ الهام‌بخش شعرا تولیدشده ، با افسانهٔ‌کوه قفقاز درهم آمیخته باشد و همچنین فسانه‌های یونانی ، در بارهٔ شیمروس ، سیمرغ را بوجود آورده و آشیان آنرا بر فرازکوه قاف منطبق پنداشته‌اند و این عقیده درست نمی‌نماید.

به هرحال‌مراد بیت این است : خداوند روزی‌بخش ، چنان سفره‌ایی پهن گسترده است‌که سیمرغ با آنکه برفرازکوه قاف جای دارد وبنابرافسانه‌ها ، درارتفاع پانصدفرسخ زیست میکند از خوان‌کرم الهی متمتع وبهره‌مند است .

سیمرغ را در زبان عرب عنقاء می‌نامند و رأس‌کوه را نیز عنقاء می‌خوانند.

مر او را رسد کبریا[1] و منی، که ملکش قدیمست[2] وذاتش غنی[3]
یکی[4] را به‌سر برنهد تاج بخت یکی را به‌خاك اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بـر سرش گلیم[5] شقاوت یکی در برش
گلستان[6] کند آتشی بر خلیل گروهی به آتش برد ز آب نیل

۱- **کبریا**: بمعنی جبروت وعظمت مأخوذ است از آیهٔ سی وهفتم از سوره‌الجاثیه «وله الکبریاء». ریشهٔ این لفظ باهمین معنی درلغات سامی ازقبیل عبری و آرامی وسریانی وجود دارد. منی مشتق است از ضمیر اول شخص مفرد فارسی و یاء مصدری به آن ملحق شده‌است، به عبارت دیگر، منی یعنی من‌بودن، استقلال‌داشتن. بیت اشاره به‌آن‌دارد که همهٔ وجود، خدا است وهیچکس را جز او استقلال وجودی نیست.

۲- **قدیم**: مراد ازقدیم، قدیم ذاتی است، یعنی از عدم بوجودنیامده وپیوسته‌موجود بوده است.

۳- **غنی**: بی‌نیاز، اصل لفظ با تشدید یاء است. غنای ذاتی الهی و راه نداشتن هیچگونه حاجت در هستی‌او، مبدأ ادله‌یی است که فلاسفه برای سلب ترکیب و جسمیت و مکان و سلب ضدوند از ذات واجب‌الوجود آورده‌اند و نیز مشعر برآنست که خداوندیکتا، به‌عبادات‌ما حاجتی ندارد وما ذات‌یگانه‌را ازباب تعظیم و استحقاق ستایش وپرستش، عبادت می‌کنیم. صفت غنی درقرآن مجید غالباً همراه با حمید برای خداوند آمده است.

۴- **یکی را به‌سر برنهد تاج بخت**:
اشاره است به‌آیهٔ بیست‌وپنجم ازسورهٔ آل‌عمران: «تؤتی‌الملك من تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاء» ترجمه: «پادشاهی را بهرکه خواهی میدهی و پادشاهی را از هرکه خواهی میستانی».

۵- **گلیم**: پلاس و جامه از پارچه خشن وکم‌بها.
گلیم پوشی از جملهٔ ریاضاتی است‌که برخی از طبقات صوفیان معمول میدارند و بـا گلیم‌پوشی فقر خود را باز مینمایند.

۶- **گلستان‌کنی آتشی برخلیل**:
مصراع اول اشاره دارد به‌نجات ابراهیم خلیل از آتش نمرودکه درآیهٔ شصت وهشتم از سورهٔ انبیاء مذکوراست. «قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم» ترجمه: به‌آتش گفتیم: ای‌آتش، برابراهیم سرد وسالم باش» در قرآن مجید، لقب خلیل برای ابراهیم تصریحا درآیهٔ صدوبیست‌وچهارم ازسورهٔ نساء مقرر گردیده‌است: «واتخذالله ابراهیم‌خلیلا» مصراع دوم اشاره دارد به غرق شدن فرعونیان کـه حضرت موسی و بنی‌اسرائیل را تعقیب می‌کردند و در دریا غرق شدند وازآنجا به دوزخ رفتند. حادثه در دریای احمر و درمصب رودنیل اتفاق افتاده است.

گر آنست، منشور[1] احسان اوست
ور اینست ، توقیع[2] فرمان اوست

پس پرده بیند عملهای بد
همو پرده پوشد به‌آلای[3] خود

به تهدید اگر برکشد تیغ حکم،
بمانند کروبیان[4] صم[5] بکم[6]

وگر در دهد یك صلای[7] کرم،
عزازیل[8] گوید : نصیبی برم

به درگاه[9] لطف و بزرگیش‌بر ،
بزرگان نهاده بزرگی ز سر

۱- **منشور** : نامهٔ سر گشوده که از طرف پادشاهان یا بزرگان صادرمیشده و برعامه قابل عرض بوده است. این اصطلاح گویا ازآیهٔ سوم ازسورهٔ طور : «فی رق منشور» گرفته شده باشد.

۲- **توقیع** : پی‌نوشت ، دستوری که در پای عریضه میدهند. خط توقیع ، شیوه‌یی خاص ازخط فارسی و عربی است. مراد اینست که گلستان شدن آتش برخلیل صادر ازاحسان خداوندی است و غرق شدن فرعون درمصب نیل و رفتن او به دوزخ نیز به حکم و تقدیر الهی است .

۳- **آلا** : مخفف « آلاء » بمعنی نعمتها ، مفرد آن «الی» و « اِلی» و « اِلی» . «به‌آلای خود» یعنی بوسیلهٔ نعمت‌های خود . بعضی گفته‌اند : «آلا» نعمت‌های باطنی است.

۴- **کروبیان** : فرشتگان مقرب ، اصل این لفظ آرامی و عبری است .

۵- **صم** : کرها، جمع «اصم» مؤنث آن «صمّاء» .

۶- **بکم** : لالها جمع «ابکم» مؤنث آن «بکماء» . در فارسی «صم بکم» در معنی مفرد استعمال میشود. مراد بیت اینست که اگرخداوند ، تیغ انتقام برکشد و جلال‌حکومت خود ظاهر سازد ، فرشتگان مقرب هم از خوف و هراس، کرولال می‌مانند وآنان نیز خود راگناهکار می‌دانند .

۷- **صلی** : بفتح اول وکسر اول . معنی اصلی آن آتش و آتش زیاد است ، چون عرب برای دعوت گمشدگان و غریبان درشب آتش می‌افروخته‌اند ، «صلی» مجازاً بردعوت اطلاق گردیده است .

۸- **عزازیل** : لفظ عبری بمعنی « عزیز خدا » لقب ابلیس است درآن زمان که از جملهٔ مقربان بوده و این عنوان برای او در ادب فارسی بعد از سقوط نیز حفظ شده است. مراد بیت اینست: هنگامی که خداوند برای بهره‌مندی وبخشش دعوت کند ، عزازیل هم با وجودآنکه راندهٔ درگاه است ، چشم توقع دارد .

۹- **به‌درگاه لطف وبزرگیش ... الخ**

بردرگاه لطف وبزرگی او همهٔ بزرگان نخوت و بزرگی از سر بیرون کرده‌اند . «بر» تأکید است برای حرف اضافه به» .

فروماندگان را به رحمت قریب[۱] تضرع کنان را به دعوت مجیب[۲]
بر احوال نابوده علمش بصیر[۳] به اسرار ناگفته لطفش خبیر
به‌قدرت نگهدار بالا و شیب[۴] خداوند دیوان[۵] روز حسیب
نه‌مستغنی از طاعتش پشت[۶] کس نه برحرف او جای[۷] انگشت کس
قدیمی نکوکار[۸] و نیکی پسند[۹] به‌کلك قضا در رحم نقشبند[۱۰]

۱- **غریب** : نزدیك .

۲- **مجیب** : اجابت‌کننده ، پاسخ‌دهنده .

«قریب مجیب» مأخوذ است ازآیهٔ صدوهشتادوپنجم از سورهٔ بقره: «فاذا سألك‌عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة‌الداعی اذادعان» ترجمه: «هرگاه بندگان من در بارهٔ من ازتو بپرسند ، بگو: من به‌بندگان نزدیك هستم ودرخواست دعاکننده را هنگامی‌که مرابخواند اجابت میکنم» .

۳- **بصیر** : بینا . از صفات الهی‌که در قرآن مجید بسیار مذکور است .

۴- **شیب** : «شیب و نشیب» لفظ فارسی است در مقابل بالا و هردولفظ در اوستا و پهلوی ریشه‌دارند .

۵- **دیوان روزحسیب**: یعنی دفتر اعمال‌که در روز قیامت‌گشوده میشود . جمع دیوان «دواوین» است .

«حسیب» مُمال « حساب » است و « اماله که عبارت از تبدیل الف به یاء باشد در برخی ازکلمات از قبیل‌کتاب ، حجاب ورکاب صورت‌گرفته است .

راجع به‌دیوان رجوع‌شود به‌شرح‌گلستان، ذیل لفظ دیوان. درآنجا معانی‌وتاریخچهٔ دیوانها مذکور است .

۶- **نه مستغنی از طاعتش پشت‌کس** : مراد آنست که هیچکس از پشت خم کردن برای رکوع وسجود به‌درگاه او بی‌نیاز نیست .

۷- **نه برحرف‌او جای انگشت‌کس** : در فرمان و مشیت‌او، کسی را حق‌تصرف نیست و در اراده‌اش نقصی یافته نمیشود ، تا مورد اعتراض واقع گردد .

۸- **نکوکار** : معادل لفظ محسن در عربی است و محسن یکی ازصفات الهی است که با این لفظ درقرآن مجید مذکور نیست ، ولی فعل احسان در تنزیل عزیز به ذات‌الهی اسناد داده شده ، منجمله در سورهٔ قصص آیهٔ هفتاد و ششم (و احسن‌کما احسن‌الله الیك) خداوند ، فاعل احسان است .

⟸

ز مشرق به‌مغرب مه و آفتاب،	روان کرد و بنهاد گیتی[۱] برآب
زمین از تب لرزه آمد ستوه	فروکوفت بر دامنش میخ کوه[۲]
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کردست برآب صورتگری؟

۱- **روان کرد و بنهاد**: روان کرد: یعنی خداوند، ماه و آفتاب را ازمشرق به مغرب روان ساخت و جهان‌را برآب بنا نهاد. در قرآن مجید خلال آیهٔ ششم ازسورهٔ هود «کان عرشه‌علی‌الماء» مذکور است، لکن در احادیث منجمله در خطبهٔ خلق عالم که نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه است کیفیت آفرینش جهان از آب به تفصیل بیان شده و بموجب آیهٔ سی‌ام از سورهٔ انبیاء «وجعلنا من‌الماء کل شیئی حی» هرچیز زنده‌یی را ازآب ایجادکردیم. در بعضی نسخه‌ها بجای گیتی، کشتی ضبط شده است.

۲- بیت اشاره دارد به آیهٔ پانزدهم از سورهٔ نحل «والقی فی‌الارض رواسی ان تمیدبکم» ترجمه «در زمین کوههای‌بلند قراردادیم که‌مبادا زمین‌شما را بستوه آورد» آیهٔ چهاروپنج از سورهٔ نبأ نیز مشعر به‌این معنی است «الم نجعل‌الارض مهاداً والجبال اوتاداً» «مگر زمین‌راگاهواره نساختیم وکوهها را میخ آن قرار ندادیم!» در نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه آمده است «ووتد بالصخور میدان ارضه» اگر «تب لرزه» با اضافه خوانده شود، تب کنایه از شدت خواهد بود، اما هرگاه تب و لرزه بصورت عطف خوانده‌شود، ممکن‌است به آتش‌فشانی و زلزله ناظرباشد و در این صورت دور نیست که گداخته بودن مرکززمین‌از آن استفاده شود.

⟸

۹- **نیکی پسند**: اشاره دارد به‌کریمهٔ قرآنی (والله یحب‌المحسنین) یعنی خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. کلك مجازاً به معنی قلم استعمال شده معنی اصلی آن، نی بطور مطلق می‌باشد اضافهٔ کلك به قضا ناظر بحدیثی است با این عبارت (جفّ‌القلم بما هو کائن الی یوم‌القیامه) یعنی‌قلم به‌آنچه بودنی است، خشك شده و تا روز قیامت آنچه‌مقدر است تغییر نمیکند.

۱۰- **در رحم نقشبند**: ناظراست به آیهٔ پنجم ازسورهٔ آل‌عمران «هوالذی‌یصورکم فی‌الارحام کیف یشاء» یعنی اوخدایی‌است که شمارا دررحم‌ها آنگونه که بخواهد نقش‌می بندد، مضمون این‌آیه چندبار دیگر درقرآن‌مجید مذکور است. نقشبند صفت فاعلی مرخم است.

نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ
گل لعل[۱] در شاخ پیروزه رنگ

ز ابر افکند قطره‌یی سوی یم[۲]
ز صلب آورد نطفه‌یی در شکم[۳]

از آن قطره لولوی لالا[۴] کند
وزین صورتی سرو بالا کند

برو علم یك ذره پوشیده نیست
که پیدا[۵] و پنهان بنزدش یکیست

مهیا کن روزی مار و مور
اگر چند بی دست و پایند و زور

به‌امرش وجود از عدم نقش بست
که‌داند جزاو کردن از نیست[۶] هست؟

دگر ره به‌کتم[۷] عدم در برد
وز آنجا به‌صحرای محشر برد

۱- **لعل**: معرب لال است و نوعی یاقوت سرخ میباشد و در لاتین بلاسوس نامیده میشود و منظور از گل لعل ، گل لعل رنگ است . مراد بیت اینست که خداوند ، در نهان برخی از سنگ‌ها خواصی میگذاردکه بصورت دو سنگ قیمتی فیروزه و لعل ظاهر می‌شوند و همچنین در شاخهٔ درخت‌که سبز و همرنگ با فیروزه است، گلهای سرخ فام به‌رنگ‌لعل بوجود می‌آورد، تا حدی قسمت اخیر ناظراست به آیهٔشصت‌ونهم از سورهٔیسن: «الذی جعل لکم من‌الشجرالاخضر ناراً» .

۲- **یم**: مخفف «یم» باتشدید لفظ عربی بمعنی دریاست .

۳- **شکم**: مخفف شکنب در زبان فارسی ن و ب در بعضی الفاظ از قبیل (خنب دنب و سنب به م بدل شده است) .

۴- **لولوی لالا**: مروارید درخشان ، لالا مخفف لألأ فعل ماضی رباعی مجرد عربی‌است. مراد بیت اینست که‌خداوند ازقطرهٔ‌باران‌مرواریددرخشان‌بوجودمی‌آورد واز نطفهٔ آدمی صورتی زیبا و سرو قامت می‌آفریند . قدما معتقد بودندکه مروارید از قطرهٔ باران نیسان در شکم صدف تکوین می‌یابد .

۵- **پیدا**: ترجمهٔ لفظ عـربی علانیه و پنهان معادل با «سِرّ» است این مضمون چندین‌بار در قرآن مجید مذکور میباشد .

۶- **نیست**: در اینجا بمعنی معدوم و هست بمعنی موجود ، به کار رفته و نیست و هست در اینگونه استعمال ، صفت هستند و بهمین مناسبت یاء مصدری به‌آنها اضافه میشود «هستی و نیستی» بمعنی «وجود و عدم» است .

۷- **کتم**: با فتح‌اول لفظ‌عربی بمعنی‌نهان‌کردن. کتم عدم ، اصطلاحاً درمعنی‌مرگ بکاررفته‌است. بیت، بیان‌کنندهٔ مطلب‌قرآنی مندرج درآیهٔ بیست‌وهشتم از سورهٔ بقره است: «کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون» ترجمه : «چگونه به‌خدای یکتاکافر می‌شوید، بااینکه شما مردگان بودید ، خدا شمارا حیات‌بخشید. پس‌از این شمارا زنده می‌کند آنگاه تنها بسوی او بازگشت داده خواهید شد» .

جهان متفق بر الهیتش، فرو مانده در کنه[۱] ماهیتش[۲]
بشر ماورای جلالش[۳] نیافت بصر منتهای جمالش[۴] نیافت
نه بر اوج[۵] ذاتش پرد مرغ وهم[۶] نه در ذیل[۷] وصفش رسد دست فهم
درین ورطه کشتی فروشد هزار، که پیدا نشد تخته‌یی بر کنار[۸]

۱- **کنه**: لفظ عربی است، با ضم اول و سکون ثانی به‌معنی اصل. مراد بیت این است: با آنکه همهٔ اهل جهان بر الهیت و خدایی او هم‌زبانند، از درك ذات او عاجز و ناتوان میباشند.

۲- **ماهیت**: مرکب است از (ما)- اسم‌استفهام عربی بمعنی چه و (هی) ضمیرمنفصل مفرد مونث غائب ... یاء و تاء مربوط که‌آن علامت مصدری است، به قیاس کراهیت و به‌تقلید از سریانیان بر کلمات فلسفی افزوده‌اند و بتدریج عمومیت یافته است. (ماهیه) معنی آن «چیست آن» فلاسفه معتقدند که درهر موجود دو امر تحقق دارد: یکی ماهیت و طبیعت که وجه مشترك افراد یك نوع است و دیگر وجودکه جنبهٔ اختصاصی هر فرد موجود میباشد. درنظر بیشتر حکماء، وجود اصیل است و ماهیت اعتباری است، عده‌یی از حکما ماهیت را اصیل میدانند و وجود را امر اعتباری می گیرند. در نظر اکثر حکماء وجود، زاید بر ماهیت میباشد، اما وجود الهی عین ماهیت‌اواست.

۳- **جلالش**: مراد از جلال در اینجا آن صفات الهی است‌که حاکی از جبروت و قهروغضب باشد وصفات جلال برصفات سلبیه نیز اطلاق میگردد.

۴- **جمال**: صفت‌هایی است حاکی از لطف و رحمت الهی.

۵- **اوج**: بالاترین نقطهٔ دایره و بالاترین نقطهٔ افق است.

۶- **وهم**: قوه‌ایست‌که معانی غیرمحسوسه را از محسوسات جزئی انتزاع میکند. حکما معتقد بوده‌اندکه وهم، حاکم برهمهٔ قوای حیوانی است، چنانکه عقل حاکم بر همهٔ قوای انسانی است و یکی ازقوای پنجگانهٔ باطنی انسان قوهٔ واهمه است، اما شیخ اجل و غالب شعرا از «وهم» معنی نزدیك به تخیل اراده میکنند.

۷- **ذیل وصفش**: مصراع ناظر است به‌کلام حضرت علی (ع) در نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه «الذی لایدرکه بعدالهمم ولا ینا‌له غوص‌الفطن» ترجمه: «خدای‌که همت‌های‌دور، او را ادراك نتوانندکرد وهوش‌ها هرچند دردریای‌تحقیق شناورشوند، به‌حقیقت ذات‌وصفات او نخواهند رسید.

۸- مراد بیت اینست‌که هزار کشتی در این گودال فرورفت که‌حتی تخته پاره‌یی از‌آن بر ساحل پیدا نشد.

چه شبها نشستم در این سیرگم | که دهشت گرفت آستینم که: «قم[۱]»
محیطست[۲] علم ملك بر بسیط | قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراك در کنه ذاتش رسد | نه فکرت به‌غور[۳] صفاتش رسد
توان در بلاغت به‌سحبان[۴] رسید | نه در کنه بیچون[۵] سبحان[۶] رسید

۱ـ یعنی بسیاری شبها در این تأمل و سیر نفسانی حیران نشستم، تا جائی که کار حیرت به‌دهشت و اعجاب توأم با ترس کشید و آن حالت درونی گویی به‌من میگفت: «قم» یعنی‌ازجای‌برخیز، توازحیرت‌بیرون‌نتوانی‌آمد. قم فعل‌امر حاضر ازقام، یقوم میباشد. در بعضی نسخه‌ها بجای «سیر» دیر بمعنی پرستشگاه راهبان آمده است و بجای دهشت دربعضی نسخه‌ها حیرت است. دهشت «به فتح اول و سکون دوم» مصدر «مره» است و مصدراصلی آن دهشت با دو فتحه می‌باشد.

۲ـ **محیط است**: یعنی علم خداوندکه پادشاه عالم وجود است بر همه پهنهٔ جهان احاطه دارد و تو ای نوع انسان‌که جزئی بسیارکوچك از این جهان پهناور هستی، هرگز بر او وعلم او احاطه نتوانی یافت. در این بیت، ملك باکسر لام خوانده شود ومراد ازآن خدا است. بیت ناظر است به آیهٔ دویست وپنجاه وچهارم ازسورهٔ بقره «ولایحیطون بشیئی من‌علمه الا بما شاء وسع کرسیه‌السموات والارض» ترجمه: «به هیچ چیز از علم او، جز به آنچه‌خودخواسته‌باشداحاطه‌نمی‌یابند، کرسی قدرت او آسمانها و زمین را فراگرفته است».

۳ـ **غور**: فرورفتن در اینجا بمعنی ژرفنا و عمق است و مراد اینست‌که ما حقیقت صفات الهی را درنمی‌یابیم و فقط معانی ظاهری علم‌وقدرت برای ما مکشوف است.

۴ـ **سحبان**: از قبیلهٔ وائل- خطیب معروف عرب‌که در فصاحت ضرب‌المثل است و در نظم ونثر عربی و فارسی به‌فصاحت او مثل میزنند. تکرار در سخن او نبوده است. در سال شصت و دوم هجری وفات یافت. شرح گلستان صفحهٔ ۴۸۹.

۵ـ **بیچون**: خدائی که‌مبرا ازکیفیت است، نمیتوان گفت که‌چگونه‌است وچون‌وچرا درکار او نیست، زیرا افعالش همه از روی حکمت است.

۶ـ **سبحان**: مصدر عربی است، بمعنی تسبیح و ذکر خداگفتن و او را ازهرنقص و عیب مبرا دانستن، اما در فارسی سبحان برای ذات حق به عنوان وصف آورده میشود، مراد بیت اینست‌که انسان میتواند درفن بلاغت، خود را به سبحان برساند و در هر فن، هرکس میتواند در میدان مسابقه قدم‌گذارد و خویش را به پای سرآمدان فن برساند، اما هرگز نمیتواند به‌کنه وحقیقت ذات خداوند سبحان‌که از هرنقص منزه است برسد.

که‌خاصان دراین‌ره فرس[1] رانده‌اند — به «لااحصی[2]» از تك فرومانده‌اند
نه هرجای ، مرکب توان تاختن — که جاها سپر[3] باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت، — ببندند بر وی در بازگشت[4]
کسی[5] را درین بزم ساغر دهند، — که داروی بیهوشیش در دهند
یکی باز را دیده بر دوختست — یکی دیده‌ها باز و پر سوختست
کسی ره سوی گنج قارون[6] نبرد — وگر برد ، ره باز بیرون نبرد
بمردم[7] درین موج دریای خون، — کزو کس نبردست کشتی برون

۱- **فرس** : اسب ، مادیان ، فرس راندن کنایه از کوشش کردن ومسابقه است.

۲- **لااحصی**: (باضم همزه، نمی‌شمارم) اشاره است به حدیث نبوی «لااحصی ثناءً علیك انت کما اثنیت علی نفسك). ترجمه: «نمی‌توانم ثنای ترا بشمارم توچنانی که‌خود را ثنا گفته‌یی» در بعضی نسخه‌ها بجای «لا احصی» لاحولی با یاء نکره آمده‌است که چندان مناسب نمی‌آید ، گرچه میتوان گفت اقرار آورده‌اند بر اینکه هیچ حول و تصرف و نیـرویی ، جز با عنابت الهی متصور نیست .

۳- **سپرانداختن** : مراد اینست که در همه جا پیشروی ممکن نیست و در برخی‌از موارد باید تسلیم شد و سپر انداخت ، از آن جمله درمیدان معرفت ذات و صفات الهی ، جز سپرانداختن گزیری نیست .

۴- **در بازگشت**: ناظر است برحدیث نبوی (من عرف‌الله کل‌لسانه) ترجمه: «کسی که خدا را شناخت، زبانش کندشد ویارای‌سخن گفتن نیافت» .

۵- **کسی را در این ...** : یکی راکه لایق درك سر الهی نیست ، گرچه چشمانی همچون چشمان باز داشته‌باشد دیدگانش‌را دوخته‌است و از دیدار اسرارحق محجوب‌مانده. کسی‌که در خور حفظ اسرار الهی است ، دیدگانش باز است و به بعضی از رازها پی‌تواند برد ، اما پر او سوخته و از تکاپو در نشر اسرار بازمانده و میبایست در جای خود بماند و اسرار الهی را محفوظ نگاه دارد .

۶- **قارون** : نام یکی ازثروتمندان بنی‌اسرائیل است که مالك گنجهای فراوان بود و از نیکی‌کردن وانفاق مال در راه خدا دریغ میداشت ، با نفرین موسی خود و خزانه‌اش در زمین فرو رفت (رجوع شود بشرح گلستان) در اینجا مراد ازگنج قارون گنج پرمایه و نهفته است .

۷- بمردم فعل ماضی اول‌شخص‌مفرد از مردن : در دریای پر از امواج خون که‌کشتی هیچکس درآن به ساحل نرسیده است مردم .

اگر طالبی[۱] کاین زمین طی کنی، نخست اسب باز آمدن پی کنی[۲]،
تأمل در آیینهٔ دل[۳] کنی، صفائی بتدریج حاصل کنی،
مگر بویی از عشق، مستت کند طلبکار عهد الست[۴] کند
به‌پای طلب[۵] ره بدانجا بری وز آنجا به‌بال محبت پری
بدّرد یقین[۶] پرده‌های خیال نماند سرا پرده الا جلال
دگر مرکب عقل را پویه[۷] نیست عنانش بگیرد تحیر[۸] که ایست

۱- **اگر طالبی**: مراد اینست که هرگاه طالب طی طریق باشی باید امکان بازگشت برای خود بجانگذاری، چون راه طلب کشاننده‌است وهرگاه سالک یك‌قدم بعقب‌باز گردد، هرچه به‌کوشش فراهم‌آورده باشد یکباره از دست می‌دهد.

۲- **اسب پی کردن**: عبارت است از قطع قسمت نهائی پای اسب که موجب منع‌اسب از حرکت می‌شود و مراد اینست، کسی که بخواهد راه‌طلب معرفت را طی کند، باید به‌هر جاکه رسید، پی اسب خود را قطع کند، تا امکان بازگشت برایش نباشد.

۳- **تأمل درآیینهٔ‌دل**: این بیت اشاره دارد به‌مرحلهٔ تجلیه و آن زدودن کدورتها از آیینهٔ دل و تحصیل صفای باطن است که بتدریج حاصل میشود وبرای تحصیل آن ریاضت و مجاهدت لازم است.

۴- **الست**: مقتبس ازآیهٔ صدوهفتادودوم سورهٔ‌اعراف (قال الست بربکم قالوابلی). «پیش از خلقت انسان، به ذریهٔ آدم وحی شد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. (الست) مرکب است از همزهٔ استفهام و «لست» متکلم وحده از لیس. جهان الست را عالم ذر (به تشدید راء نیز می‌خوانند) و میگویند: ذریهٔ آدم در این جهان بصورت تخم‌های موران ظاهر گردیده‌اند.

۵- **طلب**: اولین مرحله سلوك است و محبت و عشق دومین مرحله‌ایست که سالك باید بپیماید.

۶- **یقین**: مراد از یقین در اینجا عین‌الیقین و علم‌الیقین است کـه دو مرحله از مراحل دیدار عرفانی است و در سورهٔ تکاثر از آن یاد شده و این دو نوع یقین است کـه تخیلات را از میان میبرد وسالك را به حقیقت میرساند تا جائیکه درمقابل خود جزسراپردهٔ جلال الهـی چیزی نمی‌بیند. در بعضی نسخه بجـای یقین «نفس آمده کـه مناسب نمی‌نماید».

۷- **پویه**: اسم مصدر ازپوئیدن، بمعنی دو و قدرت دویدن است.

۶- **تحیر**: یکی از مراحل‌سلوك است وحیرت، عنان عقل را میگیرد و به‌او فرمان میدهدکه «بایست» زیرا قطع این‌راه با پای عشق و ارادت ممکن تواندشد. دربعضی‌نسخه‌ها بجای ایست «بیست» آمده است که مخفف فعل‌امر ایستادن با باء تأکید است.

درین بحر جز مرد داعی[1] نرفت — گم آن شد که دنبال راعی[2] نرفت
کسانی کزین راه برگشته‌اند، — برفتند بسیار و سرگشته‌اند
خلاف پیمبر[3] کسی ره گزید، — که هرگز بمنزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا[4]، — توان رفت جز بر پی مصطفی

ستایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله

کریم السجایا[5] جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل[6] پیشوای سبیل — امین[7] خدا مهبط[8] جبرئیل[9]

۱- **داعی**: اسم فاعل از دعوت و دعایت ودراینجا مراد خواننده و خواهندهٔ‌مقصود و اهل طلب و سلوك است.

۲- **راعی**: بمعنی شبان و سرپرست، مراد اینست که در این راه سالك به‌دستگیری مرشد نیازمند است و بهترین مرشد راهنما در طریق عرفان، شریعت و صاحب شریعت‌الهی است.

۳- **خلاف پیمبر**: مراد اینست که اگر کسی با پیغمبر راه مخالفت گیرد وبرخلاف دستور او عمل کند، هرگز به منزل نمیرسد و دچار گمراهی میشود.

۴- **صفا**: راه صفا راه عرفان است و مصطفی که از القاب پیغمبر اکرم است، از همین ریشه‌آمده، زیرا اسم مفعول باب افتعال آنست ومراد اینست که تنها طی سلوك باپیروی ازگفتار وکردار محمد مصطفی(ص) امکان‌پذیر است وبس. طاء مؤلف درمصطفی جانشین‌تاء منقوط است. چنانکه‌می‌دانیم هر گاه فاءالفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد، چنین ابدالی صورت میگیرد.

۵- **کریم‌السجایا**: کریم، گرامی- سجایا جمع سجیه به‌معنی‌خصلت وصفت‌نیك- **شیم** جمع‌شیمه (به‌کسرشین) بمعنی عادتها و سرشتها- **برایا** جمع بریه، مردمان- **امم** جمع امت بمعنی پیروان دین و قبیله‌ها، مراد اینست که پیغمبر دارای صفات بزرگواری و عادات زیباست و برهمهٔ مردمان پیغمبر است و در قیامت از امتها شفاعت میکند.

۶- **رسل**: جمع رسول، فرستادگان- رسول اخص از نبی است، زیرا پیغمبری که به تبلیغ مأمور باشد، رسول خوانده میشود.

۷- **امین**: درست‌کردار و امانت‌دار، لقب پیغمبر اکرم است که در سورهٔ تکویر- آیهٔ بیستم به‌آن اشاره شده است (مطاع ثم امین).

۸- **مهبط**: بکسر باء محل هبوط و فرودآمدن.

۹- **جبرئیل**: نام فرشتهٔ مقرب که در زبان اروپائیان گابریل نامیده‌میشود وفرشتهٔ واسطهٔ وحی به‌پیغمبر اکرم است، اصل لفظ، عبری میباشد بمعنی جبروت خدا. از جبرئیل تحت عنوان جبریل و روح‌الامین در قرآن مجید نام برده شده است.

شفیع[1] الوری خواجهٔ بعث[2] ونشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی[3] که‌چرخ فلك طور[4] اوست	همه نورها پرتو نور اوست
شفیع[5] مطاع[6] نبی[7] کریم[8]	قسیم[9] جسیم[10] نسیم[11] وسیم[12]
یتیمی[13] که ناکرده قرآن درست،	کتبخانه چند ملت بشست

۱ـ **شفیع‌الوری** : وری با الف مقصور : مردم.

۲ـ **بعث** : برانگیخته‌شدن و زنده‌شدن مردگان و **نشر** نیز بهمین معنی است. مراد ازبعث و نشر، روز رستاخیز است .

۳ـ **کلیم** : بمعنی «همسخن» و اصلاً لقب حضرت موسی صاحب تورات است وی در قرآن مجید عیناً به این لقب ملقب نگردیده واین‌لقب مقتبس‌است ازآیهٔ صدوشصت و سوم سورهٔ نساء (وکلم‌الله موسی تکلیما) مراد از **کلیم** دراینجا حضرت‌محمد است‌که بر موسی مزیت داده شده ، زیرا طور پیغمبر اکرم ، چرخ یعنی عرش الهی است که به آنجا عروج فرمود .

۴ـ **طور** : معنی اصلیش‌کوه است و بالغلبه علم شده است برای طور سینا ، کوهی‌که حضرت موسی برفراز آن میرفت و مناجات میکرد .

۵ـ **شفیع** : شفاعت‌کننده .

۶ـ **مطاع** : فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت).

۷ـ **نبی** : پیغمبر (مشتق از نبوت یا نبأ ، جمع‌آن انبیا) .

۸ـ **کریم** : گرامی ، بزرگوار .

۹ـ **قسیم** : زیباروی مشتق از (قسامه) یا قسمت‌کنندهٔ بهشت و دوزخ .

۱۰ـ **جسیم** : خوش‌اندام .

۱۱ـ **نسیم** : زیبا (دربعضی از نسخه‌ها بسیم ، خندان روآمده است) .

۱۲ـ **وسیم** : عالی‌نسب رجوع‌شود به شرح گلستان. دربعضی نسخه‌ها این بیت‌عربی که مشتمل بر هشت صفت‌است ، مندرج نیست .

۱۳ـ **یتیمی** : پیغمبر اکرم پیش ازولادت، پدر خود را از دست داده بود ، امـا پیش از آنکه قرآن به نحو کامل بر او نازل شود ، مکتب چنـد ملت و در حقیقت مکتب همهٔ ادیان را منقرض ساخت و با قرآن خود کتاب‌های آسمانی دیگر را منسوخ گردانید.

چو عزمش بر آهیخت[1] شمشیر بیم،	به معجز[2] میان قمر زد دونیم
چـو صیتش[3] درافـواه[4] دنیا فتاد،	تـزلـزل در ایوان[5] کسری فتاد
به‌لا[6] قامت لات[7] بشکست خرد	به اعزاز دین آب عزی[8] ببرد
نه‌از لات و عزی برآورد گرد	که تورات و انجیل منسوخ کرد

۱- **برآهیخت:** برکشید .

۲- **به‌معجز.....** اشاره‌است به‌آیهٔ‌اول ازسورهٔ‌قمر (اقتربت‌الساعةوانشق‌القمر) یعنی‌قیامت‌نزدیك شد وماه‌شکافت . شق‌القمر ، یعنی‌شکافتن‌ماه ، یکی‌از معجزات پیغمبر است و بزرگترین معجزهٔ او قرآن‌مجید است که‌از شق‌القمر درحقیقت بزرگتراست و بوسیلهٔ قرآن ، عرب متعصب دیرباور نزاع دوست و اختلاف جوی‌را بصورت‌امتی واحد درآورده است . شق‌القمر درشعر امیة‌بن‌ابی‌صلت یکی‌از شعرای‌جاهلیت نیزآمده‌است و منجمان جدید معتقدند که درقمر زمین انشقاقی حادث‌شده‌است .

۳- **صیت:** بروزن«دید»لفظ‌عربی بمعنی‌آوازه .

۴- **افواه:** لفظ‌عربی‌بمعنی دهان‌ها جمع (فم‌وفو) .

۵- **ایوان‌کسری:** ایوانی است درمدائن‌که بنای‌آن‌را به‌خسرو و انوشیروان‌نسبت میدهند و گویابنای‌آن پیش‌از انوشیروان بوده‌است . ایوان ریشهٔ پهلوی‌دارد بمعنی کاخ و خانـه . کسری معرب خسرو است و خسروان ایران را درعربی اکاسره مینامند . بالغلبه کسری ازجمله القاب انوشیروان است . بنابر بعضی روایات ، هنگام تـولد پیغمبراکرم ، حادثاتی طبیعی اتفاق افتاده ، من‌جمله طاق‌ایوان‌کسری شکست و شایداین روایت ناظرباشد به‌غلبهٔ عدالت‌اسلامی برعدالت انوشیروان .

۶- **به‌لا:** دراینجا مخفف لااله‌الاالله‌است .

۷- **لات:** نام‌یکی از بتان معروف عرب‌است (رجوع‌شودبه‌اعلام قرآن‌مقالهٔ‌لات)

۸- **عزی:** نام‌بتی‌دیگر ازبتان عرب‌میباشد . (دراین قسمت نیزرجوع شود به‌اعلام قرآن مقالهٔ‌عزی) . عزی‌بااعزاز ، شبه‌اشتقاق دارد . بتان معروف عرب عبارتند از : لات‌ـ مناث‌ـ عزی‌ـ ود‌ـ یغوث‌ـ یعوق‌ـ نصر ـ بعل ـ سواع ـ هبل (نـام بت‌اخیر در قرآن مذکور نیست) .

مرادبیت اینست که پیغمبر اکرم بوسیلهٔ اعلام کلمهٔ لااله‌الاالله که مبین کامل توحید است ، قامت‌لات را خردکرد و بابزرگذاشت دین، آبروی عزی‌را ببرد(این‌بیت اشاره‌صریح به‌جریان فتح‌مکه وخردکردن بتان‌حول خانه‌کعبه دارد) .

شبی[۱] برنشست از فلک برگذشت | به تمکین و جاه از ملك درگذشت
چنان گرم درتیه[۲] قربت براند | که برسدره[۳] جبریل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت‌الحرام[۴] | که‌ای حامل[۵] وحی، برترخرام[۶]
چو در دوستی مخلصم یافتی[۷]، | عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماند | بماندم که نیروی بالم نماند

۱ ـ بیت اشاره دارد به‌معراج پیغمبراکرم که‌ازضروریات اسلام است و به‌عقیدهٔ اکثر مفسران، آیهٔ اول ازسوره اسراء وچند آیه از آغاز سورهٔ نجم اشاره به‌واقعهٔ معراج دارد و پیغمبراکرم، تاآنجابالامیرود که جبرئیل‌امین راکه‌مقرب‌ترین فرشته‌است امکان‌پرواز نمیماند ومصراع‌دوم‌به‌همین خصوصیت اشاره‌دارد (درمذاهب دیگر، نیزمعراج به‌صورت‌های گوناگون وجوددارد وبه‌عقیدهٔ مسیحیان و مسلمانان حضرت‌عیسی و «الیسع» زنده‌درآسمانند. خضر و الیاس‌راهم ازجملهٔ‌مردانی میدانندکه هنوز زنده‌اند و ادریس‌هم ازجملهٔ زندگان‌میباشدکه‌در آسمان بسرمیبرند (رجوع‌شود به‌اعلام‌قرآن مقالات الیسع-موسی-الیاس-ادریس-عیسی) در آیین‌زرتشت ازمعراج ارادی‌ویراف گفتگو درمیان‌است.

۲ ـ **تیه**: بنابر مشهور، نام وادی‌است که موسی و بنی‌اسرائیل مدت چهل‌سال درآن گمشده بودند و این‌نام مقتبس‌است ازعبارت «یتیهون‌فی‌الارض» آیهٔ‌بیست‌وپنجم‌ازسورهٔ‌مائده است دراینجا مجازاً ازنظروسعت وبی‌پایانی، برجایگاه‌قرب‌کامل به‌حق که محاط درحیرت‌است، اطلاق گردیده و مراداینست که حضرت‌پیغمبر براسب براق‌بنشست و دروادی بی‌پایان قربت، توسن براند.

۳ ـ **سدره**: بکسرسین‌سدرة‌المنتهی، درختی‌است‌دربهشت‌ودرپیشگاه‌عرش، نام‌این‌درخت درسورهٔ نجم‌آمده است و میگویند: جبرئیل از سدرة‌المنتهی دیگر قدرت پرواز نداشت و پیغمبراکرم ازاین‌مقام برتررفت و این‌امر مبین‌آنست‌که انسان‌کامل برمقرب‌ترین فرشتگان مزیت‌وکرامت‌دارد.

۴ ـ **بیت‌الحرام**: خانه‌کعبه است‌که دارای حرمت و کرامت‌است و مراداز سالار بیت‌الحرام پیغمبر اکرم‌است.

۵ ـ **حامل‌وحی**: حمل‌کننده‌وحی، مرادجبرئیل‌است که به‌همهٔ پیغمبران وبه‌پیغمبرما ازجانب‌خدا وحی‌میاورده‌است.

۶ ـ **خرام**: فعل‌امراست ازخرامیدن.

۷ ـ پیغمبر به‌جبرئیل گفت: باآنکه اخلاص‌ودوستی مرا دریافته‌ای، چراازصحبت‌و همراهی دریغ‌میداری وعنان‌بازمیتابی وبامن‌پیش‌نمیروی؟

اگر یکسر موی برتر پرم ، فروغ تجلی[1] بسوزد پرم

نماند به‌عصیان[2] کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو

چه نعت[3] پسندیده گویم ترا؟ علیك‌السلام ای نبی‌الورا[4]

درود[5] ملك بر روان توباد براصحاب و بر پیروان توباد

نخستین[6] ابوبکر ، پیر مرید عمر پنجه برپیچ دیو مرید

خردمند ، عثمان[7] شب‌زنده دار چهارم علی ، شاه دلدل[8] سوار

۱ـ **فروغ تجلی :** اشاره‌است به‌پرتوالهی که هیچ‌موجودی‌را تاب آن‌نیست و درسورهٔ اعراف از آن گفتگو شده‌است که پروردگار بر کوه‌طورتجلی میکند وکوه‌فرومیریزد و موسی بیهوش‌می‌افتد ، آنگاه پس‌ازاین تجلی ، احکام عشره برموسی نازل‌می گردد .

۲ـ **نماندبه‌عصیان کسی درگرو:** یعنی‌کسی که چنین سروری مانند پیغمبراکرم دارد ، درگروگناه‌نمیماند و باشفاعت اوازگرو گناهان بیرون میرود و میتواند امیدبهشت داشته‌باشد . عنوان‌سید، مقتبس‌است ازحدیث شریف : «اناسیدولدآدم‌ولافخر» .

۳ـ **نعت :** صفت ، جمع آن‌نعوت ـ غالباً نعت، برصفت‌نیك اطلاق‌میگردد .

۴ـ **نبی‌الورا:** پیغمبر مردم ـ وراءاسم‌جمع‌است بمعنی خلق و مردم ، ابوالوراکنیهٔ روزگار است .

۵ـ **ملك:** یکی‌ازنامهای‌الهی است که‌درسوره‌های حشروناس و جمعه‌آمده‌است .بعضی هم‌مالك‌یوم‌الدین‌را ملك‌یوم‌الدین قرائت کرده‌اند .

۶ـ **نخستین:** سعدی‌مدح صحابهٔ پیغمبررا باابوبکرشروع میکند و اورا پیرمرید مینامند ، زیرادارادت به‌رسول‌اکرم بدان‌پایه‌بوده که‌هنگام هجرت باپیغمبرهمراه‌شده‌ودرراه برای آنکه‌ازدشمنان‌درپناه‌باشند ، به‌امرحق به‌درون‌غارالثوررفتند. درغار،ابو بکر رامارى بگزيد. درسورهٔ‌توبه‌آیهٔ سی و نهم به‌صحبت ابوبکر با پیغمبر اکرم در آن‌غار اشاره دارد . پس‌از ابوبکر، عمر را مدح کرده که پیچانندهٔ سرپنجهٔ‌دیو مریدیعنی شیطان‌است. مرید بفتح‌اول‌فعیل به‌معنی فاعل بمعنی‌سرکش‌است . «مارد» درهمین‌معنی نیزاستعمال‌شده و جمع آن مرده باشد باسه فتحه میباشد . مرید درپایان مصراع دوم‌با مریدبضم میم در پایان مصراع اول جناس ناقص دارد .

۷ـ **عثمان :** به‌شب‌زنده‌داری و عبادت موصوف است و باهمین صفت اورا سعدی ستوده است .

۸ـ **دلدل:** (بروزن بلبل) نام‌استری‌است که‌مقوقس (امیرمصر) یاشخص‌دیگری به‌پیغمبر اکرم‌بخشیده‌بود و حضرت‌علی‌بر آن‌سوارمیشده‌است‌وکروفراین‌استر باشجاعت سوارش تناسبی داشته‌است ، ازاینروعلی‌را شاه‌دلدل‌سوار لقب داده‌اند .

خدایـا به حق بنی[۱] فاطمه / که بر قول ایمان[۲] کنم خاتمه
اگر دعوتم ردکنی ور قبول، / من ودست و دامان آل رسول[۳]
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی[۴]، / زقدر رفیعت به درگاه حی[۵]،
که باشند مشتی گدایان خیل، / به مهمان دارالسلامت[۶] طفیل[۷]
خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد[۸] / زمین‌بوس قدر تو جبریل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل / تومخلوق[۹] وآدم هنوز آب وگل
تو[۱۰] اصل وجود آمدی از نخست / دگرهرچه موجود شد فرع تست

۱- **بنی فاطمه:** فرزندان فاطمه : امام‌حسن و امام‌حسین و فرزندان آنها هستند از اين‌عبارت‌سعدی ، بعضی‌تشیع اورااستفاده کرده‌اند .

۲- **قول ایمان:** مرادسعدی آنست که اولاً توحید و نبوت‌ومعاد و ولای بنی‌فاطمه‌را اجزاء ایمان‌معرفی‌کنند ثانیاً ازخدا درخواست دارد که زندگانی خودرا باگفتن و اظهار کردن‌کلمات ایمان بپایان‌برد و دیباچه کتاب بوستان‌هم باقول‌ایمان خاتمت‌یابد .

۳- **آل رسول:** خانوادهٔ پیغمبر ، همان‌اهلبیت‌اند که دربارهٔایشان آیهٔ سی‌ودوم از سورهٔاحزاب (آیهٔ‌تطهیر) نازل‌شده و آنانرا شامل مزیت‌تطهیر ساخته‌است و درفضیلت آنان اخبار فراوان ازپیغمبر ، شرف صدوریافته‌است . آل‌دراصل همان‌اهل بوده‌است .

۴ - **صدر فرخنده‌پی :** مراد ازصدر فرخنده‌پی و سرور خجسته قوم ، پیغمبر اکرم‌است.

۵- **حی:** زنده . دراینجامراد ، خدای‌تعالی است که حیات‌ازصفات کمالیهٔ اوست.

۶- **دارالسلام:** مقتبس‌است ازآیهٔ‌صدوبیست‌وششم ازسورهٔ‌انعام «لهم‌دارالسلام‌عندربهم وهوولیهم» درنظر بعضی‌دارالسلام یکی‌ازدرجات بهشت‌است دراینجاهم ممکن‌است بهشت‌مراد باشد وهم‌آستان پیغمبرمکرم که‌مایهٔ‌سلامت ازهرعذاب وبلاست .

۷- **طفیل:** انگل.دراینجا مرادروزی خواروپناهنده‌است . مرادازاین دوبیت‌آنست که هرگاه گدایان ملت‌اسلام به‌طفیل‌تو مهمان بهشت شوند ، ازقدرتو ای‌پیغمبر فرخنده قدم دردرگاه‌خداوند حی‌قیوم چیزی کاسته نمی‌شود .

۸- **تبجیل:** ستودن . مصراع اشاره‌دارد به‌آیاتی‌که دروصف‌پیغمبر گرامی‌است، ازآنجمله است آخرین‌آیه ازسورهٔ‌فتح‌وآیهٔ‌ششم ازسورهٔ‌قلم .

۹- **تومخلوق وآدم:** اشاره‌است به‌حدیث معروف« کنت‌نوراً وآدم بین‌الماءوالطین» از(اللؤلؤالمرصوع) پیغمبر فرمود : من‌نوربودم درحالی‌که آدم‌میان آب وگل‌بود .

۱۰- **تواصل وجود آمدی :** اشاره‌دارد به‌حدیث معروف که پیغمبرفرمود :«اول ماخلق‌الله‌نوری» ودرروایت دیگر آمده‌است: «اول‌ماخلق‌الله‌العقل» باجمع‌دوروایت،میان‌نور پیغمبروعقل کل وحدت‌حاصل‌است .

ندانم کدامین سخن گویمت — که والاتری زانچه من گویمت
تراعز لولاک[۱] تمکین بس‌است — ثنای تو طه[۲] و یسن بس‌است
چه‌وصفت کند سعدی ناتمام! — علیك‌الصلوة[۳] ای نبی والسلام

سبب نظم کتاب

در اقصای[۴] عالم بگشتم بسی — به‌سر بردم ایام با هرکسی
تمتع به‌هر گوشه‌یی یافتم — زهر خرمنی خوشه‌یی یافتم
چوپاکان شیراز[۵] خاکی[۶] نهاد — ندیدم که رحمت برین خاك باد
تولای[۷] مردان این پاك بوم — برانگیختم خاطر از شام‌وروم[۸]

۱- **لولاك:** قسمتی است از حدیث معروف که به‌موجب آن خداوندبه‌پیغمبر گرامی خود میگوید : «لولاك‌لماخلقت الافلاك» ترجمه «اگر تونبودی فلکهارا نمی‌آفریدم»اشاره به‌آن دارد که غایت‌آفرینش همه موجودات ، انسان‌کامل‌است .

۲- **که‌طاها:** یکی‌از فواتح‌سورقرآنی‌است که‌درمفتتح‌سورهٔ بیستم جای‌داردیسن که یاسین تلفظ‌می‌شود مفتتح‌سورهٔ سی‌وششم است وهردوسوره به‌نام مفتتح خودنامیده شده‌است . هرچند مفسران ، تفسیرفواتح‌سوررا تنها درقدرت راسخان درعلم‌میدانند ، این‌دورا ازالقاب پیغمبراکرم بشمار میآورند .

۳- **علیك‌الصلوة:** برتورحمت‌ودرودبادای‌پیغمبر. السلام‌معطوف‌است‌برالصلوة«السلام علیك‌ایهاالنبی» عبارتی است که استحباباًدرپایان نماز می‌خوانیم . ضمناً سعدی با عبارت «والسلام» اشاره به‌ختم مطلب کرده است .

۴- **اقصا :** اسم‌تفضیل عربی به‌معنی دورترودراینجا دورترین نقاط است . چنانکه‌از منظومات و کلمات‌سعدی‌برمی‌آید ، سعدی‌تامراکش درآفریقا پیش‌رفته و درناحیهٔ‌مشرق، به خوارزم‌وبلخ‌وهند سفر کرده‌است .

۵- **شیراز :** بنابرقول برخی‌ازلغت‌شناسان مرکب‌است‌از«شی» به‌معنی‌خوب‌و«راز» بمعنی‌رز : (درخت‌انگور) درافسانه‌ها بنای‌شیرازرا به شیرازبن طهمورث نسبت میدهند . (جهت‌مزیداطلاع‌رجوع شودبه‌شرح گلستان) .

۶- **خاکی‌نهاد :** دارای سرشتی متواضع مانندخاك .

۷- **تولا :** دوستی ، مصدرباب تفعل است. بنابرتلفظ عربی‌باید تولی بایاء برزبان آید . پاك‌بوم: سرزمین پاك‌ودراینجا مراد شیرازاست. بوم‌درمقابل‌مرزقرارمیگیرد . داخله کشوررا بوم‌وحدود آنرامرز مینامند .

۸- **برانگیختم خاطرازشام و روم :** خاطرم‌را ازشام‌وروم منصرف ساخت وبه جانب شیراز معطوف گردانید . ضمیرمیم مضاف‌الیه‌است برای خاطر که ازخاطر فك‌شده وبه فعل‌متصل گردیده‌است. مرادازروم‌درزمان سعدی‌روم‌شرقی یعنی‌دولت بیزانس‌است که شیخ‌اجل درمستعمرات‌آن سفر کرده .

دریغ آمدم ز آنهمه بوستان[۱]، تهی دست رفتن سوی دوستان

به‌دل گفتم از مصر[۲] قند[۳] آورم بر دوستان ارمغانی[۴] برم

مرا گر تهی بود از آن قند، دست، سخن‌های شیرین‌تر از قند هست

نه‌قندی که‌مردم بصورت خورند که ارباب معنی[۵] به‌کاغذ برند

چواین کاخ دولت به‌پرداختم، بر او[۶] ده در از تربیت ساختم

یکی باب عدلست و تدبیر و رای نگهبانی خلق و ترس خدای

دوم باب احسان نهادم اساس که منعم[۷] کند فضل حق‌را سپاس

سوم باب عشقست و مستی و شور نه‌عشقی که بندند برخود به‌زور

چهارم تواضع، رضا پنجمین ششم ذکر مرد قناعت گزین

به‌هفتم در، از عالم تربیت به‌هشتم در، از شکر بر عافیت

۱- **بوستان**: اسم‌مرکب فارسی‌است که از بو و پساوند ستان ترکیب‌یافته و درزبان عربی مخفف‌شده و بصورت بستان درآمده است. عرب آنرا بر «بساتین» جمع‌می‌بندد.

۲- **مصر**: نام‌کشورمعروف‌افریقاست‌که اهرام‌آن‌شهرت جهانی‌دارد همچنین‌مجسمهٔ ابوالهول وچراغ‌اسکندریه ازاین‌کشوربنام‌است. پادشاهان‌قدیم‌آن‌که فراعنه‌نامیده می‌شدند، قریب‌چهارهزارسال برآن‌سلطنت‌کرده‌اند اینک حکومت آن‌جمهوری است و زبان‌رسمی آن عربی‌میباشد، امابومیان به‌زبان‌قبطی که همان‌زبان‌قدیم‌مصر باشد، تکلم‌میکنند. قندمصری‌نیز درقدیم‌معروف بوده‌است.

۳- **قند**: از ریشه سانسکریت «کند» به‌معنی قطعه‌وپاره آمده وازاین‌ریشه، کندی درزبان‌انگلیسی به‌معنی‌نان قندی‌است. دربعضی نسخه‌هابجای آورم‌وبرم «آورندوبرند» ضبط شده‌است و ضبط‌اخیر مناسب‌ترمی‌نماید.

۴- **ارمغان**: لفظ‌ترکی‌است به‌معنی‌ره‌آورد.

۵- **ارباب‌معنی به‌کاغذبرند**: سخنانی چنان سودمنداست که اهل‌معنی آنرابر کاغذها مینویسندوهمچون‌تحفه‌ای‌باخود همراه‌میبرند.

۶- **ده‌در**: مراداینست که‌برای کتاب‌بوستان که درحکم کاخ‌دولت‌است، ده‌باب‌مربوط به‌مسائل‌تربیتی ترتیب‌داده‌است.

۷- **منعم: بافتح‌عین** - دارای‌نعمت‌وبرحسب قواعد عربی بایدمنعم علیه گفته‌شود ومرادمصراع‌اینست که‌شخص‌صاحب‌نعمت، لطف‌وبخشش‌الهی‌را سپاس گوید.

نهم،باب توبه‌است وراه صواب / دهم ، درمناجات[1] و ختم کتاب
به‌روز همایون[2] و سال سعید، / به تاریخ فرخ ، میان دوعید[3]
زششصد فزون بود پنجاه و پنج / که پر[4] درشد این نامبردارگنج
بماندست با دامنی گوهرم ، / هنوز از خجالت به زانو سرم
که دربحر لؤلؤصدف نیزهست / درخت بلندست درباغ وپست[5]
الا ای خردمند پاکیزه خوی ، / هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
قبا گر حریرست و گر پرنیان[6] / بناچار حشوش[7] بود در میان
توگر[8] پرنیانی نیابی مجوش، / کرم کارفرما و حشوش بپوش
ننازم به سرمایهٔ فضل خویش / به‌دریوزه[9] آورده‌ام دست،پیش
شنیدم که در روز امید و بیم[10] ، / بدانرا به‌نیکان ببخشد کریم

۱- **مناجات:** راز گفتن باخدا (مصدر باب مفاعله) بنابراین بابهای ده گانه بوستان بدین‌قراراست :

باب‌عدل ـ باب‌احسان ـ باب‌عشق ـ باب‌تواضع ـ باب‌رضا ـ باب‌قناعت ـ باب‌تربیت ـ باب‌شکر ـ باب‌توبه ـ باب مناجات .

۲- **همایون :** صورت‌تصحیف‌یافتهٔ هماگون به‌معنی مبارك‌ومراد ازروز همایون‌روز جمعه‌است (راجع به‌لغت همایون‌رجوع‌شود به‌شرح گلستان ذیل کلمهٔ‌همایون).

۳- **میان‌دوعید :** ممکن‌است‌مراد، عیدماه‌رمضان (اول‌شوال) و عیداضحی (دهم‌ذی‌الحجه) باشد و شاید مراد از یك عید ، نوروز و مراد ازعید دیگر یکی از اعیاد دینی‌باشد .

۴- درسال‌ششصدوپنجاه‌وپنج ازهجرت‌بود که‌این گنج‌نامبرداراز‌دروگوهرسرشار گردید وکتاب‌بوستان ، به‌پایان‌رسید .

۵- **درباغ‌وپست :** درباغ‌هم‌درخت بلندوهم درخت‌پست پیدامیشود .

۶- **پرنیان :** نوعی‌پارچهٔ‌ابریشمین .

۷- **حشو :** لایه‌که‌میان آسترورویه گذارنده. مراداینست که قبااگرچه ازجنس‌حریر باشد، بازلایه‌که چیزی کم‌بهاست درمیان‌آستررورویه‌آن میگذارند ، بنابراین اگرسخن‌عادی درمیان‌کلمات‌حکیمانه به‌چشم‌خورد بایدبر گوینده‌بخشود .

۸- **توگرپرنیانی‌نیابی مجوش :** اگرسخنان پرنیانی و گرانبها نمی‌یابی، خشمگین‌مشو ، حشووکلمات‌زایدی‌که درکتاب‌است به‌کرم‌خویش‌ببخشای .

۹- **دریوزه :** گدایی .

۱۰- **روزامیدوبیم :** مرادروزقیامت است ودراین‌مصراع صنعت‌ارداف بکاررفته .

تو نیز ار بدی بینیم در سخن | به خلق[1] جهان آفرین کار کن
یکی چون پسند آیدت در هزار، | به‌مردی[2] که دست از تعنت[3] بدار
همانا که در فارس انشای من، | چو مشك است بی‌قیمت اندر ختن
چو بانگ دهل، هولم ازدور بود | به غیبت درم عیب، مستور بود
گل آورد سعدی سوی بوستان، | به‌شوخی[4] و فلفل[5] به‌هندوستان[6]
چو[7] خرما به‌شیرینی اندوده پوست | چو بازش کنی استخوانی دروست

مدح ابوبکر بن سعد زنگی

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود | سر مدحت[8] پادشاهان نبود

۱- **به‌خلق جهان آفرین کار کن** : به‌خداوند جهان‌آفرین تشبه‌کن و همچنان که بخشایش، خلق کریم اوست، تو نیز عفوو بخشایش پیشه‌کن. ناظر است به‌حدیث «تخلقوا باخلاق الله»

۲- **به‌مردی**: قسم به‌مردانگی.

۳- **تعنت**: سرزنش.

۴- **شوخی**: تهور.

۵- **فلفل** : معرب از ریشه سانسکریت - امروز بعضی ازاقـوام عرب این لفظرا با ضمهٔ‌اول وسوم تلفظ میکنند و درفرانسه« پواور Poivre » و درانگلیسی «Pepper» گویند.

۶- **هندوستان** : شبه‌قارهٔ هندوستان که در مشرق ایران واقع است، فعلاً به‌سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش تقسیم شده و هرسه کشور دارای حکـومت جمهوری است ازقدیم حکمت‌های هندی و ادویهٔ هندی و همچنین طوطی و شکر هندوستان معروف‌بوده است. مراد اینست کـه اهداء کتاب بوستان به اهل فضل چنانست کـه کسی گـل به‌بوستان و فلفل به هندوستان برد یا چنانکه کمال‌الدین اصفهانی گفته : بدان‌ماند کـه زیره به‌کرمان برندودر آن‌شهر که‌مرکز اصلی‌رویبدن زیره است، پندارندتحفه‌یی به‌مردم‌آن سرزمین‌تقدیم داشته‌اند.

۷- **چوخرما به شیرینی** : مراد بیت اینست : خرما باآنکه حتی پوست آن اندوده از شیرینی است، درمیان، هسته‌یی دارد و ازاین‌رو بعید نیست کـه در میان سخنانی حکمت‌آمیز، لفظ یا مطلبی دل‌ناپسند نیز یافته شود و این اندازه سهو و خطا بخشودنی است.

۸- **مدحت** : (باکسراول) - مصدر نوعی - ستایش خاص.

ولی نظم کردم به نام فلان[۱]،
که سعدی که گوی بلاغت ربود،
سزد گر به دورش بنازم چنان
جهانبان دین پرور دادگر،
سر[۴] سرفرازان و تاج مهان
گر از فتنه آید کسی در پناه،
فطوبی[۵] لباب کبیت العتیق
ندیدم چنین گنج وملك و سریر[۶]،

مگر باز گویند صاحبدلان،
در ایام بو بکربن سعد بود
که سید[۲] به دوران نوشین روان
نیامد چو بوبکر[۳] بعد از عمر
به دوران عدلش بناز ، ای جهان
ندارد جز این کشور آرامگاه
حوالیه من کل فج عمیق
که وقفست بر طفل و برنا[۷] و پیر

۱- **فلان** : از کنایات است و دراینجاکنایه است ازابوبکربن سعد ، اتابك فارس.

۲- **سید** : مراد از سید ، پیغمبر اکرم است و مصراع اشاره دارد به‌حدیث مشهور که پیغمبر اکرم فرمود : «ولدت فی زمن‌الملك‌العادل» یعنی‌کسری (سوح‌العیون) ترجمه : در زمان پادشاه عادل (انوشیروان) زاده شدم .

۳- **بو بکر** : مراد از ابوبکر بعد از عمر در اینجا اتابك ابوبکر است و مراد از عمر ، عمربن‌الخطاب دومین ازخلفای راشدین است .

۴- **سرسرفرازان**: مصراع اول صفت است برای ابوبکرسعد و مصراع دوم جمله‌ایست مستقل .

۵- **فطوبی** ... الخ : پس خوش‌باد دری‌که مانند بیت‌العتیق یعنی‌خانه‌کعبه است و اطراف‌آن ازهرراه‌دور، زائران‌اجتماع‌میکنند عبارت«بیت‌العتیق» وهمچنین «من‌کل‌فج‌عمیق» مقتبس است از سورهٔ حج آیه‌های بیست ونهم و بیست‌وهفتم . مراد اینست: خوشا این دربار که مانند خانه آزاد کعبه است که از راههای دور بدین دربار می‌آیند ، چنانکه بموجب آیهٔ قرآنی حضرت ابراهیم مأمورشد ، مردم را برای حج دعوت‌کند و با دعوت ابراهیم، پیادگان و سواران بر اشترهای لاغر به زیارت خانهٔ‌کعبه شتافتند « فج » با فتح اول بمعنی راه باریك است و جمع‌آن «فجاج» بکسراول است . طوبی، اسم تفضیل مؤنث است ازاطیب.

۶- **سریر** : تخت . جمع آن «سرر با دو ضمه» و «اسرة» .

۷- **برنا** : با ضم یا با فتح‌اول در پهلوی اپرنای بوده مرکب از ادات نفی وپیشاوند پر ولفظ نای به‌معنی زمان . این لفظ در اوستا برکسی اطلاق شده است‌که تازه به‌سن‌بلوغ رسیده باشد و در فارسی دری بر‌مطلق جوان اطلاق شده است پرنای به معنی بالغ کامل‌است و اپرنای به‌معنی غیربالغ است . در بعضی نسخه‌ها بجای برنا «درویش» آمده‌است که‌مناسب نمی‌نماید .

نیامد برش دردناك از غمی[۱] که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیر است و امیدوار خدایا امیدی که دارد برآر
کله گوشه بر آسمان برین[۲]، هنوز از تواضع سرش برزمین
اگرزیردستی بیفتد چه خاست[۳]؟ زبردست افتاده، مرد خداست
نه ذکر جمیلش نهان میرود که صیت کرم در جهان میزود
چنویی خردمند فرخ[۴] نژاد[۵]، ندارد جهان تا جهان است یاد
نبینی در ایام او رنجه‌یی[۶] که نالد ز بیداد سرپنجه‌یی[۷]
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون[۸] با آن شکوه، این ندید
از آن[۹] پیش حق پایگاهش قویست که دست ضعیفان به‌جاهش قویست

۱ـ **غمی** : در نسخهٔ فروغی «دردناك غمی» ضبط شده است و این ضبط درست نیست، زیرا بنابر آن باید یاء غمی یاء نسبت باشد و یاء نسبت را با یاء نکره مرهمی قافیه نشاید کرد.

۲ـ **آسمان برین** : عرش اعلی.

۳ـ **چه خاست** : چه مانع دارد چه اشکالی از آن برمیخیزد . در نسخهٔ شوریده «سزاست» ضبط شده و ضبط فروغی بهتر است . مراد اینست : زیردست اگر تواضع کند ، چندان با اهمیت تلقی نمیشود ، ولی زبردست فروتن و افتاده مرد خدا و از جملهٔ خاصان درگاه الهی است.

۴ـ **فرخ** : مبارك نسب . ریشهٔ پهلوی فرخ با فتح راء است به‌معنی مجلل‌وتابان و نیك بخت. صاحب برهان‌قاطع آنرا مرکب از فر به‌معنی زیبا و رخ به‌معنی‌روی پنداشته‌است.

۵ـ **نژاد** : از ریشه پهلوی و اوستائی است .

۶ـ **رنجه‌یی** : رنجیده‌یی ـ ستم کشیده‌یی .

۷ـ **سرپنجه** : زورگر ـ ستمگر .

۸ـ **فریدون** : پسر آتبین از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی که بر ضحاك غالب آمد . بیشتر نام‌پدرفریدون‌را به‌غلط آبتین ضبط کرده‌اند . در بعضی نسخه‌ها بجای «با آن شکوه» با «با شوکتش» ضبط شده است و عبارت اول مناسبتر است . (رك شرح گلستان ذیل لفظ فریدون) .

۹ـ **از آن پیش حق ...** : چون دست مردم ضعیف با توسل به جاه و مقام‌او قوی و نیرومند است ، وی را درنزد خداوند پایگاهی است بلند .

چنان سایه گسترده بر عالمی   که زالی[1] نیندیشد از رستمی
همه وقت ، مردم ز جور زمان،   بنالند و از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار،   ندارد شکایت کس از روزگار
به‌عهد[2] تو می‌بینم آرام خلق   پس از تو ندانم سر انجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست   که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا برفلك‌ماه وخورشیدهست،   درین دفترت ذکر جاوید هست
ملوك ار نکو نامی اندوختند،   ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی‌خویش،   سبق[3] بردی از پادشاهان پیش
سکندر به‌دیوار رویین و سنگ،   بکرد ازجهان راه یأجوج[4] تنگ
ترا سد یأجوج کفر[5] از زراست   نه‌رویین‌چو دیوار اسکندر است
زبان آوری کاندرین امن و داد،   سپاست نگوید ، زبانش مباد

۱ـ **زال** : به‌معنی پیر است . پدررستم‌نیز به‌مناسبت آنکه ازهنگام ولادت مویش سفید بود زال نامیده شد . درا ینجا سعدی زال را معادل با پیرضعیف ورستم‌را مظهرجوانی‌بسیار نیرومند و قهرمان قرار داده است .

۲ـ **به‌عهدتو...** : در دوران سلطنت تو مردم را درآسایش می‌بینم، امانسبت به‌سرـ انجام مردم پس از تو نگرانم این‌بیت اشاره دارد ، به‌وضع زمان شیخ چه درآن عهدهمواره فارس در معرض حملهٔ مغول بود ومردم گرچه درزمان اتابك ابوبکربن سعد آرامشی‌داشتند نسبت به‌آیندهٔ خود همواره نگران بودند .

۳ـ **سبق** : پیشی در مسابقه ، مقصود این‌بیت و بیت پیشین اینست‌که پادشاهان پیش از تو سیرت عدالت را از شاهان گذشته فراگرفته‌اند ، اما تو درکشورداری بر همه پیشی گرفته‌یی و مقلد پیشینیان خود نیستی و وصول عدالت تو ، شالودهٔ سیرت پادشاهان آینده است .

۴ـ **یأجوج** : یأجوج‌که دوبار از آنان درقرآن مجید یادی شده ، مردمی‌خطرناك بوده‌اندکه به‌موجب بیان قرآن ، ذوالقرنین برای رفع هجوم آنان به اقوام‌دیگر ، سدی از آهن و روی‌کشیده است و سد سکندر در ادبیات فارسی معروف است (رك اعلام قرآن مقالهٔ ذوالقرنین و سورهٔ کهف‌آیات نودوسوم و نودوچهارم).

۵ـ **یأجوج‌کفر** : مرادپادشاهان مغول است‌که اتابکان با پرداخت شمش‌های‌زر از حملهٔ آنان به قلمرو پارس پیش‌گیری کرده‌اند .

زهی بحر بخشایش وکان جود | که مستظهرند ازوجودت وجود[۱]
برون‌بینم اوصاف‌شاه ازحساب، | نگنجد درین تنگ میدان[۲] کتاب
گر آنجمله را سعدی انشا کند | مگر دفتری دیگر املا[۳] کند
فرو ماندم از شکر چندین کرم | همان به که دست دعا گسترم،
جهانت به‌کام و فلك یار باد | جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته | زوال[۴]، اختر دشمنت سوخته
غم از گردش روزگارت مباد | وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان[۵] غمی | پریشان کند خاطر عالمی

۱- **وجود:** جمع‌واجدبه‌معنی‌دارندگان. ممکن است بجای «مستظهرند»، «مستظهر است» گفته شود. بااین‌ضبط، معنی چنین‌میشود که عالم وجود به‌وجود او پشت‌گرمی‌دارد، ضبط اخیر مناسبتر می‌نماید. (این بیت درنسخه شوریده دیده‌نشد).

۲- **میدان:** عرصهٔ جنگ‌ازاصل‌پهلوی (می‌دان) بعضی اصل‌آن‌را عربی‌می‌پنداشته‌اند و این‌پندار درست نیست (برای‌دلایل‌آن رجوع شود به‌شرح‌گلستان).

۳- **املاء:** املاءکردن عبارت از آنست که‌کسی مطالبی‌را بگوید و دیگران مطالب او را درهمان‌مجلس بنویسند. جمع املاء امالی میشود وچندین‌کتاب به‌عنوان امالی درعربی معروف است وازآنجمله است: «امالی ابوعلی غالی، امالی سیدمرتضی، امالی شیخ‌صدوق». املال هم به‌معنی املاء آمده و به‌ظن قوی اصل‌کلمهٔ «املال» است و بنا بر قاعدهٔ اشتقاق، ممکن است حرف دوم مکرر درمضاعف به یاء تبدیل‌شود ویاء بعد از الف زائد به همزه قلب میگردد.

۴- **زوال:** به‌معنی نابودی است. اما زوال معنی دیگری هم داردکه با اختر مناسب است وآن عبارت‌است از برطرف شدن، ستاره از وسط السماء و به معنی خاصتر عبارت است از دورشدن خورشید از وسط السماء‌که مقارن با ظهر تحقق می‌یابد و از اینرو وقت ظهررا زوال هم می‌نامند. درهرحال معنی دوم در اینجا مراد نیست. از این‌رو باید گفت در این مصراع صنعت «ایهام‌التناسب» بکاررفته است، یعنی‌شنونده میـان زوال به معنی ظهر واختر تناسبی می‌پندارد، لیکن چون این‌معنی از زوال مقصود نیست، تناسب موهوم است.

۵- **خاطر پادشاهان ...:** هرگاه غمی عارض پادشاهان شود، عالمی‌را غمگین میسازد.

دل و کشورت جمع[۱] ومعمور باد
ز ملکت پراکندگی دور باد

تنت باد پیوسته چون دین درست
بداندیش‌را دل‌چو تدبیر[۲]، سست

درونت به تأیید حق شاد باد
دل و دین و اقلیمت آباد باد

جهان آفرین بر تو رحمت کناد
دگرهرچه‌گویم فسون[۳] است وباد

همینت بس از کردگار مجید،
که توفیق خیرت بود بر مزید[۴]

نرفت از جهان سعدزنگی به‌درد
که‌چون تو خلف[۵] نامبردار کرد

عجب[۶] نیست‌این‌فرع، از اصل‌پاک
که‌جانش‌برون‌جست‌وجسمش‌به‌خاک

۱- **جمع**: به‌معنی مجموع ومعمور، به‌معنی آبادان. دراین مصراع صنعت «لف‌ونشر» بکاررفته وترتیب‌اصلی چنین است «دلت مجموع باد وکشورت آبادان» .

۲- **تدبیر** : دراین بیت، سعدی تدبیررا درمعنی حیله‌ونیرنگ بکاربرده وبا «دین» مقابل کرده است ومعنی بیت چنین میشودکه «تنت پیوسته مانند دین درست و سالم باد ودل بداندیشت مانند نیرنگ و حیله‌که پایه‌یی سست دارد دچار ضعف وسستی شواد» بداندیش‌را، مضاف‌الیه مقطوع است برای «دل» .

۳- **فسون**: فسون و افسون ازریشه فساییدن و هم‌ریشه با پسودن به‌معنی لمس‌کردن. دعائی بوده‌که مارگیران میخواندند ومدعی بوده‌اندکه لمس مار را برایشان ممکن‌میسازد. بتدریج، افسون بر«اوراد» ساحران اطلاق‌شده . **باد** دراینجا ممکن است هوای وزان (باد معروف) باشدکه مجازاً در معنی بی‌ثبات بکاررفته ، همچنین ممکن است مراد نفخ و دمی باشدکه ساحران پس از خواندن «ورد» میوزیدند و «النفاثات فی‌العقد» اشاره به‌آن است . در هرحال مراد این استکه غیر از شمول رحمت حق نسبت بتو هرچه دیگـر خواهند و گویند بی‌اصل وبی‌ثبات است و همچون عمل ساحران باطل و بیهوده خواهدبود . دربعضی نسخه‌ها بجای فسون ، فسانه ثبت شده است .

۴- **مزید** : دراینجا مصدر میمی است به‌معنی زیاد وبامجید در مصراع اول «شبه ـ جناس» دارد .

۵- **خلف**: هم به‌معنی جانشین وهم به‌معنی جانشین‌صالح‌است. دراینجا به‌معنی مطلق جانشین مراد است .

۶- **عجب نیست ...** : جان سعد زنگی در فرزندش بوبکرسعد گویی حلول‌کرده و تنها تن سعدبن‌زنگی در زیر خاک‌است و روح او در پیکر فرزندش منشأ اعمال پاک است. «اصل‌پاک» «ناظراست» به «شجرهٔ طیبه» مندرج درآیهٔ بیست‌وسوم ازسورهٔ ابراهیم. دربعضی نسخه‌ها به‌جای «که‌جان» «خه‌جان» ضبط شده است. خه برابر است با زهی .

خدایا بر آن تربت نامدار، به فضلت[1] که باران رحمت ببار
گر[2] از سعدزنگی مثل‌ماند ویاد، فلك یاور سعد بوبکر باد

مدح سعدبن ابی‌بکربن سعد

جوان جوانبخت روشن‌ضمیر به‌دولت جوان و به‌تدبیر پیر
به‌دانش بزرگ و به‌همت بلند به‌بازو دلیر و به‌دل هوشمند[3]
زهی دولت مادر روزگار که رودی[4] چنین پرورد درکنار
به‌دست[5] کرم آب دریا ببرد به رفعت محل ثریا ببرد
زهی چشم دولت به‌روی تو باز سر شهریاران گردن فراز
صدف را که بینی ز دردانه پر، نه آن قدر دارد که یکدانه[6] در
توآن[7] درّ مکنون یکدانه‌ای که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

۱ـ **به‌فضلت** : قسم به‌فضلت ـ به‌حق لطف‌وعنایتت.

۲ـ **گرازسعدزنگی ...** : مراد اینست که ازکردار سعدبن زنگی یادی بجای‌مانده وکردارش مثل سائر وسرمشق همهٔ اهل سیروسلوك است.

۳ـ **هوشمند** : مرکب از هوش به‌علاوه «اومند» ادات اتصاف.

۴ـ **رود** : فرزند. همریشه است با «ریدك» به‌معنی کودك.

۵ـ **به‌دست‌کرم ...** : یعنی کرمش تا اندازه‌ای بودکه دریا پیشش آبروی نداشت و پایهٔ مقامش آنقدر بلند بودکه از محل ستارهٔ پروین درمیگذشت. دریا از جهت آنکه محل صید درّ و مروارید است، در سخا وکرم، کریمان را به‌آن تشبیه میکنند و ثریا و عیوق از جهت بلندی ضرب‌المثل است ومردم والامقام را از جهت رفعت، به این دو ستاره همانند میسازند.

۶ـ **یکدانه درّ** : یا درّ یکدانه یا «دریتیم» که درعربی فریده و جمع آنرا فراید مینامند، درّ بزرگ گرانبهایی است که به‌تنهایی درون یك صدف را اشغال کرده باشد. مراد اینست که صدف پر ازچند در ارزشش کمتر از صدفی است که درآن درّ یکدانه‌پرورده شده باشد.

۴ـ **درّ مکنون** : درّ نهفته. مراد این است که سعدبن ابی‌بکر مایهٔ زیوروپیرایهٔ خاندان سلطنت است و درّ صدف خاندان‌شاهی درحکم‌همان درّ یکدانهٔ نهفته‌است که‌ارزشی فراوان دارد وبرسایر دردانه‌ها، آن‌را رجحان است.

نگه‌دار یارب به‌چشم[۱] خودش — بپرهیز[۲] از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق، نامی[۳] کنش — به توفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار — مرادش به دنیا و عقبی[۴] برآر
غم از دشمن ناپسندش مباد — وز اندیشه بر دل گزندش مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار — پسر نامجوی و پدر نامدار
از آن خاندان، خیر، بیگانه دان — که باشند بدخواه این خاندان
زهی دین‌ودانش، زهی عدل‌وداد — زهی ملك و دولت که پاینده باد
نگنجد[۵] کرمهای حق در قیاس — چه خدمت‌گزارد زبان سپاس!
خدایا تو این شاه درویش‌دوست — که آسایش خلق در ظل اوست،
بسی بر سر خلق پاینده‌دار — به توفیق طاعت، دلش زنده دار

۱- **به‌چشم خودش**: یعنی با نظر عنایت خود، او را حفظ کن. عین که به اسم جلاله اضافه شود، به معنی عنایت است چنانچه «ید» که به اسم‌جلاله مضاف باشد به معنی قدرت است.

۲- **بپرهیز از آسیب چشم بدش**: یعنی او را از آسیب چشم بد دور بدار. در اینجا بپرهیز فعل امر متعدی است. بنظر میرسد که فعل امر باشد از ریشهٔ «پرهیختن» که معنی‌معروف آن برحسب مندرجات برهان قاطع، ادب کردن است و در زبانهای پهلوی و ایران باستان ریشه دارد. ممکن است بپرهیز قید مرکب باشد به معنی دور و برکنار. **چشم‌بد** یا «چشم زخم» رنجی بوده است که بر اثر نگاه چشم ناپاك یا بداندیش درشخصی که نگاه به او متوجه میشده‌است، پدید میآمده و همچنین معتقد بوده‌اند که در بعضی چشمها خاصیتی وجود دارد که چون درکسی، ولو با اعجاب نگاه کنند، شخص منظور، از آن آسیب می‌بیند و در حدیث آمده است: «ان‌العین لیدخل‌القبر».

۳- **نامی**: نام‌آور. ممکن است نامی اسم فاعل ازنمو باشد. ضمیر «شین» درهردو مصراع مفعول است برای «نگهدار».

۴- **عقبی**: آخرت.

۵- **نگنجد کرمهای حق در قیاس ...**: چون‌کرم الهی بسنجش و قیاس درنمیآید، زبان شکر چگونه ممکن است در مقابل کرم بی‌قیاس خداوندی خدمتی بجای‌آرد و از عهدهٔ حق نعمت بدرآید!

برومند[1] دارش درخت امید سرش سبز و رویش[2] به‌رحمت سفید

به راه تکلف[3] مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا

تو منزل شناسی و شه راهرو تو حقگوی و خسرو، حقایق‌شنو

چه[4] حاجت که نه کرسی آسمان، نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاك نه بگو روی[5] اخلاص برخاك نه

اگر بنده‌یی، سر برین در بنه کلاه[6] خداوندی از سر بنه

به درگاه فرمانده ذوالجلال چو درویش پیش توانگر بنال،

۱- **برومند:** مرکب از «بر» به‌معنی بارمیوه و «اومند» ادات اتصاف. رویهم به‌معنی بارور ومجازاً به‌معنی قوی ومحکم است.

۲- **رویش برحمت سفید:** یعنی مشمول رحمت الهی باشد و رویش در قیامت سفید گردد. سفیدی روی، کنایه ازپاکی عمل و شایستگی تقرب است، و این اصطلاح مأخوذ است از آیهٔ صدوهفتم از سورهٔ آل‌عمران: «واماالذین ابیضت وجوههم ففی رحمةالله‌هم فیها خالدون».

۳- **تکلف:** خودرا به مشقت‌انداختن وبرخلاف مقتضای طبع خوش سخن گفتن.

۴- **چه‌حاجت که نه‌کرسی آسمان ...:** با این‌بیت، شیخ اجل بر ظهیرفاریابی خرده گرفته است، چه او در مدح قزل ارسلان چنین گفته بود: «نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای ـ تا بوسه بررکاب قزل‌ارسلان زند» قزل‌ارسلان‌بن ایلدگز، از اتابکان آذربایجان است که از ۵۸۱ تا ۵۸۸ در این ناحیه حکومت میکرده است. نخست از طرف سلجوقیان منصب امیرالامرائی داشته، ولی بر ایشان شوریده و در آذربایجان، به استقلال، حکم رانده است. ظهیر فاریابی، ازجملهٔ‌شعرای دربار اوست. قدما، به هفت سیاره قائل بوده‌اند و به هر سیاره فلکی اختصاص میدادند و فلك زحل محاط در فلك هشتم بود که ستارگان ثابت در آن، قرار داشت و آن‌را فلك اطلس می‌نامیدند. فلك هشتم محاط در فلك‌الافلاك میبود، بدین ترتیب نه فلك «تو در تو» تصور میشد و مراد از نه‌کرسی آسمان همین نه فلك است.

۵- **روی اخلاص برخاك نه:** روی اخلاص برخاك نهادن، عبارتست از سجده، کردن به درگاه خدا از روی خلوص و پاکی دل.

۶- **کلاه خداوندی:** کنایه ازدعوی خدایی‌است که فراعنه و بعضی مغروران‌دیگر در سر میپروراندند.

چو طاعت کنی، لبس[1] شاهی مپوش
چو درویش مخلص، بر آور خروش،

که پروردگارا توانگر تویی
توانا و درویش‌پرور تویی

نه کشور خدایم[2] نه فرماندهم
یکی از گدایان این درگهم

تو برخیر[3] و نیکی دهم[4] دسترس
وگرنه، چه خیر آید از من به کس

دعا کن بشب چون گدایان بسوز[5]
اگر میکنی پادشاهی به روز

کمربسته گردنکشان بر درت،
تو بر آستان عبادت سرت

زهی[6] بندگان را خداوندگار[7]،
خداوند را بندهٔ حق گزار

حکایت

حکایت کنند از بزرگان دین،
حقیقت شناسان عین‌الیقین[8]،

که صاحبدلی بر پلنگی نشست
همی‌راند رهوار[9] و ماری به‌دست

یکی گفتش ای مرد راه خدای،
بدین ره که رفتی مرا ره‌نمای

۱- **لبس**: با ضم اول به معنی لباس. معنی دیگرش اشتباه است که با فتح اول هم به همین معنی است.

۲- **نه کشور خدایم نه فرمانده‌ام**: سعدی برزبان شاه نهاده است که به درگاه حق این چنین گوید و در آستان خداوند، اظهار دارد که او خداوندکشور وفرماندهٔ واقعی نیست و مالك‌الملك تنها خدا است و هر خیر در دست اوست. با عنایت او است که شاه یا دیگری میتواند، به موجودات دیگر خیر رساند. این ابیات ناظراست به آیهٔ بیست‌وششم از سورهٔ آل‌عمران، «قل‌اللهم مالك‌الملك ...»

۳- **تو برخیر ...**: مراد اینست که قدرت نیکی کردن به انسان از جانب خدا افاضه میشود و اگر چنین قدرتی‌را خدا عطانفرماید، شخص نمیتواند خیری به‌کسان‌دیگر برساند وحتی استفاضه وبهره‌مندی از خیر نیکوکار نیز بسته به مشیت الهی است.

۴- ضمیر میم در «دهم» مفعول باواسطه است.

۵- **بسوز**: با سوز درون. سوز دراینجا اسم معنی، اسم مصدر است.

۶- **زهی بندگان را...**: آفرین بر کسی که بر رعیت خویش، که بندگان‌خدایند، صاحب و خداوندگار باشد ونسبت به‌خداوند متعال بندگی ورزد وسر بندگی بدرگاه‌الوهیت او بساید.

۷- «را» در «بندگان‌را» و «خداوندرا» ـ ادات اختصاص است.

۸- **عین‌الیقین**: چشم یقین بین، مقتبس است از قرآن مجید آیه هفتم از سورهٔ تکاثر «لترونها عین‌الیقین» درنزدعرفا، یقین‌سه‌درجه‌دارد: عین‌الیقین- حق‌الیقین-علم‌الیقین.

۹- **رهوار**: رهوار و راهوار ـ شایستهٔ راه ـ سر به‌راه و منقاد ومطیع.

چه کردی که درنده رام تو شد / نگین سعادت به نام تو شد ؟
بگفت ار پلنگم زبونست و مار / وگرپیل وکرکس ، شگفتی‌مدار
توهم گردن ازحکم داورمپیچ، / که‌گردن‌نپیچد زحکم‌تو، هیچ[1]
چو حاکم به‌فرمان داور بود ، / خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست‌دارد ترا، / که در دست دشمن گذارد ترا
ره‌اینست،روی ازطریقت[2]متاب / بنه گام و کامی که داری بیاب



۱ــ هیچ : مسندالیه است برای « گردن نپیچد» ، «هیچ» و هیچ‌چیز و هیچکس از کنایات است .

۲ــ طریقت : مراد ، روش اهل صفا و سلوك است . عرفا معتقدند علاوه براینکه هرکس باید مطیع شریعت باشد ، باید طریقتی نیز گزینند . از این‌رو صوفیان وعارفان را اهل طریقت نیز مینامند . جمع طریقت طرائق است . طرائق‌الحقایق ، کتابی است مفصل که نایب‌الصدر ساخته و درآن به ذکر خصوصیات هریك از طریقه‌های عرفانی و شرح حال بزرگان عرفان پرداخته است .

باب اول

درعدل وتدبیر ورأی

حکایت (۱)

شنیدم که دروقت نزع[۱] روان، به‌هرمز[۲] چنین گفت نوشیروان،
که‌خاطر[۳] نگهدار درویش باش نه دربند آرایش[۴] خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چوآسایش خویش جویی‌وبس
نیاید به نـزدیك دانا پسند، شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت‌چوبیخند[۵] وسلطان‌درخت درخت‌ای‌پسر باشدازبیخ،سخت

۱- **نزع** : درلغت به‌معنی کندن و جداکردن‌است و نزع‌روان به‌فارسی «جان‌کندن» ترجمه‌میشود و نزع‌هم عرفاً درهمین‌معنی بکارمیرود .

۲- **هرمز** : هرمزچهارم ، فرزند انوشیروان‌است که ازسال ۵۷۹ تا سال ۵۹۰ بعداز میلاد سلطنت کرده است . درشاهنامهٔ فردوسی نیزپندهای انوشیروان به هرمز مذکور است . گویـا فکر نصیحت‌دادن انوشیروان به‌هرمز ، ناشی از عدالت کسری و سوء سلوك هرمز باشد .

۳- **خاطرنگهدار** : نگهدارندهٔ خاطر ، درزبان فارسی ممکن‌است صفت‌فاعلی با مفعول‌خود ترکیب‌شود ، ازقبیل‌دلنواز ـ دلجو .

۴- **آرایش** : ضبط مشهور آسایش‌است اما ، «آرایش» مناسب‌تر مینماید ، زیـرا حداقل‌آسایش شخصی برتأمین آسایش دیگران شرعاً و عرفاً مقدم‌است ، ولی‌هرکس بایداز تجمل‌صرفنظر کند و تاآسایش متعلقان فراهم‌نشود ، پرداختن به‌تجمل روانیست .

۵- **بیخند** : مراد این است‌که رعیت درحکم ریشه است و پادشاه درحکم درخت است و بـرای دوام درخت ، محکمی ریشه لازم است . رعیت دراین بیت ، عنوان اسم جمع‌دارد و چون یکان یکان رعیت اجزاء ریشه را تشکیل می‌دهند ، رابطه جملـه جمع آمده‌است .

مکن تاتوانی دل خلق ، ریش
وگر میکنی ، میکنی بیخ خویش

اگر جاده‌یی[1] باشدت مستقیم ،
ره پارسایان ، امید است بیم

طبیعت[2] شود مرد را بخردی ،
به امید نیکی و بیم بدی

گرین هردو در پادشه یافتی ،
در اقلیم و ملکش بنه[3] یافتی

که بخشایش آرد برامیدوار ،
به امید بخشایش کردگار

گزند کسانش نیاید پسند ،
که ترسد که در ملکش آید گزند

وگردرسرشت‌وی‌این‌خوی‌نیست،
درآن کشور، آسودگی روی‌نیست

اگر پای‌بندی ، رضا پیش‌گیر
وگرنه سواره[4] سرخویش گیر

فراخی‌درآن‌مرزو کشور مخواه ،
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

۱- **جاده‌مستقیم** : مرادصراط‌مستقیم است که درهر نماز ازخدا میخواهیم که‌مارا به‌آن‌هدایت‌کند . جاده‌مخفف جاده‌باتشدیددال است جمع‌جاده جوادباتشدید دال‌است وحرز جواددعا و طلسمی‌بوده‌است‌که برای‌رفع‌خطر سفرهاتهیه‌میکرده‌اندو درافسانه‌های‌یونانی‌حرز جوادبه‌مریخ سپرده‌شده‌است .

۲- **طبیعت‌شود** : انسان سرکش بوسیلهٔ تبشیر و انذار - یعنی باامیدوارکردن به خیروترسانیدن ازخطر ، طبیعتش تغییر میکند و بخرد میشود - بخرد مرکب ازباء اضافه‌و خرد و این‌صورت ترکیبی ، صفت است و باید متصل نوشته شود ازاین‌قبیل‌است : بنام-بکام بمعنی‌نامی وکامگار ، بسامان .

۳- **بنه** : (باهای‌ملفوظ) - بار .

هرگاه پادشاه دارای دوصفت باشد ، مردم میتوانند درکشور اوبار و بنه بیفکنند و اقامت گزینند . دردوبیت بعدی به‌آن دوصفت اشاره‌کرده . یکی آنست که به‌امید بخشایش خداوند برمردمی‌که به‌لطف‌اوامیدوارند ، بخشایش‌کند . دیگر آنکه برای رفع گزند از خویشتن ، آزار مردمان نپسندد . دربعضی نسخه‌ها پنه‌ضبط‌شده‌که مخفف‌پناه‌است و شایداین ضبط‌مناسبتر باشد .

۴- **وگرنه‌سواره** : اگر پای‌بند فرمان حق نیستی و رضای خداوندی را رعایت نمی‌کنی ، باشتاب سرخودگیر و برو ، زیرا اهلیت قبول نداری :سواره‌دراینجا مجازاً در معنی عاجل بکار رفته است . درنسخهٔ فروغی « وگریک‌سواری » آمده ، اما چنین ترکیبی معمول نیست .

ز مستکبران[1] دلاور بـه تـرس / از آنکو نترسد ز داور ، بترس

مگر کشور آباد بیند بخواب ، / که دارد دل اهل کشور خراب

خرابی و بد نامی آید زجور / رسدپیش‌بین[2]،این‌سخن‌رابه‌غور

رعیت نشاید به بیداد کشت ، / که مر سلطنت را پناهندو پشت

مراعات دهقان کن از بهرخویش / که‌مزدورخوشدل کند کار، بیش

مروت نباشد بدی بـا کسی / کزو نیکوی دیده باشی بسی

حکایت(۲)

شنیدم که‌خسرو[3] به شیرویه‌گفت / در آندم که چشمش‌زدیدن‌بخفت

بر آن باش تاهرچه نیت کنی ، / نظر در صلاح رعیت کنی

الا تا نپیچی سراز عدل‌ورای[4]، / که مردم ز رأیت نپیچند[5] پای

گریزد رعیت ز بیدادگـر / کند نام زشتش بگیتی سمر[6]

بسی برنیامد که بنیاد خود ، / بکند آنکه بنهاد بنیاد بـد

۱- **مستکبران:** مستکبران کسانیکه از فرمان‌حق‌سر بازمی‌زنند . مستکبر اصطلاح قرآنی‌است و شیطان بدین صفت درقرآن‌مجید موصوف شده‌است ... درمصراع‌دوم شیخ‌اجل مستکبررا شناسانده استوآن کسی‌است که ازخداوند دادگر نترسد . نظیرمصراع دوم‌ازامثال عرب «من‌لم‌یخف‌الله فخفه» .

۲- **پیش‌بین :** شخص‌پیش‌بین و عاقبت‌بین‌دراین‌سخن غور وتأمل میکند . درنسخهٔ شوریده‌چنین‌ضبط شده‌است : بزرگان رسند این‌سخن را به‌غور .

۳- **خسرو :** مرادخسرپرویز ساسانی‌است : شیرویه‌اسم مرکب ازشیروادات «ویه» لقب قباد دوم فرزند خسروپرویز است-چشم به‌خفتن درآمدن ، کنایه استازچشم برهم‌نهادن براثر مرگ .

۴- **نیت‌کنی :** تصمیمی‌که اتخاذ کنی .

۵- **نپیچند پای :** مـراد ازپیچیدن‌پای دراینجا منصرف‌شدن ازورود یااقامت در مملکت است . دراین بیت، صنعت«تناسب» بکار رفته ، چه بی‌تکلفی، الفاظ « سرودست و پای و رای » دربیت مندرج است . بیت ، ناظر ، به‌حدیثی هست که برحسب آن هفت امر لازمهٔ جلب مهاجـر و حفظ جمعیت درکشور است و نخستین آن شروط ، وجود پادشاهی است عادل .

۶- **سمر :** مشهور - افسانه .

خرابی کند مرد شمشیر زن ، نه چندانکه دود دل پیر زن[۱]

چراغی که بیوه[۲] زنی برفروخت ، بسی دیده باشد که شهری بسوخت

از آن بهره‌ورتر درآفاق کیست ؟ که در ملکرانی به انصاف زیست

چونوبت‌رسدزین‌جهان ، غربتش[۳]، ترحم فرستند بر تربتش

بد و نیك مردم چو می‌بگذرند ، همان به که نامت به‌نیکی برند

خدا ترس را بر رعیت گمار ، که معمار[۴] ملکست ، پرهیزگار

بداندیش[۵]تست آن‌وخونخوارخلق ، که نفع تو جوید در آزار خلق

ریاست به‌دست کسانی خطاست ، که از دستشان دستها[۶] بر خداست

نکوکار پرور نبیند بدی ، چوبد پروری[۷] خصم جان خودی

مکافات موذی[۸] به مالش مکن ، که بیخش برآورد باید زبن

۱ـ درنسخهٔ فروغی « طفل‌وزن » ضبط شده ـ بیت اشاره‌دارد به حدیث « ایاك و دعوةالمظلوم » نظیر از شعر عرب «الظلم‌نار فلاتحقر صغیرته ـ لعل جذوة نار احرقت بلدا» ترجمه: « ستم ، آتشی است . ستم کوچك‌را حقیر مشمار ، چه‌شاید اخگری کوچك شهری‌را بسوزاند » .

۲ـ **بیوه :** برمرد و زن بی‌همسر اطلاق میشود و بالفظ لاتین بهمین معنی هم ریشه است .

۳ـ **غربت :** بمعنی‌دوری و بیگانگی‌ودراینجامراد ، جداشدن ازدنیاومردان است .

۴ـ **معمار :** بروزن‌مفعال (صیغهٔ‌مبالغه) است‌بمعنی‌بسیار آباد کننده .

۵ـ **بداندیش تست :** کسی که‌بوسیلهٔ آزاررسانیدن به‌مردم خواسته‌باشد به‌شاه‌منفعت رساند و هم‌خورندهٔ خون‌مردم است ، هم‌بداندیش‌پادشاه .

۶ـ **دستها برخداست :** دست تضرع به‌خدا برداشته‌اند و ازشر او به‌خدا پناه برده‌اند .

۸ـ **پروری :** دراینجا مضارع التزامی دوم شخص مفرد است و « بد » مفعول بی‌واسطهٔ فعل میباشد ، یعنی هرگاه بدکار یاکردار بد را پرورش دهی به‌جان خود دشمنی ورزیده‌ای .

۷ـ **مکافات‌موذی به‌مالش‌مکن :** مالش‌اسم‌مصدراست از مالیدن مراداینست : که موذی و آزاررساننده را گوشمالی وسرکوب کافی‌نیست ، بلکه جزای او ریشه‌کن ساختن وجوداوست ـ بمثل‌مشهور «اوقتلواالمؤذی قبل‌ان‌یؤذی» ناظراست .

مکن صبر بر عامل[۱] ظلمدوست که‌از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید، نه چون گوسفندان مردم درید
چه‌خوش گفت بازارگانی اسیر چو گردش گرفتند دزدان به‌تیر
چو[۲] مردانگی آید ازرهزنان، چه مردان لشکر ، چه‌خیل زنان
شهنشه که بازارگان‌رابخست[۳]، در خیر بر شهر و لشکر ببست
کی آنجادگرهوشمندان روند، چو آوازهٔ رسم بد بشنوند
نکو بایدت نام و نیکی قبول ، نکو دار ، بازارگان و رسول[۴]
بزرگان ، مسافر به‌جان‌پرورند، که نام نکویی به عالم برند
تبه‌گردد آن مملکت عنقریب[۵]، کزو خاطر آزرده آید غریب
غریب آشناباش وسیاح[۶]دوست که سیاح، جلاب[۷] نام نکوست

۱- **عامل** : درقدیم‌حاکم ووصول کننده‌مالیات‌را میگفتند. و «ظلمدوست» صفت‌مرکب است برای عامل.

۲- **چومردانگی آید** : هرگاه کارچنان شود که دزدان جسور گردند یاآنکه مردم بخواهند به قوت و نیروی دزدان متوسل شوند ، دیگر ، مردان لشکری را ارزشی نخواهدبود و از جهت وظیفهٔ حفظ امنیت مانند زنانند کـه بایستی دیگران امنیت آنها را تأمین کنند .

۳- **بخست** : آزرده‌ساخت (ازمصدرخستن بمعنی‌مجروح‌شدن و مجروح کردن)ازاین فعل‌مصدروماضی و صفت‌مفعولی بجامانده است .

۴- **رسول** : فرستاده‌ـقاصدـپیك . درنسخه‌شوریده چنین ضبطاست :

نکودار ، بازارگان ورسول که نامت برآید به‌صدر قبول

بنظر میرسد ضبط‌شوریده درست‌ترباشد، زیرا «نیکی‌قبول‌کن» ترکیب‌رایج‌نیست‌مگر آنکه‌بجای (نیکی‌قبول) (حسن‌قبول) گذاشته‌شودـمرادبیت‌این‌است‌که بازرگان‌وفرستادگان کشورهای‌خارجی بایدامنیت قضائی وسیاسی داشته‌باشند .

۵- **عنقریب** : ترکیبی‌است عربی مرکب از «عن» حرف‌جر و « قریب » به‌معنی نزدیك‌که رویهم«بزودی» بایدترجمه‌شودـ«غریب» فاعل‌است برای «خاطر آزرده برآید» .

۶- **سیاح** : (صیغهٔ‌مبالغه) سیاحت‌گر ؛ کسی کـه برای تفریح یا به‌دست آوردن اطلاعات‌علمی به شهرهای گوناگون سفر میکند ـ اسم‌فاعل آن سائح وجمع آن سیاح باضم اول‌است .

۷- **جلاب** : صیغه‌مبالغه‌ـجلب کننده .

نکودار ، ضیف[1] و مسافر عزیز
وز آسیبشان بر حذر باش نیز

زبیگانه پرهیز کردن نکوست ،
که‌دشمن‌توان‌بود درزی[2]دوست

غریبی که پرفتنه باشد سرش ،
میازارو بیرون کن از کشورش

وگر پارسی باشدش زاد[3]بوم،
بصنعاش[4]مفرست‌وسقلاب[5]وروم[6]

هم‌آنجا امانش‌مده تا بچاشت[7]
نشاید[8] بلا بر دگر کس گماشت

که‌گویند برگشته‌بادآن زمین ،
کزو مردم آیند بیرون چنین

۱ـ **ضیف :** میهمان ـ جمع آن‌ضیوف (بادوضمه) وضیفان... مصدرآن ضیافت ،مضیف اسم‌مکان آنست . دارفعل‌امر ازداشتن مسندورابط جملهٔاول است که‌از جملهٔدوم به‌قرینه حذف شده‌نکووعزیز مفعول اسنادی‌است .

۲ـ **زی :** (باتشدیدیاء) لباس و هیأت‌لباس . نظیراین‌بیت ازشعرابونواس :

اذاامتحن‌الدنیااللبیب‌تکشفت   له عن‌عدو فی‌ثیاب صدیق

ترجمه : «چون‌خردمند،دنیارا بیازماید ، درمی‌یابدکه دنیادشمنی‌است درجامهٔدوست».

۳ـ **زادبوم :** زادبوم ، لفظ مرکب‌اززادمصدرمرخم‌زادن‌وبوم، رویهم به‌معنی محل تولد، وطن ، زادوبوم‌که می گویند غلط‌است .

۴ـ **صنعا :** یکی‌از شهرهای مهم‌یمن‌است . یاقوت‌حموی ، نام‌اول‌آنرا «ازال»ذکر کرده بنابه‌روایتی‌حبشیان و بنابه‌روایت‌دیگر«وهرز» سردار ایرانی چون‌بنای مستحکم‌شهررا دیده گفته‌است : «هذاصنعة» یعنی‌عجب محکم‌است. قصرغمدان دراین‌شهر بنائی محکم‌ومعروف بوده و ابرهه پادشاه‌حبشه معبدی بنام‌قلیس دراین‌شهر ساخت و خواست‌که مردم‌را برای‌حج بسوی‌آن متوجه‌کند و آنراجانشین‌کعبه‌سازد .

۵ـ **سقلاب :** (به‌فتح‌سین) معرب‌اسلاواست . اسلاوها نخست درساحل دریای خزر میزیستند و ازآنجابنقاط مختلف‌اروپا منتشرشدند ـ سعدی‌سقلاب‌را نام‌محلی‌پنداشته و شاید مجازاً آنرا بجای‌دیار سقلاب بکاربرده‌باشد .

۶ـ **روم :** کشورروم‌شرقی است و برکشورقدیم‌روم نیزاطلاق‌میگردد .

۷ـ **چاشت :** ازریشه‌چشیدن، طعام‌صبحانه. این‌طعام درزبانهای اروپائی‌هم برمختصر بودن‌غذا و یابرفاصله‌آن یاغذای‌پیشین دلالت‌دارد . مجازاً برپاس اول‌روزیابنابر ضبط برهان قاطع برربع‌اول روزدلالت میکند و دراین‌مصراع‌هم دراین‌معنی بکاررفته‌است .

۸ـ **نشایدبلا :** یعنی‌شایسته‌نیست بلارا ازکسان یامکانهائی برداشت و برکسان یا مکانهای‌دیگر گماشت .

ندیمان خود را بیفزای قدر — که هرگز نیاید زپرورده غدر[۱]
چو خدمتگزاریت گردد کهن — حق سالیانش فرامش مکن
گر اورا هرم[۲] دست خدمت ببست، — ترا بر کرم همچنان دست هست
شنیدم که شاپور[۳] دم در کشید[۴] ، — چو خسرو به رسمش[۵] قلم در کشید[۶]
چو شد حالش از بینوایی تباه ، — نبشت این حکایت به نزدیك شاه
چو بذل تو کردم جوانی خویش ، — به هنگام پیری مرانم ز پیش
عمل[۷] گر دهی ، مرد منعم ، شناس ، — که مفلس ندارد ز سلطان هراس[۸]
چو مفلس فرو برد گردن[۹] بدوش ، — از او برنیاید دگر ، جز خروش
چو مشرف[۱۰] دو دست از امانت بداشت ، — بباید برو ناظری برگماشت
ور او نیز[۱۱] درساخت ، باخاطرش ، — ز مشرف ، عمل بر کن و ناظرش
خدا ترس باید امانت گزار — امین کز تو ترسد امینش مدار
امین باید از داور اندیشناك — نه از رفع دیوان[۱۲] و زجر و هلاك

۱- **غدر:** مکر و بی‌وفایی ـ مراد مصرع اینست : از کسانی‌که از قدیم به نعمت تو پرورده شده‌اند بی‌وفایی برنمی‌آید .

۲- **هرم:** با دوفتحه بمعنی پیری و با «کرم» که در مصراع دیگراست معادل افتاده.

۳- **شاپور:** نام نقاشی که واسطه میان خسرو وشیرین بود .

۴- **دم در کشید:** ساکت شد واعتراض نکرد .

۵- **رسمش :** رسم : مقرری و مستمری .

۶- **قلم در کشیدن:** حذف کردن .

۷- **عمل گر دهی ... :** مراد این است که کار و شغل دیوانی و مخصوصاً کارهای مالی را به شخص ثروتمند محول کن .

۸- **که مفلس ندارد... :** نظیر، الافلاس بدرقة (مجمع الامثال میدانی ص ۴۶۲) .

۹- **گردن بدوش فرو بردن:** کنایه از اظهار بیچارگی و بازنمون حالت تضرع و زاری است .

۱۰- **مشرف :** (اسم فاعل) بازرس.

۱۱- **ور او نیز درساخت :** هرگاه ناظر بانظر وروش مشرف موافقت کرد و هردو باهم ساختند عمل‌را باید از مشرف وناظر هردو بازگرفت.

۱۲- **رفع دیوان:** شکایت کردن به دیوان. مراد بیت اینست: امانت‌دار بایدازخداوند داور دادگر بترسد نه از تو و نه از شکایت بدیوان .

بیفشان و بشمار و فارغ نشین، که از صد یکی را نبینی امین
دو همجنس دیرینه را همقلم[۱]، نباید فرستاد یکجا بهم
چه‌دانی که همدست گردند و یار یکی دزد باشد یکی پرده‌دار
چو دزدان زهم باك دارند و بیم، رود در میان کاروانی سلیم
یکی را که معزول کردی زجاه، چو چندی بر آید، به‌بخشش گناه
بر آوردن کام امیدوار ، به از قید[۲] بندی شکستن هزار
نویسنده را گر ستون عمل[۳] ، بیفتد ، نبرد طناب امل
به فرمانبران بر ، شه دادگر ، پدروار خشم آورد بر پسر
گهش می‌زند تا شود دردناك، گهی میکند آبش از دیده پاك
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر، وگر خشم‌گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در، به است چو رگزن[۴] که جراح ومرهم‌نه‌است
جوانمرد و خوشخوی بخشنده‌باش چو حق با تو باشد تو با بنده‌باش
نیامد کس اندر جهان کو بماند ، مگر آن کزو نام نیکو بماند
نمرد آنکه ماند پس‌ازوی بجای، پل وخانی[۵] و خان و مهمانسرای

۱ـ همقلم : همقلم مجازاً در اینجا به‌معنی همکار استعمال شده است.

۲ـ **به‌ازقیدبندی ...** : به مرادرسانیدن امیدواری بهتر از آنست که هزار اسیر از بند بگشایند .

۳ـ **ستون عمل ...** : اگر دبیر یا نویسنده‌یی ازعمل وشغل دولتی معزول گردد ، بازهم امل و آرزوی او بجاست .

۴ـ **رگزن**: یافصادکسی بوده‌است که‌برحسب‌طب قدیم جهت معالجه برخی ازبیماریها رگ مخصوص را میزده و از آن مقداری خون میگرفته است ، آنگاه بر محل درد مرهم میگذاشته و رگ را می‌بسته است .

۵ـ **خانی**: چشمه وقنات ـ خان ،کاروانسرا و رباط .بیت ناظر است به‌این‌حدیث «سبعة للعبد تجری بعد موته من علم علماً ، او اجری نهراً اوحفر بئرا او بنی مسجداً ، او اورث مصحفاً او ترك ولداً صالحاً یدعوله، اوصدقة تجری‌له بعدموته» ترجمه: «هفت‌چیز از بندهٔ خدا پس ازمرگ بجای می‌ماند وجاری وروان است: ۱ـ کسی‌که دانشی یاد دهد . ۲ـ آنکس‌که نهری روان سازد . ۳ـ کسی که چاه آبی حفر کند . ۴ـ آنکس‌که مسجدی بنا نهد. ۵ـ شخصی‌که قرآنی به‌دست خود بنویسد یا به‌خرج خود طبع کند و آن‌را از خود بجای گذارد. ۶ـ آنکس که‌فرزندی‌شایسته داردکه‌بعد از مرگ برای‌پدر دعاکند. ۷ـ صدقه یا موقوفه‌یی که نفع‌آن بعدازمرگش‌جاری‌باشد (روضة‌الاخبار ص۹۲) .

هر آن کو نماند از پیش[۱] یادگار — درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند ، — نشاید پس مرگش الحمد[۲] خواند
چو خواهی که نامت شود جاودان ، — مکن نام نیك بزرگان نهان
همین نقش برخوان پس از عهد خویش ، — که دیدی پس از عهد شاهان پیش ،
همین کام و ناز و طرب داشتند — به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو ببرد از جهان — یکی رسم بد ماند ازو جاودان
به سمع رضا مشنو ایذای[۳] کس — وگر گفته آید ، به غورش[۴] برس
گنهکار را عذر نسیان[۵] بنه — چو زنهار[۶] خواهند زنهار ده
گر آید گنهکار اندر پناه ، — نه شرطست کشتن به اول گناه
چو باری به گفتند و نشنید پند ، — بده گوشمالی[۷] به زندان و بند
وگر بند و پندش نیاید به کار ، — درختی[۸] خبیث است بیخش برآر
چو خشم آیدت برگناه کسی ، — تأمل کنش در عقوبت بسی

از پیش: در پی او ، بعد از او .

۲- **الحمد** : مراد از الحمد سورهٔ فاتحة‌الکتاب است که در نماز خوانده میشود ، به‌قصد آمرزش‌خواهی مردگان نیز این سوره را میخوانند. این سوره‌را نیز از آن‌جهت فاتحه خوانند که قرآن مجید با آن آغاز میشود : نام دیگر آن « سبع‌المثانی است » رجوع شود به اعلام قرآن .

۳- **ایذاء** : مصدر باب افعال ، آزاررسانیدن .

۴- **به‌غورش برس** : یعنی اگر کسی آزار دیگری را پیشنهاد کند یا خبری فتنه‌انگیز دربارهٔ دیگری دهد ، به عمق مطلب رسیدگی کن تا شاید بی‌اساس باشد و از حسد یا کینه منشأ گیرد .

۵- **نسیان** : فراموشی ، «عذر نسیان بنه» ... قصور او را برفراموشی حمل کن.

۶- **زنهار** : امان .

۷- در بعضی نسخه‌ها دگر گوشمالش. با این ضبط «مال» فعل امر است وضمیر (ش) مضاف‌الیه است برای گوش .

۷- **درخت خبیث** : مقتبس از آیهٔ قرآنی « کشجرة خبیثه » مندرج درآیهٔ بیست و پنجم از سورهٔ ابراهیم.

که سهلست لعل[1] بدخشان شکست   شکسته نشاید دگر باره بست

حکایت (۳)

ز دریای عمان[2] برآمد کسی ،   سفر کرده هامون و دریا بسی
عرب دیده و ترك و تاجیك[3] و روم[4]   زهر جنس[5] ، در نفس پاکش علوم
جهان گشته و دانش اندوخته   سفر کرده و صحبت آموخته
به هیکل[6] قوی چون تناور درخت   ولیکن فرومانده بی[7] برگ، سخت

۱ـ **لعل بدخشان :** لعل معرب لال است و لال نوعی است از یاقوت .
بدخش نام شهریست از افغانستان وشاید بدخش نام شهر وبدخشان نام شهرستان باشد لعل این ناحیه معروف است ، رجوع شود به شرح گلستان صفحه ۲۸۹ سطر ۱۸ .

۲ـ **عمان :** عمان به ضم اول و تخفیف میم ناحیه‌ایست در جنوب شرقی عربستان مرکز آن مسقط . بمناسبت این ناحیه دریای عمان و خلیج عمان معروف شده وهرسه را با تشدید میم خوانده‌اند ، چند حدیث هم در باره مردم عمان رسیده ، از آن جمله بموجب حدیثی حجت هریك از آنان در حکم دو حجت بشمار آمده است و این حدیث بر جرأت و درستکاری آنان دلالت دارد . سرزمین عمان ناحیه‌ایست حاصلخیز و دریای عمان بمناسبت موقع تجاری که دارد، دارای اهمیت بسیار است و سفرکردگان آن مجرب و آزموده‌اند . ضمناً باید دانست که عمان باتشدید میم وفتح عین است که درقدیم یکی ازشهرهای شامات بشمار میرفته واینك پایتخت کشور اردن هاشمی است.

۳ـ **تاجیك :** درباره تاجیك چنداحتمال داده‌شده، بهترین احتمال آنست که تاجیك، ترکان غیرمغول باشند که پیرومغولان بوده‌اند وترکها بر برخی ازایرانیان عنوان تاتی اطلاق کرده‌اند و به زبان تاتی هم اکنون درحدود کرج وقزوین گفتگومیشود ، لهجهٔ خاصی از زبان تات در ناحیهٔ وفس اراك معمول است .

۴ـ **روم :** در اینجا جمع رومی است بمعنی رومیان این چنین جمع درعربی معمول است چنانکه جمع مجوسی میشود مجوس وجمع یهودی میشود یهود .

۵ـ **زهرجنس درنفس... :** مصراع اشاره‌دارد به آنکه باید دانش به پاکی وطهارت نفس همراه باشد تا فضیلتی بشمار آید .

۶ـ لفظ هیکل یونانی الاصل است بمعنی معبد و بتخانه و از زبان یونانی به سریانی وعبری نقل شده است و درتورات بر معبد اورشلیم و درکتاب دانیال برقصر پادشاهان اطلاق گردیده بتدریج بنای مرتفع وچترهای ستبروبزرگ‌را هیکل نامیده‌اند پس ازآن مجازاً پیکر وبدن نیز هیکل نام گرفته ازجانب دیگر نوشتن بعضی دعاها را باصورتی خاص، «هیکل نوشتن» خوانده‌اند در اینجا مراد ازهیکل، جثه است .

۷ـ **بی برگ:** بی‌نوا ، میان الفاظ بی برگ وتناور درخت «ایهام تناسب» است .

دو صد رقعه[1] بالای هم دوخته | چو حراق[2]، خود در میان سوخته
به شهری درآمد ز دریا کنار | بزرگی در آن ناحیت شهریار ،
که‌طبعی‌نکونامی[3] اندیش داشت | سر عجز در پای درویش داشت
بشستند خدمتگزاران شاه | سر و تن[4] به‌حمامش از گرد راه
چو بر آستان ملك سر نهاد ، | نیایش کنان دست بر[5] بر نهاد
در آمد به ایوان شاهنشهی | که بخت‌جوان باد و دولت رهی[6]
شهنشاه گفت از کجا آمدی ؟ | چه بودت که نزدیك ما آمدی ؟
چه‌دیدی‌درین کشورازخوب‌وزشت، | بگو ای نکو نام نیکو سرشت
به‌گفت ای خداوند روی زمین ، | خدایت معین[7] باد و دولت قرین
نرفتم[8] در این مملکت منزلی | کز آسیب ، آزرده دیدم دلی
ندیدم کسی سرگران از شراب، | مگر هم[9] خرابات دیدم خراب

۱- **رقعه:** وصله، قطعه، مجازاً به‌معنی نامه هم آمده است .

۲- **چون‌حراق‌ماخوددرمیان‌سوخته :** حراق باضم‌اول: کهنهٔ آتش گیره خودش در میان وصله‌ها سوخته است درنسخه فروغی «زحراق...» ضبط شده است بنابراین ضبط، می‌بایست حراق در معنی پارچه کهنه استعمال شده باشد و وصله‌های لباس مسافر از جنس کهنه‌هائی باشد که بعنوان‌آتش گیره فقط قابل استفاده بوده است ، لیکن تعبیر اول درست‌تر می‌نماید .

۳- **نکونامی اندیش :** صفت فاعلی مرکب مرخم ، یعنی کسی که فقط به نیکنامی می‌اندیشد و میخواهد همهٔ کارهایش به‌نیکنامی بینجامد .

۴- **سروتن به‌حمامش ... :** ضمیرمتصل شین مضاف‌الیه است برای سروتن .

۵- **دست بر بر نهاد... :** دست برسینه‌نهاد .

۶- **رهی:** بنده منسوب به‌راه ، رهی‌اولاً درمعنی فرستاده بکاررفته است ، چنانکه امروزه‌راهی به‌معنی‌روانه وفرستاده‌استعمال‌میشود مجازاً به‌معنی غلام وبنده بکاررفته درگذشته بجای اصطلاح اینجانب که امروزه معمول است «رهی» مینوشتند .

۷- **معین:** اسم فاعل از اعانت ، یارومددکار .

۸- **نرفتم‌دراین‌مملکت‌منزلی:** بهرمنزلی که رفتم باشخص آزرده‌دلی روبروشدم.

۹- **مگرهم‌خرابات‌دیدم خراب:** یعنی حتی خرابات هم ویران و خراب بود و کسی برای مستی و عشرت آنجا نمی‌آمد وهیچکس از شراب سرگران نبود .

ملک[۱] را همین خلق و پیرایه بس، که راضی نگردد به آزار کس
سخن گفت و دامان گوهر فشاند، به نطقی که شه آستین[۲] بر فشاند
پسند آمدش حسن گفتار مرد به نزد خودش خواند واکرام کرد
زرش داد و گوهر به شکر قدوم[۳] به پرسیدش از گوهر و زاد بوم
بگفت آنچه پرسیدش از سر گذشت، به قربت[۴] ز دیگر کسان در گذشت
ملک با دل خویش در گفتگو که دست وزارت سپارد بدو
ولیکن به تدریج تا انجمن، به سستی نخندند بر رأی من
به عقلش[۶] بباید نخست آزمود به قدر هنر پایگاهش فزود
برد[۷] بر دل از جور غم بارها که نا آزموده کند کارها
چو قاضی به فکرت نویسد سجل[۸]، نگردد ز دستار[۹] بندان خجل

۱ـ **ملک را همین حق ...** : این خلق برای پادشاه بس است که به آزار کسی راضی نیست پس آزار مردم از جانب خود او تواند بود ، زیرا با تدبیروی ، دل آزردگی مردم را که ناشی از تساهل است میتواند برطرف سازد . در نسخه فروغی «ملک و پیرایه» آمده که درست نمی‌نماید .

۲ـ **آستین برفشاند:** کنایه از آمدن برسر نشاط است .

۳ـ **قدوم:** آمدن.

۴ـ **به قربت ز دیگر کسان درگذشت :** در قربت و نزدیکی به پادشاه ازدیگران پیش افتاد.

۵ـ **دست وزارت :** اضافهٔ استعاری است و گویا وزارت به عروس تشبیه شده باشد.

۶ـ **آزمود و فزود :** هردو مصدر مرخم است .

۷ـ **برد بر دل ... :** یعنی بایدمورد آزمایش قرار گیرد و بارهائی ازجوروغم به دوش کشد، زیرا بسا هست که اگر کار به دست ناآزموده افتد از کاروی خطرها بارآید.

۸ـ **سجل نوشتن:** عبارت است ازتنظیم صورت جلسهٔ محاکمات و تدوین نظر قاضی که مبتنی بر دلیل و بینه باشد . سجل با تشدید لام لفظی است یونانی الاصل و اول دفعه در دولت بیزانس سجلوم (Segelum) در معنی حکم امپراطوری بکاررفته و در زبان سریانی نخست به معنی مدرك تحصیلی و سپس به معنی مهر استعمال شده و لفظ (Scal) به معنی مهر امضاء در زبان انگلیسی از این کلمه مأخوذ است لفظ نامبرده اززبان سریانی در زبان عربی معمول شده و اولین بار باآن درآیهٔ صد و چهارم از سورهٔ انبیا برخورد میکنیم «یوم نطوی

⟸

نظر کن چو سوفار[۱] داری به‌شست،	نه آنگه که پرتاب کردی ز دست
چو یوسف کسی در صلاح و تمیز[۲]،	به چل سال باید که گردد عزیز
به ایام تا بر نیاید بسی،	نشاید رسیدن به غور[۳] کسی
زهر نوع اخلاق او کشف کرد،	خردمند و پاکیزه دین بود مرد

۱- **سوفار:** در اینجا بمعنی سوراخ دهان‌تیر است که برچلهٔ کمان بند می کنند و مراد بیت این است که پیش از رهاکردن تیر ازشست (ابهام) باید در عواقب آن اندیشید نه‌آنگاه که تیر از اختیار بیرون رفته باشد .

۲- **چو یوسف یکی در صلاح و تمیز...** تمیز مخفف تمییزاست به‌معنی قوهٔ‌تشخیص وکمال‌عقل. مراد بیت اینست که‌یوسف پیغبر علیه‌السلام بـاوجود شایستگی وعفت وخردمندی که داشت میبایست چهل سال از عمر او بگذرد تا عزیز مصر گردد وچهل سال داشتن یوسف مأخوذ است از قرآن مجید : «ولما بلغ اشده آتیناه حکماً وعلماً» یعنی چون بکمال قوای عقلانی خود رسید او را حکم و دانش بخشیدیم . در آیهٔ دیگر از قرآن مجیدمذکوراست: «حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة» . با تلفیق این دوآیه « بلوغ اشد » را با رسیدن به چهل سال مطابقت داده‌اند . درمتن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» به یك سال ضبط شده است وچهل سال بعنوان نسخ بدل در پاورقی یادگردیده و عبارت پاورقی درست‌تر می‌نماید .

۳- **رسیدن به‌غور کسی :** دقت‌کردن و دریافتن باطن .

⟸

السماء کطی‌السجل للکتب» (در بعضی از قرائت‌ها للکتاب) مفسران در معنی سجل که در این آیه مذکور افتاده است اختلاف کرده‌اند . بعضی گفته‌اند : بمعنی صحیفه و ورق کاغذ است برخی‌هم آن‌را به‌معنی‌مکتوب گرفته‌اند درنظر بعضی سجل نام‌فرشته‌ایست که به‌نامه‌های اعمال آدمیان رسیدگی میکند بنا برروایت ابن‌عباس سجل نام یکی از کاتبان پیغمبر اکرم است . علمای قدیم لغت هم ، در ریشهٔ لفظ سجل با هم اختلاف داشته‌اند برخی آن‌را عربی و عده‌یی آن را فارسی وبرخی‌هم حبشی پنداشته‌اند اماچنانکه گفتیم لفظ سجل یونانی‌الاصل است این بیت در متن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» ضبط نشده است .

۹- **دستار بندان:** صاحبان عمامه ـ ارباب عمائم ـ مانند قضات و سادات اینست که هرگاه قاضی ، از روی تفکر و غور و بررسی انشای حکم کند و صورت بنویسد ، درنزد بزرگان عدول ومراجعان شرمنده نخواهدشد .

نکو سیرتش دید و روشن قیاس[1] — سخن سنج و مقدار مردم[2] شناس

به‌رأی از بزرگان، مهش[3] دید وبیش — نشاندش زبردست دستور خویش[4]

چنان حکمت و معرفت کار بست — که ازامر[5] و نهیش درونی نخست

در آورد ملکی به زیر قلم — کزو بر وجودی نیامد الم

زبان همه حرفگیران[6] ببست — که حرفی[7] بدش برنیاید زدست

حسودی که یك جو خیانت ندید، — زکارش چو گندم به‌خود[8] درطپید

ز روشن دلش، ملك پرتو گرفت — وزیر کهن را غم نو گرفت

ندید آن خردمند را رخنه‌یی — که در وی تواند زدن طعنه‌یی

امین و بداندیش طشتند[9] و مور — نشاید در او رخنه کردن به‌زور

۱- **روشن‌قیاس ...** : قیاس و استدلال او روشن است. قیاس نوعی استدلال است که ذهن درآن از کلی به‌جزئی منتقل میشود و در اینجا به‌معنی مطلق استدلال است.

۲- **مقدار مردم‌شناس:** شناسنده ارزش مردم.

۳- **مهش‌دید:** او را مهتروبزرگتردید.

۴- **دستور:** وزیر، مرکب‌از «دست» وپسوند «ور» هرگاه‌پیش‌ازپسوند«ور»دوحرف ساکن باشد واو و (ر) غالباً بصورت صدای واوی درمیآیدمانند گنجور ـ مزدور ـ دستور. بعضی پنداشته‌اندکه دستور به معنی وزیر با ضم اول است و این پندار درست نیست. منشاء این‌پندار غلط آنکه خواسته‌اند این لفظ دارای وزن عربی باشد وچون درعربی وزن فعلول بضم اول بیش از فعلول بفتح اول استعمال دارد، دال دستوررا مضموم تلفظ کرده‌اند.

۵- **امر:** فرمان دادن بانجام‌کاری جمع آن «اوامر» ـ نهی بازداشتن‌ازکاری‌جمع آن «نواحی». مراد این است که‌هیچ‌دلی از فرمان‌او یا پیشگیری ومنع‌او خسته‌وآزرده نشد.

۶- **حرفگیران:** عیبجویان و خورده گیران.

۷- **که‌حرف بدش ...** :یعنی باندازهٔ یك‌حرف که‌کوچکترین جزء است بد ازدست او برنمی‌آید. ضمیر شین مضاف‌الیه‌است برای «دست». دربعضی از نسخه‌ها «برنیامد» ضبط شده است.

۸- **به‌خود درطپید:** مانند گندمی که برشته میشود مضطرب شد. در این بیت از آوردن جو و گندم باهم صنعت شبه تضاد پیدا شده است. مراد از «جو» وزن‌اندك‌است.

۹- **امین‌وبداندیش...** : دراین‌مصراع درعین‌حال که «لف ونشر» بکاررفته چون تشبیه‌ترکیبی مراد بوده‌است رابط بصورت‌جمع آمده یعنی‌امین‌همچوطشت‌است‌وبداندیش‌مانند موری مینماید که‌نمیتواند‌درطشت‌رخنه کند وامین‌وبداندیش‌باهم‌حالت‌موروطشت‌را بازمینمایند.

ملک[1] را دو خورشید طلعت غلام،	به‌سر بر ، کمر بسته بودی مدام
دوپاکیزه پیکر چو حور وپری	چو خورشید وماه از سدیگر[2] بری
دوصورت[3] که گفتی یکی‌نیست بیش	نموده در آیینه همتای خویش
سخن‌های دانای شیرین سخن	گرفت[4] اندر آن هردو شمشاد[5] بن
چودیدند اوصاف وخلقش نکوست،	به طبعش هواخواه گشتند و دوست
درو هم اثر کرد میل بشر	نه میلی[6] چو کوتاه‌بینان به شر
چو خواهی که قدرت[7] بماند بلند،	دل ای خواجه بر ساده رویان مبند

۱- **ملک‌را دوخورشید** ... : « ملک‌را » مضاف‌الیه است برای به‌سر ، خورشید طلعت، صفت مرکب است برای‌غلام، به‌خدمت‌کمر بسته جمله وصفی است، بودی یعنی وجود داشت هرگاه بودن بمعنی وجودداشتن استعمال شود، ممکن است بافاعل جمع هم به‌صورت مفرد بیاید. مدام، اسم مفعول از ادامه به‌معنی پیوسته وهمیشه‌که قید زمان است.

۲- **از سدیگر بری** : بری وبرکنار از سه دیگر یعنی سومی برای خودنداشتند.

۳- **دوصورت** ... : یعنی این‌دوغلام همچو دوصورت بودند که وحدت‌کامل داشتند وچنان بودکه یکی ازآنها صورت آن دیگری درآینه مینمود ، گویا به‌رعایت همین وحدت وجودی است که شیخ اجل « به خدمت‌کمر بسته بودی » را به صیغهٔ مفرد به‌آن اسناد داده است .

۴- **گرفت:** اثرکرد .

۵- **شمشادبن:** درخت‌شمشاد. شمشاد ازریشهٔ پهلوی «شمشار» است اما برخی‌شمشار را شاخهٔ تازهٔ شمشاد یاگیاه دیگری میدانندکه مانند شمشاد همیشه سبز است وزلف خوبان را به‌آن تشبیه میکنند .

فدای آن قد و زلفش که‌گویی	فروهشته‌است ازشمشاد، شمشار

(از زینبی درلغت فرس)

۶- **نه‌میلی چوکوتاه‌بینان** : میل این‌وزیر نسبت به‌آن دوغلام میل به‌بدی و شر نبود ، زیرا کوته‌بینان به بدی میل میکنند « میان به شر » مرکب از حرف اضافه و شر با تشدید با بشر درمصراع اول جناس ناقص‌است .

۷- **چوخواهی که‌قدرت** : یعنی اگر می‌خواهی ارزش ومقامت بلند بماند ، در دوستی خوبرویان دل‌مبند .

وگر خود[1] نباشد غرض در میان، حذر کن که دارد به هیبت زیان
از آسایش آنگه خبر داشتی که در روی ایشان نظر داشتی
وزیر اندر این، شمه‌یی[2] راه‌برد به‌خبث ، این‌حکایت بر شاه برد
که‌این‌را ندانم‌چه‌خوانند و کیست نخواهد بسامان[3] درین ملک‌زیست
سفر کردگان لاابالی[4] زیند که پروردهٔ ملك و دولت نیند
شنیدم که با بندگانش سرست خیانت‌پسنداست و شهوت‌پرست
نشاید چنین خیره روی تباه، که بدنامی آرد در ایوان شاه
مگر نعمت شه فرامش کنم که بینم تباهی و خامش کنم[5]
به‌پندار[6] نتوان سخن گفت زود نگفتم ترا تا یقینم نبود
ز فرمانبرانم کسی گوش داشت که‌آغوش[7] را اندر آغوش‌داشت
من‌این گفتم اکنون،ملکراست‌رای چو من آزمودم تو نیز آزمای
به ناخوب‌تر صورتی شرح داد که بد مرد را نیك روزی[8] مباد
بداندیش برخرده‌چون‌دست‌یافت، درون بزرگان به آتش بتافت

۱- **وگرخودنباشد...** : از میل به زیبارویان، ولو بی‌غرضانه‌باشد باید‌حذر کرد، زیرا برای شکوه وهیبت زیان‌آور است .

۲- **شمه‌یی:** اندکی،مأخوذازشم(باتشدید) به‌معنی بوئیدن.

۳- **بسامان:** در اینجا منظم وبا رعایت‌مقررات اخلاقی مراد است ، یعنی این‌شخص نمی‌تواند باحفظ نظامات‌اخلاقی زندگانی‌کند .

۴- **لاابالی:** باك ندارم، این‌لفظ دراصل عربی، فعل نفی متکلم وحده ازباب‌مفاعله است وبه فارسی درمعنی بی‌باك بکار میرود، مصدرآن «مبالات» است. مراد مصراع اینست که اشخاص دایم‌السفر ، بی‌پروا بار می‌آیند و بی‌باکانه و بدون مراقبت اصول اخلاقی زندگانی میکنند .

۵- **خامش کنم:** یعنی ساکت بمانم .

۶- **به‌پندار** : یعنی از روی وهم و پندار و بدون تحصیل یقین نمی‌توان زود سخن گفت .

۷- **آغوش** : نام خاص ترکی است که بر بندگان می‌نهادند و آغوش دوم به معنی کناراست .

۸- **که بد مردرا ...** : یعنی روز نیکو وخوب برای مرد بد هرگز مباد که در اینجا حرف ربط دعائی است .

به‌خرده توان آتش افروختن
پس آنگه درخت گشن[۱] سوختن

ملك را چنان گرم کرد این خبر
که‌جوشش بر آمدچومرجل[۲] به‌سر

غضب‌دست‌درخون درویش‌داشت
ولیکن‌سکون[۳] دست‌درپیش‌داشت

که پرورده کشتن نه مردی بود
ستم در پی داد ، سردی بود

میازار پروردۀ خویشتن
چو تیر[۴] تو دارد به‌تیرش مزن

به نعمت نبایست پروردنش،
چوخواهی به‌بیداد،خون‌خوردنش

از او تا هنرها یقینت نشد،
در ایوان شاهی قرینت نشد

کنون[۵] تا یقینت نگردد گناه،
به‌گفتار دشمن گزندش مخواه

ملك دردل این‌راز پوشیده داشت
که قول حکیمان نیوشیده داشت

دلست[۶] ای خردمند، زندان راز
چو گفتی نیاید به‌زنجیر باز

۱- **گشن:** درخت انبوه وپرشاخ وبرگ .

۲- **مرجل:** باکسراول وفتح‌ثالث ــ دیگ، لفظ‌عربی است (ج) مراجل ، ضمیرش در جوشش مضاف‌الیه است برای به‌سر ، دربعضی نسخه‌ها بجای « خبر » « سخن » وبجای «به‌سر» « به‌بن » آمده ونسخه بدل‌های دیگری هم ذکر شده است ، لکن ضبط متن صحیح است .

۳- **سکون دست‌درپیش‌داشت :** آرامش نفس از خشم پیشگیری میکرد .

۴- **چو تیر تو دارد ... :** تیر اول به معنی نصیب و سهم و بهره است یعنی وقتی کسی از تو بهره‌مند است او را با تیر مزن . در بعضی نسخه‌ها « بجای چو تیر تو دارد » «چوحق برتو دارد» ضبط شده است .

۵- **کنون تا یقینت نگرددگناه:** مراد اینست چنانکه تاهنراورا مسلم‌نداشتی، به دربار پادشاهی او را نپذیرفتی ، می‌بایست گناه او هم‌اکنون مسلم و یقین شود تا، پس‌از آن سزاوار عقوبت گردد .

۶- **دلست ای خردمند :** شیخ اجل اشاره دارد به این‌کلمه معروف عربی که به‌حضرت علی(ع) نیز منسوب است : « الکلام فی وثاقك مالم تتکلم به فاذا تکلمت به‌صرت فی‌وثاقه ». تــرجمه: «سخن تا برزبان نیاورده‌ای در بند اختیار توست وچون برزبان‌آوری تو در زنجیر آن خواهی بود» .

نظر کرد پوشیده در کار[۱] مرد | خلل دید در رای هشیار مرد
که ناگه نظر زی یکی بنده کرد | پریچهر در زیر لب خنده کرد
دو کس را که باهم بود جان‌وهوش[۲] | حکایت کنانند و لبها خموش
چو دیده به دیدار کردی دلیر، | نگردی چو مستسقی[۳] از دجله‌سیر
ملك را گمان بدی[۴] راست شد | زسودا[۵] براوخشمگین‌خواست‌شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام، | به‌آهستگی گفتش ای نیکنام،
ترا من ، خردمند پنداشتم | بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرك و هوشمند | ندانستمت خیره و ناپسند
چنین مرتفع پایه جای تو نیست | گناه از من آمد خطای‌تو نیست

۱- **کار مرد :** قافیه قرار دادن کار مرد به صورت اضافه در مقابل « هوشیار مرد » به صورت صفت و موصوف ، عیبی است که‌گاهی شعرا از آن چشم میپوشند چنانکه حافظ گوید :

صلاح کار کجا و من خراب کجا | به‌بین‌تفاوت‌ره از کجاست تابکجا

ممکن است هشیار باکسرهٔ اضافه خوانده شود و بنابراین صورت قرائت ، هشیار مجازاً صفت رأی خواهد شد و موصوف و صفت دویهم برای مرد مضاف خواهد بود . هشیار ، هم می‌تواند مرکب از هوش و یار باشد و هم ممکن است مخفف هوشبوار تلقی شود .

۲- **دوکس را که با هم بود جان و هوش :** هرگاه دو تن با هم پیوند عاطفی پیدا کنند و نفس و خرد آنها بیکدیکر علاقمند شود اگر هم به لب خاموش باشند مراتب تعلق و تعشق را باز می‌نمایند و سیما و وجنات آنان از شیفتگی بیکدیگر حکایت میکند . ممکن‌است مراد از«جان‌وهوش» «زندگی‌ومرگ» باشد.

۳- **مستسقی :** اسم فاعل از استسقاء ـ کسیکه بیماری تشنگی دارد و هرگز ازآب سیر نمیشود .

۴- **ملك‌راگمان‌بدی راست شد:** یعنی‌گمان بد برای پادشاه تحقق‌یافت. یاء در بدی یاء مصدری است .

۵- **سودا :** معنی اول آن خلطی از اخلاط چهارگانه است که چون بر مزاج غالب شود ، درصاحب مزاج خشم وغضب قوت‌گیرد و مأخوذ از سواد به معنی سیاهی است. سودا که درمعنی معامله بکار میرود فارسی است و ازاین‌ریشه‌نیست .

چو من ، بدگهر پرورم لاجرم، خیانت روا داردم[۱] در حرم
بر آورد سر مرد بسیاردان چنین گفت با خسرو کاردان:
مرا چون بود دامن از جرم پاک، نباشد ز خبث بد اندیشه باک
به‌خاطر[۲] درم هرگزاین‌ظن نرفت ندانم که‌گفت آنچه بر من نرفت
شهنشاه گفت: آنچه گفتم برت، بگویند خصمان به‌روی اندرت
چنین گفت با من وزیر کهن تو نیز آنچه دانی بگوی و بکن
بخندید و انگشت برلب گرفت کزو هرچه آید نیاید شگفت
حسودی که بیند به جای خودم[۳]، کجا بر زبان آورد جز بدم
من آنگاه انگاشتم دشمنش، که خسرو فروتر نشاند ازمنش
چو سلطان فضیلت نهد برویم، ندانی که دشمن بود در پیم ؟
مرا تا قیامت نگیرد به دوست، چو بیند که در عز من ذل اوست
براینت بگویم حدیثی درست، اگر گوش با بنده داری نخست
ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس[۴] را دید مردی بخواب

۱- ضمیر میم در «داردم» مضاف‌الیه‌است برای «حرم» و فاعل فعل (دارد) «بدگهر» است ضبط در نسخهٔ دیگرچنین است: «خیانت روادارم اندرحرم» بنابراین ضبط، شاه‌خیانت را بخود نسبت‌داده است، لکن ضبط اول درست‌تر است، زیرا گرچه شاه خود راگنهکار بداند، خیانت‌کار نیست‌مگر آنکه‌ادامه وضع‌را خواهان باشد. مراد اینست: چون من‌بدگهر را پرورده‌ام ، می‌بایست انتظار آن داشته‌باشم‌که در حرمسرایم خیانت ورزند .

۲- **به‌خاطر درم ... :** مراد اینست : چنین گمانی در خاطر من نگذشته است . نمی‌دانم‌کدام‌کس اتهامی راکه سزاوار من نیست برمن وارد آورده است !

۳- ضمیر میم: در «خودم» مفعول است برای بیند . مراد اینست : چون‌حسود مرا جانشین خود میداند ، چگونه ممکن است از من ، جز بد برزبان‌آورد .

۴- **ابلیس :** علم عجمی است و نام خاص شیطان است. همچنین برهروسوسه‌کننده‌یی اطلاق میشود و به این اعتبار جمع آن میشود «ابالسه» اصل آن یونانی مأخوذ از دیا بولس به معنی مفتری است. دیابل در فرانسه و دویل درانگلیس‌ازهمین‌ریشه است . رك اعلام‌قرآن از نگارنده مقالهٔ «ابلیس» .

به‌بالا صنوبر[۱] به دیدار حور چو خورشیدش[۲] از چهره میتافت نور
فرارفت و گفت ای عجب این توئی! فرشته نباشد بدین نیکوئی
تو این کاین روی داری به‌حسن قمر چرا در جهانی به‌زشتی سمر[۳]!
ترا سهمگین[۴] روی پنداشتند به گرمابه در ، زشت بنگاشتند
شنید این سخن بخت برگشته دیو به زاری برآورد بانگ و غریو:
که‌ای نیکبخت، این نه‌شکل منست ولیکن قلم در کف دشمن است
برانداختم[۵] بیخشان از بهشت کنونم به‌کین می‌نگارند زشت
مرا همچنین نام نیکست ، لیک زعلت نگوید بداندیش، نیک
وزیری[۶] که جاه من آبش بریخت به‌فرسنگ باید زمکرش گریخت

۱ــ **به‌بالا صنوبر** : ازجهت قامت همچون صنوبر و ازجهت‌دیدار همچون حور بود . دیدار اسم مصدر است که باافزودن «ار» به‌مصدر مرخم تشکیل گردیده و گفتارو رفتار و کردار نموداراازاین قبیل‌است اماپندارااسم مصدر نیست و اسم معنی است از پنداشتن که (ش) آن بنابرقاعده قلب به «ر» تبدیل شده است همچنین‌خواستار و پرستار و خریدار و گرفتار مصدرنیست ، بلکه صفت فاعلی برای مبالغه میباشد . اگر اینگونه صفت مبالغه‌را قیاسی کنیم، قسمتی از نیازمندی زبان سازی رفع میشود . حورجمع احور است به‌معنی سیاه‌چشمان لکن درفارسی به‌عنوان مفرد مؤنث بکار برده میشود. درمصراع ، تشبیه بلیغ (با حذف ادات تشبیه) بکاررفته است بنابراین ، ضبط‌بعضی نسخه‌ها « به‌دیدن چوحور » بلیغ نمی‌نماید .

۲ ــ **چوخورشیدش** : ضمیر (ش) مضاف‌الیه‌است برای «چهره» .

۳ ــ **سمر** : داستان، مشهور .

۴ــ **تراسهمگین روی** : ازجهت اینکه وسوسهٔ شیطان را دراعمال غریزهٔ جنسی می‌پنداشتند ، صورت‌اورا در گرمابه‌ها نقش میکردند ، ولی‌نقش صورت‌شیطان درایوان شاه قسمتی‌ازترکیب نقشها بوده‌است. این‌قصه‌از « تمهیدات عین‌القضاةهمدانی » ریشه گرفته‌است. این بیت‌درمتن تصحیح شدهٔ «علی‌یف» ضبط نشده‌است .

۵ــ **برانداختم بیخشان** : اشاره‌دارد به‌قصه‌وسوسهٔ ابلیس که‌موجب بیرون کردن آدم وحوااز بهشت‌شد .

۶ــ **وزیری که** : وزیری که مقام‌ومنزلت من‌موجب ریختن آبروی‌اوشد .

ولیکن نیندیشم از خشم شاه
دلاور بود در سخن بی‌گناه

اگر محتسب[1] گردد، آنرا غمست
که سنگ‌ترازوی بارش کمست

چو حرفم بر آید درست از قلم،
مرا از همه حرف‌گیران چه‌غم؟

ملك درسخن گفتنش خیره ماند
سردست[2] فرماندهی برفشاند:

که‌مجرم‌به‌زرق[3] و زبان آوری،
ز جرمی که دارد نگردد بری

ز خصمت همانا که نشنیده‌ام
نه‌آخربه چشم‌خودت[4] دیده‌ام؟

کزین زمرهٔ خلق در بارگاه،
نمی‌باشدت جز در اینان نگاه

بخندید مردسخنگوی و گفت:
حقست‌این‌سخن، حق‌نشایدنهفت

دراین‌نکته‌یی هست گر بشنوی
که‌حکمت روان‌بادودولت قوی

نبینی که درویش بی‌دستگاه،
به حسرت کند درتوانگر نگاه؟

مرا دستگاه جوانی برفت
به‌لهو[5] و لعب زندگانی برفت

زدیدار اینان ندارم شکیب
که سرمایه‌داران حسنند و زیب

مرا همچنین چهره‌گل فام بود
بلورینم[6] از خوبی اندام بود

۱- **اگرمحتسب:** دربعضی نسخه‌هابجای«گردد»،«گیرد» ضبط‌شده است. محتسب درقدیم صاحب منصبی بوده‌است که به‌نظافت دکانهاوحساب و سنجش‌وزن ترازوی فروشندگان رسیدگی میکرده‌است. هرگاه محتسب‌در بازار بگردش‌آید، کسی‌غم‌دارد که سنگ‌ترازویش کم‌باشد.

۲- **سردست فرماندهی برفشاند:** از سخن او پادشاه خشمگین شد و ازباب فرماندهی وبروز دادن تسلط‌خویش، خشم‌شدید نسبت به‌اواظهارداشت.

۳- **زرق:** معنی‌اصلی زرق کبودی‌است وچون‌دیلمیان باورومیان‌دشمنی داشته‌اند کبود- چشمی‌رومیان‌را نشانهٔ‌نیرنگ ودشمنی‌پنداشته‌اند.

۴- **خودت:** خود مضاف‌الیه است برای‌چشم. ضمیر«ت» مفعول برای «دیده‌ام» و «آخر» دراینجاقیداست. یعنی آخر نه‌اینست‌که ترا باچشم‌خود درحال‌ارتکاب‌عمل نگاه‌کردن به‌غلام‌دیده‌ام؟

۵- **لهو:** خوشی‌وسرگرمی: **لعب:** بازی.

۶- **بلورین:** منصوب به‌بلور. درعربی‌بلور بفتح‌یاکسرباء و تشدیدلام است وریشهٔ یونانی‌آن به‌معنی‌درخشان میباشد ودرفرانسه بلوررا بریل Bérile - Béryle می‌گویند ودراصل ازآن‌معنی زمرد فهمیده میشده، اما عربها درمعنی آن تصرف کرده‌اند ودرفارسی و عربی برنوعی آبگینه اطلاق‌میشود. (رك، شرح گلستان ص۱۰۶ س۱۹).

درین غایتم[1] رشت باید کفن ‌‌‌‌‌‌ که مویم چوپنبه‌است و دوکم بدن
مرا همچنین جعد[2] شبرنگ بود ‌‌‌‌‌‌ قبا در بر از فربهی تنگ بود
دورسته[3] درم درد هن داشت جای ‌‌‌‌‌‌ چو دیواری از خشت سیمین بپای
کنونم نگه کن به وقت سخن ‌‌‌‌‌‌ بیفتاده یك یك چو سور[4] کهن
در اینان به حسرت چرا ننگرم ‌‌‌‌‌‌ که عمر تلف‌کرده یاد آورم
برفت از من آن روزهای عزیز ‌‌‌‌‌‌ به‌پایان رسد ناگه این روز، نیز
چو دانشور این‌در معنی بسفت ‌‌‌‌‌‌ بگفت‌این، کزین‌به محالست گفت
در ارکان دولت نگه کرد شاه ‌‌‌‌‌‌ کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
کسی را نظر سوی شاهد رواست ‌‌‌‌‌‌ که داندبدین شاهدی[5]عذر خواست
به عقل ارنه آهستگی کردمی، ‌‌‌‌‌‌ بـه گفتار خصمش بیازردمی،
به‌تندی[6] سبك دست بردن به‌تیغ ‌‌‌‌‌‌ به دندان گزد پشت دست دریغ
ز صاحب غرض تا سخن[7] نشنوی، ‌‌‌‌‌‌ که گر کار بندی، پشیمان شوی
صوابست پیش از کشش[8]بند کرد ‌‌‌‌‌‌ که نتوان سرکشته پیوند کرد
نکو نام را جاه وتشریف و مال، ‌‌‌‌‌‌ بیفزود و بـدگوی را گوشمال

۱ـ **دراین‌غایتم** : من‌اکنون درحالت‌وحدی هستم‌که بایدکفن برایم‌بریسند ، زیرا مویم‌بسان‌پنبه‌سفید و بدنم‌مانند دوك‌لاغراست و گوئی این‌دوك و آن‌پنبه برای‌رشتن‌کفن من آماده‌شده . رشت‌مصدرمرخم‌است .

۲ـ **جعد** : (بافتح اول) : زلف .

۳ـ**دورسته‌درم**:دوردیف‌در ,در، کنایه‌ازدندان‌است‌ضمیر «میم»مضاف‌الیه‌است برای‌دهان.

۴ـ **سور** : لفظ‌عربی:دیوار بر گردشهر ، جمع‌آن اسوار .

۵ـ **بدین‌شاهدی** : بااین‌شیرینی وزیبائی. مرادا ینست: رواست‌کسی که‌بااین گونه سخنان شیرین عذرتواند خواست ، بازیبارویان علاقه خاطر داشته‌باشد .

۶ـ **بتندی‌سبك‌دست** : کسی که‌تند به‌تیغ‌دست‌می‌برد پشت‌دست‌را به‌افسوس‌میگزد- مسندالیه«گزد» ازمصراع‌اول‌استفاده‌میشود. این بیت‌درمتن تصحیح‌شدهٔ«علی‌یف»ضبط‌نشده‌است.

۷ـ**تاسخن‌نشنوی** : زنهار تاسخن نشنوی .

۸ـ **کشش** : اسم‌مصدر ازکشتن‌است و مراداین‌است‌که پادشاه نباید درکشتن شتاب کندومیبایست اگرتقصیری‌باشد ، نخست‌مجرم‌را بندی‌وزندانی سازد .

به تدبیر دستور دانشورش،
به نیکی بشد نام در کشورش[1]

به عدل و کرم سالها ملك راند
برفت و نکونامی از وی بماند

چنین پادشاهان که دین پرورند،
به بازوی، دین گوی دولت برند

از آنان نبینم درین عهد کس،
وگرهست ، بوبکر سعد است‌وبس

بهشتی درختی توای پادشاه
که افکنده‌ای[2] سایه یکساله راه

طمع بود از بخت نیك‌اخترم،
کـه بال همای افکند بـر سرم

خرد گفت: دولت نبخشد همای،
گر اقبال خواهی، درین سایه آی

خدایا به رحمت نظر کرده‌ای
که این سایه بر خاك گسترده‌ای

دعا گوی این دولتم بنده‌وار
خدایا تو این سایه ، پاینده دار

خداوند فرمان و رای و شکوه
ز غوغای مردم نگردد ستوه[3]

سرپر غرور از تحمل تهی،
حرامش بود تاج شاهنشهی

نگویم چو جنگ‌آوری ، پای دار
چوخشم آیدت، عقل بر جای دار

تحمل کند هرکه را عقل‌هست
نه‌عقلی که خشمش کند زیر دست

چولشکربرون تاخت‌خشم از کمین،
نه انصاف ماند نه تقوی نه دین

ندیدم چنین دیـو ، زیـر فلك
که ازوی گریزند چندین ملك

نه‌برحکم[4]شرع آب خوردن‌خطاست
وگر خون به‌فتوی بریزی رواست

کـرا شرع فتوی دهد بر هلاك
الا[5] ، تا نداری ز کشتنش باك

وگر داری اندر تبارش کسان،
برایشان ببخشای و راحت رسان

گنه بود مرد ستمکاره را
چه تاوان[6] زن و طفل بیچاره را ؟

۱ـ ضمیرهای «شین» دراین بیت راجع است به‌پادشاه .

۲ـ **که‌افکنده‌ای** : برناحیه‌یی سایه‌افکنده‌ای که‌طی آن‌یك سال وقت‌می‌برد .

۳ـ **ستوه** : خسته‌ودلتنگ. این‌بیت‌را «علی‌یف» درمتن نیاورده‌است .

۴ـ **نه‌برحکم‌شرع** : یعنی‌آب‌خوردن‌که برحکم‌شرع نباشد خطا و گناه است اما خون‌ریختن اگر مطابق فتوی و برحکم‌شرع‌باشد جایزورواست .

۵ـ **الا**: حرف تبنیه عربی است به‌معنی هان ۰ مراد بیت‌اینست زنهار تاازهلاك‌کردن کسی‌که برحسب‌شرع محکوم به‌کشته‌شدن است ، دریغ نداری ، دربیت‌بعدی نسبت به‌رعایت حال خویشاوندان مقتول‌سفارش می‌شود ، چه‌آنان بی گناهند .

۶ـ **تاوان** : ازریشهٔ‌پهلوی به‌معنی غرامت و گناه وزیان . مرادبیت چنین‌است : «به‌فرض‌اینکه کسی‌مرتکب گناه‌شود ، زن‌وفرزندش گناهی‌ندارند» .

تنت زورمندست و لشکر گران / ولیکن در اقلیم دشمن مران
که وی بر حصاری گریزد بلند / رسد کشوری بیگنه را گزند[1]
نظر کن در احوال زندانیان / که ممکن بود بیگنه در میان
چو بازارگان در دیارت بمرد ، / به مالش خیانت بود دستبرد
کزان پس که بروی بگریند زار، / بهم بازگویند خویش و تبار:
که مسکین دراقلیم غربت بمرد / متاعی کزو ماند ظالم ببرد
بیندیش از آن طفلك بی‌پدر / وز آه دل دردمندش حذر
بسا نام نیکوی پنجاه سال، / که یك نام زشتش کند پایمال
پسندیده کاران جاوید نام، / تطاول نکردند بر مال عام
بر آفاق اگر سر بسر پادشاست، / چومال از توانگر ستاند، گداست
بمرد از تهی دستی آزاد مرد، / زپهلوی[2] مسکین ، شکم پرنکرد

حکایت(۴)

شنیدم که فرماندهی دادگر / قبا داشتی هردو روی آستر[3]
یکی گفتش : ای خسرو نیك روز / زدیبای چینی قبایی بدوز
بگفت: اینقدر ستر و آسایش است / وزین بگذری،زیب و آرایش است
نه از بهر آن میستانم خراج ، / که‌زینت کنم برخود و تخت وتاج

۱ـ **گزند** : آزار وزیان بدنی یا جانی . مرادبیت اینست : تالازم نباشد نباید به کشور دشمن تاخت وتاممکن‌شود باید دشمن‌را تنها به‌هلاك رسانید ، زیرا اگربه‌کشوردشمن هجوم آورده‌شود ، بساست‌که دشمن خوددرحصاری بلندجای گیرد و افراد بی گناه‌کشور اوبقتل‌رسند . اقلیم و کشور درجغرافیای قدیم‌نام برای هریك‌ازنواحی هفتگانهٔ ربع‌مسکون زمین‌بوده‌است و ریشهٔ‌آن یونانی‌است ، رجوع‌شود به‌شرح گلستان ذیل کلمهٔ‌اقلیم .

۲ـ **زپهلوی مسکین** : مردم‌آزاده به‌مرگ تن‌می‌دهند و ازمال‌ومنال بیچاره شکم پرنمی‌کنند. دراین‌بیت تشبیه ضمنی بعید بکاررفته است بدین‌معنی‌که مردظالم به‌درنده همانند شده‌که گویی ازگوشت پهلوی جانوران ضعیف یامردهٔ آدمیان‌شکم پر می کند .

۳ـ **هردوروی‌آستر** : هردوروی قبای اوازجنس پارچه‌یی‌بود که دیگران برای آستر بکار می‌برند . ریشهٔ‌واژهٔ آستر پهلوی است ، اما قبا لفظی است عربی که‌درفارسی همزه ازآن افتاده‌است .

چو همچون زنان حله[1] درتن کنم، به مردی کجا دفع دشمن کنم ؟

مراهم زصد گونه[2] آز و هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست

خزائن پر از بهر لشکر بود نه از بهر آذین[3] و زیور بود

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه، ندارد حدود ولایت نگاه

چو دشمن خر روستایی برد، ملک باج [4] ده‌یك چرا میخورد ؟

مخالف خرش بردو سلطان خراج، چه‌اقبال ماند درآن تخت و تاج ؟

رعیت درختست ، اگر پروری به کام دل دوستان بر خوری

به‌بیرحمی از بیخ و بارش مکن که نادان کند حیف[5] بر خویشتن

مروت نباشد برافتاده زور برد مرغ دون ، دانه از پیش مور

کسان ، برخورند ازجوانی وبخت که بر زیردستان نگیرند سخت

اگر زیر دستی درآید ز پای، حذر کن ز نالیدنش بر خدای

چو شاید گرفتن به نرمی دیار، به پیکار ، خون از مشامی[6] میار

به‌مردی[7] ، که ملك سراسرزمین، نیرزد که خونی چکد برزمین

۱ـ **حله** : (بضم‌اول) : جامه‌فاخر . جمع آن‌حلل‌است .

۲ـ **مراهم‌زصدگونه** : دربعضی‌از نسخه‌ها «مراهم‌دوصدگونه» آمده‌است .

۳ـ **آذین** : لفظ‌فارسی به‌معنی زینت . دربعضی از نسخه‌ها آیین به‌معنی تشریفات ضبط‌شده‌است .

۴ـ **ملك‌باج‌ده‌یك** : یعنی مالیاتی‌که پادشاه ازمردم میگیرد و ده‌یك درآمدآنان رامیستاند برای‌دفاع آنان‌از دشمن‌است واگردشمن چنان‌تسلط‌یابد که خرروستایی‌رابه‌غارت برد ، دیگر گرفتن مالیات روانیست ، دربعضی نسخه‌ها « باج و ده‌یك آمده‌است» ریشهٔ واژهٔ « باج » بمعنی مالیات ، پارسی باستانی است کـه معنی اصلی آن بخش کردن و تقسیم است .

۵ـ **حیف** : ستم .

۶ـ **مشامی** : بینی.مراد این‌است که‌خون‌ریختن‌ازبینی کسی روانیست. مشام دراصل باتشدید میم دوم‌است و صورت جمع دارد به‌معنی موضعهای بوییدن . اما در فارس درمعنی مفرداستعمال میشود .

۷ـ **به‌مردی** : قسم‌به‌مردی .

حکایت (۵)

شنیدم که جمشید[۱] فرخ سرشت، به‌سرچشمه‌یی بر به‌سنگی نوشت
برین‌چشمه چون‌ما بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور ولیکن نبردیم با خود بگور
چو بردشمنی باشدت دسترس، مرنجانش کاورا همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت به‌ازخون او ، کشته ، درگردنت

حکایت (۶)

شنیدم که دارای[۲] فرخ تبار ، ز لشکر جدا ماند روز شکار

۱ـ **جمشید** : نام ششمین‌پادشاه ازسلسلهٔداستانی پیشدادیان . نام‌اودر« ودا» «یما» و درگاتهای زرتشت«یام» آمده. برحسب‌اوستا ، وی کسی‌است که‌مأمورگستردن و آبادکردن زمین‌بوده درگاته‌ها عنوان شیدکه به‌معنی درخشان است ، برای‌وی ذکرنشده و ممکن‌است که‌جمشید دراول بصورت مضاف و مضاف‌الیه بااضافه بنوت بوده‌است ، چه‌برحسب ودا «جم» فرزند خورشیداست. درآبان‌یشت‌وفروردین یشت‌عنوان شیدبه‌نام‌جم افزوده‌شده است. برحسب داستانهای ایرانی چون جمشید به‌آذربایجان رسید ، درآنجا برتخت‌نشست و تاجی‌مرصع برسرنهاد . تاجگذاریش هنگام طلوع‌آفتاب‌بوده چون‌نور خورشید برآن‌تاج و تخت تابیدن گرفت ، چنان روشنی پدیدآمدکه همه‌غرق تعجب‌شدند و ازآنروز جم را جمشید نامیدند و جشن‌نوروزی برپا کردند. حشمت‌جمشید وهمچنین انتساب انگشتری مخصوص وجام‌جهان‌نما به‌اوموجب آن‌شده که‌گاهی داستانهای‌ایرانی جمشید باداستانهای اسرائیلی بهم‌آمیخته گردد چنانکه حافظ‌گوید :

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه‌غم دارد

اشاره‌است به‌قصه‌ای‌که برحسب‌آن ، دیو ، انگشتری سلیمان را ربود ومدتی اندك آنرا در دست‌کرد و به‌جای سلیمان فرمانروایی یافت ، ولی‌حضرت سلیمان بااستفاده از اسرار غیبی انگشتری‌را بازیافت. جام‌جهان‌نما برحسب‌نقل‌شاهنامه ازآن‌کیخسرو است که بااستفاده‌ازآن توانستند بیژن‌را درچاه‌افراسیاب ببینند .

۲ـ **دارا** : درتاریخ داستانی ایران دوتن‌از شاهان‌کیانی به‌نام دارا موسومند : یکی دارای‌اکبر یاداراب فرزند بهمن‌که اورا درصندوقی به‌آب‌افکندند و درنزد گازری پرورش یافت آنگاه هنگام‌عرض‌لشکر ، مادرش‌هماّاوراشناخت وداراب به‌خانهٔسلطنت بازگشت. گویند: اورا ازآن‌جهت‌داراب نامیده‌اندکه صندوق‌حامل اورا میان‌دار و آب‌یعنی‌میان درخت و آب یافته‌اند (داستان‌وی باقصه موسی درتورات‌مشابهتی‌دارد) : پیداست که داراهمان داریوش، دومین پادشاه به‌نام دارا فرزند دارای اکبر است کـه مغلوب اسکندر مقدونی شد چنانکه

⟸

دوان آمدش[1] گله‌بانی به‌پیش / به‌دل گفت : دارای فرخنده کیش
مگر دشمن است اینکه آمد به‌جنگ / ز دورش بدوزم به‌تیر خدنگ[2]
کمان کیانی[3] به زه راست کرد / به‌یکدم‌وجودش عدم[4]خواست کرد
بگفت: ای‌خداوند ایران[5] وتور[6]، / که چشم بد از روزگارتو دور،

۱- **آمدش :** ضمیر متصل « ش » متمم است ، برای « به پیش » بنابراین متمم باواسطه است .

۲- **خدنگ:** نام درختی است دارای چوب محکم که از آن نیزه وزین میساخته‌اند بنابراین ، اضافهٔ تیر به خدنگ اضافهٔ بیان جنس است و مجازاً خدنگ به معنی «مستقیم» آمده است و درصورتیکه معنی‌مجازی‌مرادباشد «خدنگ» صفت‌است‌برای «تیر».

۳- **کیانی :** منسوب به‌کیان وکیان جمع کی میباشدکه در اصل اوستایی « کوی » به‌معنی امیر و به معنی پیشوای یکی از کیشهای آریایی و به معنی امیر جبار وبه تدریج در معنی پهلوان و پاکیزه‌خوی استعمال شده است . به نامهای افراد دومین خاندان سلطنتی داستانی‌ایران، لفظ‌کی اضافه میشده است از قبیل کیکاووس ، کی‌آرش. افراد سلسلهٔ داستانی کیانی عبارتند از : کیقباد ، کیکاووس ، کیخسرو ، کی‌لهراسب ، گشتاسب ، بهمن ، هما، داراب ، دارا . اما نام‌کیومرث‌که ازسلسلهٔ پیشدادیان است ، در اصل کیومرت بوده به‌معنی مرد زنده .

۴- **عدم‌خواست کرد :** خواست معدوم و نابود کند (مصدرهای‌عربی درمعنی‌مفعول زیاد استعمال میشود) . کرد دراینجامصدر مرخم است . در بعضی نسخه‌ها «به یك چوب‌به‌تیرش عدم خواست کرد» ضبط شده است .

۵- **ایران:** درپهلوی مأخوذ از «ایریا» نام قوم آریاکه معنی اصلی‌آن نجیب است‌و «الف و نون» ایران ادات نسبت میباشد . برحسب داستانهای قدیم ، فریدون‌کشور خود را میان سه فرزند خویش تور و سلم (سرم) و ایرج تقسیم کرد و هرقسمت به‌نام یکی ازپسران فریدون نامیده شد و سهم پسر کوچکتر که ایرج بود ایران نام گرفت .

۶- **تور:** در اینجا مخفف توران است و توران نام‌کشوری بوده است آن طرف‌رود جیحون پیوسته به‌خوارزم‌که تادریاچهٔ آرال امتداد داشته. درزمان پیشدادیان وکیان‌مملکت توران باکشور ایران در جنگ بوده است و پادشاه داستانی معروف توران افراسیاب است . تور به معنی پهلوان و دلیر است ، ولی چون تورانیان با ایرانیان دشمن بودند ، تور معنی «وحشی» به خود گرفته است .

⟸

میدانیم درسلسلهٔ هخامنشی سه‌پادشاه، داریوش نام‌داشته‌اند و داریوش سوم ازاسکندر شکست خورد . گویا دراین‌منظومه مرادازدارا، دارای‌اکبرباشد وفرخ تبارهم‌ایهامی وشایداشاره‌یی باشدبه‌داستان داراب که‌درشاهنامه بتفصیل آمده‌است .

من آنم که اسبان شه پرورم — به خدمت بدین مرغزار اندرم

ملك را[1] دل رفته آمد به‌جای — بخندید و گفت: ای‌خداوندرای[2]،

ترا یاوری کرد فرخ سروش[3] — وگرنه زه، آورده بودم به‌گوش

نگهبان مرعی[4] بخندید و گفت، — نصیحت ز منعم نباید نهفت

نه تدبیر محمود و رای نکوست — که دشمن نداند شهنشه ز دوست

چنانست در مهتری شرط زیست، — که هر کهتری را بدانی که کیست

مرا بارها در حضر[5] دیده‌ای — ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای

کنونت به مهر آمدم پیشباز — نمیدانیم از بد اندیش باز[6]

توانم من ای نامور شهریار — که اسبی برون‌آرم از صد هزار

مرا گله‌بانی به‌عقل است و رای — تو هم گلهٔ خویشتن را، بپای[7]

در آن‌تخت وملك ازخلل غم‌بود، — که تدبیر شاه از شبان کم بود

تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه، — به‌کیوان[8] برت کلهٔ[9] خوابگاه!

۱- **ملك‌را**: مضاف‌الیه تفکیك شده است برای «دل».

۲- **نکوهیده رای**: صفت مرکب به معنی دارندهٔ فکر وعقیدهٔ ناپسند و ضعیف. اشاره به‌آن دارد که کار گله‌بان در نظر شاه جاهلانه می‌نموده است.

۳- **سروش**: معنی اصلی آن چنانکه در اوستا آمده، مطیع و نیوشا است و نـام خاص فرشته‌یی نیز هست که در آیین زرتشتی مظهر اطاعت بوده است و زردشتیان متأخر، رسانیدن وحی‌را هم ازخصوصیات او دانسته‌اند و او را درحکم جبرئیل پنداشته‌اند. برخی هم سروش را بر ایزدان وامشاسپندان اطلاق کرده‌اند و سروش نام هفدهمین روز هرماه نیز بوده است اما در اینجا سروش به عنوان نام خاص فرشته‌یی مراد است.

۴- **مرعی**: چراگاه، اسم مکان از «رعی» است.

۵- **حضر**: حضور.

۶- **نمیدانیم ازبداندیش باز**: مرا که اکنون ازروی‌مهرودوستی به‌پیش بازآمده‌ام، از بداندیش باز نمی‌شناسی و دشمن می‌پنداری.

۷- **بپای**: مراقب‌باش.

۸- **کیوان**: نام فارسی «زحل» است که در نجوم امروز ششمین سیارهٔ بزرگ‌است و در نجوم قدیم هفتمین سیاره بشمار میرفته. لفظ کیوان مأخوذ اززبان کلدانی و زبان‌عبری

⟸

چنان خسب کاید فغانت به گوش، اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد[1] زظالم که در دور تست؟ که هر جور کو میکند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید
دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت به دست است، فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده[2]
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هرچه دانی بگوی

۱- **که نالد؟** : استفهام انکاری است، یعنی دردوران سلطنت ازظالم، نمی‌نالد، بلکه اگر ستمی بیند ازتو می‌نالد.

۲- **نه رشوت ستانی و نه عشوه ده ...** : رشوت «بضم وکسر و فتح را» ، مالی است که جهت باطل کردن حق یا بدست آوردن چیزی برخلاف حق می‌دهند . عشوه «بکسر یا ضم یا فتح اول» به‌معنی ارتکاب کاری مبهم و شبهه‌آمیز است . با ضم وکسر اول به‌معنی آتشی است که دربیابان برای هدایت رهروان یادعوت آنان به‌محل امن می‌افروختند. درزبان فارسی ازلفظ عشوه وترکیبات آن بیشتر نازوغمزه اراده‌میشود، اماعشوه‌دادن به‌معنی فریفتن وحلیه کردن است که با معنی عربی آن نزدیك می‌نماید. مراد سعدی اینست : بهتر آنست که سعدی حق بگوید و حقیقت را باز نماید ، زیرا دوگروه ممکن است از گفتن حق خوددار باشند : یکی آن‌گروه که رشوت می‌ستانند و دیگر آن‌گروه که حق بر آنها مشتبه است یا در مقام فریفتن مردمند وچون سعدی رشوت‌ستان‌وفریبکار و جاهل به حق نیست، ازحق گویی نباید دریغ ورزد .

⟸

است و در عربی به‌واسطهٔ دوری زیاد آن از زمین آنرا «زحل» خوانده‌اند ودر نزد عرب و عبرانیان و رومیان زحل ستارهٔ نحس است و زحل و مریخ در ادب عـرب دو ستـاره نحس (نحسان) معرفی‌شده‌اند. درزبانهای‌اروپایی زحل Saturne نامیده میشود ودر زبان انگلیسی روز شنبه ، روز زحل است . زحل حجمش هفتصد برابر زمین است و قطر آن ۲۸۵۰۰۰ کیلومتر و دوران حرکت انتقالیش بیست و نه سال ونیم میباشد ودور آنرا حلقه‌ای نورانی فراگرفته و حلقه دارای سه منطقه است همچنین زحل ، ده قمر نزدیك بیکدیگر دارد که که تمایز آنها با چشم دشوار است . در افسانه‌های یونانی زحل خداوند کشاورزی است که چون «ژوپیتر» او را ازآسمان‌راند ، به زمین آمد ، به مردم کشاورزی آموخت ومایهٔوفور نعمت شد اما در ادب فارسی ، پاسبانی جهان را به‌کیوان نسبت می‌دهند .

۹- **کله:** (باکسر اول و فتح و تشدید ثانی) : سراپرده . مراد مصراع این است که سقف سراپرده چنان بلند است که به‌کیوان میرسد .

حکایت (۷)

خبر یافت گردنکشی در عراق[۱]، که میگفت مسکینی از زیرطاق
تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر
نخواهی که باشد دلت دردمند، دل دردمندان برآور ز بند
پریشانی[۲] خاطر دادخواه، براندازد از مملکت پادشاه
تو خفته خنك در حرم نیمروز، غریب از برون‌گوبه‌گرما به‌سوز
ستانندهٔ[۳] داد آنکس خداست، که نتواند از پادشه دادخواست

حکایت (۸)

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کنند ز ابن عبدالعزیز[۴]

۱- **عراق**: ناحیه‌یی میان دجله و فرات و اطلاق آن تا طبرستان بوده . در صدر بنی‌امیه ، این ناحیه به‌دومنطقه تقسیم میشد . مرکز یکی کوفه و مقر حکومت دیگری بصره بود و به تدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم پیدا آمدوپیش از قانون استان‌بندی ایران، ولایت مرکزی ایران را عراق و شهر سلطان‌آباد را هم که از بناهای یوسف‌خان سپهدار (معاصر محمد شاه قاجار) است عراق می‌نامیدند و اکنون شهر نامبرده اراك نامیده‌میشود و اراك مأخوذ از «درگ» است. «دری» نیزازهمین ریشه آمده . برای تفصیل بیشتر (رك. شرح گلستان ذیل‌لفظ عراق).

۲- **پریشانی خاطر دادخواه**: مسندالیه است برای فعل براندازد یعنی پریشانی ستمدیدگان موجب برانداختن پادشاه خواهد شد . می‌توان دراین بیت پادشاه را مسندالیه گرفت . در این‌صورت، معنی چنین می‌شود: پادشاه‌عادل پریشانی‌خاطرستمدیده‌را ازمملکت بکلی مرتفع می‌کند، معنی دوم دراینجا مرادنیست . این‌گونه ابیات یا جمله‌هاکه دو معنی را تحمل می‌کند، در اصطلاح «ذووجهین» نامیده میشود .

۳- **ستاننده** : خداوند، گیرنده‌حق کسی‌است که‌نتواندحق‌خودرا ازستمگر بگیرد .

۴- **ابن‌عبدالعزیز** : ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، یکی از خلفای بنی امیه است که بر خلاف دیگر افراد این‌سلسله عدالت‌پیشه بوده و اموالی راکه حکام بنی‌امیه به ظلم از مردم گرفته بودند ، از غاصبان مسترد داشته به بیت‌المال تسلیم‌کرده است . سب و ناسزاگویی برحضرت‌علی(ع) را ممنوع داشت وملك «فدك» را به بنی‌هاشم بازگردانید. چون درکودکی سرش شکستگی پیداکرده بود به «اشج بنی‌امیه» معروف شد و احادیثی در بارهٔ اشج بنی‌امیه نقل‌میکردند و از پیش، انتظار میکشیدندکه خلافت به چنین شخصی رسد

⟸

که بودش نگینی در انگشتری[1]	فرو مانده در قیمتش مشتری
به‌شب گفتی آن‌جرم گیتی فروز[2]	دری بود از روشنایی روز

۱- **«که‌بودش ...»** : ضمیر «ش» : مضاف‌الیه است برای انگشتری.

۲- **به‌شب گفتی آن جرم گیتی‌فروز** : در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:

بشب گفتی آن‌جرم گیتی‌فروز دری بود در روشنایی روز

بنابرضبط متن مراد از «جرم گیتی‌فروز» انگشتری خلیفه‌است که‌چون نمایان می‌شد ، چنان می‌نمود که از روشنایی روز به‌شب دری گشوده باشند . بنابر ضبط دوم ، حرف «از» درمعنی سببیت بکار میرود و تعبیر چنین می‌شود : بـواسطهٔ جرم گیتی‌فروز انگشتری از شب دری در روشنایی روز گویی گشوده بودند، همچنین بنا برضبط دوم ابهام آن میرود که مـراد از «جرم گیتی‌فروز» خورشید باشد. ضبط دوم درست نمی‌نماید ، چه با تعبیر اول بجای «بشب» می‌بایست «زشب» باشد وبنا بر تعبیر دوم عبارت «در روشنایی روز» زاید می‌نماید .



وکشور را از ظلم پاک کند وازعدالت سرشار سازد وحتی برخی نسبت مهدویت به‌اوداده‌اند. وی پیش از رسیدن به خلافت بسیار خوشگذران بود ، ولی در زمان خلافت « زهد » پیشه گرفت . می‌نویسند روزانه بیش از دو درهم خرج زندگانی او نبود ، ولـی قبل از خلافت چهل هزار دیناردرآمد املاک‌اوبود ودر دوران‌حکومتش به چهارصد دینار رسید ومی گویند: هنگام وفات بیش از چهارصد درهم نداشت . دو سال و پنج ماه از سال ۹۹ تا سال ۱۰۱ هجری قمری خلافت داشت و به‌دست غلامی ازغلامان بنی‌امیه مسموم گردید و در دیرسمعان مدفون شد . ازکارهای او داستان‌ها گفته‌اند : از آن جمله حکایتی است که شیخ اجل نقل کرده . مطلع حکایت نشان‌می‌دهد که شیخ داستان را از شخص ذیصلاحیت شنیده یا درکتاب معتبری دیده باشد ، اما آنچه درکتاب حلیة‌الاولیاء ابونعیم اصفهانی وکتاب تاریخ الخلفاء سیوطی مناسب با این مقال دیده شد ، این قصه است : زوجهٔ عمربن عبدالعزیز که دختـر عبدالملک بود با خودگوهر یاگوهرهایی داشت بی‌نظیر . عمربن عبدالعزیز به وی گفت : یا بایدگوهرها را اختیارکنی یا مرا مشروط برآنکه‌گوهرها را به بیت‌المال تحویل‌دهی. فاطمه ، شق دوم را برگزید و بعد از وفات او یزیدبن عبدالملک خواست آن گوهر قیمتی را به فاطمه مسترد دارد وی ازپذیرفتن آن خودداری‌کرد وهمچنان در بیت‌المال بماند.

قضا[1] را درآمد یکی خشکسال / که شد بدر سیمای[2] مردم هلال

چو در مردم آرام وقوت ندید، / خود آسوده بودن مروت ندید

چو بیند کسی زهر در کام خلق / کیش بگذرد آب نوشین به‌حلق؟

بفرمود بفروختندش به سیم، / که رحم آمدش بر فقیر و یتیم

به‌یك هفته نقدش به‌تاراج داد[3] / به‌درویش[4] ومسکین ومحتاج‌داد

فتادند در وی ملامت[5] کنان، / که دیگر به دست نیاید چنان

شنیدم که میگفت وباران دمع[6]، / فرومی‌دویدش به‌عارض‌چوشمع:

که زشتست پیرایه بر شهریار، / دل شهری از ناتوانی فگار[7]

۱- **قضا را درآمد ...** : در تواریخ ، داستانی از خشکسالی در دوران خلافت عمربن عبدالعزیز نقل شده است و ممکن است که قصه در زمان ولایت وی در مدینه اتفاق افتاده باشد .

۲- **سیما** : در لغت به معنی علامت و نشانه‌های چهره است و مجازاً درزبان‌فارسی برچهره اطلاق‌میشود. معنی مصراع این‌است‌که رخسارهٔ مردم‌که همچون ماه درشب‌چهارده به‌صورت قرص تمام‌بود ، مانند هلال (ماه یکشبه) باریك گردید. (جمع هلال اهله میشود). اهله قمر حالتهایی است که بر قمر عارض میگردد و آن حالتها عبارتند از : هلال و بدر و تربیع و محاق .

۳- **تاراج و تارات** : به معنی غارتگری است اما در اینجا مجازاً به‌معنی‌بخشش بیدریغ به‌کاررفته است .

۴- **به‌درویش ومسکین ومحتاج داد** : در بعضی نسخه‌ها « درویش مسکین » ضبط شده است، اما ضبط متن صحیح‌تر می‌نماید ، زیرا افراد مستحق صدقه برحسب آیهٔ شصت و یکم از سورهٔ توبه به اصنافی تقسیم می‌شوند : اولین صنف ، فقرا و دومین صنف ، مساکین هستند و وامداران و راه‌ماندگان درشمار محتاجانند .

۵- **ملامت کنان** : بنی‌امیه بر همهٔ اعمال عمربن‌عبدالعزیز خرده میگرفتند و او را ملامت میکردند .

۶- **دمع**: اشك و جمع آن دموع است .

۷- **فکار وفگار وفگال**: زخم پشت چارپاکه از بسیاری سواری وگرانی‌بارپیدا شود و به معنی زمین‌گیر و آزرده‌هم به‌کار می‌رود ودر اینجا معنی دوم مراد است .

مرا شاید[۱] انگشتری بی‌نگین
نشاید دل خلقی اندوهگین

خنك آنکه آسایش مردو زن،
گزینند برآرایش[۲] خویشتن

نکردند رغبت[۳] هنرپروران
به شادی خویش از غم دیگران

اگر خوش بخسبد ملك برسریر،
نپندارد[۴] آسوده خسبد فقیر

وگر زنده دارد شب دیر یاز[۵]،
بخسبند مردم به آرام و ناز

بحمدالله این سیرت راه‌راست[۶]،
اتابك ابوبکر بن‌سعد راست[۷]

کس‌ازفتنهٔ[۸] درپارس،دیگرنشان،
نبینند ، مگر قامت مهوشان

۱- **مرا شاید... : انگشتری** : فاعل است برای شاید ، «مرا» مفعول باواسطه‌است درصورت مفعول بی‌واسطه . یعنی انگشتری بی‌نگین برای من شایسته است .

۲- **آرایش** : در نسخهٔ شوریده «آسایش» ضبط شده ، لکن لفظ آرایش هم ازنظر موضوع داستان که انگشتری است مناسبتر می‌نماید و هم با موازین اسلامی سازگارتر است.

۳- **رغبت**: در این بیت مانند «میل» به نحو استعمال در زبان تازی به دو مفعول متضاد ، متعدی شده است . و بالنتیجه هم گرایش و هم روی گردانی در معنی آن ملحوظ است . مراد این است که هنر پروران از غم دیگران روی گردان نیستند و به شادی خود نمی‌پردازند .

۴- **نپندارد** : در نسخه‌شوریده «نپندارم»آمده است.

۵- **دیریاز**: دراز وطولانی‌مرکب از دیر (قید) و یاز (صفت فاعلی مرخم از یازیدن به معنی درازکردن) در نسخهٔ شوریده دیرباز ضبط شده اما دیرباز بیشتر معنی قیدی داردو مناسب نیست که صفت شب باشد و حال اینکه «دیریاز» صفت است برای شب و از این جهت شب باکسرهٔ وصفی آمده است .

۶- **راه راست**: راه درست و مستقیم .

۷- **راست**: را است. «را» ادات اختصاص است ودر اینجا «انحصار» را میرساند ودر بیت «جناس مرفو» به‌کاررفته است .

۸- **کس از فتنه** : در این بیت صنعت مبالغه و تشبیه ضمنی به چشم میخورد و استثناء بیت هم نمونه‌ای از استثناء منقطع است . قامت مهوشان از جهتی به فتنه تشبیه شده و از جهت دیگر نسبت به فتنهٔ واقعی استثنایی شده و آن استثناء قامت مهوشان‌است .

یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش، که در مجلسی می‌سرودند دوش[1]
مرا راحت از زندگی دوش بود، که آن ماهرویم در آغوش بود
مر اورا چو دیدم سر از خواب مست، بدو گفتم: ای‌سرو پیش‌تو پست،
دمی نرگس از خواب نوشین بشوی چو گلبن بخند وچو بلبل بگوی:
چه میخسبی ای فتنهٔ روزگار ! بیای و می لعل نوشین بیار
نگه کرد شوریده از خواب و گفت: مرا فتنه‌خوانی و گوئی: مخفت[2]
در ایام سلطان روشن نفس، نبیند دگر فتنه بیدار کس[3]

حکایت (۹)

در اخبار شاهان پیشینه است که‌چون تکله[4] بر تخت‌زنگی نشست
به دورانش از کس نیازرد کس سبق[5] برد اگر خود همین‌بود و بس
چنین گفت یکره به صاحبدلی که‌عمرم بسر رفت، بی‌حاصلی[6]
بخواهم به کنج عبادت نشست که‌دریابم این پنجروزی که هست
چو می‌بگذرد جاه و ملك وسریر، نبرد از جهان دولت الا فقیر[7]

۱– **که در مجلسی ...** : در بعضی نسخه‌ها «که میگفت گویندهٔ خوب دوش» ضبط شده است .

۲– **مخفت** : در این مصراع شیخ اجل حدیث معروف را درنظر داشته است: الفتنة نائمة لعن‌الله من ایقظها (رك شرح گلستان).

مخفت ، فعل نهی است از مصدر خفتیدن و خفتن، مرادف با «مخسب» و «مخواب».

۳– **نبیند دگر ...** : دربعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است : «نبیند بجز فتنه‌در خواب بس» .

۴– **تکله:** «بفتح‌اول وسکون‌کاف» یکی‌ازاتابکان فارس (۵۷۰-۵۹۱) برادرسعدبن زنگی‌بن سلغر .

۵– **سبق برد:** مراد اینست که اگر تنها کار تکله پیشگیری از آزاررسانیدن‌مردم به یکدیگر میبود و تکله کار دیگری نکرده‌بود ، گوی سبق میبرد تا چه رسد به اینکه‌تکله اصلاحات دیگری هم در حکومت خود انجام داد .

۶– **بی‌حاصلی:** یاء در بی‌حاصلی یاء نکره است که با یاء مصدری نبایداشتباه‌شود.

۷– **فقیر** : درویش. مأخوذ ازآیهٔ قرآنی سورهٔ فاطر آیهٔ شانزدهم «ایها‌الناس انتم‌الفقراء الی‌الله» .

چو بشنید دانای روشن نفس، به‌تندی بر آشفت: کای تکله بس
طریقت[1] بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق[2] نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش
به‌صدق و ارادت میان بسته‌دار زطامات[3] و دعوی زبان بسته‌دار
قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی‌قدم
بزرگان که نقد[4] صفا داشتند، چنین خرقه[5] زیر قبا[6] داشتند

حکایت (۱۰)

شنیدم که بگریست سلطان‌روم، بر نیکمردی ز اهل علوم

۱- **طریقت بجز:** قرائت مشهور مصراع چنین‌است: «عبادت بجز خدمت خلق نیست» اما قول مشهور مردود است ، زیرا مسلماً از جانبی عبادت منحصر به خدمت خلق نمیباشد و در برخی از عبادات جز قصد قربت به حق هدف دیگری منظور نیست . از جانبی دیگر تسبیح و سجاده و دلق از متعلقات مختصهٔ صوفیان است که اهل طریقتند و مراد سعدی این است که‌اهل طریقت نباید به ظاهر پردازند و با تسبیح و سجاده و دلق خود را صوفی‌نمایند و ازخدمت به خلق غافل مانند.

۲- **دلق:** جامهٔ ژنده ـ خرقه .

۳- **طامات:** مخفف‌طامات«باتشدیدمیم» مأخوذاست‌ازطامةالکبری که درسورهٔنازعات به عنوان‌کنایه از روز قیامت‌ذکرشده و طامة اسم فاعل است از طم یطم ، به معنی بردارندهٔ پوست ، شیخ نجم‌الدین را صوفیان طامةالکبری وکبری نامیدند ، زیرا از جهت کرامات و خرق عادات ، او را بـه روز قیامت همانند میساختند . به تدریج طامات تغییر معنی داد ، در مرحلهٔ‌اول به‌معنی کرامات و اوراد سالکان استعمال شد و پس از آن درمعنی ظاهرسازی صوفیانه برای فریفتن دیگران به‌کاررفت و در اینجا معنی اخیر مراد است .

۴- **نقدصفا:** راجع به صفا و خرقه رجوع شود به شرح گلستان (ذیل کلمهٔ صوفی).

۵- **چنین خرقه :** در بعضی نسخه‌ها «خشن خرقه» آمده است .

۶- **قبا:** مخفف قباء کلمهٔ عربی جمع آن اقبیه ، لباس توانگران و متعینان بوده‌است. مراد شیخ آنست که دارندگان‌صفا و پاکان و بی‌غش، خرقه‌را درزیر قبا می‌پوشیدند وباوجود تجمل وتعین ، درویشی میورزیدند. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود « البس و تجمل ان الله جمیل و یحب‌الجمال و لیکن من حلال».

ترجمه : «لباس زیبا بپوش ، خداوند زیباست و زیبـائی را دوست دارد لکن بـاید جامه و زیور از مال حلال آماده شود » .

که پایابم[1] از دست دشمن نماند — جز این قلعه و شهر، با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من، — پس از من بود سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت — سر دست[2] مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه درمان کنم؟ — که از غم بفرسود جان در تنم
بگفت: ای برادرغم خویش‌خور — که از عمر بهتر شد و بیشتر[3]
ترا اینقدر تا بمانی بس است — چورفتی‌جهان‌جای‌دیگر کس‌است
اگر هوشمندست و گر بیخرد، — غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن — گرفتن به شمشیر و بگذاشتن
بدین پنج روز اقامت مناز، — به اندیشه، تدبیر رفتن بساز
کرا دانی از خسروان عجم[4]، — ز عهد فریدون[5] وضحاك و جم،
که در تخت وملکش نیامد زوال؟ — نماند بجز ملك ایزد تعال[6]
کرا جاودان ماندن امید ماند؟ — چو کس را نبینی که جاوید ماند
کرا سیم و زر ماند وگنج و مال؟ — پس از وی بچندی شود پایمال

۱- **پایاب:** مرکب از پای و آب، مقدار آبی که پیاده از آن تواند گذشت و مجازاً به معنی مقاومت است ودر اینجا معنی مجازی مراد شده . در بعضی نسخه‌ها «پایان»ضبط‌شده، این‌ضبط درست نمی‌نماید.

۲- **سر دست:** سرپنجه .

۳- **که‌ازعمر بهترشد و بیشتر** : بیشترمعطوف است بر بهتر و «شد» فعل تام است به معنی رفت .

۴- **عجم** : غیر عرب است و در اینجا ایران یا ایرانی مراد شده است .

۵- **فریدون** : فرزندآتبین یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است . ضحاك‌پادشاه داستانی تازی است‌که مغلوب فریدون شد و جم ، همان‌ جمشید است که ضحاك بر او چیره گردید. برای توضیح بیشتر رجوع شود بشرح این‌اسمها در «شرح گلستان» .

۶- **تعال** : مخفف تعالی و بر خلاف قیاس است و هرگز مورد استعمال ندارد ، چه تعال در عربی اسم فعل است به معنی «بیا» یا مصدر تفاعل است به معنی «بلندی» . در نسخهٔ منسوب به شوریده «بجز ملك فرمانده لایزال» ضبط شده است . این ضبط هم اشکالی دارد ، زیرا لازمه‌اش این‌است‌که فرمانده لایزال یکی از خسروان عجم باشد ، مگر اینکه استثنا را منقطع بگیریم. به‌نظر می‌رسد «زهی ملك فرمانده لایزال» ضبطی مناسب باشد.

وز آنکس که خیری بماند روان[۱]، دمادم رسد رحمتش بر روان

بزرگی[۲] کزو نام نیکو نماند، توان گفت با اهل دل کو نماند

الا[۳] تا درخت کرم پروری، گر امیدواری کزو برخوری

کرم کن که فردا که دیوان نهند، منازل به مقدار[۴] احسان دهند

یکی را که سعی قدم[۵] پیشتر، به درگاه حق منزلت بیشتر

یکی باز پس خائن[۶] و شرمسار، نیابد همی مزد ، ناکرده کار

بهل تا به دندان گزد[۷] پشت دست تنوری چنین گرم ، نانی نبست

بدانی[۸] گه غله برداشتن، که سستی بود تخم ناکاشتن

۱- **روان:** درمصراع اول صفت فاعلی به معنی جاری است و باروان در مقطع مصراع دوم که به معنی جان است جناس تام دارد. و بیت اشارد دارد به حدیث «سبعة للعبد» که پیش از این یاد شد .

۲- **بزرگی ... :** در متن «علی یف» ضبط نشده است.

۳- **الا ... :** بیت مکرر است .

۴- **منازل به مقدار احسان دهند:** اشاره به این حدیث است «ان المنـازل یوم القیامه علی مقدار الاحسان الی الناس فی الدنیا» ترجمه: «مقامات افراد ، در روز قیامت به اندازهٔ نیکی است که بهمردم کرده باشند» .

۵- **سعی قدم:** کوشش در قدم برداشتن و اقدام کردن برای کارهای نیك. اشاره دارد به آیهٔ کریمه از سورهٔ نجم «وان لیس للانسان الاماسعی وان سعیکم سوف یری» ترجمه: «برای آدمی جزائی نیست ، جز دربرابر کوشش خودش ونتیجهٔ کوشش او بهزودی دیده خواهد شد».

۶- **یکی باز پس خائن وشرمسار:** خیانت وشرمساری بهمناسبت پاز پس ماندگی است ، زیرا مسلمان اگر باز پس بماند بخود خیانت کرده است، چه در حدیث آمده «ویل لمن ساوی یوماه» ترجمه: «وای بر کسی که دوروزش باهم برابر باشد».

۷- **به دندان گزد:** فاعل برای فعل «گزد» ضمیری است که به خائن باز میگردد. مصراع ناظر است به آیهٔ بیست وششم از سورهٔ فرقان «ویوم یعض الظالم علی یدیه».

۸- **بدانی گه غله :** در هنگام درو و غله برداشتن دیگران ، خواهی دانست که دانه ناکاشتن سستی است .

حکایت(۱۱)

خردمند مردی در اقصای[1] شام[2]، گرفت ازجهان کنج غاری مقام[3]

به‌صبرش[4] درآن کنج تاریک‌جای، به گنج قناعت فرو رفته پای

شنیدم که نامش خدا دوست بود ملک سیرتی آدمی پوست بود

بزرگان نهادند سر بر درش که در می نیامد به درها سرش[5]

تمنا[6] کند عارف پاك باز، به دریوزه از خویشتن ترك آز

چو هر ساعتش نفس گوید: بده، به خواری بگرداندش ده به ده[7]

درآن مرز کاین پیر هشیار بود، یکی مرزبان ستمگار بود،

که هر ناتوان را که دریافتی، به سرپنجگی پنجه[8] برتافتی

جهانسوز وبیرحمت و خیره‌کش ز تلخیش روی جهانی ترش

گروهی برفتند از آن ظلم و عار ببردند نام بدش در دیار

۱ـ **اقصا:** دورترین نقطه، مؤنث آن «قصوی».

۲ـ **شام:** هم‌برسوریه وهم‌بردمشق اطلاق‌میشود ودرحدود شام‌ولبنان، زاهدان «دروز» فراوانند که مغاره‌نشین‌میشوند. (دروز، جماعتی‌هستند که‌آیینی شبیه به‌اسماعیلیه دارندومذهب ایشان بین مسیحیت و اسلام است).

۳ـ **مقام:** با ضم اول مصدرمیمی به‌معنی اقامت.

۴ـ **به‌صبرش :** ضمیر متصل «ش» مضاف‌الیه منقطع است برای جای و این مصراع با مصراع بعدی جملهٔ وصفی است و زاهد را به قناعت وصف میکند. کنج باگنج «جناس خطی» دارد.

۵ـ **که در می‌نیامد :** و به درهای دیگران سر فرو نمی‌آورد و ازکسی حاجتی نمی‌خواست.

۶ـ **تمناکند ... :** عارف خالصی که‌همهٔ هستی‌خودرا درراه حق وحقیقت باخته‌باشد از روان خویشتن باگدایی والتماس میخواهدکه آز وحرص‌را بکلی فروگذارد.

۷ـ **ده به ده:** روستا به روستا. مراداز گردانیدن روستا به روستا، رسواکردن و کیفر دادن‌است واینگونه‌مجازات‌دربارهٔ کسانی اجرامیشده که مرتکب فعل شنیعی شده باشند درخواست و خواهش عارف از دیگران، شنیع‌ترین کردار تلقی میشود.

۸ـ **به سرپنجگی ... :** یعنی از روی زور و ستم وخود پسندی پنجهٔ مظلومان را می‌پیچیدودرهم‌می‌شکست.

گروهی بماندند مسکین و ریش، / پس چرخه[1] نفرین گرفتند پیش
ید ظلم جایی که گردد دراز، / نبینی لب مردم از خنده باز
به دیدار شیخ آمدی گاهگاه / خدا دوست ، دروی نکردی نگاه
ملك نوبتی گفتش ای نیکبخت ، / به‌نفرت زمن درمکش روی، سخت
مرا با تو دانی سر دوستیست / ترا دشمنی با من از بهرچیست؟
گرفتم[2] که سالار کشور نیم[3] / به عزت ز درویش کمتر نیم
نگویم فضیلت نهم[4] بر کسی / چنان باش با من که با هر کسی
شنید این سخن عابد هوشیار، / بر آشفت و گفت‌ای ملك ، هوشدار
وجودت[5] پریشانی خلق‌ازوست، / ندارم پریشانی خلق ، دوست
تو[6] با آنکه من دوستم ، دشمنی / نپندارمت دوستدار منی
چرا دوست دارم به باطل منت / چو دانم که دارد خدا دشمنت!
مده بوسه بر دست من دستوار[7] / برو ، دوستداران من دوست‌دار
«خدا[8] دوست»راگر بدرند پوست، / نخواهدشدن‌دشمن دوست دوست
عحب‌دارم از خواب آن‌سنگدل، / که خلقی بخسبند زو تنگدل

۱- **چرخه :** چرخ دوك‌ریسی. در بعضی نسخه‌ها بجای «نفرین گرفتند» شستن گرفتن ضبط شده . شستن «بکسر اول» به‌معنی نشستن‌است.

۲- **گرفتم:** فرض‌میکنم، چنان میپندارم.

۳- **نیم:** در این‌بیت مضارع التزامی است به‌معنی: نباشم.

۴- **نهم :** «نه» فعل امر است ازنهادن‌وضمیرمتصل «م» مفعول بیواسطه است.

۵- **وجودت پریشانی...:** این‌بیت‌شامل‌صغری‌و کبری‌است‌و نتیجهٔ‌قیاس‌مذکور نیست‌تا شنونده خود استنتاج کند. وجودتو مایهٔ‌پریشانی خلق‌است‌ومن‌پریشانی‌خلق‌رادوست ندارم، پس وجودترادوست ندارم.

۶- تو با آنکسی‌که من دوست هستم (با خلق خدا) دشمن هستی و دشمن دوست ، دوستدار نمیشود .

۷- **دوستوار:** شبیه به‌دوست. دوست‌نما.

۸- **خدادوست‌میگوید:** اگرپوست مرا بر کنند، هرگز این‌معنی‌را نمیپذیرم‌که دشمن دوست روزی، دوست‌شود .

مها، زورمندی مکن با کهان
که بر یك نمط[۱] می‌نماند جهان

سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ
که گر دست‌یابد، بر آیی به‌هیچ

عدو را به‌کوچك نباید شمرد
که کوه کلان[۲] دیدم از سنگ خرد

نبینی که چون باهم آیند مور،
ز شیران جنگی برآرند شور[۳]

نه‌مویی[۴] زابریشمی کمتر است؟
چو پرشد ززنجیر، محکمتر است

مبر، گفتمت[۵] پای مردم ز جای
که عاجز شوی گر درآیی‌زپای

دل‌دوستان، جمع، بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم به‌رنج

مینداز[۶] در پای، کار کسی
که افتدکه در پایش افتی بسی

تحمل[۷] کن ای ناتوان از قوی
که روزی تواناتر از وی شوی

۱- **نمط:** معنی‌حقیقیش «روپوش کجاوه» است و درمعنی «طرز و گونه» نیز بکارمیرود ومعنی‌اخیر، درزبان‌فارسی مراداست.

۲- **کلان** (صفت) : بزرگ، صفت تفضیلی آن «کلانتر» است.

۳- **زشیران جنگی...** : آیا نمی‌بینی که چون موران، باهم جمع شوند، شیران را از پای درمی‌آورند. نظیر :

مورچگان را چه فتد اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست

این بیت و بیتهای قبل و بعد آن در متن علی‌یف نیست. و در پاورقی آن آمده است. در این بیت مور مفرد است و فعل آن جمع آورده شده و دلیل آن اینست که گروه موران مراد بوده است.

۴- **نه‌مویی...** : آیا چنین نیست؟ یك مو از یك تار ابریشم سست‌تر است. اما اگر انبوه وپرشود از زنجیرهم محکمترخواهدشد.

۵- **مبر گفتمت ...** : ترا توصیه می کنم که درتضعیف مردم مکوش، زیرا نوبت‌تو خواهد رسید و هر گاه از پای درآیی عاجز خواهی شد، چه تکیه گاهی از مردم نخواهی داشت.

۶- **مینداز در پای ...** : کاری که باتو دارند به‌مسامحه مگذران، زیرا ممکن است روزی تو چنان ضعیف شوی که بناچار از باب تعظیم، در پای کسی افتی که در کار او با چشم مسامحه نگریسته بودی.

۷- **تحمل کن ...** : اشاره است به این حدیث : «یوم‌المظلوم علی‌الظالم اشد من یوم‌الظالم علی‌المظلوم». مراد اینست که اگر شخص ضعیف تحمل کند، نوبت او هم خواهد رسید و از ستمکار انتقام خواهد کشید.

به همت بر آر از ستیهنده[۱] شور / که بازوی همت به از دست زور
لب خشک مظلوم را گو بخند / که دندان ظالم بخواهند کند
به‌بانگ[۲] دهل خواجه بیدار گشت / چه‌داند شب پاسبان چون گذشت؟
خورد کاروانی غم بار خویش / نسوزد دلش بر خر پشتریش
گرفتم کز افتادگان نیستی / چو افتاده بینی ، چرا بیستی[۳]؟
بر اینت بگویم یکی سرگذشت / که‌سستی بود زین‌سخن درگذشت[۴]

حکایت(۱۲)

چنان قحط[۵]سالی شد اندردمشق[۶] / که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان برزمین شد بخیل / که لب تر نکردند زرع و نخیل[۷]

۱- **ستیهنده:** ستیزنده ولجاج کننده. ازمصدر ستیهیدن. شور برآوردن، بلند کردن وبرانگیختن نالهٔ کسی .

۲- **بانگ‌دهل:** نشانهٔ فرارسیدن صبح بوده است .

۳- **بیستی:** مخفف بایستی از فعل ایستادن بعلاوه حرف تأکید «ب» .

۴- **درگذشت:** مصدر مرخم است و مسندالیه جمله میباشد .

۵- **قحط‌سالی:** اسم معنی مرکب ویاء آن یاء مصدری است وهم ممکن است یاء آن یاء وحدت باشد ،

۶ - **دمشق** : در تلفظ عربی با کسر دال و فتح میم است اما در فارسی با فتح یا کسر دال و کسر میم تلفظ میشود- دمشق (Damascus) پایتخت کشورسوریه، دارای ۳۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت است . سابقهٔ تاریخی آن به پنجهزار سال میرسد . پایتخت حکومت آرامی‌ها بوده و به‌ترتیب، آشوریها و بابلی‌ها وایرانیان و رومیان بر آن تسلط یافته‌اند ، درسال ۶۳۹ میلادی عرب آن‌را فتح کرد و از آغاز سلسله بنی‌امیه مرکز حکومت امویان شد . در سال ۱۴۰۰ میلادی تیمورلنگ شهر دمشق را طعمهٔ حریق ساخت و در سال ۱۵۱۶ م. به دست عثمانیان فتح گردید . آنگاه بعد از جنگ بین‌الملل اول، سوریه مستعمرهٔ فرانسه شناخته شد و بالاخره استقلال خود را بدست‌آورد از جمله بناهای معروف آن جامع اموی و قبر صلاح‌الدین ایوبی و قصرالعظم است . کتابخانهٔ ظاهریه و مجمع علمی عربی در این شهر دایر است .

۷- **نخیل:** (جمع نخل) : درختان خرما ، بخیل با نخیل جناس خط دارد. درمتن علی‌یف ، بجای «زرع» نحل آمده است که با نخل ونخیل نوعی جناس دارد . نحل به معنی زنبور عسل است .

بخوشید[۱] سرچشمه‌های قدیم — نماند[۲] آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی، — اگر بر شدی دودی از روزنی
چودرویش بی‌برگ[۳] دیدم‌درخت — قوی‌بازوان‌سست‌ودرمانده‌سخت[۴]
نه در کوه‌سبزی ، نه در باغ، شخ — ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
در آن سال پیش آمدم[۵] دوستی — ازو مانده بر استخوان پوستی
وگرچه به‌مکنت[۶] قوی حال‌بود، — خداوند جاه و زر و مال بود
بدوگفتم: ای یار پاکیزه خوی، — چه درماندگی پیشت‌آمد ؟ بگوی
بغرید[۷] برمن که عقلت‌کجاست ! — چو دانی‌وپرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی به‌غایت رسید — مشقت به حد نهایت رسید !
نه باران[۸] همی‌آید از آسمان — نه بر میرود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باك نیست — کشد زهر جایی که تریاك[۹] نیست

۱- **بخوشید**: بخشکید .

۲- **نماندآب...** : نوعی استثنای منقطع است، زیرا ازآب، آب معمولی اراده شده و آب چشم که اشك‌باشد و از جنس آن نیست از آن استثنا شده . آوردن چنین استثنا در سخن نوعی صنعتگری است .

۳- **بی برگ**: به‌عنوان لفظ مشترك دردومعنی بکاررفته، هم به‌معنی بینوا وهم‌به‌معنی فاقد برگ استعمال شده است.

۴- **سخت** : در اینجا قیداست برای «درمانده»، «سست و درمانده» مسنداست‌برای «قوی بازوان». درمصراع، صنعت تضاد به‌چشم میخورد.

۵- **پیش آمدم** : «ضمیر م» مضاف‌الیه است برای «پیش».

۶- **مکنت** (باضم اول) : دارایی و ثروت .

۷- **بغرید**. در بعضی نسخه‌ها «بتندید» بمعنی خشمگین شد .

۸- **نه‌باران...** : مراد این‌است که نه‌بارانی از آسمان فرومیبارد ونه‌آه‌مظلومی به‌آسمان بالامیرود. فریادخوان، یعنی خوانندهٔ بافریاد .

۹- **تریاك**: یونانی‌الاصل‌است به‌معنی ضدگزش درندگان وپادزهر. معرب‌آن‌تریاق و درياق است. رجوع شود به‌شرح گلستان .

گر از نیستی دیگری شد هلاك، تراهست[۱]، بط[۲] را زطوفان چه باك!

نگه کرد رنجیده در من فقیه، نگه[۳] کردن عالم اندر سفیه

که مرد ارچه برساحلست ای رفیق، نیاساید و دوستانش غریق[۴]

من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

نخواهد[۵] که بیند خردمند، ریش، نه برعضو مردم نه[۶] برعضو خویش

یکی اول از تندرستان منم که ریشی ببینم بلرزد تنم

منغص[۷] بود عیش آن تندرست، که باشد به پهلوی بیمار سست[۸]

یکی را به زندان[۹] درش دوستان، کجا ماندش عیش، دربوستان؟

حکایت(۱۳)

شبی دودخلق[۱۰] آتشی برفروخت شنیدم که بغداد[۱۱] نیمی بسوخت

۱- **هست**: در اینجا فعل تام است و مسندالیه آن به قرینه حذف شده. تراهست = مکنت و ثروت برای تو حاصل است. «را» در «ترا» ادات اختصاص است.

۲- **بط**: مرغابی، اصل آن باتشدید طاء است.

۳- **نگه کردن عالم اندرسفیه**: مفعول مطلق است برای بیان نوع.

۴- **غریق**: غرق شده جمع آن «غرقی» با الف مقصوراست.

۵- **نخواهد که بیند ...** : اشاره دارد به قسمی از صفاتی که حضرت علی برای مؤمنان برشمرده است «یحب لاخیه مایحب لنفسه ویکره له مایکره لها».

۶- **نه بر عضوخویش**: در بعضی نسخه‌ها «که بر عضو خویش» یعنی خردمند همچنانکه زخم را بر عضو خویش نمی‌پسندد، دیدن زخم برعضودیگران هم برای اوقابل تحمل نیست.

۷- **منغص**: (اسم‌مفعول) : تیره وناگوار.

۸- **سست**: صفت است برای بیمار.

۹- **به زندان درش ...** : درمصراع «در» حرف اضافهٔ تأکیدی است و «ش» ضمیر مضاف‌الیه است برای «دوستان» کسی که دوستانش درزندان باشند.

۱۰- **دود خلق**: حضرت شیخ، حریق بغداد را ناشی از رسم ستمگری می‌داند که دربغداد معمول بوده و دود آه ستمدیگان موجب آن حریق شده است.

۱۱- **بغداد**: در بغداد دارالخلافهٔ عباسیان در دورهٔ عباسی بسی ظلم و ستم بر مردم

یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود
که دکان ما را گزندی نبود

جهاندیده‌یی گفتش ای بوالهوس،
ترا خود غم خویشتن بود و بس!

پسندی که شهری بسوزد به نار،
اگرچه سرایت[1] بود برکنار

بجز سنگدل کی کند معده[2] تنگ،
چو بیند کسان برشکم بسته سنگ

توانگر خود آن لقمه چون میخورد!
چو بیند که درویش خون میخورد

مگو تندرست است رنجور[3] دار
که می‌پیچد از غصه رنجوروار

تنکدل[4] چو یاران به منزل رسند ،
نخسبند که واماندگان ازپسند

دل پادشاهان شود بارکش،
چو بینند به‌گل در ، خرخارکش

اگر در سرای سعادت کسست،
زگفتار سعدیش حرفی بسست

همینت بسندست اگر بشنوی ،
که گر خار کاری، سمن ندروی

خبر داری از خسروان عجم ،
که کردند بر زیردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند
نه آن ظلم بر روستایی بماند

خطابین که بر دست ظالم برفت
جهان ماند و او با مظالم[5] برفت

۱- **سرایت:** سرای تو.

۲- **معده تنگ کردن:** کنایه ازخوردن غذای فراوان است ، سنگ بستن برمعده برای امکان تحمل گرسنگی بوده است .

۳- **رنجوردار:** کسیکه پرستار بیمار رنجور است .

۴- **تنکدل :** تنکدل با دو ضمه ، نازکدل، آسوده خاطر در اینجا قید است برای نخسبند. در آخرمصراع علت نخسبیدن بیان شده‌است، چه نخسبیدن آنان بواسطهٔ عقب‌ماندن واماندگان است. در بعضی نسخه‌ها بجای «تنکدل» سبک‌پی ضبط شده است، بنابراین ضبط سبک‌پی قید است برای «بمنزل‌رسند».

۵- **مظالم:** (جمع مظلمه باکسرلام)- مظلمه به‌معنی نهادن چیزی است درغیرموضع خود - ستم - ستمی که تحمل شود - حقوق‌الناس که ادا نشده‌باشد .

⟸

میرفت، بغداد مرکب از لفظ «بغ» به‌معنی خدا و داد بمعنی عدالت. لفظ «بغ» بمعنی خدا ، باتغییر صورت در کوه بهستون (بغستان) ودرفغفور (بغپور) فرزندخدا که نام عمومی پادشاهان چین است دیده‌میشود . بغداد درزمان منصورخلیفه دوم عباسی ساخته‌شد و مرکز خلافت گردید و آن‌را منصور «دارالسلام» نامید. برخی بغداد را مخفف «باغ داد» (باغ عدالت) میپندارند .

خنک روز محشر تن دادگر ، که در سایهٔ عرش[1] دارد مقر
به‌قومی[2] که نیکی پسندد خدای، دهد خسروی عادل و نیک رای
چو خواهد که ویران‌شود عالمی، کند ملك در پنجهٔ ظالمی
سکالند[3] ازو نیکمردان حذر، که خشم خدایست بیدادگر
بزرگی ازو دان و منت‌شناس، که زایل شود نعمت ناسپاس
نه‌خود[4]خوانده‌ای در کتاب‌مجید؟ که در شکر ، نعمت بود برمزید
اگر شکر کردی برین ملك ومال، به‌مالی و ملکی رسی بیزوال
وگر جور در پادشایی کنی ، پس از پادشایی گدایی کنی
حرامست برپادشه خواب‌خوش، چو باشد ضعیف ازقوی بارکش
میازار عامی[5] بیك خردله[6]، که سلطان شبانست و عامی‌گله
چو پرخاش بینند و بیداد ازو ، شبان نیست ، گرگست، فریاد ازو
بد انجام رفت وبد[7] اندیشه‌کرد ، که با زیر دستان جفا پیشه‌کرد
که سختی وسستی برین[8] بگذرد بماند برو سالها نام بد

۱- **عرش** : تخت پادشاهی - بالاترین قسمت آسمان . جمع آن اعراش و عروش . به‌معنی سقف وخیمه وسایبان نیز بکارمیرود. بیت اشاره دارد به این حدیث «الحاکم‌العادل یقوم فی ظل عرش‌الله».

۲- **به‌قومی که ...** : این بیت (با بیت پس از آن) اشاره‌دارد به‌حدیث‌شریف «اذا ارادالله بقوم خیراً ولی علیهم حلمائهم و اذا اراد بقوم سوء ولی علیهم سفهائهم ...»

۳- **سکالند** : از سکالیدن به‌معنی اندیشیدن. مراد مصراع اینست که نیک‌مردان در اندیشه حذر از او خواهند بود .

۴- **نه‌خودخوانده‌ای ...** : این بیت اشاره دارد به آیهٔ مبارکهٔ قرآنی از سورهٔ ابراهیم «لان شکرتم لازیدنکم» این‌بیت درنسخه فروغی ضبط نشده و از نسخه میرخانی نقل گردیده است .

۵- **عامی**: شخص عادی .

۶- **خردله**: همان خردل است و «ه» غیر ملفوظ آن بجای تاء مربوط عربی‌استو نشانهٔ وحدت است .

۷- **بداندیشه‌کرد** : بد و نادرست اندیشید .

۲- **برین**: راجع است به زیر دست و «برو» راجع است به‌جفاکننده .

نخواهی که نفرین[1] کنند از پست ، نکو باش تا بد نگوید کست

حکایت(۱۴)

شنیدم که در مرزی از باختر[2] ، برادر دو بودند از یك پدر،
سپهدار[3] و گردنکش و پیلتن، نکو روی و دانای و شمشیرزن
پدر هردو را سهمگین مرد یافت طلبکار جولان[4] و ناورد[5] یافت
برفت آن زمین‌را دو قسمت نهاد به هریك پسر، زان نصیبی بداد ،
مبادا که با یکدگر سرکشند به پیکار ، شمشیر کین برکشند
پدر بعد از آن روزگاری[6] شمرد به جان‌آفرین جان شیرین سپرد
اجل بگسلاندش طناب امل[7] وفاتش فرو بست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بردو شاه، که بیحد و مر[8] بود گنج وسپاه
به‌حکم نظر در به‌افتاد[9] خویش، گرفتند هر یك یکی راه ، پیش
یکی عدل، تا نام نیکو برد یکی ظلم، تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد، درم داد و تیمار درویش کرد

۱ـ **نفرین**: مخفف ناآفرین.

۲ـ **باختر**: در اوستا و پهلوی در معنی جهت شمال استعمال‌شده‌است ودرفارسی دری غالباً بر مغرب و گاهی برمشرق اطلاق‌میشود . نام مغرب درفارسی «خوروران» یا«خوربران» بوده که بصورت خاوران درآمده است و مشرق‌را «خورآیان» و «خورآستان» مینامیدند که به تدریج خراسان شده وچون خراسان‌ونیمروز بر دو سرزمین از سرزمین‌های ایران‌اطلاق یافته، باختر و خاوررا غالباً به‌عنوان مغرب‌ومشرق و گاهی به‌عنوان مشرق ومغرب درشعر ونثر پارسی‌آورده‌اند ، باختر درزبان پهلوی علاوه برسوی شمال برصورت فلکی وبرج هم اطلاق میشود .

۳ـ در این‌بیت صنعت «تنسیق‌الصفات» بکاررفته است .

۴ـ **جولان**: مخفف جولان با دو فتحه.

۵ـ **ناورد**: ناورد و نورد و نبرد به‌معنی‌جنگ ومبارزه‌است و آوردگاه و«ناوردگاه» به‌معنی میدان جنگ .

۶ـ **روزگارشمردن**: روزگاری گذراندن.

۷ـ **امل**: به‌معنی آرزو با عمل به‌معنی کردار، جناس لفظی دارد.

۸ـ **مر**: مخفف آمار ، شمار (لفظ فارسی) .

۹ـ **به‌افتاد**: یعنی دربهتر کردن وضع خود .

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
شب از بهر درویش، شبخانه ساخت

خزانه تهی کرد و پر کرد جیش[۱]،
چنان کز خلایق به هنگام عیش[۲]

بر آمد همی بانگ شادی چو رعد
چو شیراز در[۳] عهد بوبکر سعد

خدیو[۴] خردمند فرخ نهاد،
که شاخ امیدش برومند باد

حکایت شنو، کان گو[۵] نامجوی،
پسندیده پی بود و فرخنده خوی

ملازم به دلداری خاص و عام،
ثناگوی حق، بامدادان[۶] و شام

در آن ملك، قارون[۷] برفتی دلیر،
که شه دادگر بود و درویش سیر

نیامد در ایام او بر دلی،
نگویم که خاری که برگ گلی

سر آمد به تأیید ملك، از سران
نهادند سر بر خطش سروران

دگر خواست افزون کند تخت و تاج[۸]،
بیفزود بر مرد دهقان خراج[۹]

۱- **جیش:** سپاه (جمع آن جیوش) گویا ریشه آن فارسی باشد و «جیشپیش» نام یکی از نیاکان داریوش هخامنشی است. مسند از مصراع دوم بیت به قرینه حذف شده است و بیت بعدی نیز مفسر آن تواند بود.

۲- **چنان کز خلایق ...:** یعنی سپاه را ثروتمند کرد و همچنین مجالس عیش خود را از خلایق و مردم پر میساخت.

۳- **ازدر:** درخور، لایق.

۴- **خدیو:** از ریشه خداوند، معرب آن خدیوی بمعنی پادشاه.

۵- **گو:** «گاو» و «کو» دلیر، مبارز. مراد از «آن گو نامجوی» پادشاه مورد گفتگو است. در متن علی‌یف بجای «کان گو» «کودك» ضبط شده است.

۶- **بامدادان:** الف و نون در بامدادان و بهاران ادات زمان است.

۷- **قارون:** معرب «قورح» نام یکی از ثروتمندان بنی‌اسرائیل است که داستان وی به اجمال در قرآن مجید و به تفصیل در تورات آمده. غرور و بخل وی موجب هلاکش گردید و زمین خود و اموال او را در خود فرو برد. در اینجا مراد، شخص بسیار توانگر است.

۸- **تاج:** امروزه لفظی عربی به شمار میآید و آنرا بر «تیجان و اتواج» جمع می‌بندند، ولی ریشهٔ آن فارسی است درارمنی «تاگ» گفته میشود وشاید مخفف تارك باشد، درفرانسه .Couronnement ودرزبان انگلیسی Coronation به‌معنی تاجگذاری، مأخوذ از «قرن» به معنی شاخ است. در میان مردم آریا «گاو» نموداد دلیری و مبارزه بوده

⟸

نگویم که بدخواه درویش بود، حقیقت[1]، که او دشمن خویش بود
طمع کرد در مال بازارگان بلا ریخت بر جان بیچارگان
به‌امید بیشی[2] نداد[3] و نخورد، خردمند داندکه ناخوب کرد
که‌تاجمع کرد آن‌زر ازگربزی[4]، پراکنده شد لشکر از عاجزی
شنیدند بازارگانان خیر، که ظلمست در بوم آن بی‌هنر
بریدند از آنجا خریدوفروخت[5]، زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو اقبالش ازدوستی سربتافت، بناکام، دشمن، برو دست یافت
ستیز فلك، بیخ و بارش بکند سم اسب دشمن، دیارش بکند
وفا در که‌جوید که پیمان‌گسیخت؟ خراج‌ازکه‌خواهدچودهقان‌گریخت؟
چه نیکی طمع دارد آن بیصفا، که باشد دعای بدش در قفا!
چو بختش‌نگون‌بود درکاف[6]کن، نکرد آنچه نیکانش گفتند، کن

۱ـ **حقیقت:** قید تأکید، وکه حرف ربط است.
۲ـ **به‌امیدبیشی:** یعنی به‌امید افزونی مال.
۳ـ **نداد:** ممکن است (نه داد و نه خورد) باشدکه نه بصورت قید نفی استعمال‌شود.
۴ـ **گربزی:** با ضم‌گاف و باءِ زرنگی رندانه ومعرب‌آن جربز و جربزه است‌که بیشتر در معنی استعداد به‌کارمیرود.
۵ـ **فروخت:** مصدر مرخم فروختن و خرید مصدر مرخم خریدن.
۶ـ **کن:** درمصراع‌اول فعل‌امر است ازکان‌یکون یعنی هستی بیاب وموجودشو. کن درمصراع دوم فعل‌امر فارسی‌است ازمصدرکردن. مراد ازعبارت «کاف‌کن» مشیت‌الهی‌است. مقصودبیت آنست که‌چون نیك‌بختی برایش مقدرنشده‌بود، به‌نصیحت‌اندرزگویان گوش‌فرانداد.



است و برای مجسمهٔ شاهان مبارز، که در دوجهت به‌کشورگشایی میپرداختند، دوشاخ‌تعبیه میکردند، چنانکه مجسمهٔ «نارامسین» که از زیر خاك شوش بدرآمده دو شاخ داشته است. ذوالقرنین هم‌که درقرآن مجید، داستانش آمده به‌ظن قوی برکورش یا داریوش قابل‌تطبیق است، منتهی چون اسکندر از خانواده کارنینها بوده و نظر باینکه شیخ‌الرئیس از حکمت مشاء پیروی میکرده و باین مناسبت به اسکندر مهر میورزیده، ذوالقرنین را لقب اسکندر پنداشته است وازآن پس اسکندر به‌این لقب زبانزد شده است (رك اعلام قرآن از نگارنده مقالهٔ ذوالقرنین).

۹ـ **خراج**: مالیاتی که‌به‌زمین تعلق‌میگرفته، در عربی آمده است «الخراج‌خراج» یعنی خراج (با ضم اول) همچون جراحتی است در دلها که باید شکافته شود.

چو گفتند نیکان بدان نیکمرد ، تو بر خور که بیدادگر برنخورد،
گمانش خطا بود و تدبیر، سست، که‌درعدل‌بود[1] آنچه‌درظلم‌جست
یکی بر سر شاخ ، بن میبرید، خداوند بستان نگه کرد و دید ،
بگفتا: که این مرد ، بد میکند ، نه با من که با نفس خود میکند
نصیحت بجایست اگر بشنوی ، ضعیفان میفکن به کتف قوی،
که فردا به داور بود خسروی[2]، گدایی که پیشت نیرزد جوی
چو خواهی که فردا بود مهتری، مکن دشمن خویشتن کهتری[3]
که‌چون‌بگذردبرتو این سلطنت، بگیرد به قهر آن گدا دامنت
مکن، پنجه از ناتوانان بدار ، که گر بفکنندت ، شوی شرمسار
که‌زشت‌است درچشم آزادگان، بیفتادن از دست افتادگان
بزرگان روشندل نیکبخت ، به فرزانگی تاج بردند و تخت
به دنبالهٔ راستان ، کج مرو وگر راست خواهی، زسعدی‌شنو
مگو:جاهی[4]ازسلطنت‌بیش‌نیست، که ایمن‌تر ازملك درویش نیست
سبکبار مردم سبکتر روند حق اینست و صاحبدلان بشنوند
تهیدست، تشویش[5] نانی خورد جهانبان به قدر جهانی خورد

۲ـ **که در عدل بود ... :** پیشرفت و تعالی که او می‌خواست برای خود بوسیلهٔ ظلم فراهم آورد ، می‌توانست از راه عدل فراهم سازد . وی اشتباه کرد و به راه ظلم رفت و از این جهت سرانجامش بد شد .

۲ـ **خسروی:** مسند است برای مصراع دوم و یاء آن نکره است . به داور : پیش داور . مقصود بیت چنین است : فردا در پیشگاه خداوند دادگر ، گدایی که پیش تو جوی نمی‌ارزید ، منزلت‌خسروان و پادشاهان دارد .

۳ـ **کهتری:** تحقیر کردن. یاء درکهتری در اینجا یاء مصدری است .

۴ـ **جاه:** در اصل وجه‌بوده و جای واو و جیم عوض‌شده و واو به الف مبدل گردیده و به عبارت دستوری با قلب و ابدال جاه شده است . در ترکیب فارسی ذیجاه به‌عنوان‌وصف عنوانی در معنی شخص محترم استعمال میشود . مسندالیه مصراع دوم ، سلطنت است که به قرینه حذف شده است .

۵ـ از مصراع دوم «تشویش» به‌قرینه حذف شده است . یعنی صاحب جهان و مملکت، تشویش و پریشانیش به‌اندازهٔ جهان است .

گدا را چو حاصل شود نان شام، چنان خوش بخسبد که سلطان شام
غم و شادمانی به سر میرود ، به مرگ این دو از سر بدر میرود،
چه آنرا که بر سر نهادند تاج ، چه آنرا که برگردن آمد خراج
اگر سرفرازی به کیوان برست، وگر تنگدستی به زندان درست ،
چوخیل[۱] اجل برسرهردوتاخت، نمیشاید از یکدگرشان شناخت

حکایت(۱۵)

شنیدم که یکبار در حله‌یی[۲]، سخن گفت با عابدی کله‌یی :
که من فرّ فرماندهی داشتم به سر بر کلاه مهی داشتم،
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق[۳] گرفتم به بازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان[۴] خورم، که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش که ازمردگان[۵] پندت آید به گوش
نکوکار مردم نباشد بدش ، نورزد کسی بد که نیك افتدش
شرانگیز هم بر سر شر شود ، چو کژدم[۶] که با خانه کمتر شود
اگر نفع کس درنهاد تو نیست، چنین گوهر وسنگ خارا یکیست
غلط گفتم ای یار شایسته خوی، که نفعست درآهن وسنگ وروی،

۱- **چوخیل اجل ...** : نظیر ازگفتهٔ متنبی : «یموت راعی‌الضأن فی جهله موتة جالینوس فی‌طبه» شبان میشان با نادانی خود همچون جالینوس پزشك میمیرد .

۲- **حله** : (باکسر اول) محل و مکان و نیز به‌معنی مجلس و مجمع‌آمده است.

۳- **وفاق**: (باکسر اول مصدر دوم باب مفاعله) سازگاری .

۴- **کرمان**: مراد ازکرمان ، در مصراع اول استان کرمان است وکرمان خوردن، خراج کرمان خوردن است ، بنابراین در مصراع حذف مضاعف معمول شده وکرمان باکرمان بمعنی کرمها، درمصراع دوم جناس‌دارد.

۵- **که از مردگان ...** : از احوالی که بر مردگان گذشته است میتوان درس عبرت گرفت .

۶- **چو کژدم ...** : کژدم هم کمتر به‌خانه خود میرسد ، زیرا چون کسی را بگزد می کشندش .

چنین آدمی مرده به‌ننگ[1] را ، ‌ ‌ ‌ که بر وی فضیلت بود سنگ‌را
نه هر آدمیزاده از دد به است ‌ ‌ ‌ که دد ز آدمیزادهٔ بد به است
به‌است از دد، انسان‌صاحب‌خرد، ‌ ‌ ‌ نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان‌نداند بجزخوردوخواب، ‌ ‌ ‌ کدامش فضیلت بود بر دواب[2]
سوار نگونبخت بی راهـرو ، ‌ ‌ ‌ پیاده برد زو به‌رفتن گـرو
کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت، ‌ ‌ ‌ کزو خرمن کام دل بر نداشت
نه‌هرگز شنیدیم در عمر خویش، ‌ ‌ ‌ که بد مرد را نیکی آمد به‌پیش

حکایت(۱۶)

گزیری[3] به‌چاهی در افتاده بود ، ‌ ‌ ‌ که از هول او شیر نر ماده بود
بداندیش مردم بجز بد ندید، ‌ ‌ ‌ بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
همه شب زفریاد و زاری نخفت، ‌ ‌ ‌ یکی‌برسرش کوفت‌سنگی‌و گفت:
تو هرگز رسیدی به فریادکس ، ‌ ‌ ‌ که میخواهی امروز فریادرس !
همه تخم نامردمی کاشتی ، ‌ ‌ ‌ ببین لاجرم بر ، که برداشتی
که بر جان ریشت نهد مرهمی؟ ‌ ‌ ‌ که دلها ز ریشت بنالد همی
تو[4] ما را همی چاه کندی به راه ‌ ‌ ‌ به سر لاجرم در فتادی به چاه
دو کس‌چه کنند از‌پی‌خاص و‌عام، ‌ ‌ ‌ یکی نیک‌محضر دگر زشتنام
یکی تشنه را تاکند تازه حلق ، ‌ ‌ ‌ دگر تا به گردن در افتند خلق
اگر بدکنی چشم نیکی مدار، ‌ ‌ ‌ که هرگز نیارد گز[5]، انگوربار
نپندارم ، ای در خزان کشته‌جو، ‌ ‌ ‌ که گندم ستانی بوقت درو

۱- **ننگ‌را :** مفعول‌له است به معنی از باب ننگ . مقصود بیت چنین است : آن آدمی‌که سنگ براو فضیلت داشته باشد ، از جهت ننگی‌که دارد بهتر آنستکه بمیرد .

۲- **دواب:** (باتشدید باء) جمع دابه (باتشدید باء) جنبندگان، جانوران ، مجازاً براسب و استرهم اطلاق میشود .

۳- **گزیر:** سرهنگ و پهلوان و عسس .

۴- **توماراهمی‌چاه... :** اشاره است به‌مثل عربی «من‌حفر بئراً لاخیه‌کان هلاکه فیه» (این مضمون در سخنان پهلوی آخر عهد ساسانی نیز دیده شده‌است).

۵- **گز:** درختی‌است‌خاردار واشاره است به‌حدیث یا مثل معروف عربی «انك‌لاتجنی من‌الشوك‌العنب». ترجمه: «ازخار: انگورنخواهی چید».

درخت زقوم[۱] ار به‌جان پروری، مپندار هرگز کزو بر خوری
رطب ناورد چوب خرزهره[۲] بار، چه تخم افکنی، برهمان چشم‌دار

حکایت(۱۷)

حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج[۳] یوسف نکرد
به‌سرهنگ[۴] دیوان نگه کرد تیز: که نطعش[۵] بینداز و خونش‌بریز
چو حجت[۶] نماند جفاجوی را، به پرخاش درهم کشد روی را
بخندید وبگریست مرد خدای عجب داشت سنگیندل[۷] تیره‌رای
چودیدش که‌خندیدودیگر گریست بپرسید کاین خنده و گریه‌چیست؟
بگفتا همی گریم از روزگار، که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم ازلطف یزدان پاك، که مظلوم رفتم نه ظالم به‌خاك

۱ـ **زقوم:** نام درختی در جهنم که قرآن مجید از آن نام برده است و اصل آن با تشدید قاف است. «ان شجرة‌الزقوم تنبتُ فی اصل‌الجحیم».

۲ـ **خرزهره:** درختی‌است ازخانواده زیتونیان که گل سرخ وسفیددارد وسمی‌است.

۳ـ **حجاج‌بن‌یوسف:** متولد سال ۲۹ هجری متوفی بسال ۹۵ هجری‌حاکم عراق در زمان عبدالملك‌بن مروان. ظلم و دشمنیش با مردم و بالخصوص با علویان معروف است. (ر ك شرح گلستان).

۴ـ **سرهنگ:** صاحب‌منصب‌وافسر نظامی. حجاج، تند در سرهنگ دیوان نگاه‌کرد و دستور قتل مرد را داد.

۵ـ **نطع:** (بافتح اول) . سفرهٔ چرمی که جلادان میگستردند و محکوم را روی‌آن از دم تیغ میگذراندند یا او را عـذاب میدادند . بر سفرهٔ چرمی شطرنج و مانند آن نیز اطلاق میشده است . درعربی با اعراب‌های دیگر هم آمده است . ضمیر «ش» مفعول‌بواسطه است ، یعنی سفرهٔ چرمی برای‌کشتن او بگسترد .

۶ـ **حجت:** غلبه بر خصم ـ دلیل و برهان. جمع‌آن حجج . احتجاج به‌معنی‌دلیل آوردن است . چندکتاب به عنوان احتجاجات معروف است که احتجاجات طبرسی یکی از آنها است .

۷ـ **سنگیندل:** مراد از سنگیندل تیره رای ، حجاج است .

پسر گفتش[۱] : ای نامور شهریار، یکی[۲] دست ازین مرد صوفی[۳] بدار
که خلقی[۴] بر وروی دارند و پشت[۵] نه رایست خلقی به یکباره کشت[۶]
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان[۷] اطفالش اندیشه کن
شنیدم که نشنید وخونش بریخت زفرمان داور که داند گریخت[۸] ؟
بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت به خواب اندرش دید و پرسید و گفت[۹] :
دمی بیش برمن سیاست نراند[۱۰] عقوبت بر او تا قیامت بماند[۱۱]

۱- **پسر گفتش:** پسر حجاج به حجاج گفت. ضمیر «ش» در «گفتش» راجع است به حجاج. ضمیر دیگری که مضاف الیه است برای پسر به قرینه حذف شده است. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:

یکی گفت کای نیکپی شهریار، چه خواهی ازاین پیر، ازو دست دار

۲- **یکی دست ازین مرد...** : حداقل ازاین مرد صوفی دست بردار و اشاره دارد، به قساوت قلب حجاج و درخواست استثناء .

۳- **صوفی:** پشمینه‌پوش و درویش، در اینجا مراد پاك و صاحب صفاست. در بارهٔ صوفی وصفا برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح گلستان ومقدمهٔ آن کتاب.

۴- **که خلقی ...** : مراد این است که خلقی به او توجه دارند و او تکیه گاه و پشتیبان خلقی است .

۵- **پشت:** در متن تصحیح شدهٔ علی‌یف «تکیه دارند وپشت» .

۶- **کشت:** در مصراع دوم مسند مرخم است .

۷- **زخردان ...** : در (خردان اطفال) اضافه جزء به کل بکاررفته است .

۸- **زفرمان ...** : مصراع دوم اشاره دارد به حدیث یامثل معروف «لافرارمن القضاء».

۹- **گفت:** فاعل فعل گفت: صوفی است وفاعل دو فعل پیش از آن «بزرگ» است . در بعضی نسخه‌ها ، بجای «و پرسید» «درویش» ضبط شده است .

۱۰- **نراند:** فاعل فعل «نراند» حجاج است.

۱۱- **بماند :** یك لحظه بیشتر تنبیه و مجازاتی که حجاج نسبت بمن اجـراکرد ، بطول نیانجامید اماکیفر حجاج ، همچنان تا روز قیامت بجـای مانـد . تا در آن روز ، انتقام مرا ازاو بازستانند، سیاست درلغت بمعنی تربیت ستوران و همچنین بمعنی تدبیر و بمعنی ادب کردن ومجازات است. کسی را به سیاست رسانیدن یا بر کسی سیاست راندن ، تأدیب کردن و تنبیه کردن اوست . امروزه سیاست در معنی تـدبیر مملکت استفاده میشود و معادل با پولی‌تیك و دیپلماسی درزبانهای خارجی است .

نخفتت مظلوم زاهش بترس — ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاك اندرونی شبی، — بر آرد ز سوز جگر یاربی[1]
نه ابلیس بدکرد و نیکی ندید! — بر پاك ناید ز تخم پلید[2]
مدر پردهٔ کس به هنگام جنگ[3] — که باشد ترا نیز درپرده ننگ
مزن بانگ بر شیرمردان درشت، — چو باکودکان برنیایی به‌مشت

حکایت(۱۸)

یکی پند میداد فرزند را — نگه‌دار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر — که یکروزت افتد بزرگی[4] به‌سر
نمیترسی ای گرگك[5] کم خرد، — که روزی پلنگیت برهم درد؟
به‌خردی درم زور وسرپنجه بود — دل زیردستان ز من رنجه بود
به خوردم یکی‌مشت زورآوران — نکردم دگر زور بر لاغران
الا[6] تا به‌غلفت نخفتی که نوم، — حرامست بر چشم سالار قوم

۱ـ **یارب**: ای پروردگار . باء آن تخفیف‌یافته ویاء وحدت به‌آن افزوده‌شده‌است.

۲ـ **بر پاك ...** : مصراع اشاره‌دارد به‌مضمونی که ابوشکور آورده وپس ازآن استاد فردوسی او را چنین اقتفا کرده است :

درختی که تلخ است ویرا سرشت — گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور ازجوی خلدش به‌هنگام آب، — به‌بیخ، انگبین‌ریزی و شهدناب
سرانجام، گوهر به‌کار آورد ، — همان میوهٔ تلخ بار آورد

ابوشکور و فردوسی نیز مضمون را از دوآیهٔ قرآنی مندرج در سورهٔ ابراهیم‌اقتباس کرده‌اند. «الم‌تر کیف‌ضرب‌الله‌مثلا کلمةطیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء تؤتی اکلهاکل حین باذن ربها. . . ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثةاجتثت من فوق‌الارض‌مالها من‌قرار».

۳ـ **جنگ**: در اینجا خصومت است .

۴ـ **بزرگی ...** : یاء در «بزرگی» یاء وحدت‌است.

۵ـ **گرگك**: در بعضی نسخه‌ها کودك آمده است .

۶ـ **الا**: حرف تنبیه عربی است به معنی هان و پیش از جملهٔ منفی ، مثل این مورد به‌معنی «زینهار» است . نوم . لفظ عربی به‌معنی خواب و در فارسی منام ونائم از این‌ریشه بکاررفته است . «نخفتی» نیز در مصراع اول مضارع التزامی منفی است .

غم زیر دستان بخور زینهار | بترس از زبر دست روزگار
نصیحت که خالی بود ازغرض، | چو داروی تلخست دفع مرض[1]

حکایت(۱۹)

یکی را حکایت کنند از ملوك، | که بیماری رشته[2] کردش چو دوك
چنانش درانداخت ضعف جسد، | که میبرد بر زیر دستان حسد
که شاه ارچه بر عرصه[3] نام آور است، | چو ضعف آمد از بیدقی[4] کمتر است
ندیمی زمین ملك بوسه داد: | که ملك خداوند جاوید باد

۱ـ **نصیحت که خالی بود ...** : مراد بیت اینست وقتی که نصیحت واندرز ازغرض ونظر خصوصی خالی باشد ، گرچه درگوش شنونده سنگین و در مذاقش تلخ آید ، موجب رفع ضرر و جلب منفعت برای نیوشنده خواهد بود و بمنزلهٔ داروی تلخ است که برای دور کردن بیماری از مریضی ، پزشکان تجویز میکنند . دفع مرض یعنی برای دور کردن مرض است . ممکن است در اینجا دفع به‌معنی دافع باشد .

۲ـ **رشته:** کرمی است که در زیر پوست آدمی بر می‌آید و پای را متورم میسازد و پوست پا را سوراخ میکند . اشخاص ساکن کنار خلیج فارس ، بیشتر به این بیماری دچار میشدند ـ طرز درمان بومی آن این است که چون کرم بدن را سوراخ کند و سر از آن درآورد ، آنرا به‌چوب باریکی بتدریج می‌پیچند ، تا از بدن بیرون آید ، اما اگرقسمتی از آن در زیر پوست باقی بماند ، تولید چرك میکند . این کرم را در لاتین Praconculus medidinsis و در اصطلاح محلی پیوك مینامند (از افادات دکتر محمد حسین میمندی نژاد) در مصراع ، صنعت «ایهام تناسب» بکاررفته بدین نحو که معنی دیگر رشته (تار ابریشم یا نخ) با دوك تناسب دارد . مراد مصراع اینست که بیماری رشته ، یکی از پادشاهان را چنان لاغر ساخت که به دوك همانند گردید .

۳ـ **عرصه:** سطح و در اینجا به‌معنی صفحهٔ شطرنج است و از شاه در این بیت ، دو معنی مراد است : یکی شاه واقعی و دیگر شاه شطرنج .

۴ـ **بیدق:** معرب پیاده و جمع بیدق بیادقه میشود . مراد بیت اینست که هرچندشاه واقعی ، در میدان جنگ ، و شاه شطرنج در صفحه شطرنج ، نام‌آور و مهم است ، هرگاه ضعیف شود ، از سرباز پیاده، قدرش کمتر است .

درین شهر مردی مبارک دمست[۱] که در پارسایی چنویی کمست
نرفتست هرگز ره ناصواب دلش روشن و دعوتش مستجاب[۲]
نبردند پیشش مهمات کس که مقصود حاصل نشد درنفس[۳]
بخوان تا بخواند دعایی برین که رحمت رسد زآسمان برزمین
بفرمود تا مهتران خدم، بخواندند پیر مبارک قدم
برفتند و گفتند و آمد فقیر تنی محتشم در لباسی حقیر[۴]
بگفتا: دعایی کن ای هوشمند، که دررشته چون سوزنم پای‌بند[۵]
شنید این سخن پیرخم بوده‌پشت، به تندی برآورد بانگی درشت
که حق مهربانست بر دادگر ببخشای و بخشایش[۶] حق نگر
دعای منت کی شود سودمند اسیران محتاج در چاه وبند؟
تو ناکرده بر خلق بخشایشی، کجا بینی از دولت آسایشی!
ببایدت عذر خطا خواستن پس، ازشیخ‌صالح دعا خواستن
کجا دست گیرد دعای ویت، دعای ستمدیدگان در پیت!
شنید این سخن شهریار عجم ز خشم و خجالت درآمد بهم
برنجید وپس بادل خویش گفت: چه‌رنجم! حقست اینکه‌درویش گفت

۱- **مبارک‌دم:** دراساطیر همهٔ اقوام و ملل برای انفاس برخی ازکسان خصوصیات فوق‌العاده قائل بوده‌اند وکاهنان عرب، نیز بدخواهانه از آن سوء استفاده میکرده‌اندوقرآن مجید به‌زشتی کارآنان درسورهٔ «فلق» اشاره‌ای دارد، اما درادیان‌حقه، برای انفاس‌پارسایان به برکتی قائلند.

۲- **دلش‌روشن ودعوتش مستجاب:** این بیت در نسخهٔ علی‌یف موجودنیست. مستجا، اسم مفعول از استجابة، پذیرفته‌شده.

۳- **درنفس:** فوراً و فی‌الحال.

۴- این بیت در متن نسخهٔ علی‌یف موجود نیست.

۵- همچنانکه سوزن را بوسیلهٔ نخ و رشتهٔ ابریشم پای‌بند می‌کنند، من هم پای‌بند بیماری رشته‌ام، از رشته دراین بیت، بیماری رشته اراده شده، ولی سوزن مناسب بامعنی دیگر رشته، در سخن آمده است. بنابراین‌صنعت ایهام تناسب در بیت بکاررفته است.

۶- **بخشایش‌حق‌نگر:** ببخشای وعفوکن، آنگاه بنگرکه عفو وبخشایش خدا، در بارهٔ تو تا چه حد زیاد است.

بفرمود تا هر که در بند بود ، بفرمانش آزاد کردند زود
جهاندیده بعد از دو رکعت[۱] نماز ، به داور بر آورد دست نیاز :
که ای بر فرازندهٔ آسمان ، به جنگش گرفته به‌صلحش بمان[۲]
ولی همچنان بردعا داشت دست که‌شه[۳] سر بر آورد و برپای جست
چو طاووس کاورشته درپا ندید ، تو گفتی ز شادی بخواهد پرید
بفرمود گنجینهٔ گوهرش[۴] ، فشاندند درپای و زر بر سرش
از آنجمله دامن بیفشاند و گفت : حق[۵] از بهرباطل ، نشاید نهفت
مرو[۶] بر سر رشته بار دگر مبادا که دیگر کند رشته سر
چو باری‌فتادی ، نگهدار پای ، که یکبار دیگر نلغزد ز جای
زسعدی‌شنو کاین سخن راستست نه هر باری افتاده برخاستست
جهان ای‌پسر ، ملك جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
نه[۷] بر باد رفتی سحرگاه و شام ، سریر سلیمان علیه السلام ؟

۱- **دو رکعت نماز**: نماز استحبابی که برای درخواست حاجات میخوانند و برحسب سنت دو رکعت است .

۲- **بمان**: بگذار.

۳- **که‌شه ...** : درنسخه میرخانی ، که رنجور افتاده بر پای جست . مراد بیت اینست: آن پیر پارسایی که ولی حق و از اولیاء خدا بود ، هنوز دست بر دعا داشت که‌شاه سلامت خود را بازیافت وشادمانه برپای جست.

۴- **گوهرش** : ضمیر « ش » مضاف‌الیه است . برای « درپای » که در مصراع دوم بیت آمده .

۵- **حق‌از بهر باطل...** : اشاره دارد به‌کریمه قرآنی «ولاتلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون» : « حق را به نا حق میامیزید و حقیقت راکه میدانید نهفته مدارید » .

۶- **مرو برسر رشته...** : مراد این‌است که رشتهٔ‌کار ستمگرانه خود را ازسر مگیر که اگر چنین‌کنی ، باشدکه بیماری رشته باز سر کند.

۷- **نه بربادرفتی ...** : اشاره دارد به‌آیات قرآنی‌که حاکی از انقیاد « باد » به حضرت سلیمابن داود است . شیخ اجل به کـریمهٔ قرآنی مندرج در سورهٔ سبا اشاره دارد «ولسلیمان‌الریح‌غدوها شهر ورواحها شهر» .

به آخر ندیدی که بر باد رفت[۱]! خنك آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین‌میان‌گوی‌دولت ربود، که در بند آسایش خلق بود
به‌کار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند

حکایت(۲۰)

شنیدم که در مصر، میری اجل[۲]، سپه تاخت بر روزگارش اجل
جمالش برفت از رخ دلفروز چو خور زردشدبس‌نماند[۳] زروز
گزیدند فرزانگان دست فوت[۴] که درطب، ندیدند داروی‌موت[۵]
همه تخت و ملکی پذیرد زوال، به جز ملك فرمانده[۶] لایزال
چونزدیك‌شد روز عمرش‌به‌شب، شنیدند می‌گفت در زیر لب:

۱- **به‌آخر ندیدی؟**: آیا ندیدی تخت سلیمان که هر سحرگاه و هر شام، بر فراز باد به‌شهرها سفر می‌کرد درفرجام کار بر بادفنا رفت. از تخت سلیمان اثری برجای نماند ، امّاداستانهای حکمت و عدالت او، هنوز ورد زبانها است. پس‌خوشا بحال کسی که با بهره‌مندی ازدادگری و دانش ، از این جهان به جهان دیگر رود .

۲- **اجل**: اجل در مصراع اول مخفف اجلّ (باتشدید لام‌است) به معنی بزرگتر و بزرگترین، با اجل که‌بمعنی مرگ است و در مصراع دوم آمده ، جناس تام دارد .

۳- **بس‌نماندزروز**: جمله حالیه است. یعنی‌سیمای‌او مانندخورشید درشرف‌غروب زرد شده بود . و بعبارت نزدیکتر به الفاظ بیت : سیمای او مانند خورشید ، درحالی‌که مقدار زیادی از روز نمانده‌باشد ، زرد رنگ شده بود .

۴- **گزیدند...** : عاقلان‌دست‌خودرا به‌تأسف‌ازجهت‌فوت وازدست‌رفتن‌آرزو ومطلوب بدندان‌گزیدند . اضافهٔ دست به فوت ، اضافهٔ اقترانی است . فرق اضافهٔ اقترانی با اضافهٔ استعاری اینست که در اضافهٔ اقترانی، اگر مضاف‌الیه را بردارند ، جمله دارای معنی‌کامل است و در اضافهٔ استعاری اگر مضاف را بردارند معنی جمله بحال خود باقی میماند. مثال اضافهٔ اقترانی : پای ثباتش بلغزید . می‌توانیم بگوئیم پایش بلغزید . مثال اضافهٔ‌استعاری: کسی از چنگ اجل رهایی نمی‌یابد . می‌توانیم بگوئیم ، کسی از اجل رهایی نمی‌یابد.

۵- **که‌درطب‌ندیدندداروی‌موت**: نظیر آن مثال عربی است «لاعلاج للموت». مرگ را چاره نیست .

۶- **فرمانده لایزال**: مراد خدا است که فرماندهٔ دایم و بی‌زوال است . لایزال ، فعل نفی عربی است بمعنی پیوسته می‌باشد . پس از این بیت ، سعدی بداستان برمیگردد .

که در مصر چون من عزیزی[۱] نبود | چو حاصل همین بود، چیزی نبود
جهان گرد کردم نخوردم برش | به رفتم چو بیچارگان از سرش
پسندیده رایی که بخشید وخورد، | جهان ازپی خویشتن گرد کرد
درین[۲] کوش تا با تو ماند مقیم | که هرچ از تو ماند، دریغ است وبیم[۳]
کند خواجه بر بستر جانگداز، | یکی دست[۴] کوتاه و دیگر دراز

۱- **عزیز**: عزیز مصر بر صدراعظم مصر اطلاق میشده . مفسران قرآن مجید ، نام عزیز مصر زمان یوسف را «فوتیفارع» ذکر کرده‌اند واین نام هم در تورات مذکوراست. خود حضرت یوسف هم به این منصب رسیده است و قرآن مجید از زبان برادرانش او را « یا ایهاالعزیز » خطاب کـرده است . شاید ریشهٔ عزیز «اوزیس» باشد که یکی ازارباب انواع مصریان بوده است (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح گلستان).

۲- فاعل جمله «با تو ماند مقیم» جهان است که در دو بیت پیش ذکرشده است وضمناً به عبارت «لهم فیها نعیم مقیم» که قسمتی از آیهٔ بیستم سوره توبه است اشاره دارد .

۳- مراد اینست که جهان وقتی برای تو مقیم و برقرار می‌ماند که در این دنیا ، خود از آن تمتع بری و به دیگران بهره‌رسانی . در این‌صورت ، با تمتعات خود ، این دنیا را بخوشی گذرانیده‌ای و با بهره‌رسانی بدیگران ، آن دنیا را برای خویش تأمین کرده‌ای و در نتیجه هردو دنیا راکه از آن به جهان تعبیر میکنیم برای تو خواهد ماند ، اما اگـر چنین نکنی ، آنچه برای تو پس از مرگ باقی میماند و روانت را بعد ازوفات و در روز قیامت می‌آزارد ، دریغ و افسوس است . قرآن مجید ، از این دریغ و افسوس ، بارها یاد کرده است واز آنجمله است : «یا حسرتا علی ما فرطنا» .

۴- **یکی دست کوتاه ودیگر دراز** : اشاره دارد به این حدیث «یهرم [یشیب] ، ابن آدم و یشب فیه خصلتان: الحرص وطول الأمل» ترجمه: «فرزند آدم پیر می‌شود، درحالی که دوخصلت در او جوان می گردد» یکی آز ، دیگری آرزوی دراز. مراد این بیت و دو بیت بعدی چنین است : هنگامی که‌شخص در بسترمرگ که گدازندهٔ جان است می‌افتد ، یك‌دست خود راکوتاه و دست دیگررا دراز می کند و در آن نفس که ترس مرگ زبانش را ازگفتن بسته است و محتضر نمی‌تواند با تو تکلم کند ، مقصود خود را با اشارهٔ دست ، برای‌تو باز مینماید و با اشاره چنین میگوید : یك دست خود را به بخشش درازکن و دست دیگر را از ستم کوتاه‌ساز. پس با درازکردن یك دست ترا به خود دعوت میکند و باکوتاه‌کردن دست دیگر ترا از ظلم وحرص باز میدارد .

در آندم ترا مینماید به دست / که دهشت زبانش زگفتن ببست،
که دستی به‌جود و کرم کن دراز، / دگر دست کوته کن از ظلم و آز
کنونت که دست‌است کاری بکن / دگر کی برآری تو دست از کفن
به‌تابد بسی ماه و پروین وهور، / که سر برنداری ز بالین گور

حکایت (۲۱)

قزل‌ارسلان قلعه‌یی سخت داشت / که گردن به الوند[1] بر میفراشت
نه‌اندیشه از کس نه‌حاجت به‌هیچ / چوزلف عروسان رهش‌پیچ‌پیچ[2]
چنان نادر افتاده در روضه‌یی / که[3] بر لاجوردی طبق ، بیضه‌یی
شنیدم که مردی مبارك حضور، / به نزدیك شاه آمد از راه دور،
حقایق شناسی[4] ، جهان دیده‌ای / هنرمندی ، آفاق گردیده‌یی
بزرگی ، زبان آوری کاردان / حکیمی، سخنگوی بسیاردان
قزل گفت چندین که گردیده‌یی / چنین جای محکم دگر دیده‌ای ؟
بخندید : کاین‌قلعه‌یی خرم است / ولیکن نپندارمش محکم است

۱- **الوند** : در اوستا Aurvan و در پهلوی Alvend : کوهی است در جنوب همدان که در حدود ۳۷۴۶ متر از سطح دریا ارتفاع دارد .

۲- **نه‌اندیشه‌از کس...** : دراین‌قلعه، اندیشه‌وترس‌ازدشمن‌نبودودر آن‌همهٔ‌لوازم‌وحوائج را آماده‌ساخته‌بودند و راه قلعه مانند زلف عروسان پیچ‌پیچ و پر ازپیچ وخم بود. این‌بیت‌در متن نسخهٔ علی‌یف نیامده است .

۳- **که‌بر لاجوردی‌طبق ...** : این‌قلعهٔ مرتفع در میان بستان اطراف خودچنان مینمود که گویی تخم‌مرغی در طبق لاجوردی نهاده باشند. یعنی‌قصری‌سفید درمیان‌سبزه‌زاری وسیع قرار داشت.

۴- **حقایق‌شناسی**: یعنی‌شناسندهٔ‌حقیقت‌ها «یاء درحقایق‌شناسی» ویاها درصفت‌های دیگری که در این بیت وبیت‌بعدی آمده ، یاء نکره است و بر تعظیم دلالت میکند. ازجانب دیگر ، نکره آوردن آن بمنظور آنست که نیازمند به‌وصف‌باشد وبرای شناساندن آن بیان صفات دیگری لازم نماید و درعین‌حال هریك از این اوصاف مستقلاً درموصوف منظور است و موصوف جامع همهٔ این صفت‌ها است و هروصفی برارزش او افزوده است.

نه[۱] پیش‌ازتو گردنگشان داشتند ؟ دمی چند بودند و بگذاشتند
نه بعداز تو شاهان دیگر برند ! درخت[۲] امید ترا بر خورند
ز دوران ملك پدر یاد کن[۳] دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش به‌کنجی نشاند که بر یك‌پشیزش[۴] تصرف نماند
چونومیدماند ازهمه چیز و کس، امیدش به فضل خدا ماند وبس
بر مرد هشیار ، دنیا خس است[۵] که هر مدتی‌جای‌دیگر کس است

حکایت(۲۲)

چنین گفت شوریده‌یی در عجم[۶]، به‌کسری[۷]: که‌ای وارث‌ملك‌جم،
اگر ملك برجم بماندی وبخت، تراکی میسر شدی تاج و تخت[۸]؟

۱ـ **نه پیش از تو ... :** نظیر این گفته را به‌وزیر نعمان‌بن‌منذر نسبت داده‌اند و همچنین این گفته را اززبان درویشی درحضور ابراهیم بن ادهم نقل کرده‌اند و گفتار وزیر و درویش به‌زهد پادشاه انجامیده است .

۲ـ **درخت‌امید ترا...:** درخت امیدترا مضاف‌الیه تفکیك شده‌است برای‌بر، به‌این معنی‌که بار درخت‌امید ترا بجای‌آنکه‌خودبخوری، دیگران میخورند.

۳ـ در این بیت و ابیات بعدی ، بپایان دورهٔ پدر قزل‌ارسلان اشاره‌یی رفته است . قزل‌ارسلان، مظفرالدین،عثمان فرزند«ایلدگوز» ازاتابکان آذربایجان است که‌از۵۸۲تا۵۸۷ اتابکی داشته وشبی‌اورا کشته‌یافتندوقتلش‌رابنابرمعمول آن‌زمان به‌فدائیان‌اسماعیل نسبت‌دادند.

۴ـ **پشیز :** ازریشه پهلوی است‌که به‌معنی خردترین‌سکهٔ ساسانی بکاررفته‌وامروزه در معنی سکهٔ‌کم‌ارزش استعمال میشود وتقریباً معادل با فلس درزبان عربی است .

۵ـ **خس:** خاشاك، مردم‌پست، نام‌حشره‌یی نیز هست‌که پاهای نازك و بلند دارد وبر روی آب میدود ودرزبان‌عامیانه «آب صاف‌کن» نامیده میشود. خواجه‌عبدالله‌انصاری گوید :

به هوا پری مگسی باشی وگر برآب روی [به دریا] خسی باشی ، دل به دست‌آر تا کسی باشی. درعبارت‌خواجه روا است، خس‌هم به‌معنی خاشاك و هم به معنی حشرهٔ‌مخصوص اراده شود .

۶ـ **عجم:** در اینجا به‌معنی ایران است .

۷ـ **کسری:** معرب خسرو وبیشتر از این لفظ ، خسرو انوشیروان را اراده میکنند وعلم جنس هم هست‌که به این اعتبار جمع کسری میشود اکاسره .

۸ـ اگر پادشاهی و بخت ، برای‌جمشید باقی میماند و به دیگری انتقال نمی‌یافت ، چگونه ممکن بود پادشاهی پس از چندین نسل ، به تو رسد .

اگر گنج قارون بدست آوری، نماند مگر آنچه بخشی بری[۱]
چو الپ[۲] ارسلان جان به جان‌انش داد، پسر[۳] تاج شاهی به‌سر بر نهاد
به تربت سپردنش از تاجگاه نه جای نشست است آماجگاه[۴]
چنین گفت دیوانه‌یی هوشیار، چو دیدش پسر روز دیگر سوار:
زهی ملك دوران سر درنشیب[۵]، پدر رفت و پای پسر در رکیب[۶]
چنین است گردیدن روزگار، سبك‌سیر[۷] و بدعهد و ناپایدار
چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوان دولتی سربرآرد زمهد[۸]
منه بر جهان دل که بیگانه‌ییست چو مطرب که‌هرروز درخانه‌ییست

۱- بفرض اینکه گنج قارون را بدست بیاوری، برای تو نمی‌ماند ، تنها از آن گنج ، هرچه ببخشی ثمرهٔ بخشش راکه تحصیل ثواب است با خود به جهان دیگر می‌بری.

۲- **الپ ارسلان** : (شیر شجاع) مکنی به ابوشجاع از پادشاهان سلجوقی ، فرزند چغری بیك و برادرزادهٔ طغرل‌اول، ازسال ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت‌کرد . وزارت اورانخست عمیدالملك کندری و پس از او خواجه نظام‌الملك داشت .

۳- **پسر** : مراد جلال‌الدین ملکشاه‌بن آلپ‌ارسلان است‌که در ۴۶۵ تا سال ۴۸۵ پادشاهی کرده است.

۴- **آماجگاه** : هدفگاه تیر . مراد مصراع اینست‌که در محلی‌که نشانهٔ تیر قرار داده‌اند یا پرتاب تیر را بجانب آن آزمایش میکنند ، شخص عاقل هرگز نمی‌نشیند. آماج، بمعنی یك بیست و چهارم فرسنگ است . فرسنگ‌را بر سه میل و هر میل را به دو ندا وهر ندا را به چهارآماج تقسیم میکردند البته معنی دوم در اینجامرادنیست .

۵- **نشیب**: (باکسر نون): لفظ فارسی‌است درمقابل‌فراز وبالا . شیب‌هم به‌همین‌معنی است و شیب ونشیب هردو در اوستا ریشه دارند .

۶- **رکیب**: رکاب بصورت ممال .

۷- **سبك‌سیرو بدعهد ...** : صفت است برای روزگار . که زود سیر میکند و در می گذرد وبرپیمان باکسی‌نمی‌ماند.

۸-**مهد**: (لفظ عربی) گاهواره ، جمع‌آن مهود . مراد بیت چنین است : هنگامی که دوران نیك‌بختی حاکم پیشین که روزگاری دیرین حکومت داشته است ، بپایان رسد ، دولت جوانی سر از گاهواره بیرون میکند ، بعبارت دیگر نسل جدید ، همواره وارث نسل قدیم است وبنابراین هردولت‌واقبال که‌تصور کنیم، قابل انتقال است.

نه لایق بود عیش با دلبری ، / که هربامدادش بود شوهری
نکویی کن امسال چون ده، تراست / که سال دگر، دیگری دهخداست[1]

حکایت(۲۳)

حکیمی دعا کرد بر کیقباد[2]: / که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی دراین،خرده بروی گرفت: / که دانا نگوید محال، ای شگفت!
که‌را دانی از خسروان عجم ؟ / ز عهد فریدون و ضحاك و جم ،
که در تخت وملکش نیامد زوال ؟ / ز فرزانه مردم نزیبد محال
کرا جاودان ماندن امید ماند ؟ / تو دیدی کسی را که جاوید ماند ؟
چنین گفت فرزانهٔ هوشمند: / که دانا نگوید سخن ناپسند
مر او را نه عمر ابد خواستم / به توفیق خیرش مدد خواستم
که گر پارسا باشد و پاکرو[3]، / طریقت شناس و نصیحت شنو،
ازاین‌ملك، روزی که دل بر کند، / سراپرده در ملك دیگر زند
پس این مملکت را نباشدزوال / ز ملکی به ملکی کند انتقال
زمرگش چه‌نقصان؟ اگرپارساست / که در دنیی وآخرت پادشاست[4]
کسی‌را که‌گنج‌است‌وفرمان‌وجیش[5]، / جهانداری وشوکت وکام وعیش،

۱- **کیقباد:** نخستین‌پادشاه از سلسلهٔ داستانی کیان. قبادد‌راصل‌پهلوی«گواتا» است.

۲- سال دیگر ممکن است دیگری صاحب و سالار ده باشد ، پس این سال که ده در اختیار تو است ، فرصت را برای نیکوکاری غنیمت‌شمار ، بعبارت کلی‌تر تا امکان‌تصرف در اموال خود دارید و می‌توانی اراده و تصمیم خود را اجراکنی پیش از آنکه فرصت و امکان در اختیار دیگری قرار گیرد ، به اقدام نیکوکارانه مبادرت کن .

۳- **پاکرو:** رونده به راه پاك و درست .

۴- مراد این بیت و ابیات پیشین چنین است : پادشاه نیکوکار ، چون از این جهان بگذرد ، درجهان دیگرسراپردهٔ‌پادشاهی می‌زند و درنتیجه پادشاهی اورا زوال نیست و ازکشوری به‌کشور دیگر منتقل‌می‌شود ، درنتیجه ، مرگ در او نقصانی‌بوجودنمی‌آورد، چه پادشاه پارسا در هردو جهان پادشاه است .

۵- **جیش:** (بروزن عیش) ، لشکر. جمع، جیوش. شاید اصل‌جیش، فارسی باشد، چه نام بعضی ازپادشاهان هخامنشی پیش ازکورش بزرگ «جیشپیش بوده است» .

گرش سیرت خوب و زیبا بود، همه وقت ، عیشش مهنا[1] بود
وگر زورمندی کند با فقیر ، همین پنج‌روزش بود دار وگیر[2]
چو فرعون‌که ترک تباهی نکرد ، بجز تا لب گور شاهی نکرد

حکایت(۲۴)

شنیدم که از پادشاهان غور[3]، یکی پادشه خر گرفتی به‌زور
خران زیر بارگران بی‌علف، به‌روزی‌دو،مسکین[4] شدندی تلف
چو منعم کند سفله را روزگار، نهد بر دل تنگ درویش بار
چو نام بلندش بود خودپرست، کند بول و خاشاك بر بام پست[5]
شنیدم‌که باری[6] به عزم شکار، برون رفت بیدادگر شهریار

۱- **مهنا:** (اسم مفعول از باب تفعیل در اصل مهنأ بوده) گوارا ، خوش . مصدرآن تهنیة یا تهنیت است .

۲- **دارو گیر:** بداروبگیر ، نشانه نفوذ فرمان و نمودار تبختر است.

۳- **غور:** ناحیه‌ایی درافغانستان درجنوب غزنین‌که مسکن‌قبیلهٔ‌هزاره بوده‌وبه‌همین سبب به‌نام‌هزارستان‌نیز نامیده‌شده‌است. امرای‌سلسلهٔ‌غوریه‌خودرا به‌شنسب‌میرسانند ومیگویند: وی به دست حضرت‌علی اسلام آورده است ، از اینرو آل شنسب نیز نامیده میشوند. سلطان محمود غزنوی ، امارت را درخاندان غوریان بجای گذاشت . این خانواده به دوشعبه‌تقسیم میشوند : یکی غوریان غزنه و فیروزکوه که علاءالدین جهانسوز و غیاث‌الدین و معزالدین نام امرای‌آنهاست . دیگرغوریان بامیان که مغلوب سلطان محمد خوارزمشاه شدند و بساط غوریان به دست مغولان برچیده شد وغلامان آنها تا سال ۹۷۲ بردهلی حکومت داشتند.

۴- **مسکین :** در اینجا بهتر است قید گرفته شود . یعنی خرها ، در ظرف دو روز با مسکنت‌تلف می‌شدند. درمواردی‌که‌عدد تقریبی باشد، معمولاً عدد را بعدازمعدودمی‌آورند وبرمعدود یاء نکره می‌افزایند مثال: روزی دو سه .

۵- مراد اینست ، شخص خودپرست هرگاه بام بلند داشته باشد ، بول‌وخاشاك خود را به‌بام پست همسایه می‌ریزد .

۶- **باری :** یکبار ، یکدفعه .

تکاور[1] به دنبال صیدی براند شبش دست‌داد ، ازحشم[2] بازماند

به تنها ندانست روی[3] و رهی بیفتاد ناکام ، شب در رهی

یکی پیرمرد اندر آن ده مقیم ز پیران مردم شناس[4] قدیم

پسر را همی‌گفت: کای‌شادبهر[5]، خرت را مبر بامدادان به‌شهر

که‌این ناجوانمرد برگشته بخت، که تابوت بینمش برجای تخت،

کمر بسته دارد به فرمان دیو به‌گردون‌بر، ازدست‌جورش‌غریو

درین کشور آسایش و خرمی، ندید و نبیند به چشم آدمی

مگر کاین سیه نامهٔ بی صفا، به دوزخ برد لعنت[6] اندر قفا

پسرگفت:راهی درازاست‌وسخت پیاده نیارم[7] شد ای نیکبخت

طریقی بیندیش و رایی بزن که رای تو روشن‌تر از رای من

پدر گفت: اگر پند من بشنوی، یکی سنگ برداشت باید قوی

زدن بر خر بی‌گنه چند بار سر و دست وپهلوش کردن فگار

مگر کان فرومایهٔ زشت کیش، به‌کارش نیاید خر پشتریش[8]

۱- **تکاور:** مرکب از «تك» و «آور» است که در اینجا مراد اسب تندرو است.

۲- **حشم:** خدمتگزاران وکسانیکه نسبت به‌کسی تعصب میورزند مشروط‌براینکه‌آن کس هم نسبت به‌آنان تعصب داشته باشد . بر چاکران و خویشاوندان و افراد خانواده هم اطلاق میشود و در زبان عامیانه گوسفندان متعلق به‌یك‌کس را حشم خوانند و آنرا‌بر‌احشام جمع میبندند .

۳- **روی:** در اینجا به معنی مکان است . یعنی جای و راهی را نمیشناخت .

۴- **مردم‌شناس:** درنسخهٔ علی‌یف «منت‌شناس» ضبط شده است .

۵- **ای شادبهر:** ای‌کسی که بهره‌اش شادی‌است . «شادبهر» نام یکی از مثنوی‌های عنصری بوده که فعلاً دردست نیست .

۶- **لعنت:** مفعول صریح است برای فعل « برد » . یعنی با نامهٔ سیاه اعمال خود ، به دوزخ خواهد رفت و لعنت و نفرین مردم ، در قفای وی و بعد از مرگ او همچنان‌ادامه خواهد یافت .

۷- **نیارم:** (از مصدر یارستن) نمیتوانم .

۸- در بعضی نسخه‌ها بیست وچهار بیت ضبط شده است که علی‌یف آنها را در پاورقی

⟸



نسخهٔ خود نقل کرده است و ما نیز آن ابیات را در پاورقی نقل می‌کنیم:

خری دید پوینده و بار بر — توانا و زورآور و کارگر
یکی مرد، گرد استخوانی بدست — چنان‌میزدش کاستخوان میشکست
شهنشه بر آشفت و گفت: ای‌جوان، — زحد رفت جورت بر آن بی‌زبان
چو زورآوران خودنمائی مکن — بر افتاده زورآزمایی مکن
پسندش نیامد فرومایه قول — یکی بانگ برپادشه زد بحول:
که بیهوده نگرفتم این کار پیش — برو چون ندانی پس کار خویش
بسا کس که پیش تو معذور نیست — چو وا بینی ازمصلحت دور نیست
ملك را درشت آمد ازوی جواب — بگفتا بیا تا چه بینی صواب،
که پندارم از عقل بیگانه‌ای — نه مستی همانا که دیوانه‌ای
بخندید کای ترك‌نادان، خموش، — مگر حال خضرت نیامد بگوش
نه دیوانه‌خواند کس اورا نه‌مست، — چرا کشتی ناتوانان شکست
جهانجوی گفت: ای‌ستمکار مرد، — ندانی که خضر ازبرای چه‌کرد؟
در آن بحر، مردی جفاپیشه‌بود، — که دلها از او بحر اندیشه بود
جهانی زکردار او پر خروش — خلایق زدستش چو دریا بجوش
پس آنرا ز بهر مصالح شکست، — که سالار ظالم نگیرد بدست
شکسته مطاعی که در دست تست — ازآن‌به که دردست دشمن درست
خراین‌جایگه لنگ‌و تیمار کش، — ازآن به که پیش ملك بارکش
بخندید دهقان روشن ضمیر — که‌پس حق بدست‌منست ای‌امیر،
نه از جهل می‌بشکنم پای خر — که از جور سلطان بیدادگر
ستمگر جفا بر تن خویش‌کرد — نه بر جان مسکین درویش‌کرد،
که فردا درآن محفل نام‌وننگ — بگیرد گریبان وریشش بچنگ
نهد بار از او زار برگردنش — نیارد سر از عار بر کردنش
گرفتم که خر بارش اکنون‌کشد — درآن‌روز بار خران چون‌کشد
گر انصاف‌پرسی بداختر کسیست، — که درراحتش رنج دیگر کسیست
اگر بر نخیزد، به‌آن مرده‌دل، — که خسبند ازو مردم آزرده دل
همین پنجروزش تنعم بود — که شادیش در رنج مردم بود



چو[۱] خضر پیمبر که کشتی شکست — وزو دست جبار ظالم ببست
به سالی که در بحر، کشتی گرفت — بسی سالها نام زشتی گرفت

۱- **چو خضر پیمبر** ،... : اشاره دارد به آیهٔ قرآنی ، در سورهٔ کهف که در بارهٔ مرشد موسی آمده است . قرآن کریم ، از مرشد موسی نام نبرده ، لکن مفسران اورا خضر نامیده‌اند . موسی با مصاحب خود قرارمیگذارد . آنچه میبیند پرسشی نکند . با هم به‌راه می‌افتند. مصاحب موسی کشتی را سوراخ میکند و موسی بر آن اعتراض میآورد که مگر میخواهی کشتی وساکنانش‌را دچار غرق کنی؟ مصاحب موسی هنگام فراغ ،کار خود راچنین توجیه میکند که کشتی به دو پسربچهٔ یتیم تعلق دارد و در آن طرف ساحل ، پادشاهی است که کشتی‌ها را در تصرف می آورد و سوراخ کردن کشتی بدان‌جهت است که پادشاه از تصرف آن در گذرد (آیهٔ ۸۷ ازسورهٔ کهف) .



پیدا است که این بیت‌ها الحاقی است ، گویا کسی را خوش آمده محاوره‌یی میان صاحب خر و پادشاه بیدادگر درپیوندد وضمن آن قصهٔ خضر و کشتی را عنوان کند ، آنگاه نتایج اخلاقی از قصهٔ خود بیرون آورد و به‌تقلید شیخ اجل سعدی، سخن گسترد، اما سستی ابیات ، خود این گفته‌ها را از استاد سخن سعدی نفی می کند . از جملهٔ تازه گیهایی که در این بیت‌ها بکاررفته آوردن صفت فرومایه برای قول‌و گفتار است. در عین‌حال ممکن‌است، فرومایه بدل از ضمیر«ش» باشد ومتمم با واسطه برای «پسند نیامد» گرفته شودوضمیر «ش» برخلاف فصاحت به مرجع متاخر باز گردد . مراد از بی‌زبان ، حیوان زبان‌بسته است . فعل «وادیدن» در معنی غور و دقت کردن بکاررفته‌است. عبارت «در آن‌بحر» سنگین می نماید و اگر در جای آن «به دریا» بکار میرفت رواتر مینمود . عبارت «که پس» ترکیبی‌نازیبا است . ترکیبات سست دیگری بچشم‌میخورد که ضعف تألیف آنها آشکار است. پسندیده‌ترین بیت ، از این ابیات الحاقی این بیت است:

شکسته متاعی که در دست تست — از آن به‌که در دست دشمن درست

یعنی هر متاع وکالایی اگر خطر آن باشد که به دست دشمن افتد ، بهتر آنستکه پیش از آنکه دشمن آنرا درست و سالم به دست‌آورد ، صاحب متاع آنرا بشکند و ازمیان ببرد . هر گز نباید منابع ثروت کشوررا به بیگانگان تسلیم کرد وهر گاه دشمن ، به داخل مملکتی پیش‌آید، مردم کشور باید همهٔ منابع اقتصادی‌را از میان ببرند ، تا آن منابع به‌دست دشمن نیفتد .

تفو برچنان ملک ودولت که‌راند! ـــ که شنعت[1] درو تا قیامت بماند

پسر چون شنید این حدیث ازپدر ـــ سر از خط فرمان نبردش[2] به در

فرو کوفت بیچاره خررا به‌سنگ ـــ خر ازدست‌عاجزشد، ازپای لنگ

پدرگفتش اکنون سر خویش‌گیر ـــ هرآن ره که میبایدت پیش گیر

وزآن سو پدر روی درآستان: ـــ که یارب به سجادهٔ راستان،

که چندان امانم ده از روزگار، ـــ کزین نحس ظالم برآید دمار[3]

اگر من نبینم مر او را هلاک، ـــ شب‌گور چشمم نخسبد به‌خاک[4]

اگر مار زاید زن باردار، ـــ به از آدمی‌زادهٔ دیو سار

زن از مرد موذی ببسیار به ـــ سگ از مردم مردم‌آزار به

مخنث[5] که بیداد برخودکند، ـــ از آن به که با دیگری بد کند

شه اینجمله بشنید وچیزی نگفت ـــ به‌بست‌اسب وسربرنمدزین بخفت

همه‌شب به بیداری اختر شمرد ـــ ز سودا و اندیشه خوابش نبرد

چو آواز مرغ سحر گوش کرد، ـــ پریشانی شب فراموش کرد

سواران همه شب همی تاختند ـــ سرگه پی[6] اسب بشناختند

۱ـ **شنعت‌وشناعت :** (با ضم ش) سرزنش .

۲ـ **نبردش:** ضمیر «ش» مضاف‌الیه‌است برای‌فرمان: سرازخط‌فرمانش بیرون‌نبرد ، دستورپدررا اطاعت‌کرد .

۳ـ **برآیددمار :** دمار ، در اینجا لفظی است ترکی و بفتح اول بمعنی رگ‌وریشه است . دمار برآوردن ، گرفتن وبیرون آوردن رگ و ریشه از گوشت است تا برای تهیهٔ کباب خوشتر باشد و چنین گوشتی را دماری می‌نامند . مجازاً دمار ازروزگار درآوردن، عبارتست از واردآوردن سختی و خشونت بسیار ، چنانکه‌گویی روزگار طرف مقابل بسان‌گوشتی است‌که باکارد تیز ، رگ و ریشه‌های آنرا از اعماق آن بیرون می‌آورند . درعربی دمار و تدمیر بمعنی هلاک‌کردن است.

۴ـ تا من هلاک او را نبینم ، درشب‌های قبر هم آرامش نخواهم داشت .

۵ـ **مخنث :** (با فتح‌خا وفتح وتشدیدنون) مردی است که‌صورت مردان وعادت خاص زنان‌داشته‌باشد(نامرد) .

۶ـ **پی:** اثر پا .

بر آن عرصه[1] براسب دیدندشاه   پیاده دویدند یکسر سپاه
به خدمت نهادند سر بر زمین   چو دریا شد از موج لشکرزمین
یکی گفتش از دوستان قدیم،   که‌شب حاجبش‌بود وروزش‌ندیم:
رعیت چه نزلت[2] نهادنددوش ؟   که ما را نه‌چشم آرمید ونه‌گوش
شهنشه نیارست کردن حدیث   که بر وی چه آمد زخبث خبیث
هم آهسته سر برد پیش سرش   فرو گفت پنهان به‌گوش اندرش،
کسم پای مرغی نیاورد پیش   ولی دست‌خررفت ازاندازه بیش[3]
بزرگان‌نشستند و خوان خواستند   به خوردند و مجلس بیاراستند
چو شور طرب درنهاد آمدش،   ز دهقان دوشینه یاد آمدش
به فرمود وجستند و بستند سخت   به‌خواری فکندند در پای تخت
سیه دل برآهیخت[4] شمشیر تیز   ندانست بیچاره[5] راه گریز
برآورد سر از دلیری و گفت: نشاید شب‌گور در خانه خفت[6]
نه تنها منت گفتم ای شهریار،   که برگشته بختی و بد روزگار
چرا خشم برمن گرفتی و بس؟   منت پیش‌گفتم ، همه خلق ، پس[7]

۱- **برآن‌عرصه... :** صنعت‌تناسب دراین‌بیت‌بکاررفته‌است؛ چه‌عرصه‌واسب‌وشاه‌وپیاده از اصطلاحات‌شطرنج‌است وباهم دراین‌بیت آمده‌است.

۲- **نزل:** (باضم‌نون)؛وسایل‌پذیرایی‌مهمان(لفظ‌عربی). دربعضی نسخه‌ها بجای نزل «برگ» آمده که‌واژهٔ فارسی‌است ومعنی‌آن از نزل وسیع‌تراست.

۳- مراد اینست که کسی برای پذیرایی پیش من ران مرغ بریان نیاورد ، اما مرا بیش از حد با حواله دادن «دست‌خر» پذیرایی کردند «حواله‌کردن دست‌خر» دشنامی است بسیار زشت‌که حتی مردم لاابالی از شنیدن آن به‌خشم‌می‌آیند .

۴- **برآهیخت:** بیرون‌کشید .

۵- **بیچاره:** مراد از بیچاره پیر مرد است ، چنانکه‌مراد ازسیه‌دل، پادشاه ستمکار قسی‌القلب می‌باشد .

۶- هرگاه برای‌کسی مرگ مقدر شده باشد و شب را می‌بایست درگور بسر برد ، نمی‌تواند در خانه بخوابد و مسلماً جایگاه اوگور است .

۷- چرا تنها بر من خشم میرانی ؟ همهٔ رعیت ، در بارهٔ تو بد می گویند ، بااین

⟸

چو بیداد کردی توقع مدار، که نامت به نیکی رود در دیار

ور ایدون که دشوارت آمد سخن، دگر هرچه دشوارت آید مکن

ترا چاره از ظلم برگشتن است[۱]، نه بیچارهٔ بیگنه کشتن است

مرا پنج روز دیگر مانده گیر[۲] دو روز دگر عیش خوش رانده گیر

نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار

ترا نیك پند است اگر بشنوی وگر نشنوی خود پشیمان شوی

بدان کی ستوده شود پادشاه، که خلقش ستایند در بارگاه[۳]

چه سود آفرین بر سر انجمن، پس چرخه نفرین کنان پیرزن[۴]!

۱- مصلحت و تدبیر کار تو در آن است که ازظلم و ستم دست‌برداری اما کشتن بیچارهٔ بی‌گناه، کار ترا به صلاح نمی‌آورد، بفرض آنکه بی‌گناهان را از دم شمشیر بگذرانی، کینهٔ تو از دلها نمی‌رود و بدگوئیت از سرزبانها نمی‌افتد.

۲- **گیر**: پندار و فرض‌کن. «مرا» مفعول باواسطه است به‌صورت مفعول بیواسطه. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: مکن پنج روز دگر کرده‌گیر : یعنی ای پادشاه ستم‌مکن و چنان پندار که پنج‌روز دیگر هم حکومت راندی. ضبط این نسخه‌ها درست‌بنظر نمیرسد، زیرا در مصراع‌دوم، بجای رانده‌گیر، عبارت کرده‌گیر آمده است و این عبارت با «مانده‌گیر» قافیه نتواند شد، بعلاوه بیت متن شامل دومصراع‌است که‌اولی‌مربوط به‌پیرمرد است و دومی مربوط به پادشاه می‌باشد.

۳- مرادبیت اینست که ستایش کردن پادشاه در دربار، ستایش واقعی او نیست. بدان یعنی به‌آن سبب. در متن تصحیح شده علی‌یف بجای «بدان‌کی» «بدان‌گه» ضبط شده است و این ضبط درست نیست، زیرا معنی آن مخالف باگفته وعقیدهٔ پیرمرد و در نتیجه برخلاف نظر شیخ اجل سعدی است.

۴- چه فایده داردکه پادشاه را درباریان در انجمن و محفل وبزم و عشرت بستایند وحال‌آنکه پیرزنان درپشت دوکدان (چرخه) پادشاه را نفرین کنند.



تفاوت که‌من عقیدهٔ‌خود را پیش‌روی اظهار داشتم و دیگران در پشت‌سر به‌تو ناسزامی گویند. ضمیر «ت» در «منت» مضاف‌الیه‌است برای پیش. بطورکلی هرگاه مضاف‌الیه از مضاف جدا شود ممکن است به‌فاعل یا مفعول یا فعل متصل گردد.

همی گفت و شمشیر بالای سر، سپر کرده جان پیش تیر قدر[1]
نبینی[2] که چون کارد بر سر بود، قلم را زبانش روانتر بود
شه از مستی غفلت آمد به هوش به‌گوشش فروگفت فرخ‌سروش:
کزین پیر ، دست عقوبت بدار یکی کشته‌گیر از هزاران هزار[3]
زمانی سر اندر گریبان بماند پس آنگه به‌عفو آستین برفشاند
به دستان خود بند ازو برگرفت سرش را به بوسید و در برگرفت
بزرگیش بخشید و فرماندهی ز شاخ امیدش بر آمد بهی[4]
به گیتی حکایت شد این داستان رود نیکبخت از پی راستان
بیاموزی از عاقلان حسن خوی نه چندانکه از غافل عیبجوی
ستایش سرایان نه یار تواند نکوهش‌کنان دوست‌دار تواند[5]

۱- پیر مرد سخنان خود را در حالی گفت که شمشیر بالای سرش بود او سینهٔ خود را در پیش تیر تقدیر سپر کرده بود . آوردن تیر وسپر وشمشیر و سر وسینه باهم نمونه‌یی از مراعاةالنظیر است .

۲- **نبینی که‌چون کارد** ... : مراد اینست که چون قلم را با کارد بتراشندروانتر مینویسد ، همچنین کسی که هلاك خود را پیش چشم بیند و دست از جان شوید ، هرچه در دل دارد بگوید . نظیر از شعر ابوالعلاء معری :

فرب شق برأس جر منفعة فقس علی نفع‌شق‌الرأس بالقلم

ترجمه: «بسا است که شکافتن‌سر، مایهٔ منفعتی شود، این مطلب را با سرشکافتن قلم مقایسه کن که‌چون سرقلم بشکافند ، روانتر میگردد». نتیجه‌یی که ابوالعلاء از این تمثیل گرفته است با نتیجه‌یی که شیخ‌اجل ازتمثیل برآورده ، تا حدی سازگار نیست : بنظر میرسد اگر بجای «زبانش» «زبانی» ضبط شود ، مناسبتر می‌نماید ، زیرا قلم را مضاف‌الیه است برای زبان و زبان باداشتن مضاف‌الیه اسم ظاهر نیازمند به ضمیر «ش» نیست .

۳- **یکی کشته‌گیر از...**: این‌پیرراکه یکی از هزاران کس بدست‌تو کشته شده‌اند، فرض کن. همچنانکه‌باکشتن آنان، نتوانستی ازبدبینی‌مردم پیشگیری کنی از کشتن این‌پیر هم بهره‌یی نخواهی گرفت .

۴- **بهی**: سعادت و کامروایی .

۵- کسانی که در بارهٔ تو ستایش و مدیح می‌سرایند ، همه یار تو نیستند ، اما

زدشمن[1] شنو سیرت خود که دوست، هر آنچ از تو آید به‌چشمش نکوست
وبال است[2] دادن به رنجور قند که داروی تلخش بود سودمند
ترشروی بهتر کند سرزنش، که‌یاران خوش طبع شیرین‌منش[3]
ازین به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی[4] یك اشارت بست

حکایت (۲۵)

چو دور خلافت[5] بمأمون[6] رسید، یکی ماه پیکر کنیزك خرید

۱ـ **زدشمن شنو...:** این بیت اشاره دارد بدین بیت عربی: «وعین الرضاعن کل عیب کلیلة کما ان عین السخط تبدی المساویا».

۲ـ **وبال:** بدفرجامی وبدسرانجامی. یعنی به‌بیمار خوراندن قند بسا است که رنج فراوان برای او بیار آورد وحال آنکه نوشیدن داروی تلخ برای او سودمند است.

۳ـ **منش:** طبیعت ـ خوی. «ش» در منش حرف‌مصدری نیست‌وجزء ریشه‌است. ریشهٔ پهلوی آن «منشن» وریشهٔ اوستایی آن «منیتن» به‌معنی‌اندیشیدن است.

۴ـ **اگرعاقلی یك اشارت بست:** ناظر است به‌مثل معروف «العاقل تکفیه‌الاشاره» ونیز ناظر است به‌گفتار علی‌علیه‌السلام «العاقل یتعظ بالآداب‌والبهایم لاتتعظ الا بالضرب». ترجمه: «خردمند، با دیدن‌وبرخورد کردن ادب‌ها پند می‌پذیرد ، اما ستوران‌را، جز بازدن نمی‌توان به‌راه‌آورد .

۵ـ **خلافت:** (باکسراول) به‌معنی جانشینی است و در اصطلاح ، بر جانشینی پیغمبر اکرم اطلاق میشود . خلفای‌راشدین و خلفای اموی وخلفای‌عباسی وخلفای فاطمی درتاریخ مشهورند.

۶ـ **مأمون :** عبدالله مأمون فرزند هارون‌الرشید برادر خود محمد امین را مقتول ساخت‌وپس‌ازوی‌از۱۹۸ تا۲۱۸ خلافت کرد. مادرش ایرانی بودوازاینروی‌مأمون باایرانیان‌دوستی ⟸

⟸ مذمت کنندگان وخرده گیران دوستدارتوهستند ، چه اگر در تو آن عیب که می گیرند یافت نشود ، نکوهش آنان ترا از نداشتن آن عیب آگاه می‌سازند و اگر آن عیب در تو یافت شود، به‌اصلاح‌خودمیکوشی. بنابراین گفتن‌عیب‌غالباً ناشی ازدوستی‌است . دوستان‌میخواهند ترا منزه از هرعیب ببینند. بفرض‌آنکه دشمن ازتو عیب گوید، بازعیب گویی ازتو به‌منفعت تو خواهد بود .

به چهر آفتابی ، به تن گلبنی   به عقل خردمند ، بازی کنی
به خون عزیزان فرو برده چنگ   سر انگشتها کرده عناب رنگ[1]
بر ابروی عابد فریبش خضاب،   چو قوس قزح[2] بود بر آفتاب
شب خلوت، آن لعبت حورزاد،   مگر تن در آغوش مأمون نداد
گرفت آتش خشم در وی عظیم   سرش خواست کردن چو جوزا[3] دو نیم
به گفتا: سر اینك به شمشیر تیز،   بینداز و با من مکن خفت و خیز[4]
بگفت: ازچه بردل گزند آمدت!   چه خصلت زمن ناپسند آمدت؟
به گفت: ارکشی ورشکافی سرم،   ز بوی دهانت به رنج اندرم
کشد تیر پیکار و تیغ ستم[5]،   به یکبار و بوی دهن دم به دم

۱- یعنی سر انگشتان کنیزك باخضاب رنگ، سرخ‌عناب بخود گرفته بود وچنان‌مینمود که پنجهٔ خود را در خون عزیران و معشوقان‌فرو‌برده باشد . عناب (بضم عین) نام درختی معروف و نام میوهٔ آن است .

۲- **قوس‌وقزح:** کمان‌شیطان یاکمان‌رنگین ، کمانی است‌که درهوا براثر تجزیهٔ طیف آفتاب تشکیل میشود . قزح (باضم‌اول وفتح‌دوم) بمعنی شیطان است.

۳- **جوزا:** یا دوپیکر‌صورت‌سومین‌برج از‌برجهای دوازده گانه است‌که‌آنرا‌بمناسبت شکل صورتش در فارسی دو پیکر مینامند و در فرانسه Jumelle که به همین معنی است نامیده میشود . چون جوزا بصورت دوپیکر است ، چنان مینماید که پیکری را به دو بخش تقسیم کرده باشند.

۴- **خفت‌وخیز:** کنایه از هم‌بستری است.

۵- تیرپیکار وشمشیرستم، یکبارآدمی‌را می کشد وهلاك‌می‌سازد، اما بوی‌بددهان‌لحظه به‌لحظه، گویی آدمی‌رامی کشد .



میورزید. علی‌بن موسی‌الرضا را بولایت عهد خود منصوب وکمی‌بعداز آن مسموم ساخت. در زمان مأمون علوم و فنون رونق گرفت وبسیاری‌کتب از یونانی و سریانی به‌زبان عربی ترجمه شد . مأمون در طرسوس در گذشت و درهمانجا مدفون گردید . نوشته‌اند که مأمون از کودکی بخوردن خاك وگل عادت‌کرده بود و از آن رنج میبرد وضع خود را به حضرت رضا عرضه داشت و آن حضرت بوسیلهٔ تقویت اراده ، او را از این کار بازداشت و مأمون ترك عادت‌کرد. شاید بوی دهان او نتیجهٔ این‌عادت بوده است . عبدالملك مروان را مبتلی به بخر، گنده‌دهان معرفی کرده‌اند.

شنید این سخن سرور نیکبخت، برآشفت تند و برنجید سخت
همه شب درین فکر بود و نخفت دگر روز با هوشمندان بگفت
طبیعت[1] شناسان هر کشوری سخن گفت با هریك از هردری
دلش گرچه درحال‌از او رنجه شد دوا کرد وخوشبوی چون‌غنچه‌شد
پریچهر را همنشین کرد و دوست که‌این،عیب‌من‌گفت، یارمن‌اوست
به‌نزد من آنکس نکوخواه‌تست، که گوید فلان خار، در راه تست
به‌گمراه گفتن نکو می‌روی، گناهی تمامست و جرمی قوی[2]
هر آنگه که عیبت نگویند پیش، هنردانی از جاهلی عیب خویش
مگو شهد شیرین‌شکر فایق‌است[3] کسی راکه سقمونیا[4] لایق است
چه‌خوش گفت‌یکروزداروفروش: شفا بایدت ، داروی تلخ، نوش
اگر شربتی بایدت سودمند ، ز سعدی ستان تلخ داروی پند،
به پرویزن[5] معرفت بیخته به شهد و ظرافت بر آمیخته

حکایت(۲۳)

شنیدم که از نیکمردی فقیر ، دل آزرده شد پادشاهی کبیر
مگر بر زبانش حقی رفته بود ز گردنکشی بر وی آشفته بود[6]

۱ـ طبیعت‌شناسان: مراد پزشکان‌است. این‌بیت درمتن‌نسخهٔ‌علی‌یف ضبط‌نشده .

۲ـ هر گاه به‌شخص گمراه‌بگویی راه‌درست میروی، مرتکب گناه‌بزرگی شده‌ای. در بعضی‌نسخه‌ها «جفایی تمامست‌وجوری قوی» ضبط شده است.

۳ـ فایق: عالی ـ والا.

۴ـ سقمونیا: (بافتح‌اول) ازریشه اسکامونیا Skamonia نام‌گیاهی است تلخ و زهرآگین . برکسی که شایستهٔ خوردن سقمونیای تلخ است ، شهد وشیر وشکر بسیار عالی عرضه مدار .

۵ـ پرویزن : غربال . بیت در مقام وصف داروی تلخ پند است که نصیحت‌گری مشفق، همچون سعدی در اختیار بیماران گذاشته است . عناصر این دارو ، از غربال علم و معرفت بیخته شده و هرجزءآن ناشی ازتجارب روزگاران است ، آنگاه جهت‌آنکه تلخی داروکام بیماررانیازارد، آنرا باشهدوشکر آمیخته است .

۶ـ گویا برزبان آن فقیر، سخن حقی ناموافق بانظر شاه ، جاری شده‌بود وشاه را بعلت‌گردنکشی براو خشم گرفت .

به زندان فرستادش از بارگاه　　　که زور آزمایست بازوی جاه[1]

ز یاران کسی گفتش اندر نهفت　　　مصالح نبود این سخن گفت، گفت[2]:

رسانیدن[3] امر حق، طاعت است　　　ز زندان نترسم که یکساعت است

همان دم که درخفیه این راز رفت،　　　حکایت به گوش ملك باز رفت

بخندید: کاو ظن بیهوده برد،　　　نداند که خواهد درین حبس، مرد

غلامی به درویش برد این پیام　　　به گفتا به خسرو بگو: ای غلام،

مرا بار غم بر دل ریش نیست　　　که دنیا همین ساعتی بیش نیست

نه گر دستگیری کنی، خرمم　　　نه گر سر بری، بر دل آید غمم[4]

تو گر کامرانی به فرمان و گنج،　　　دگر کس فرومانده درضعف و رنج،

به دروازهٔ مرگ چون در شویم،　　　به یك هفته با هم برابر شویم[5]،

منه دل بر این دولت پنجروز　　　به دود دل خلق، خود را مسوز

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند،　　　به بیداد کردن جهان سوختند!

۱ـ **جاه:** در نسخهٔ شوریده ومیرخانی شاه بجای جاه ضبط شده است. یعنی بازوی شخص صاحب جاه، برحسب عادت درمقام زور آزمایی باضعیفان است. اضافهٔ «بازو» «به جاه»، اضافهٔ اقترانی است.

۲ـ **گفت، گفت:** در این مصراع گفت تکرار شده. اولی مصدر مرخم است و دومی ماضی مطلق است، وفاعل آن نیکمرد است.

۳ـ **رسانیدن امر حق طاعت است:** یعنی کسی که احکام الهی را تبلیغ کند و درمقام امر به معروف و نهی از منکر باشد، فرمان خدای میبرد. مصراع ناظر است به کریمهٔ قرآنی ازسورهٔ آل عمران «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر» ترجمه: «باید ازشما امتی باشند که به نیکی بخوانند و به معروف فرمان دهند وازمنکر بازدارند».

۴ـ حاصل این بیت و بیت‌های پیشین چنین است: فقیر گفت: حبس من بیش ازیکساعت نیست، پادشاه تصور کرد که مدت حبس خودرا بسیار کوتاه پنداشته است، از اینروی ظن او را به خطا نسبت داد واظهارداشت که او تا بمیرد درحبس خواهدبود. درویش گفتار خودرا روشن کرد وپیغام داد که‌اوزندگانی دنیا را یکساعت بیش نمیداند. بنابراین ای پادشاه، اگر ازمن دستگیری کنی خرم نمیشوم و اگر سرمرا جداکنی براین کار غمگین نخواهم شد، زیرا زندگانی یك ساعته ارزشی ندارد.

۵ـ دربعضی نسخه‌ها ردیف مصراع «شدیم» می باشد.

چنان‌زی[1] که‌ذکرت به‌تحسین کنند / چو مردی، نه برگور نفرین کنند
نباید به رسم بد، آیین نهاد، / که گویند: لعنت بر آن کاین‌نهاد[2]
وگر بر سر آید خداوند زور، / نه زیرش کند[3] عاقبت خاك گور ؟
بفرمود دلتنگ[4] روی از جفا، / که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقایق شناس: / کزین هم که گفتی ندارم هراس
من از بیزبانی ندارم غمی، / که دانم که ناگفته داند همی[5]
اگر بینوایی برم ور ستم، / گرم عاقبت خیر باشد چه‌غم؟
عروسی بود نوبت ماتمت، / گرت نیك روزی بود خاتمت[6]

حکایت(۲۷)

یکی‌مشتزن بخت‌وروزی نداشت / نه اسباب شامش مهیا نه چاشت[7]
زجور شکم گل کشیدی به‌پشت / که‌روزی‌محال‌است خوردن به‌مشت[8]
مدام از پریشانی روزگار، / دلش حسرت‌آورد و تن سوکوار
گهش جنگ با عالم خیره‌کش / گه از بخت شوریده رویش‌ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق، / فرو میشدی آب تلخش به‌حلق

۱ــ **زی:** فعل‌امر اززیستن زندگانی کن.

۲ــ نباید آیین‌بد و نظام‌ناپسند بوجود آورد، زیرا آیندگان خواهند گفت که‌این آیین بد ازاوبجای‌مانده‌است . وبراو لعنت ونفرین باد.

۳ــ **نه‌زیرش کند... :** یعنی نه اینست که‌خاك گور اورا درزیرمیبرد؟

۴ــ **بفرموددلتنگ... :** درهمه نسخه‌ها روی از جفا ضبط‌شده اما ترکیبی‌درست بنظر نمیرسدو گویامرادآن، «ازروی‌جفا» باشد. یاآنکه‌بجای «روی»ضمیر اوباشد که‌مرجعش شاه است.

۵ــ **ناگفته‌داند همی :** خداوند به‌رازها آگاه است وهرچیزرا بی‌آنکه گفته شود میداند. بنابراین ازبی‌زبانی ونداشتن‌قدرت‌دفاع غمگین‌نیستم.

۶ــ **خاتمت‌وخاتمه:** پایان‌کار . مرادبیت اینست که اگر پایان زندگانیت با نیك روزی همراه باشد یا مرگت موجب نیك‌روزی شود ، هنگام ماتم و سوگواری بر مرگت، عروسی بحساب می‌آید .

۷ــ **چاشت:** یك‌قسمت ازچهارقسمت‌روزاست وغذایی‌است که به‌هنگام‌چاشت خورند ، تقریباً مترادف صبحانه است.

۸ــ **روزی محال است... :** محال‌است ازراه مشت‌زدن روزی به‌دست‌آید. با اتکاء به‌نیرومندی بدون‌استعانت‌ازخدا نمیتوان‌روزی‌بدست‌آورد.

گه از کار آشفته بگریستی: | که کس دید ازین تلختر زیستی[۱]!
کسان شهد نوشند[۲] و مرغ وبره | مرا روی نان می‌نبیند تره
گر انصاف‌پرسی نه‌نیکوست‌این: | برهنه من و گربه را پوستین
چه بودی که پایم دراین‌کار گل، | به گنجی فرو رفتی از کام دل
مگر روزگاری هوس راندمی | ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت، | عظام[۳] زنخدان پوسیده یافت،
به خاك اندرش عقد[۴] بگسیخته | گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بی‌زبان پند میگفت وراز: | که ای خواجه، با بینوایی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل! | شکر خورده انگار یا خون‌دل[۵]
غم از گردش روزگاران مدار | که بی ما بگردد بسی‌روزگار
همان‌لحظه‌کاین‌خاطرش[۶] روی‌داد، | غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای‌نفس‌بی‌رای و تدبیروهش، | بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده‌ای بار بر سر برد | وگر سر به اوج فلك بر برد،
در آندم که حالش دگرگون شود، | به‌مرگ‌ازسرش‌هردو بیرون شود[۷]

۱ـ **تلخ‌تر زیستی:** پیش ازاین کسی تلخ‌تر ازین‌زندگی دیده است؟ یاء در زیستی یاء نکره‌وحدت است.

۲ـ **نوشند:** در اینجا نوشیدن مجازاً درمعنی خوردن بکاررفته‌یا آنکه فعل خورند که‌مفعول آن مرغ‌وبره است به‌قرینه‌حذف‌شده‌است.

۳ـ **عظام:** (عظام باکسر اول)استخوانها، جمع‌عظم. (جمع‌عظیم‌هم‌عظام‌است).

۴ـ **عقد:** بکسر اول گردن‌بنداست ودراینجا گسیختن‌عقد، کنایه ازریختن‌عضلات گردن که محل‌عقداست وبرهم‌خوردن نظام‌وترتیب استخوانها است.

۵ـ وقتی‌که عاقبت حال دهان زیر گل رفتن‌است، تفاوتی نمی‌کندکه در زندگانی شکر یا خون‌دل خورده باشد.

۶ـ **خاطر:** اندیشه.

۷ـ حاصل این بیت و بیت پیشین آن چنین است: اگریکی ازبندگان، برفرق سر خود باربیرد یاآنکه به‌چنان مقام‌رفیعی‌رسدکه سرش ازبالاترین نقطهٔ فلك‌بگذرد، درزمانی که حال مرگ و دگرگونی ناشی ازآن فرامی‌رسد، خاطرهٔ ناشی از باربری یا علو مقام ازسرش هردو بیرون خواهدشد.

غم و شادمانی نماند و لیک ، جزای عمل ماند و نام نیک

کرم پای دارد ، نه‌دیهیم[۱] و تخت بده کز تو این ماند ، ای نیکبخت

مکن تکیه بر ملك و جاه وحشم، که‌پیش‌از تو بودست‌و بعداز تو،هم[۲]

خداوند[۳] دولت غم دین خورد که دنیا بهر حال می‌بگذرد

نخواهی که ملکت برآید بهم، غم ملك و دین هردو باید بهم

زرافشان،چودنیا نخواهی گذاشت که‌سعدی درافشاندا گرزرنداشت[۴]

حکایت(۲۸)

حکایت کنند از جفا گستری ، که فرماندهی داشت برکشوری

در ایام او روز مردم چو شام شب از بیم او خواب مردم‌حرام

همه روز ، نیکان ازو در بلا به شب دست پاکان ازو بر دعا

گروهی بر شیخ آن روزگار، ز دست ستمگر گرستند[۵] زار:

که ای پیر دانای فرخنده رای، بگواین‌جوان‌را: بترس از خدای

به گفتا : دریغ آیدم نام دوست[۶] که هر کس نه‌درخورد پیغام‌اوست

کسیرا که بینی ز حق برکران، منه باوی، ای‌خواجه، حق درمیان

۱- دیهیم: تاج‌شاهی گویا با«دهیو» که یك‌قسمت از بیست‌قسمت کشورهخامنشی‌بوده رابطه‌ای داشته باشد و دیهیم بر این مبنا تاج شاهنشاهان است، لفظ Diademe درزبان فرانسه از طریق لغت یونانی مأخوذ از دیهیم است .

۲- تو، هم: ازمصراع‌دوم فعل. «خواهدبود» به‌قرینه حذف‌شده است .

۳- خداوندولت: شخص نیك‌بخت . شخص نیك‌بخت ، در غم دین ومذهب‌خویش است ، زیرا دنیا به هرحال که باشد گذران است.

۴- چون دنیاراامیگذاری ومیروی، زر ودینار ودرهمی که‌داری بیفشان وبخشش کن . سعدی چون زر در اختیار نداشت به‌افشاندن گوهرو دُر سخن دست‌زد .

۵- گرستند: گریستن - گریه‌کردن.

۶- شیخ و صاحبدل آن زمان چنین می گوید: که من دریغ دارم نام خدا را پیش این جفاپیشه برزبان‌آورم . زیرا نام خدا محترم است وهر کس لیاقت آنرا ندارد‌که پیش اونام خدا برزبان‌آورند و از او به‌نام خدا مسئلتی کنند .

دریغ است با سفله گفتن علوم[1] | که ضایع شود تخم، در شوره بوم

چو در وی نگیرد ، عدو[2] خواندت | برنجد به جان و برنجاندت

حقت گفتم ای خسرو نیکرای | توان گفت حق پیش مرد خدای

ترا عادت ای پادشاه حق رویست | دل مرد حقگوی از اینجا قویست

نگین[3] خصلتی دارد ای نیکبخت، | که در موم گیرد نه در سنگ سخت

عجب نیست گر ظالم از من به جان، | برنجد که دزد است و من پاسبان

تو هم پاسبانی به انصاف و داد | که حفظ خدا پاسبان تو باد

ترا نیست منت[4] ز روی قیاس | خداوند را منّ و فضل و سپاس،

که در کار خیرت به خدمت بداشت | نه چون دیگرانت معطل گذاشت

همه کس به میدان کوشش درند | ولی گوی بخشش نه هر کس برند

تو حاصل نکردی به کوشش بهشت | خدا در تو خوی بهشتی بهشت[5]

دلت روشن و وقت، مجموع باد | قدم ثابت و پایه مرفوع[6] باد

خیالت[7] خوش و رفتنت بر صواب | عبادت قبول و دعا مستجاب

همی تا برآید به تدبیر کار ، | مدارای دشمن به از کارزار

چو نتوان عدو را به قدرت شکست، | به نعمت بباید در فتنه بست

گر اندیشه باشد ز خصمت گزند، | به تعویذ[8] احسان زبانش به بند

۱- **دریغ است با سفله ...** : اشاره است به یك سخنی از سخنان حکیم عرب که در ضمن بیان آفات دانش گوید: «واضاعته ان تحدث به من لیس اهله».

۲- **عدو خواندت:** ترا دشمن خود میشناسد.

۳- **نگین خصلتی دارد... :** خصلت نگین و مهر اینست که در موم اثر میگذارد، نه در سنگ که سخت است، پس قابلیت باید محفوظ باشد.

۴- **منت :** به معنی احسان و نیکی و سپاس است. مراد بیت اینست که اگر به خلق نیکی میکنی از روی قیاس و دلیل عقلی نیکی از آن تو نیست. باید سپاسگزار احسان خدا باشی که ترا قدرت خدمت به خلق اعطا فرموده و ترا عاطل و مهمل نگذاشته است.

۵- **بهشت:** به معنی گذاشت و نهاد، با بهشت مصراع اول جناس دارد. در بعضی نسخه‌ها پایان مصراع دوم «سرشت» است .

۶- **مرفوع:** بلند.

۷- **خیالت:** در بعضی نسخه‌ها «حیاتت».

۸- **تعویذ:** طلسم .

عدو را بجای خسک[1] زر بریز، که احسان کند کند، دندان تیز
چو دستی نشاید گزیدن، ببوس[2]، که با غالبان چاره زرقست و لوس[3]
به تدبیر، رستم[4] درآمد به بند که اسفندیارش نجست از کمند
عدو را به فرصت توان کند پوست، پس او را مدارا چنان کن که دوست
حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره[5] که دشمن اگرچه زبون، دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش، کسی، کش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زد انگشت بر نیشتر
وگر زو تواناتری در نبرد، نه مردیست برناتوان زورکرد[6]

۱ـ **خسک:** به‌معنی خار وخار سه‌گوش است و میخهای سه‌گوش آهنین نیز که‌بر گرد حصار و سرراه دشمن‌ریزند نامیده‌میشود. حسك با حاء مهمله به‌عربی گیاهی است خاردار، مراد این است که به‌جای خار آهنین، زر در راه دشمن بریز تا شیفتهٔ تو گردد و با احسان تو دندان‌تیز دشمن کند شود.

۲ـ نظیر این مصراع است:

اذا ما عدوك يوما سما الى حالة لم تطق نقضها
فقبل ولا تأنفن كفه اذا لم تكن تستطع عضها

هر گاه دشمنت روزی به مرتبه‌یی‌رسد که نتوانی اورا از آن مرتبت پایین‌آوری، دست اورا کنارمزن وچون نمی‌توانی اورابگزی دستش را ببوس.

۳ـ **لوس...:** دراینجا تملق‌وچرب‌زبانی است و به‌معنی ماده کم‌بهایی‌که به نیرنگ درکافورمیاآمیزند نیزآمده‌است ومعانی دیگری‌هم دارد. امروزه لوس برکسی اطلاق‌میشود که خودرا بیجهت عزیز میکند ورفتار نامتناسب دارد. زرق (بفتح‌اول وسکون ثانی) لفظی است عربی که‌درفارسی بمعنی‌مکروفریب استعمال‌می‌شود.

۴ـ **رستم:** (رستم: بلندبالا، قوی‌تن.) فرزندزال‌که اسفندیار روئین‌تن نمیتوانست ازکمنداونجات یابد باتدبیر گرفتارشد و دربندآمد. ازجانبی به‌قصهٔ کشته‌شدن‌اسفندیار به‌دست رستم و ازطرف دیگر به‌داستان گرفتارشدن‌رستم باتدبیر برادرش اشاره‌دارد. شغاد درسرراه رستم گودالی بکندوازخنجروشمشیر آکنده‌ساخت‌ورستم بارخش‌درآن گودال‌افتاد. وشغادهم‌باتیر رستم کشته‌شد. این‌بیت‌ودو بیت‌پیشین آن‌درمتن‌تصحیح‌شدهٔ علی‌یف ضبط‌نشده است.

۵ـ **گره:** با های ملفوظ‌است ولی درزبان معمولی با های‌غیرملفوظ تلفظ‌میشود.

۶ـ **زورکرد:** مصدر مرکب‌مرخم‌است.

اگر پیل‌زوری و گر شیر چنگ ،
به نزدیك من صلح بهتر که‌جنگ[1]

چودست از همه حیلتی درگسست،
حلالست بردن به‌شمشیر دست[2]

اگر صلح خواهد عدو سرمپیچ
وگر جنگ جوید عنان برمپیچ

که گر وی به‌بندد در کارزار ،
ترا قدر و هیبت شود یك ، هزار[3]

ورو پای جنگ آورد در رکاب،
نخواهد به‌حشر از تو داورحساب[4]

توهم جنگ‌را باش چون کینه‌خاست[5]
که با کینه‌ور مهربانی خطاست

چو باسفله‌گویی به‌لطف و خوشی،
فزون گرددش کبر و گردنکشی

به‌اسبان تازی و مردان مرد ،
برآر از نهاد بداندیش ، گرد

وگر می[6] برآید به تدبیر و هوش،
به‌تندی و خشم و درشتی مکوش

چودشمن به عجز اندر آمد ز در ،
نباید که پرخاش جویی دگر

چوزنهار خواهد ، کرم پیشه کن
ببخشای و از مکرش اندیشه کن[7]

۱ـ این مصراع عنوان‌مثل‌دارد.

۲ـ **حلال‌است‌بردن ...:** نظیرالسیف آخرالحیل .

۳ـ این‌بیت‌درنسخهٔ علی‌یف ضبط‌نشده‌است . مرادبیت اینست که‌اگر دشمنی درخواست توقف جنگ‌کند ، قدر و مقام‌تو ازیك به‌هزار میرسد .

۴ـ اگر خصم ، پای دررکاب کند و آمادهٔ جنگ باشد ، مسئولیت جنگ از گردن تو برداشته می‌شود ودرروزقیامت داور دادگر حساب آنرا ازتو نمی‌خواهد .

۵ـ اگردشمن ، راه کینه‌توزی پیش گیرد ، تونیز آماده‌جنگ‌شو ، زیرا مهربانی باکینه‌وران خطاست .

۶ـ **می :** ازادات استمرار است و امروزه در افعال مرکب ، ادات استمرار پیش‌از جزء اخیر فعل درمیآید ، لکن‌درشعر تقدم‌آن برپیوند فعل جایز است و همین‌حکم دربارهٔ حرف‌نفی نیزصادق است .

۷ـ **ببخشای‌وازمکرش...** اشاره داردبه‌قسمتی‌ازنامهٔ حضرت‌علی (ع) به‌مالك‌اشتر : لاتدفعن‌صلحاً دعاك‌الیه‌عدوك‌ولله‌فیه‌رضی. . ولکن‌الحذر کل‌الحذر من‌عدوك بعدصلحه. فأن‌العدو ربماقارب‌لیتغفل. . .

«هرگاه دشمن ترا به‌صلح دعوت‌کند و درآن آشتی رضای‌خدا ملحوظ‌باشد ، دعوت اورا فرومگذار ، لکن‌ازوی برحذرباش ، چه‌ممکن‌است دشمن، خودرا به‌تو نزدیك سازد تا غافلگیر کند .

ز تدبیر پیر کهن بر مگرد	که کار آزموده بود سالخورد
درآرند بنیاد رویین ز پای ،	جوانان به نیروی و پیران به‌رای[۱]
بیندیش در قلب هیجا[۲] مفر[۳]	چه‌دانی[۴] که زان که باشد ظفر ؟
چو بینی که لشکر زهم[۵] دست‌داد ،	به تنها مده جان شیرین به باد
اگر[۶] بر کناری به رفتن بکوش	وگر در میان ، لبس دشمن بپوش
وگر خود هزاری ودشمن دویست،	چو شب‌شد، دراقلیم دشمن ،مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین ،	چو پانصد به هیبت بدرد زمین[۷]
چوخواهی بریدن به‌شب راهها ،	حذر کن نخست از کمینگاه‌ها
میان دولشکر چو یکروزه راه ،	بماند ، بزن خیمه بر جایگاه[۸]
گر او پیشدستی کند ، غم مدار	ور افراسیاب است[۹] مغزش برآر

۱- مراداینست که برای برکندن بنیاد دژهای رویین دوچیزلازم است : یکی نیروی جوانان ، دیگر تدبیر ورأی پیران .

۲- **هیجا** : لفظ‌عربی به‌معنی‌جنگ .

۳- **مفر** : مخفف‌مفر «باتشدید راء» ، اسم مکان ، گریزگاه .

۴- ازکجا می‌دانی که پیروزی نصیب که خواهد شد، بنابراین‌راه گریزدابر دشمن ببند .

۵- **ازهم‌دست‌دادن** : به‌معنی پراکنده‌شدن .

۶- **اگر بر کناری ...** هنگامیکه‌لشکر میپراکند ، اگردرکنارهستی ، کوشش‌کن که ازمیدان جنگ بگریزی و اگر درمیان میدانی لباسی از جنس لباس‌دشمن برتن‌کن تا دشمن ترالشکری‌خودداند .

۷- درشب تاریک پنجاه سوار بنظر پانصد سوارمی‌نماید و از هیبت خود زمین را می‌شکافد .

۸- وقتی که فاصلهٔ لشکر توبالشکردشمن ، به‌اندازهٔ دوروز راه‌باشد ، درآن جایگاه خیمه‌بزن .

۹- **افراسیاب** : درپهلوی به‌معنی‌هراسناك یاکسی‌که به‌هراس میاندازد . نام پادشاه داستانی‌توران است‌که جنگهایش باایرانیان در تاریخ داستانی ایران معروف است و درزمان کیخسرو گرفتار و کشته‌شد .

ندانی که‌لشکر چو یکروزه راند[1]، سر پنجهٔ زورمندش بمانـد
توآسوده بر لشکر مانده[2] زن که نادان ، ستم کرد برخویشتن
چو دشمن شکستی ، بیفکن علم که بازش[3] نیاید جراحت بهم
بسی در قفای هزیمت مران[4] نباید که دور افتی از یاوران
هوا بینی از گرد هیجا چومیغ، بگیرند گردت به زوبین[5] و تیغ
به دنبال غارت[6] نرانـد سپاه که خالی بماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار ، بـه از جنگ در حلقهٔ کارزار
دلاور که باری تهور نمود ، بباید به مقدارش[7] انـدر فزود
که بار دگر دل نهد بـر هلاك نـدارد ز پیکار یأجوج باك
سپاهی[8] درآسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید بکار
سپاهی که کارش نباشد ببرگ[9] چرا دل نهد روز هیجا به‌مرگ

۱ - **راندوماند :** چون درمقام شرط قرار گرفته و رابطه کلی‌را بیان کرده‌است، هرچند به‌صورت‌ماضی‌است ، معنی‌مضارع دارد .

۲- **مانده:** ازراه مانده، خسته . مراداین‌بیت و بیت‌پیش‌ازآن چنین است : هر گاه لشکردشمن ، یك‌روز حرکت کندوبه‌جانب تو آید ، سرپنجهٔ زورمندش خسته‌می‌شود ، آنگاه توآسوده براین‌لشکرخسته‌حمله‌آور ، زیرا دشمن که‌لشکرخودراخسته کرده‌ازناراحتی‌برخود ستم وارد آورده است .

۳- : **که‌بازش‌نیاید :** یعنی مهلت مده که زخمش بهبود یابد ومجال به‌دست‌آرد .

۴- هنگامی که دشمن هزیمت وشکست می‌یابد، درپی‌آنان زیادپیش‌مرو ، زیرا ممکن است از مددکاران خود دورمانی و دشمن از کمی مقدار سپاه تو استفاده کند و بر گردد و حمله آورد .

۵- **زوبین :** نیزه‌کوتاه. دربعضی نسخه‌ها ژوپین ضبط‌شده است .

۶- **به‌دنبال‌غارت :** مقصود این‌است که بایدسپاه به‌غارت روی‌نیاورد .

۷- **مقدار :** حاصل بیت آنکه هرگاه سپاه دلاور یکبار از خود دلاوری نشان‌داد ، باید به‌قدرو مقامش افزوده‌شود .

۸- **سپاهی :** یاء‌درلغت‌سپاهی دراین‌بیت و بیت‌بعدی ، یاء‌نسبت است .

۹- **ببرگ:** باسازونوا .

کنون دست مردان جنگی ببوس / نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس

نواحی ملك از کف بد سگال، / به لشکر نگهدار و لشکر به مال

ملك را[۱] بود برعدو دست، چیر، / چو لشکر دل آسوده باشند و سیر

بهای[۲] سر خویشتن میخورد / نه انصاف باشد که سختی برد

چو دارند گنج از سپاهی دریغ، / دریغ آیدش دست بردن به‌تیغ

چه مردی کند درصف کارزار! / که دستش تهی باشد و کار، زار[۳]

به پیکار دشمن دلیران فرست / هژبران به ناورد شیران فرست

به‌رأی جهاندیدگان کار کن / که صید آزمون است گرگ کهن[۴]

مترس از جوانان شمشیر زن / حذر کن ز پیران بسیار فن

جوانان پیل افکن شیر گیر، / ندانند دستان[۵] روباه پیر

خردمند باشد جهاندیده مرد / که بسیار گرم آزمودست و سرد

جوانان شایستهٔ بخت ور، / ز گفتار پیران نپیچند سر

گرت مملکت باید آراسته، / مده کار معظم[۶] به نوخاسته

سپه را مکن پیشرو جز کسی، / که در جنگها بوده باشد بسی

به خردان مفرمای کار درشت / که سندان[۷] نشاید شکستن به‌مشت

۱ـ **ملك را:** مضاف‌الیه تفکیك‌شده‌است برای «دست».

۲ـ **بهای سر ...** مراداین است که مزدی که سپاهی‌میگیرد، بهای‌سر اوست، چه‌جان خودرا به‌خطرمیافکند.

۳ـ **چه‌مردی کند ...** میان «کارزار» و «کار، زار» صنعت«جناس‌مرفو»رعایت‌شده درمصرع دوم «کار، زار» دو کلمه‌است.

۴ـ گرگ‌پیر درصید و شکار باتجربه است، همچنین‌پیران‌جنگی، پیکارآموزنده‌اند وباید اندیشه ورأی‌آنان‌را بکاربست.

۵ـ **دستان:** مخففِ‌داستان، دراینجا به‌معنی حیله ونیرنگ‌است.

۶ـ **معظم:** باکسرظاء به‌معنی، بزرگ از «اعظم‌الامر»، و معظم بافتح‌ظاء به‌معنی اکثراست ومعظمه به‌معنی مصیبت‌است.

۷ـ **سندان:** افزاری‌که مس‌وآهن وزررا برآن میگذارند و میکوبند و این‌لفظ با تغییرصورت، ازفارسی به‌سریانی و عبری رفته‌است.

رعیت نوازی و سر لشکری، نه کاریست بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع شود روزگار، به ناکار[۱] دیده مفرمای کار
نتابد سگ صید روی از پلنگ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
چو پرورده باشد پسر در شکار، نترسد چو پیش آیدش کارزار
به کشتی[۲] و نخجیر[۳] و آماج[۴] و گوی، دلاور شود مرد پرخاشجوی
به گرمابه پرورده و عیش و ناز، برنجد چو بیند در جنگ باز[۵]
دو مردش نشانند بر پشت زین، بود[۶] کش زند کودکی بر زمین
یکی[۷] را که دیدی تو در جنگ پشت، بکش گر عدو در مصافش نکشت

۱- **ناکاردیده** : جنگ ندیده‌است و این ترکیب مخالف بااستعمال درالفاظ مرکب دیگراست، چه‌معمولاً دراینگونه‌ترکیبات ادات نفی به‌جزء آخر افزوده‌میشود، چنانکه گوئیم کارنادیده ، درس‌ناخوانده ، دست ناسوده .

۲- **کشتی**: ازریشه‌پهلوی کستی، ورزشی است مشهور که‌دوتن درهم‌آویزند تایکی‌پشت دیگری‌را به‌خاك‌رساند و درعربی «مصارعت» گفته‌میشود ، معنی‌دیگر کستی ، ریسمانی است مانند زنار که زردشتیان در کمر آویزند و شاید رابطهٔ این دومعنی آویختن کستی درهنگام اینگونه‌ورزش بوده و از آویختن آن انتظارفیروزی داشته‌اند. این‌لفظ ، باسین مهمله‌آمده و تلفظ اخیراصیل است . بنظرمیرسد شال‌بستن بر کمرهم‌یادگاری از کستی‌باشد .

۳- **نخجیر یانخچیر** : ازریشهٔ پهلوی‌عمل شکار و حیوان‌شکارشده ، یاقابل صید .

۴- **آماج** ... مراد ازآماج دراینجا تیراندازی است و معنی اصلی‌آن نشانهٔ تیریا خاکی است که نشانهٔ تیررادرآن‌نصب‌میکنند، به‌معنی‌شخم هم‌آمده‌و یك‌قسمت‌از بیست‌وچهار قسمت فرسنگ را نیز « آماج » نامیده‌اند و درزبان معمولی این مقدار مسافت‌را «تیررس» میگوئیم .

۵- مراداین‌بیت چنین‌است : کسی که درعیش‌و نوش وحمام‌پرورده شده‌باشد ، هنگامی که‌درجنگ را گشاده بیند ناراحت می‌شود و حال‌آنکه شخص پرخاشجوی و اهل‌جنگ را با کشتی و شکار و تیراندازی و گوی‌بازی ، دلاوربیارمی آید .

۶- **بود** : به‌معنی‌شاید . مرادبیت‌چنین است : بساباشد کسی‌را که‌دو گماشته ازباب حرمت و تجمل برزین مینشانند به‌دست‌کودکی برزمین زده شود .

۷- **یکی‌را** : مضاف‌الیه تفکیك شده‌است برای پشت . کسیکه درجنگ پشت‌به‌دشمن کند واجب‌القتل‌است چنین کس اگر به‌دست دشمن کشته نشود ، توخود باید به‌کشتن او دست‌بیازی .

مخنث به از مرد شمشیر زن ، / که روز وغا[1] سر بپیچد[2] چوزن
چه‌خوش گفت گرگین[3] به‌فرزند خویش، / چو قربان[4] پیکار بربست و کیش:[5]
اگرچون زنان[6] جست‌خواهی گریز، / مرو ، آب مردان جنگی مریز
سواریکه درجنگ بنمود پشت ، / نه‌خودرا که نام آورانرا بکشت
شجاعت نباید مگر زآن دویار ، / که افتند در حلقهٔ کار زار
دوهمجنس همسفرهٔ همزبان ، / بکوشند در قلب هیجا به جان[7]
که ننگ آیدش رفتن ازپیش‌تیر، / برادر به چنگال دشمن اسیر
چوبینی که یاران نباشند یار ، / هزیمت ز میدان ، غنیمت شمار
دوتن پرور ای شاه کشورگشای ، / یکی اهل رزم و یکی اهل رای
زنام آوران گوی دولت برند ، / که دانا و شمشیر زن پرورند
هرآنکو قلم را نورزید[8] و تیغ، / بروگر بمیرد مگو : ای دریغ[9]

۱- **وغا** : (باکسراول لفظ‌عربی) به‌معنی‌جنگ .

۲- **سر بپیچد** : ازعبارت «سر بپیچد» یکبار دومعنی اراده‌شده . یکی امتناع و دیگر پیچیدن ونهفته‌داشتن‌سر یعنی‌هم سرپیچی‌می کندوهم‌مانند زن سروروی میپیچد وخودرا پنهان و ناپدید می‌سازد .

۳- **گرگین** : گرگین‌پسرمیلاد. میلادشایدمحرف «مهرداد» ، پادشاه اشکانی باشد، گرگین نام‌پهلوان افسانه‌یی ایران‌است .

۴- **قربان** : (باکسراول) جعبهٔ‌کمان .

۵- **کیش** : تیردان . تیرکش‌وترکش ازین‌ریشه است .

۶- اگر مانند زنان ، در جستجوی راه گریز باشی ، به‌جنگ مرو و آبروی مردان مریز .

۷- مراد بیت‌آنست که سپاهیان باید ، دو به دو رفاقت و برادری داشته باشند وباهم به‌کارزار روند، زیرا دراینصورت، هردو باجد تمام می‌کوشند ، زیرا هرکدام به‌آن راضی نمی‌شود که برادرش اسیر ماند و خود ازپیش شمشیر و تیرفرار گزیند .

۸- **ورزیدن** : دراینجابه‌معنی کارکردن تاحدی که‌به‌آن خوگیرند .

۹- حاصل دوبیت پیش ، توصیهٔ پادشاه به‌پرورش اهل‌رزم و اهل‌فکر و قلم است . دراین‌بیت ، سعدی به‌این‌نکته‌نظردارد که‌دوشغل دارای ارزش واهمیت است یکی شغل قلم و دیگر شغل شمشیر برمرگ کسی که یکی ازاین دوشغل را نورزد ، نباید دریغ و افسوس خورد .

قلمزن نکو دار و شمشیر زن
نه‌مطرب که مردی نیاید ز زن

نه‌مردیست دشمن در اسباب جنگ،
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

بسااهل دولت به بازی نشست ،
که دولت برفتش به‌بازی زدست ،

نگویم ز جنگ بداندیش ترس[1]
در آوازه صلح ازو بیش ترس

بساکس به روز آمدوصلح[2]خواند،
چو شب‌شد ، سپه برسر خفته راند

زره پوش خسبند مرداوژنان[3]
که بستر بود خوابگاه زنان

به خیمه درون مرد شمشیر زن،
برهنه[4] نخسبد چو در خانه زن

بباید نهان جنگ را ساختن
که دشمن نهان آورد تاختن

حذر ، کارمردان کارآگه است
یزك[5] سد رویین لشکر گه است

میان دو بدخواه کوتاه دست،
نه فرزانگی باشد ایمن نشست[6]

که کر هردو باهم سکالند راز ،
شود دست کوتاه ایشان دراز

یکی را به نیرنگ مشغول دار
دگر را برآور زهستی دمار

۱- **ترس**: درهرمصراع فعل‌امر ، ازترسیدن . مراداینست که بسیاری ازدشمنان ، روز پیشنهاد صلح می‌دهند ، ولی هنگامی که طرف خفته است ، براو شبیخون می‌آورند .

۲- **آمدوصلح** : ناظراست به‌آیهٔ‌کریمه (انماالمؤمنون اخوة‌فاصلحوابین‌اخویکم.)

۳- **مرداوژن** : مردافکن ، لفظ «مرداوژنان» گزیده شده‌است تابا «زنان» «شبه جناس» داشته‌باشد ، اوژن ازریشهٔ‌پهلوی ، همریشه باافکندن . امروزه فقط امروصفت‌فاعلی مرخم‌آن‌بکار میرود. لشکریان‌مردافکن ، درحال خفتن‌هم زره‌برتن‌دارند و برهنه ازاسلحه نیستند و آماده‌جنگند .

۴- **برهنه‌خفتن** : دراینجا بی‌سلاح وبی‌زره خفتن‌است .

۵- **یزك** : (لفظ‌فارسی) پیش‌قراول و دیده‌بان ودرزبان عربی‌هم باهمین صورت‌اخذ شده است . یعنی مردان مطلع از جنگ ، همیشه حذر و احتیاط پیشه می‌کنند ، همچنانکه برای‌حفظ لشکرگاه‌دیده‌بان می‌گمارندودیده‌بانها بمنزلهٔ‌سدرویین، برای‌لشکر و لشکرگاه می‌باشند .

۶- **نشست** :مصدرمرخم‌است . حاصل این‌بیت و بیت‌بعدی اینست که هرگاه کشوردو بدخواه ضعیف داشته‌باشد ، نبایددرمیان این‌دوبدخواه باآرامش و امن‌خاطر نشست ، زیرا ممکن است ، این‌دوبداندیش ضعیف بهم‌بپیوندند و راه درازدستی و تجاوز پیش گیرند .

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز ،   به شمشیر تدبیر خونش بریز

برو دوستی گیر با دشمنش   که زندان شود پیرهن برتنش

چو در لشکر دشمن افتد خلاف ،   تو بگذار شمشیر خود در غلاف

چو گرگان پسندند برهم گزند ،   برآساید اندر میان گوسفند

چو دشمن به دشمن بود مشتغل،   تو با دوست بنشین به آرام دل

چو شمشیر پیکار بر داشتی ،   نگه‌دار پنهان ره آشتی ،

که لشکر شکوفان مغفر[1] شکاف،   نهان صلح جستند و پیدا مصاف

دل مرد میدان نهانی بجوی   که باشد که در پایت افتد چوگوی

چو سالاری از دشمن افتد به‌چنگ،   به‌کشتن درش کرد باید درنگ ،

که افتد کزین نیمه هم سروری ،   بماند گرفتار در چنبری

اگر کشتی این بندی ریش را ،   نبینی دگر بندی خویش را

نترسد که دورانش بندی[2] کند،   که بر بندیان زورمندی کند

کسی بندیان را بود دستگیر ،   که خود بوده باشد به‌بندی اسیر

اگر سرنهد بر خطت سروری ،   چو نیکش بداری نهد دیگری[3]

اگر خفیه ده دل به دست آوری ،   ازآن به که صدره شبیخون[4] بری

گرت‌خویش دشمن‌شود دوستوار[5]،   ز تلبیسش ایمن مشو زینهار ،

۱ـ **مغفر** : (باکسراول وفتح‌فاء) لفظ‌عربی کلاه‌خود . حاصل بیت چنین می‌شود : مـردان جنگ آزموده که لشکر دشمن را درهم می‌شکنند و کلاه‌خود آنانرا می‌شکافند ، درنهان موجبات‌صلح راآماده می کنند و درظاهر به‌جنگ ادامه‌می‌دهند ، چه‌درهرحال صلح ازجنگ بهتراست‌دربعضی نسخه‌هابجای لشکرشکوفان ، لشکرپناهان ضبط‌شده‌است .

۲ـ **بندی** : اسیر .

۳ـ هرگاه یکی‌از بزرگان و رؤسای ممالك تسلیم توشود و توبااو مهربانی و نیکی کنی ، سرور وامیر دیگری‌هم اظهارانقیاد خواهدکرد .

۴ـ **شبخون و شبیخون** : تاخت‌بردن درشب برسردشمن . مقابل « روزخون » مرادبیت‌اینست ، اگر درپنهانی‌دل ده‌تن‌ازلشکریان دشمن را بدست‌آوری ، برای پیروزیت بهترخواهدبود تاصدبار شبیخون بردن بردشمن .

۵ـ **دوستوار** : مسنداست‌برای «خویش‌دشمن» خویشاونددشمن . هرگاه خویشاوند دشمن ، خودرا به‌چشم‌تو دوست نماید ، ازنیرنگ او ایمن‌مباش .

که گردد درونش به کین تو ریش ، چو یاد آیدش مهر پیوند خویش
بداندیش[۱] را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین
کسی[۲] جان از آسیب دشمن ببرد ، که مر دوستان را به دشمن شمرد
نگهدارد آن شوخ[۳] در کیسه در ، که بیند همه خلق را کیسه بر
سپاهی که عاصی شود بر امیر ، ورا تاتوانی بخدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس تراهم نداند ، ز غدرش هراس[۴]
به سوگند[۵] وعهد ، استوارش مدار، نگهبان پنهان برو برگمار
نوآموز[۶] را ریسمان کن دراز ، نه بگسل که دیگر نبینیش باز
چو اقلیم[۷] دشمن به‌جنگ و حصار، گرفتی به زندانیانش سپار

۱- به‌سخن‌شیرین بداندیش منگر وغره‌مشو .

۲- کسی‌جان سالم از خطر بدرمیبرد که ازباب احتیاط دربارهٔ دوستان هم احتمال دشمنی بدهد .

۳- **شوخ** : دراینجا به‌معنی‌ظریف وزیرك است . درصورتی می‌توان در و گوهر در کیسهٔ خود نگاه داشت که همه‌را جیببر تصور کرد و شخص زیرك ، برای حفظ کالای نفیس خود ، هرگونه احتیاط را رعایت می‌کند و بـه‌چشم بدبینی درطمع و حرص دیگران می‌نگرد .

۴- **هراس** . فعل‌امر ازهراسیدن. حاصل بیت آنکه: کسی که برامیرخود نافرمانی کند و اورا سپاس ندارد ، تراهم سپاس نخواهد داشت ، پس‌از مکراو بترس ــ دربعضی نسخه‌ها تراهم نداند زروی قیاس ضبط شده است : قیاس رفتار عاصی‌را باخود ازرفتار او باامیر پیشبین گیر .

۵- **سوگند** : قسم ، اصل‌سوگند خوردن به‌معنی گوگرد خوردن‌است که نوعی آزمایش قضایی بوده‌است .

۶- **نوآموز**... بانوآموز ارتباط‌راحفظ‌کن هرچند که‌ازدور باشد و چنان‌ازونگسل که دیگر اورا بازنبینی مراد ، نوآموز درشناسات .

۷- **چواقلیم‌دشمن** .. مراد اینست که مملکت دشمن‌را بعدازفتح به زندانیان آن دشمن بسپار تاکین خودرا از دشمنان تو که بیدادگران بوده‌اند ، به‌کمال بستانند این‌بیت و ابیات قبلی و بعدی ناظر به‌کتاب آیین‌است که رسوم جنگ‌رابیان کرده و ازدوران ساسانی

⟸

که بندی چو دندان به‌خون دربرد، ز حلقوم بیداد گر خون خورد[۱]

چو بر کندی از دست دشمن دیار، رعیت بسامانتر[۲] از وی بدار

وگر باز[۳] کوبد در کارزار، برآرند عام از دماغش دمار

وگر[۴] شهریان را رسانی گزند، در شهر بر روی دشمن مبند

مگو[۵] دشمن تیغزن بر در است که انباز شمن به شهر اندر است

به تدبیر جنگ بداندیش کوش، مصالح بیندیش و نیت بپوش

منه[۶] در میان راز با هر کسی، که جاسوس همکاسه دیدم بسی

۱ـ زندانیان و اسیرانی که درکشور دشمن دربندهستند ، وقتی که بوسیلهٔ توآزادی یافتند و بناشدکه دندان درخون فروبرند ، ازگلوی دشمنان خویش که همان دشمنان تواند خون، خواهندخورد یعنی دشمن‌دشمنان‌توخواهندبود .

۲ـ **بسامانتر** : صفت ترکیبی تفضیلی به‌معنی بهتر ومنظم‌تر .

۳ـ **باز** : باردیگر .

۴ـ **وگرشهریان‌را** ... ؛ اگر به‌اهل کشور خود گزند رسانی ، منتظر ورود دشمنان باش بلکه اهل‌شهرهمه بادشمن‌توهمدست‌وهمداستانند. مراداز نبستن‌درشهر بردشمن انتظار ورود دشمن به‌کشورباهمکاری دل آزردگان داخلی است .

۵ـ **مگودشمن‌تیغزن** ... هرگاه اهل‌کشور ازتو دل‌آزرده باشند ، تصورمکن‌که تنها لشکردشمن بردروازهٔ شهر ایستاده است ، بدانکه‌دل آزردگان داخلی بادشمن شریکند ودرکشورجای دارند و بنفع دشمن درکشور خرابکاری می‌کنند .

۶ـ **منه‌درمیان‌راز** .. ترجمهٔ‌این‌بیت‌عربی‌است«یخرج اسرارالفتی جلیسه ـ رب‌امری جاسوسه انیسه» .



به‌دورهٔ اسلام رسیده است و اگر این کتاب به‌ظن قوی دردست شیخ نبوده ، بیگمان افصح المتکلمین به‌کتاب‌های آداب الحرب که ازروی کتاب آیین تنظیم شده و آداب الحرب «ابن‌قتیبه» یکی از آنها است نظر داشته‌است . دربعضی‌نسخه‌ها بجای عبارت «به‌زندانیانش سپار» «رعیت بآیین‌بدار» ضبط‌شده ، ضبط‌اخیر با بیت بعدی مناسب‌نمی‌نماید ، امابیت‌بعدی درمتن بعضی نسخه‌ها ضبط‌نشده‌است .

سکندر که با شرقیان حرب داشت ، درخیمه گویند در غرب داشت[۱]
چوبهمن[۲] به زابلستان خواست‌شد ، چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم‌توچیست ، برآن رأی و دانش بباید گریست
کرم‌کن ، نه پرخاش وکین آوری که عالم به زیر نگین آوری
چوکاری برآید به‌لطف و خوشی ، چه حاجت به تندی و گردنکشی ؟
نخواهی که باشد دلت دردمند ، دل دردمندان برآور زبند
به‌بازو توانا نباشد سپاه برو همت از ناتوانان بخواه[۳]
دعای ضعیفان امیدوار ، زبازوی مردان ، به آید بکار
هرآنك استعانت به‌درویش برد ، اگر بر فریدون بزد ، پیش برد



۱ـ مرادا‌ینست که باید مردم‌ازراههای لشکرکشی آگاه نباشند و طریق سوق‌الجیشی راندانند ، چنانکه اسکندر ، درهنگام جنگ بااهل‌مشرق خیمه‌های خودرا چنان ترتیب‌داده بود که درآنها بطرف مغرب بازمیشد تالشکریان ازطرف مغرب بیرون‌آیند و مردم چنان پندارند که اسکندر بسوی مغرب روانه است و حال‌آنکه اسکندر راه برمی‌گردانید وبجانب مشرق میرفت تادشمن را غافلگیر کند . همچنین بهمن‌پوراسفندیار ،هنگامی که میخواست به زابلستان رود شایع کردکه‌حرکت وی باسپاه بجانب چپ می‌باشد و حال‌آنکه اوقصد عزیمت بجانب راست‌داشت .

۲ـ **بهمن** . (ازریشهٔوهومن:انسان‌خوب) بهمن پسراسفندیار ، ازپادشاهان سلسله افسانه‌ای کیان است که بجای‌اسفندیار برتخت شاهی‌نشست .

۳ـ پیروزی سپاه و توانایی ایشان درواقع بواسطهٔ زوروبازو نیست ، بلکه بواسطهٔ دعای ناتوانان‌ودردمندانی است که برای توفیق سپاه و پیروزی حاکم دعامی‌کنند . دربعضی نسخه‌ها بجای «ناتوانان» «دردمندان» ضبط شده است ، لکن‌ضبطاول چون متضمن صفت تضاد میان توانا و ناتوان‌است ، خوشتر می‌نماید .

باب دوم

در احسان

اگر هوشمندی، به معنی گرای — که معنی بماند نه صورت بجای

کرا دانش و جود وتقوی نبود، — به‌صورت درش هیچ معنی‌نبود

کسی خسبد آسوده در زیر گل، — که خسبند ازو مردم آسوده‌دل

غم[1]خویش درزندگی‌خور، که‌خویش، — به‌مرده نپردازد از حرص خویش

نخواهی که باشی پراکنده دل، — پراکندگان را ز خاطر مهل[2]

زر و[3]نعمت اکنون‌بده، کان‌تست — که بعد ازتو بیرون زفرمان تست

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند وزن[4]

کسی گوی دولت ز دنیا برد، — که با خود نصیبی به عقبی برد

۱- **غم‌خویش:** لفظ «خویش» درمورد اول وسوم ضمیرمشترک‌است به‌معنی‌خود‌ودر مورددوم به‌معنی خویشاوند است. مراد اینست تو خود دراندیشهٔ خودباش، زیرا چون‌بمیری خویشاوند از میرات‌تو که حرص‌اورا راضی‌کند، دست‌بازنمی‌دارد، تا به انجام تشریفات لازم جهت‌برداشتن مردهٔ‌تو بپردازد.

۲- **مهل:** مگذار . مصدرآن هلیدن بمعنی هشتن.

۳- **زرونعمت... :** «دربعضی نسخه‌ها بعدازبیت‌چهارم این بیت‌ضبط‌شده»:

پریشان‌کن امروز گنجینه چست — که فرداکلیدش نه در دست تست

۴- اشاره‌یی دارد به‌آیهٔ قرآنی «یوم یفرالمرأمن‌اخیه‌وصاحبه وبنیه» .

به‌غمخوارگی[۱] چون‌سر انگشت‌من، نخارد کس اندر جهان پشت‌من
مکن‌بر کف‌دست[۲] نك‌هرچه‌هست که فردا به دندان‌گزی پشت‌دست
به پوشیدن ستر[۳] درویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش
مگردان غریب ازدرت بی‌نصیب مبادا که گردی به درها غریب
بزرگی رساند به محتاج ، خیر، که ترسدکه محتاج گردد به غیر
به حال دل خستگان درنگر که روزی تو دلخسته باشی مگر
نه[۴] خواهنده‌ای بر در دیگران، به شکرانه ، خواهنده از درمران
پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش[۵] بکن
ندانی چه‌بودش[۶] فرومانده‌سخت بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت!
چوبینی یتیمی سر افکنده پیش، مده بوسه برروی فرزند خویش
یتیم ار بگرید،که نازش خرد ؟ وگر خشم‌گیرد ، که بارش برد؟
الا تا نگرید ، که عرش عظیم، بلرزد همی چون بگرید[۷] یتیم

۱ـ **به‌غمخوارگی...** : اشاره دارد به مثل معروف‌عربی «ماحك‌جلدك مثل ظفرك» درفارسی: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

۲ـ یعنی اکنون هرچه ترا هست بر کف دست مگذار و به اسراف مخور، زیرا فردا موجب پشیمانی‌تو خواهدشد. نك: مخفف اینك.

۳ـ **ستر**: در اینجا بمعنی شییء قابل‌ستر وپوشش به‌کاررفته است و مراد اینست‌که در پوشاندن تن برهنه درویش‌کوشش کن تا خداوند که ستار العیوب است عیب های ترا به پوشاند .

۴ـ **نه‌خواهنده‌ای...**: اکنون بر در دیگران محتاج وخواهنده نیستی، به شکرانه‌آن، خواهنده وسائل‌دا از درخودمران.

۵ـ **خارش‌بکن**: خار از پایش بر کن وبیرون‌آور.

۶ـ ضمیر«ش» در «بودش» راجع است به «پدرمرده». مراداینست: نمیدانی برسرپدر مرده که سخت‌فرومانده است ، چه‌کاربزرگی گذشته وچون درختی است‌که ریشه‌اش ازمیان رفته باشد. آیا هر گز درخت بی‌ریشه تازه میماند؟

۷ـ **الاتانگریدکه عرش‌عظیم ...** : ناظر است به این حدیث «ان الیتیم اذا بکي تزلزل‌له‌العرش» .

به رحمت بکن آبش از دیده پاك — به شفقت بیفشانش از چهره خاك

اگر سایه یی خود برفت ازسرش، — تو در سایهٔ خویشتن پرورش

من آنگه سر تاجور داشتم، — که سر برکنار پدر داشتم

اگر بر وجودم نشستی مگس، — پریشان شدی خاطر چند کس

کنون دشمنان گر برندم اسیر[۱]، — نباشد کس از دوستانم نصیر[۲]

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

حکایت (۱)

یکی خار پای یتیمی بکند — به خواب اندرش دید صدر خجند[۳]

همی گفت و در روضه ها میچمید: — کز آن خار برمن چه گلها دمید

مشو تا توانی ز رحمت بری[۴] — که رحمت برندت چو رحمت بری

چوانعام کردی مشو خودپرست ، — که[۵] من سرورم دیگران زیردست

اگر تیغ دورانش انداختست، — نه شمشیر دوران هنوز آختست[۶]!

چو بینی دعاگوی دولت هزار ، — خداوند را شکر نعمت گزار ،

که چشم از تو دارند مردم بسی — نه تو چشم داری به دست کسی!

کرم خوانده ام[۷] سیرت سروران — غلط گفتم ، اخلاق پیغمبران

۱- **کنون دشمن گر برندم اسیر:** در بعضی نسخه ها «کنون گر برندم به زندان اسیر» ضبط شده است .

۲- **نصیر:** یار. جمع آن، انصار.

۳- **خجند:** (باضم اول) نام شهری است از ترکستان روس واقع در درهٔ فرغانه که امروزه مرکز نساجی و بافت ابریشم است. خجندیان و آل خجند در تاریخ، صاحب عنوان هستند وصدرخجند بظن قوی یکی از بزرگان آل خجند بوده است.

۴- **بری:** در مصراع اول مخفف بریء به معنی مبرا وخالی و دور است و در مصراع دوم فعل مضارع التزامی دوم شخص مفرد از مصدر بردن است.

۵- **که:** حرف بیانیه است یعنی مگو که .

۶- **آختست:** کشیده است . در بعضی نسخه ها بجای آختست « انداختست » ضبط شده است .

۷- **کرم خوانده ام ... :** کرم را رفتار و سیرت بزرگان خوانده ام و این عنوان برای کرم اندك است وکرم را باید از اخلاق پیغمبران بشمار آورد .

حکایت (۲)

شنیدم که یك هفته ابن‌سبیل[۱]، نیامد به مهمان‌سرای خلیل[۲]
زفرخنده خویی نخوردی پگاه[۳]، مگر بینوایی درآید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید براطراف وادی[۴] نگه کردودید،
به تنها یکی در بیابان چو بید، سر و مویش ازگرد پیری سپید
به دلداریش مرحبایی[۵] بگفت به رسم کریمان صلایی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمك[۶]، یکی مردمی کن به نان‌ونمك[۷]

۱ـ ابن‌سبیل برحسب لغت، فرزندراه‌است ودراصطلاح کسی است که درراه‌سفر درمانده میشود و برحسب آیات قرآنی «ابن‌السبیل» مستحق احسان وزکوة است.

۲ـ خلیل یا خلیل‌الله لقب حضرت ابراهیم است که از انبیاء اولی‌العزم بشمار آمده و کتاب صحف بر او نازل شده است . اما معلوم نیست صحف نام خاص کتاب ابراهیم باشد و سورهٔ اعلی با آیه «صحف ابراهیم و موسی» خاتمت میپذیرد و در سورهٔ نجم هم از «صحف موسی و ابراهیم یاد شده است». بەظن‌قوی‌صحف جمع صحیفه است. لقب خلیل برای‌حضرت ابراهیم مقتبس است از آیه مندرج در سوره نساء « واتخذالله ابراهیم خلیلا » حضرت خلیل به‌میهمان نوازی‌موصوف‌است واین‌وصف نیزازآیات‌قرآنی مستفاداست. خلیل به‌معنی دوست‌است و جمع آن اخلاء (باکسر خا و تشدید لام) و خلان (با ضم خا) میشود.

۳ـ **پگاه:** صبح‌زود ودراینجا مراد صبحانه‌است و فاعل فعل حضرت خلیل است.

۴ـ **وادی** : دره و بستر رود وجمع آن ، اودیه وودیان (بکسرواو است) مجازاً بر صحرا و دشت هم اطلاق میشود.

۵ـ **مرحبا:** (مرحباً) مصدر میمی «آفرین» ترجمه‌میشود و«صلا» دعوت و خواندن است. معنی اصلی آن افروختن آتش‌است که درعشایر نشانهٔ دعوت غریبان‌بوده .

۶ـ **مردمك:** میان مردمك‌ومردمی «جناس» است. مردم‌ومردمك که درعربی‌انسان‌ـ العین‌نامیده میشود ، قسمتی است از چشم که هنگام برخورد بانور بسته وبازمیگردد.

۷ـ **نان‌ونمك:** در قدیم نمك یکی از خورش‌ها بوده‌است‌وپیغمبراکرم وعلی نمك‌را خورش میکرده‌اند. درهرحال نمك‌خوارگی کنایه ازاین‌است که‌کسی به‌دیگری ازمال‌خودغذا خورانده است .

نعم[1] گفت و برجست و برداشت گام | که دانست خلقش[2] علیه‌السلام
رقیبان[3] مهمانسرای خلیل، | به عزت نشاندند پیر ذلیل
به فرمود، ترتیب کردند خوان | نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم‌الله[4] آغاز کردند جمع، | نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش: ای پیر دیرینه‌روز، | چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز!
نه‌شرط است وقتیکه روزی‌خوری، | که نام خداوند روزی بری؟
به گفتا نگیرم طریقی به دست | که نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیکفال، | که گبراست[5] پیر تبه بوده حال
به‌خواری براندش چو بیگانه دید | که منکر بود پیش پاکان، پلید

۱- **نعم:** (حرف جواب عربی) : بلی- آری - قبول‌دارم.

۲- **خلقش:** ضمیر «ش» در «**خلقش**» راجع است به‌حضرت ابراهیم، علیه‌السلام عنوان تعظیمی دارد.

۳- **رقیبان:** مراقبان. درآخر این بیت دربعضی‌نسخه‌ها «دلیل» آمده بمعنی راهنما، ولی‌چندان مناسب نیست.

۴- **بسم‌الله:** به‌نام خدا. برحسب‌سنت‌اسلامی، مستحب است در آغازهر کار ومنجمله در شروع خوردن بسم‌الله برزبان‌آورند.

۵- **گبر:** از باب اهانت بر زرتشتیان پس ازاسلام اطلاق شده ومأخوذ از «گوره» به معنی تعظیم دربرابر پادشاهان‌است و چون زرتشتیان‌که مردمی یادگار ایران باستانند، قوی‌جثه بوده‌اند، گبر در معنی درشت وبزرگ بکاررفته چنانکه‌آجر گبری برآجربزرگ‌و ستبر اطلاق میشود. زرتشتیان‌را مجوس نیز مینامندکه مفردش مجوسی است و مجوس‌مأخوذ از «مغ» است و با Magiqne و Mage همریشه است وبعضی ازعلمای اسلامی ومورخان خواسته‌اند زردشت را بر ابراهیم منطبق سازند وگبریان را امت ابراهیم پنداشته‌اند، اما باید دانست‌که شیخ اجل دراینجا اشتباهی کرده‌است، گبرهاکه پیروان زرتشت هستند، منکر خدا نیستند و زمزمه گفتن به هنگام دست بردن به‌غذا وپس از فراغ ازغذا شیوه آنان بوده است. شاید مراد استاد ازگبر، آتش‌پرست غیرزردشتی باشد انتخاب آذرپرست بجای آتش پرست دربیت پیشین بدان‌جهت بوده‌که آذر باآزر پدرابراهیم (به زعم بعضی عموی‌ابراهیم) شبه جناس داشته باشد.

سروش[۱] آمد از کردگار جلیل، به هیبت ملامت‌کنان: کای خلیل،
منش[۲] داده صدسال روزی وجان ترا نفرت آمد از یکزمان !
گر او میبرد پیش آتش سجود، تو واپس چرا میبری دست جود؟
گره بر سر بند احسان مزن، که‌این‌زرق‌وشیدست[۳] و‌آن‌مکروفن[۴]
زیان میکند مرد تفسیر دان[۵]، که علم و ادب میفروشد به نان
کجا عقل، یاشرع، فتوی[۶] دهد، که اهل خرد دین به دنیا دهد!
ولیکن تو بستان[۷]، که صاحب‌خرد، از ارزان‌فروشان به رغبت خرد

۱- **سروش:** در اصطلاح زردشتیان فرشتهٔ درجهٔ سوم است و روز هفدهم هر ماه را نیز سروش نامند. مجازاً بر ندای غیبی هم اطلاق شده و در اینجا همین معنی مجازی مراد است.

۲- **منش:** مرکب است از «من» ضمیر اول شخص و «ش» ضمیر متصل سوم شخص [او را].

۳- **شید:** بروزن قید. در لغت به معنی اندودن باگچ و مانند آن است و مجازاً به معنی مکر و فریب به‌کار میرود و در اینجا معنی مجازی مراد است.

۴- **فن:** (با تشدید نون) در اصل عربی نوع ـ قسم ـ حال ـ جمع آن، فنون و افنان جمع الجمع آن «افانین» است امروزه در عربی فن، معادل هنر فارسی به‌کار میرود و هنرمند را فغان میگویند. «فن» مجازاً به معنی نیرنگ نیز می‌آید چنانکه در اینجاست.

۵- **تفسیردان:** تفسیردان یا مفسر کسی است‌که معنی‌های نهفتهٔ‌کتابهای آسمانی را بداند. میگویند: «فسر» مقلوب«سفر» است وسغور، کشف حجاب‌است. در اول، کشف‌معانی ظاهری را تأویل وکشف معانی باطنی را تفسیرمیگفتند پس از آن، تفسیر برکشف معانی ظاهری اطلاق شده است. بیگمان مفسران، فقیه نیز بوده‌اند.

۶- **فتوی:** (با فتح وضم اول). رأی قضائی و جمع‌آن فتاوی میشود. افتاء ومفتی و استفتاء، از این ریشه درفارسی معمول است.

۷- **تو بستان...:** یعنی تودین را دربرابر دنیا بستان و بپذیر و آنان‌که دین‌را ارزان میفروشند، جاهل و نادانند و خریداران دین عاقل و هوشیارند. باید فرصت را برای خریداری دین از ایشان غنیمت شمارند.

حکایت (۳)

زبان[۱] دانی آمد به صاحبدلی: که محکم فرومانده‌ام در گلی،
یکی سفله را ده درم برمن است، که دانگی[۲] ازو بردلم‌ده من‌است
همه شب پریشان ازو حال من همه روز چون سایه دنبال من
به‌کرد ازسخنهای خاطر[۳]پریش، درون دلم چون در خانه[۴] ریش
خدایش[۵] مگر تا ز مادر بزاد، جز این ده درم چیز دیگر نداد
ندانسته از دفتر دین، الف نخوانده به جز باب لاینصرف[۶]
خور از کوه‌یك روز سر برنزد، که آن قلتبان[۷] حلقه بر در نزد

۱ـ **زبان‌دان:** فصیح‌ـ سخن‌دان ، انتخاب لفظ زبان دان از جهت تناسب باصاحبدل است.

۲ـ **دانگ:** یك‌ششم‌درهم (درم) درم هم واحد پول بوده و هم یکی ازواحدهای‌وزن به‌شمار میامده است. مرادچنین‌است: منتی‌که این سفله برمن بابت یك‌ششم درهم می گذارد، به‌اندازهٔ ده‌من بار بردلم سنگینی می‌کند.

۳ـ **خاطرپریش:** پریشان‌کنندهٔ خاطر (صفت فاعلی مرکب مرخم).

۴ـ **چون درخانه‌ریش:** مانند در خانه‌که ازکثرت دق‌الباب و بازکردن و بستن زخمی شود.

۵ـ **خدایش:** «ش» در «خدایش» ضمیر متصل مفعولی است.

۶ـ **باب‌لاینصرف:** لاینصرف یاممنوع‌الصرف یاغیر منصرف، دراصطلاح ادب عربی اسمی است‌که جر و تنوین نمیگیـرد ، اما مراد شیخ اجل در اینجا بیان انصراف‌ناپذیری وامخواه‌است. گویی وام‌خواهنده ، چون پیوسته درباب لاینصرف از ابواب نحو اشتغال‌درسی داشته، عدم انصراف ، طبیعت او شده است. جلال‌الممالك ایرج‌میرزا، این مضمون را بسیار لطیف بکاربرده و دربارهٔ احمدشاه قاجار گفته است:

نشود منصرف‌ازسیر فرنگ، این‌همان احمد لاینصرف است

چنانکه می‌دانیم احمد هم از باب‌آنکه علم و اسم خاص می‌باشد و هم وزن فعل دارد تنوین وجر نمی گیرد و لاینصرف است ، بنابراین ایرج‌میرزا ، عبارت لاینصرف را یکباره در دومعنی بکاربرده است.

۷ـ **قلتبان :** این کلمه دو معنی دارد : یکی سنگ استوانه‌ای شکل که با آن سطح

در اندیشه‌ام تا[1] کدامم کریم، از آن سنگدل دست‌گیرد به سیم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد، درستی[2] دو ، در آستینش نهاد
زر افتاد در دست افسانه‌گوی ، برون‌رفت از آنجا چوزرتازه‌روی
یکی گفت‌شیخ:این‌ندانی که کیست بر او گر بمیرد[3] نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد ابوزید[4] را اسب و فرزین نهد

۱- **در اندیشه‌ام تا... :** با خود می‌اندیشم که کدام‌شخص کریم است، تا در مقابل این بستانکار سنگدل بابخشش مقداری سیم‌وزر دست مرا بگیرد . ضمیرمیم در کدامم مضاف‌الیه مقطوع است برای دست .

۲- **درست:** درهم و دینار درست است درمقابل قراضه وشکسته ودراینجا دیناردرست مراداست. درستی دو ، یعنی دو دینار درست . معمولاً درموردیکه تعداد تقریبی باشد، عدد را بعد از معدود می‌آورده‌اند.

۳- **بر او گر بمیرد... :** این‌کس که به‌او دو دینار دادی ، شخصی است شیادکه وجودش تحمیل برمردم است، تاجائی‌که اگر بمیرد، شایستهٔ آن نیست که‌براوبگریند.

۴- **ابوزیدرا ... :** مراد از ابوزید، گدایی است که مقامات حریری ، افسانه‌های خود را از زبان او نقل‌کرده است. وی گدایی فصیح و شیرین‌زبان و نیرنگ باز بوده که‌در هرجا و درهرزمان داستان فقرومسکنت خودرا به‌گونه‌ای تازه بیان میکرد ومردم‌را به‌رقت میآورد و با سوء استفاده از ترحم آنان ، زر وسیم می‌اندوخت . بعضی گفته‌اندکـه ابوزید مذکور، در مقامات حریری شخصی تخیلی بوده است . یکی از شارحان مقامات مدعی شده که ابوزیدراخود دیده است وحریری‌هم به‌حقیقی بودن شخصیت ابوزید اشاره‌ای دارد. اسب و فرزین نهادن عملی است که حریف قوی درشطرنج انجام میدهد ومهره‌های برنده خود را کنارمیگذاردتاحریف‌ضعیف، خوب‌مغرورشود وآنگاه براو میتازد. اسب دراصل «اسپ»بوده است. خلاصه، شیخ اجل با این مصراع میخواهد بگوید : این گدا از ابوزید در پیشهٔ خود گوی‌سبقت ربوده است .



بام را هموارومحکم میکنند. دراین لفظ که به این معنی باشد ، میم آخر به نون بدل شده است . معنی دیگر آن دیوث است ومرکب‌است از«قلته» و «بان» ادات‌محافظت. معنی اول قلته تشك بوده و بعد به‌معنی غلتیدن دونفر مرد وزن برروی تشك بکاررفته و با توجه‌بمعنی اخیر، قلتبانی، پیشهٔ کسی است که اینگونه مراودات نامشروع‌را میان دوتن فراهم کند.

برآشفت عابد: که خاموش باش، تو مرد زبان نیستی[1]، گوش باش
اگر راست بود آنچه پنداشتم، ز خلق آبرویش نگه داشتم
وگرشوخ‌چشمی وسالوس[2] کرد، الا تا نپنداری افسوس کرد[3]
که خود را نگه داشتم آبروی، ز دست چنان گربزی یاوه‌گوی[4]
بد و نیك را بذل کن سیم‌وزر، که‌این کسب‌خیرست، وآن‌دفع‌شر
خنك‌آنکه درصحبت عاقلان، بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل‌ورایست وتدبیرهوش، به عزت کنی پند سعدی به‌گوش،
که اغلب درین شیوه دارد مقال، نه‌درچشم وزلف وبناگوش‌وخال

حکایت (۴)

یکی رفت ودینار ازو صد هزار، خلف برد[5] صاحبدلی هوشیار
نه‌چون‌وممسکان‌دست‌برزرگرفت چو آزادگان دست ازو برگرفت
ز درویش، خالی نبودی درش مسافر به مهمانسرای اندرش
دل خویش وبیگانه خرسند کرد، نه همچون پدر سیم وزر بند کرد
ملامت کنی گفتش: ای باددست[6]، به یکره پریشان مکن هرچه‌هست

۱- **تومرد زبان نیستی:** در متن تصحیح شدهٔ علی‌یف «تو مرد سخن نیستی» ضبط شده است.

۲- **سالوس:** معرب چاپلوس است بمعنی مردم متملق، درمعنی تملق هم بکاررفته، چنانکه در این موضع چنین‌است: گرچه سلس بفتح اول وکسرثانی درعربی معنی لین و نرم آمده و سالس هم در معنی رام و منقاد بکاررفته، اما سالوس از این ریشه‌نیست.

۳- **افسوس کرد:** مصدر مرخم است بمعنی مسخره کردن وکاربیهوده کردن، مراد اینست که در نظر داشته باش بخششی که من به‌این گداکردم، عمل‌بیهوده نپنداری. «افسوس کرد» مفعول‌است برای نپنداری.

۴- این بیت و بیت پیشین در متن اصلی علی‌یف ضبط نشده، لیکن درحاشیهٔ‌آن ذکر شده است.

۵- **خلف‌برد:** یعنی صدهزاردینار ارث شخص ممسك به فرزند خلف صالحش رسید که صاحبدل وهوشیار بود. «دینار» مفعول است برای فعل برد و «خلف» فاعل فعل است و صاحبدل وهوشیار، صفت است برای‌خلف. بواسطهٔ ضرورت شعر، فعل میان موصوف وصفت واقع شده است.

۶- **باد دست:** دست برباد- اسرافکار.

به سالی توان خرمن اندوختن — به یکدم نه مردی بود سوختن
زر و ناز و نعمت نماند بسی، — مگر این حکایت نگفتت کسی؟
در این روزها زاهدی با پسر، — شنیدم که میگفت : جان پدر ،
مجرد رو[1] و خانه پرداز[2] باش، — جوانمرد دنیا برانداز[3] باش
پسر پیش بین بود و کار آزمای — پدر را ثناگفت: کای نیک‌رای[4] ،
چو در تنگدستی نداری شکیب، — نگه‌دار وقت فراخی حسیب[5]
به دختر چه‌خوش گفت‌بانوی‌ده: — که روز نوا[6] برگ سختی بنه
همه وقت بردار[7] مشك و سبوی — که‌پیوسته در ده روان‌نیست‌جوی
به دنیا توان آخرت یافتن — به زر پنجهٔ شیر برتافتن
به یکبار بر دوستان زر مپاش — وزآسیب دشمن به اندیشه باش[8]
اگر تنگدستی، مرو پیش یار — وگر سیم داری ، بیا و بیار[9]
اگر روی بر خاك پایش نهی، — جوابت نگوید به دست تهی
خداوند زر برکند چشم دیو — به دام آورد صخر[10] جنی به ریو
تهی‌دست، درخوب رویان مپیچ — که بی سیم مردم نیرزند هیچ

۱- **مجرد رو:** دارای روش مردانی که از این جهان علاقه گسسته‌اند.

۲- **خانه‌پرداز:** کسی که خانه خود را به دیگران می‌پردازد و وامیگذارد .

۳- **دنیابرانداز:** صفت مرکب بمعنی براندازنده و فروگذارندهٔ دنیا .

۴- این بیت و سه بیت پیشین آن در متن تصحیح‌شدهٔ علی‌یف ضبط نشده ، لیکن در حاشیه‌ذکرشده است .

۵- **حسیب:** صورت ممال «حساب».

۶- **روزنوا:** روزخوشی و ثروتمندی.

۷- **همه وقت بردار ... :** بانوی ده به دختر خود می گفت که همیشه مشك‌ها و سبوهای خود را پرآب داشته‌باش ، زیرا همیشه آب درجوی ده روان نیست.

۸- این بیت در متن علی‌یف موجود نیست لیکن درپاورقی آمده است.

۹- **بیا و بیار:** در نسخهٔ تصحیح شدهٔ علی‌یف « بروشان بیار » ضبط شده که مناسب نمی‌نماید .

۱۰- **صخرجنی:** برحسب اساطیر ، دیوی است که بانیرنگ، انگشتری سلیمان‌را ربود وچندروزی به‌جای سلیمان‌حکومت‌راند تاآنکه انگشتری به سلیمان‌بازگشت.

به دست تهی بر نیاید امید / به زر بر کنی چشم دیو سپید[1]
وگر هرچه یابی به کف بر نهی، / کفت وقت حاجت بماند تهی
گدایان به سعی تو هرگز قوی ، / نگردند ، ترسم تو لاغر شوی
چو مناع[2] خیر این حکایت بگفت، / ز غیرت جوانمرد را رگ نخفت[3]
پراکنده دل گشت از آن عیجوی، / برآشفت و گفت: ای پراکنده گوی،
مرا دستگاهی که پیرامن است، / پدر گفت : میراث جد[4] من است
نه ایشان به خست نگه داشتند ! / به حسرت بمردند و بگذاشتند!
به دستم نیفتاد[5] مال پدر ، / که بعد از من افتد به دست پسر
همان به که امروز مردم خورند / که فردا پس از من به یغما[6] برند
خوروپوش[7] وبخشای وراحت رسان / نگه می چه داری زبهر کسان ؟
برند ازجهان باخود اصحاب رای / فرومایه ماند به حسرت بجای
زرونعمت اکنون بده، کان[8] تست / که بعد از تو بیرون زفرمان تست

۱ـ **دیو سفید:** همان دیوی است که درخوان هفتم ، رستم با او روبرو شد و بر او پیروز گردید. درافسانه‌ها چنین آمده است که رستم قسمتی ازجمجمهٔ این دیورا بجای کلاهخود بر سر میگذاشت. به ریو ، یعنی بوسیلهٔ نیرنگ.

۲ـ **مناع خیر:** مقتبس است از آیهٔ پانزدهم از سورهٔ قلم «مناع للخیر معتد اثیم» پیش گیرنده از نیکی ، تجاوز کنندهٔ گنهکار .

۳ـ **رگ نخفت:** ازخشم فارغ نشد .

۴ـ **میراث جد من است:** مسند است برای دستگاهی .

۵ـ **به دستم نیفتاد:** مراد این بیت و دو بیت پیش چنین است : پدرم گفت: این مال که من امروز دارم ، ارثی است که از جد او به وی و از او بمن رسیده است پس اجداد من بابخل و خست، این مال را نگاه داشتند و خود مردند و به حسرت از خویش بجای گذاشتند ، اما اینک که به‌دست من افتاده‌است، مانند پدر رفتار نخواهم کرد، تا درنتیجهٔ بخل من به‌پسرم بازماند .

۶ـ **یغما:** در متن علی‌یف غارت.

۷ـ **خورو پوش:** بخور وبپوش وبپوشان.

۸ـ **کان:** مخفف که آن یعنی که از آن تست «آن» دراین مورد و موارد مشابه، ضمیر ملکی است. این بیت مکرراست.

به دنیا توانی که عقبی خری
بخر، جان‌من، ورنه حسرت بری[1]
چنان خورد وبخشید کاهل نظر ،
ندیدند از آن عین[2] با او اثر
به آزاد مردی ستودش کسی،
که در راه حق سعی کردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت:
که‌چندین‌ستایش چه‌گویی‌به‌خفت
همی‌گفت سر درگریبان خجل،
چه کردم که بر آن توان‌بست دل؟
امیدی که دارم به فضل خداست
که‌برسعی‌خودتکیه‌کردن[3]خطاست[4]
طریقت همین است کاهل یقین،
نکوکار بودند و تقصیر بین[5]
مشایخ همه شب دعا خوانده‌اند
سحرگاه سجاده افشانده اند
مقامات مردان به مردی شنو
نه ازسعدی، از«سهروردی»[6] شنو

حکایت (۵)

مرا شیخ دانای مرشد شهاب،
دو اندرز فرمود بر روی[7] آب:
یکی آنکه درجمع، بدبین مباش
دوم آنکه درنفس، خودبین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ، زار
چو برخواندی آیات‌اصحاب نار[8]

۱- **بری:** در متن علی‌یف «خوری» آمده است .

۲- **عین:** در اینجا زر وسیم است و ممکن‌است موجود عینی مراد باشد وازاین‌روی با «اثر» مقابل افتاده است. بقسمی مال‌خودرا بخشید که صاحب‌نظران از اعیان مال‌او اثری ندیدند، یعنی همهٔ اموالش‌رابذل کرد .

۳- **که بر سعی خود تکیه‌کردن خطاست :** ناظر است بـه این حدیث «ضل سعی من استعان بغیرالله».

۴- چهاربیت اخیر در متن علی‌یف ضبط نشده و درپـاورقی آمده‌است .

۵- **تقصیربین:** بیننده به تقصیر خود و اقرارکنندهٔ به‌آن چنانکه پیغمبر فرمود: «ما عبدناك حق عبادتك» .

۶- **سهروردی:** شیخ شهاب‌الدین عمربن‌حفص ، عارف معروف‌که مرشد سعدی‌بوده است. سهروردی منسوب‌است به‌سهرورد‌که در نزدیکی زنجان‌است. این قطعه درمتن تصحیح شدهٔ علی‌یف در این موضع ضبط نشده است .

۷- **برروی‌آب:** در دریا.

۸- **آیات اصحاب نار:** آیاتی‌که دربارهٔ دوزخبان‌است.

شبی دانم از هول دوزخ نخفت، / به‌گوش آمدم صبحگاهی که گفت:
چه‌بودی که دوزخ زمن‌پرشدی[1]، / مگر دیگران را رهایی بدی
کسی گوی دولت ز میدان‌ربود، / که در بند آسایش خلق بود

حکایت (۶)

بزارید[2] وقتی زنی پیش شوی: / که دیگر مخر نان زبقال[3] کوی
به بازار گندم فروشان گرای / که این جوفروشیست گندم‌نمای
نه از مشتری کز زحام[4] مگس، / به یك هفته رویش ندیدست کس
به دلداری آن مرد صاحب نیاز، / به زن‌گفت: کای روشنایی[5] بساز
به امید ما کلبه اینجا گرفت / نه مردی بود نفع، زو واگرفت
ره نیك مردان آزاده گیر / چو استاده‌ای ، دست افتاده‌گیر
ببخشای ، کانان که مرد حقند، / خریدار دکان بی رونقند
جوانمرد، اگرراست‌خواهی،ولیست[6] / کرم ، پیشهٔ شاه‌مردان علیست[7]

۱- **پرشدی:** ناظر است به آیات قرآنی دربارهٔ دوزخیان: «لاملأن جهنم من‌الجنة والناس اجمعین» مراد بیت اینست که‌کاش دوزخ از من پر میشد و جایی برای دیگران در دوزخ نمیماند .

۲- **بزارید:** فعل ماضی مطلق ازمصدر «زاریدن» زاری کرد(گریست) .

۳- **بقال:** لفظ‌عربی، صفت‌مشتق‌از «بقل» به‌معنی‌تره‌وسبزی. بقال: سبزی‌فروش.

۴- **زحام:** (باکسر اول مصدردوم باب مفاعله) : زحمت دادن ـ هجوم‌کردن . مراد بیت این است‌که مگسها به‌جای‌مشتری بر بقال‌چنان هجوم کرده‌اند‌که روی اورا هفته‌یی‌کس ندیده است .

۵- **کای‌روشنایی‌بساز:** ای‌زن‌که روشنایی خانهٔ من‌هستی‌ساز‌ گار‌باش. ممکن‌است «روشنایی‌بساز» صفت‌مرکب‌باشد یعنی ای‌سازنده و ایجاد‌کنندهٔ روشنایی درخانه .

۶- **ولی.** مخفف ولی (باتشدید یاء) صاحب‌ولایت. ولی در اصطلاح عرفان کسی‌است که به‌فرمان‌خدا قدرت‌تصرف درموجودت داردو بنابه‌گفتهٔ سعدی این نیرو بواسطهٔ‌جوانمردی و وارستگی به‌دست میآید.

۷- **علی:** امیرمؤمنان امام‌اول‌ماشیعیان‌که جوانمردان وصوفیان وزاهدان‌وسخنوران و جنگجویان‌وعادلان اسلامی همه‌اورا حقاً سرسلسلهٔ خودمیشناسند.

حکایت (۷)

شنیدم که پیری به راه حجاز[1]، به هرخطوه[2] کردی دو رکعت‌نماز
چنان‌گرم‌رو[3] در طریق خدای، که خار مغیلان[4] نکندی زپای
به‌آخر ز وسواس‌خاطر[5] پریش، پسند آمدش در نظر کار خویش
به‌تلبیس[6] ابلیس در چاه رفت: که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی، غرورش سر از جاده برتافتی
یکی[7] هاتف از غیبش آورد داد: که ای: نیکبخت مبارك نهاد،
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای، که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به احسانی آسوده کردن دلی، به از الف[8] رکعت به هر منزلی

حکایت (۸)

به‌سرهنگ سلطان چنین‌گفت زن: که خیز ای مبارك ، در رزق زن

۱ـ **حجاز:** قسمتی‌از کشورعربستان‌سعودی که میان مرتفعات نجد وساحل دریای‌عمان واقع است وشهرهای مکه‌ومدینه درآن قراردارد. پیری که‌موضوع‌حکایت‌است، برای‌زیارت کعبه رهسپار حجاز بوده است .

۲ـ **خطوه:** (با ضم‌اول) قدم ـ گام. جمع آن خطا (باضم‌اول) وخطوات.

۳ـ **گرم‌رو:** رونده باعلاقه وشوق.

۴ـ **مغیلان :** مخفف ام غیلان نام بوته‌ای خاردار که در صحرای عربستان فراوان میروید .

۵ـ **زوسواس خاطر پریش :** وسواس باکسراول وسوسه و فریبکاری . خاطرش به‌واسطه خیالات خودپسندانه و فریب‌کارانه پریشان شده‌بود .

۶ـ **به‌تلبیس ابلیس... :** تلبیس یعنی نیرنگ‌زدن وبه‌اشتباه انداختن. مصدرمجرد آن لبس با ضم اول است (تلبیس ابلیس نام کتابی است که‌ابوالفرج‌ابن‌الجوزی در ردصوفیان نوشته است). درچاه رفتن به معنی از راه بدرکردن و به‌خطرانداختن‌است . این‌بیت وبیت پیشین و بیت بعدی در متن علی‌یف ضبط نشده است.

۷ـ **هاتف:** ندادهندهٔ غیبی.

۸ـ **الف‌رکعت:** هزاررکعت نماز.

برو تا ز خوانت[۱] نصیبی دهند
که فرزندکانت[۲] نظر بر رهند

بگفتا : بود مطبخ امروز سرد ،
که سلطان به‌شب نیت روزه کرد

زن از نامیدی سر انداخت پیش
همیگفت باخود ، دل‌ازفاقه ریش:

که‌سلطان‌ازین‌روزه، گویی‌چه‌خواست؟
که افطار[۳] اوعید طفلان ماست

خورنده که خیرش برآیدزدست،
به از صائم الدهر[۴] دنیا پرست

مسلم[۵] کسی را بود روزه داشت
که‌درمانده‌یی را دهد نان‌چاشت،

وگرنه چه لازم که سعیی بری
زخود بازگیری و هم‌خودخوری

خیالات[۶] نادان خلوت نشین،
بهم بر کند عاقبت کفر و دین

صفایی است در آب وآیینه نیز،
ولیکن صفا[۷] را بباید تمیز

۱- **زخوانت:** از سفرهٔ سلطان برای تو نصیبی باشد.

۲- **فرزندکان:** «کاف» درفرزندکان‌علامت‌تصغیروتعزیزاست. یعنی فرزندان‌کوچك وگرامیت.

۳- **که افطار اوعید ...** : افطار، روزه‌شکستن است وبراولین غذایی که روزه‌دار میخورد ، نیز اطلاق میشود . مراد این است که روزه خوردن پادشاه بـرای کـودکان ما عید است .

۴- **صائم‌الدهر** : کسی کـه روزهٔ دائم داشته بـاشد . صائم اسم فاعل است از صوم و صیام .

۵- **مسلم‌کسی‌رابود...** : روزه‌داشتن برای کسی بی‌عیب است که از طرف او برای درمانده‌ای نان‌چاشت (حداقل، صبحانه‌یی) آماده شود .

۶- **خیالات‌نادان ...** : این بیت در نسخه شوریده نیست و همچنین این بیت وبیت بعدی در متن علی‌یف ضبط نشده است. مراد این است : کسی که به‌کناری نشسته و از مردم بی‌خبر است پیش خود خیالاتی داردکه باواقع مطابقت نمیکند. بعضی کارهاکفروبیدینی‌است وعکس این حالت نیز ممکن است.

۷- **ولیکن‌صفارا:** صفا وپاکی آنگاه ارزنده است که با عقل و تمیز همراه باشد . عامیان پاکدل بسااست که صفا دارند، لکن صفایشان ازجنس صفای‌آب‌وآیینه‌است که‌درجهان عرفان ارجی ندارد،

حکایت (۹)

یکی‌را[۱] کرم بود و قوت نبود
.کفافش به قدر مروت نبود

که[۲] سفله خداوند هستی[۳] مباد
جوانمرد را تنگدستی مباد

کسی را که همت بلند اوفتد،
مرادش کم اندر[۴] کمند اوفتد

چو سیلاب ریزان که در کوهسار،
نگیرد همی بر بلندی قرار

نه در خورد سرمایه کردی کرم
تنک مایه بودی ازین لاجرم

برش تنگدستی دو حرفی نوشت:
که‌ای خوب فرجام نیکوسرشت،

یکی[۵] دست گیرم به‌چندی درم[۶]،
که‌چندیست تا من به زندان درم[۷]

به‌چشم اندرش قدر[۸]، چیزی نبود[۹]
ولیکن به دستش پشیزی نبود

به خصمان بندی فرستاد مرد:
که ای نیك نامان آزاد مرد،

بدارید چندی کف از دامنش
وگر میگریزد، ضمان[۱۰] بر منش

وز آنجا[۱۱] به‌زندانی آمد که خیز
وزین شهر تا پایداری گریز

۱- **یکی‌را...** : داستان منسوب است به‌حاتم‌طائی. یکی‌را: برای‌یکی.

۲- **که:** در اینجا ادات‌دعاست.

۳- **هستی:** در اینجا ثروت است.

۴- **کم‌اندر کمند...** : قسمی شبه جناس‌است. معنی بیت‌آنکه بلندهمتان را مقصود کمتر به دست میآید.

۵- **یکی**:یکبار.

۶- **درم:** درهم.

۷- **درم:** مرکب از حرف اضافه تأکیدی و میم ضمیر. جناس دارد با «درم» در مصراع اول.

۸- **قدر:** مقدار ـ اندازهٔ تعیین شده.

۹- **چیزی‌نبود:** اهمیتی نداشت.

۱۰- **ضمان:** تعهد مال و همچنین برتعهد تن‌که اصطلاحاً «کفالت» نامیده‌میشود، اطلاق میگردد.

۱۱- **وزآنجابه‌زندانی...**: درنسخهٔ شوریده‌آمده است: «از آنجا به‌زندان‌درآمد که خیز».

چو گنجشگ در بازدید ازقفس، قرارش نماند اندر آن یك‌نفس
جو باد صبا زان زمین سیر کرد نه سیری که بادش رسیدی به‌گرد
گرفتند ، حالی ، جوانمرد را: که حاصل[1] کنی سیم یا مرد را
به بیچارگی راه زندان گرفت که‌مرغ ازقفس رفته نتوان‌گرفت
شنیدم که در حبس چندی بماند نه‌شکوت نوشت ونه فریادخواند
زمانها نیاسود و شبها نخفت برو پارسایی گذرکرد وگفت:
نپندارمت مال مردم خوری چه پیش‌آمدت تا به‌زندان دری؟
بگفت : ای جلیس[2] مبارك نفس، نخوردم به حیلتگری مال کس
یکی ناتوان دیدم از بند، ریش خلاصش ندیدم بجز بند خویش
نیامد به نزدیك رایم پسند ، من آسوده و دیگری پای بند
بمرد آخر و نیك نامی ببرد زهی زندگانی که نامش نمرد
تنی زنده دل، خفته در زیرگل به از عالمی زندهٔ مرده دل
دل زنده هرگز نگردد هلاك تن مرده[3] دل گر بمیرد چه‌باك!

حکایت(۱۰)

یکی در بیابان سنگی تشنه یافت برون از رمق درحیاتش نیافت
کله[4]، دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل[5] اندرآن بست دستار[6]خویش
به خدمت میان‌بست و بازوگشاد سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد: که داور گناهان او عفو کرد

۱ــ **که‌حاصل کنی...**: درنسخهٔ شوریده: «که‌حاضر کنند سیم یا مردرا» بنابر نسخهٔ فروغی فعل «باید» حذف شده است وضبط‌فروغی درست‌ترمینماید.

۲ــ **جلیس** : جمع آن «جلسا» وزن فعیل برای مشارك درفعل‌میآید مانند : کلیم ، هم‌سخن ــ ندیم، همدم. درنسخه‌علی‌یف «به گفتا که‌هان» ضبط شده.

۳ــ در نسخه فروغی «تن زنده‌دل گربمیرد چه‌باك» ضبط شده .

۴ــ **کله‌دلو کرد** ... : اشاره است به‌حدیث نبوی، با این تفاوت‌که درحدیث‌بجای کله «خف با ضم اول وتشدید فاء بمعنی موزه» آمده است .

۵ــ **حبل**: ریسمان، طناب.

۶ــ **دستار**: عمامه.

الا گر جفاکاری، اندیشه[۱] کن
وفا پیش‌گیر و کرم پیشه کن

که‌حق[۲] باسگی نیکوئی‌گم نکرد
کجا گم شود خیر، با نیکمرد!

کرم کن چنان کت بر آید زدست
جهانبان در خیر برکس نبست

گرت[۳] در بیابان نباشد چهی،
چراغی بنه در زیارتگهی

به قنطار[۴]، زربخش کردن‌ز‌گنج،
نباشد چو قیراطی[۵] از دسترنج

برد هرکسی بار در خورد زور
گران است[۶] پای ملخ پیش مور

تو باخلق‌سهلی[۷] کن ای‌نیکبخت،
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

گر از پا درآید، نماند اسیر،
که افتادگان را بود دستگیر

به آزار، فرمان مده بر رهی[۸]،
که باشدکه افتد به فرماندهی

چو تمکین وجاهت بود بر دوام،
مکن زور بر مرد درویش عام

که افتد که با جاه و تمکین شود
چو بیدق[۹] که ناگاه فرزین شود

۱- **اندیشه کن**: در اینجا لازمهٔ اندیشه که اجتناب وحذر و احتیاط باشد اراده شده است.

۲- **که‌حق باسگی...**: اشاره‌است به‌آیهٔ مبارکه: «ان الله لایضیع اجرالمحسنین».

۳- **گرت دربیابان...**: اگر در بیابان بی‌آب به قصد سیراب کردن تشنه‌کامان چاه آبی احداث نمیکنی یا بر احداث آن قدرت نداری، دست‌کم چراغی در زیارتگاهی بگذار تا زائران از روشنایی آن بهره‌یی‌یابند.

۴- **قنطار**: جمع آن‌قناطیرواحد مقیاس وزن است وریشه‌آن یونانی است که‌درلاتین به‌صورت سنتاریوم (صد دینار) درآمده است و این‌لفظ به‌وسیله آرامیان در زبان عرب وارد شده و مقدار آنرا گنجایش‌پوست گاو یا ده‌هزاردینار نوشته‌اند.

۵- **قیراط**: یونانی آن Keratium معادل چهارجو بوده که‌به‌لاتینQuantشده است (معادل ۰٫۲۰۵ گرم) ودرعصر حاضر واحد سنجش الماس است (معادل۰٫۲ گرم).

۶- **گرانست‌پای ملخ...**: اشاره است به اهداء ران ملخ از طرف موری‌به‌حضرت سلیمان.

۷- **سهلی**: آسان گیری - در نسخهٔ شوریده «توباخلق نیکی‌کن ای نیکبخت» ضبط شده است.

۸- **رهی**: بنده.

۹- **بیدق**: پیاده‌درشطرنج. پیاده وقتی مبدل به‌فرزین میشود که تمام‌خانه‌های‌شطرنج را طی کرده باشد.

نصیحت شنو ، مردم دوربین ، / نباشند در هیچ دل تخم کین[1]
خداوند خرمن زیان میکند ، / که بر خوشه‌چین سرگران میکند
نترسد[2] که نعمت به‌مسکین‌دهند؟ / وزآن بارغم بر دل این نهند
بسا زورمندا که افتاد سخت / بس افتاده را یاوری‌کرد بخت
دل زیردستان نباید شکست / مبادا که‌روزی شوی زیردست

حکایت(۱۱)

بنالید درویشی از ضعف حال / بر، تندخویی[3] ، خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ[4] / براوزد به‌سر، باری‌ازطیره[5]، بانگ
دل سائل[6] ازجور او خون‌گرفت / سرازغم برآوردو گفت: ای‌شگفت!
توانگرترشروی، باری، چراست؟ / مگر می‌نترسد زتلخی خواست[7]؟
بفرمود کوته‌نظر تا غلام ، / براندش به‌خواری و زجر تمام
به ناکردن[8] شکر پروردگار ، / شنیدم که برگشت ازو روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد / عطارد[9] قلم در سیاهی نهاد

۱ـ این بیت درمتن علی‌یف ضبط نشده‌است.

۲ـ **نترسد که‌نعمت...**: آیاخداوندخرمن بیم‌آن‌ندارد که‌روزی خوشه‌چین‌مسکین، منعم‌شود وبرخوداو سرگرانی کندوبارغم بردل‌وی‌نهد؟ (دهندونهند دراینجا به‌جای‌فعل‌مجهول به‌کاررفته ، یعنی داده‌شود، نهاده‌شود).

۳ـ **بر تندخویی...**: یعنی درویش ازحال‌پریشان خود پیش صاحب‌مالی تندخو و خشن شکایت میبرد. درمتن علی‌یف «تندرویی» ضبط شده.

۴ـ **دانگ**: یك‌ششم‌دینار و به‌تدریج بریك‌ششم ازهرچیز اطلاق‌شده است.

۵ـ **طیره**: خفت و سبکی، مجازاً به‌معنی خشم.

۶ـ **دل‌سائل...** : اشاره دارد به‌آیه‌کریمه ازسوره‌ضحی «واماالسائل فلاتنهر» .

۷ـ **خواست** : هم ممکن است به‌معنی درخواست گرفته شود وهم ممکن است مراد بازخواست روزقیامت باشد.

۸ـ **به‌ناکردن...** : با انجام‌ندادن شکرپروردگار.

۷ـ **عطارد**: (با ضم اول‌وکسرچهارم) نام‌نزدیك‌ترین ستاره به‌خورشید است‌که آنرا در انگلیسی (Mercury) ودر فرانسه (Mercure) و در فارسی (تیر) مینامند. قطر

شقاوت[۱] برهنه نشاندش چو سیر — نه بارش رها کرد و نه بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاك — مشعبد[۲] صفت، کیسه و دست پاك
سراپای حالش دگرگونه گشت — بر این ماجرا مدتی برگذشت
غلامش به دست کریمی فتاد، — توانگر دل و دست و روشن نهاد
به دیدار مسکین آشفته حال، — چنان شاد بودی که مسکین به مال
شبانگه یکی بردرش لقمه جست، — ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحب نظر بنده را : — که خوشنود کن مرد درمنده‌را[۳]
چو نزدیك بردش زخوان بهره‌ای، — بر آورد بی خویشتن نعره‌ای[۴]

۱- **شقاوت برهنه ...** : مراد آنستکه بدبختی او را مانند گیاه «سیر» که پوست جداگانه ندارد، برهنه گذاشت و برای او نه باری به‌جای ماند و نه مرکب بارگیری.

۲- **مشعبد:** شعبده‌باز. مرادمصراع‌چنین است که مانند شعبده‌باز دست و کیسه‌اش تهی بود. معمولاً نیرنگ‌بازان دست و کیسه خودراکه خالی است بمردم نشان میدهند و آنگاه یکباره چیزی‌راکه گفته‌اند با تردستی دردست یاکیسه‌خود ارائه میکنند. اساس شعبده‌بر تند دستی خود و توجه‌دادن نظر مردم به‌نقطه خاص است.

۳- **درمنده:** مخفف‌درمانده است و دربعضی از نسخه‌ها درمانده ثبت شده که‌ازجهت قافیه درست نیست.

۴- این بیت درمتن‌علی‌یف ضبط نشده ، باآنکه ازجهت پیوستگی مطالب، وجوداین بیت ضرورت دارد.

⟸

آن ۳۰۳۰میل ودوری آن ازخورشید ۴۶ میلیون میل است ودرمدت ۸۸روز یکبار حرکت انتقالی ویکبار حرکت وضعی‌دارد. گویا اصل آن مأخوذ از اشطاروت‌باشد که‌ازجمله‌خدایان بابل بوده و اسرائیلیان هم به پرستش آن دچار شده‌اند. در ادب یونان و روم ، مرکور خداوند سخنوری و نویسندگی و بازرگانی است . جیوه را هم به‌او نسبت میدهند و درادب فارسی « عطارد » به عنوان دبیر فلك پذیرفته شده و قلم تقدیر در دست اوست و از اینجاست که شیخ‌اجل فرموده‌است «عطارد قلم درسیاهی کشید» کنایه ازآنکه‌وضع‌اورا دگرگون‌ساخت و در بدبختی و تیره‌روزیش انداخت .

شکسته دل آمد بر خواجه باز ، عیان کرده اشکش به دیباچه[1] راز
بپرسید سالار فرخنده خوی : که اشکت زجور که آمد به روی؟
بگفت: اندرونم بشورید سخت، بر احوال این پیرشوریده بخت ،
که مملوك[2] وی بودم اندرقدیم، خداوند املاك و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش ازعزوناز ، کند دست خواهش به درها دراز
بخندیدوگفت: ای پسر جورنیست ستم برکس ازگردش[3] دورنیست
نه آن تند رویست[4] بازارگان، که بردی سر ازکبر بر آسمان
من آنم که آن روزم از در براند به روز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من فروشست گرد غم از روی من
خدای ار به‌حکمت ببندد دری، به رحمت گشاید در دیگری
بسا مفلس بینوا سیر شد بسا کار منعم زبر زیر شد

حکایت (۱۲)

یکی سیرت نیک مردان شنو اگر نیکبختی[5] تو مردانه رو

۱- **دیباچه:** از دیباچه صفحه چهره اراده‌شده است. نظیر مصراع از شعر متنبی.

وکاتم‌الحب یوم‌البین‌منهتك وصاحب‌الدمع لاتخفی‌سرائره

کسیکه دوستی‌را نهان‌دارد درروز جدایی پرده ازکارش برداشته میشودوازصاحب‌اشك رازها نهان نمی‌ماند. مطلع این بیت درمتن علی‌یف « غلامش » میباشد رجحان با بیتی است که در این متن ومتون‌دیگر آمده است.

۲- **مملوك:** بنده (اسم مفعول) جمع آن ، ممالیك.

۳- **گردش‌دور:** مراد گردش فلك است که به‌حالت «دورانی» است. مراد اینست که ستم بر اشخاص در اثرتحولات پیش میآید ناشی ازگردش‌آسمان‌نیست بلکه‌مکافات‌ستمی‌است که او خود بردیگران وبرخویش کرده است .

۴- در متن علی‌یف «تنگ روزیست» ضبط متن مناسب‌تر است ، زیرا «تنگ روزی» حالت‌کنونی اوست وحال اینکه‌او بواسطه تندروئی پیشینش دچادبینوائی شده است.

۵- در متن علی‌یف مصراع‌چنین است. «اگر نیك مردی و مردانه‌رو» این‌ضبط‌مناسب نیست زیراجزای‌شرط‌معلق برفعل‌امر«شنو» میشود وحال آنکه‌جزای شرط باید دعوت به‌عمل باشد، بهرحال با ضبط علی‌یف مردانه‌رو صفت فاعلی مرکب از اسم فاعل مرخم وقیداست.

که‌شبلی[1] زحانوت[2] گندم فروش به ده برد انبان گندم به دوش

نگه کرد موری درآن غله دید که سرگشته هرگوشه‌یی میدوید

زرحمت براو شب نیارست[3] خفت[4] به‌مأوای خود بازش آورد و گفت:

مروت نباشد که این مور ریش ، پراگنده گردانم از جای خویش

درون پراگندگان جمع‌دار ، که جمعیت باشد از روزگار

چه‌خوش گفت فردوسی[5] پاکزاد، که‌رحمت بر آن تربت پاك باد :

میازار موری که دانه[6] کش است، که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوشست

سیاه اندرون باشد و سنگدل ، که خواهد که موری شود تنگدل

مزن بر سر ناتوان دست‌زور که روزی به‌پایش درافتی‌چومور

درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن

نبخشود بر حال پروانه شمع نگه کن که چون‌سوخت درپیش جمع !

گرفتم ز تو ناتوان‌تر بسیست تواناتر از تو هم آخر کسیست

۱ـ شبلی ابوبکر دلف‌بن‌جعفرخراسانی بغدادی متولدسامره ازبزرگان‌عرفاومشایخ صوفیه است باجنید مصاحبت داشته‌است و به‌سال ۳۴۴ هجری وفات‌کرده است. شبلی‌منسوب است به‌شبلی‌یکی‌ازشهرهای اشروسنه در ماوراءالنهر. حاجب موفق خلیفه‌عباسی بوده‌ومشاغل دیوانی را ترك گفته و به‌عبادت پرداخته است.

۲ـ **حانوت:** (جمع آن، حوانیت): گویا معنی اول آن میکده و دکان خمار باشدچه‌در زبان ارمنی لفظ خانوت در همین معنی مستعمل است . بتدریج حانوت در معنی‌مطلق دکان بکاررفته ودر گنجانیدن حانوت دراین مصراع شیخ‌اجل ذوقی به‌کاربرده‌است تا باروش‌شبلی‌و عارفان‌دیگر مناسبت بیشتری داشته باشد.

۳ـ **نیارست:** نتوانست .

۴ـ **خفت:** مصدر مرخم ـ مخفف خفتن .

۵ـ فردوسی حکیم‌ابوالقاسم حسن طوسی فردوسی صاحب «شاهنامه» بزرگترین کتاب حماسی ایران.

۶ـ **دانه کش:** بنابر گفته استاد پورداود صفتی‌است که در اوستای‌زردشتی به‌مور نسبت داده شده است .

ببخش ای‌پسر کادمیزاده[1]، صید، به‌احسان‌توان کردو، وحشی‌به‌قید
عدو را به الطاف، گردن ببند که‌نتوان بریدن به‌تیغ، این‌کمند
چودشمن کرم‌بیند ولطف وجود، نیاید دگر خبث ازو در وجود
چوبادوست‌دشخوارگیری‌وتنگ، نخواهدکه بیند ترا نقش ورنگ
وگرخواجه‌بادشمنان نیکخوست، بسی بر نیاید که گردند دوست

حکایت (۱۳)

به ره بر یکی پیشم آمد جوان، به تك در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم: این ریسمانست وبند، که میآرد اندر پیت گوسفند
سبك طوق وزنجیر ازاو بازکرد چپ و راست پوئیدن آغازکرد
بره در پیش همچنان میدوید که‌جوخورده‌بوداز کف‌مردوخوید[2]
چو بازآمدازعیش‌وشادی‌به‌جای، مرادیدوگفت: ای خداوند رای،
نه‌این ریسمان میبرد با منش که احسان کمندیست درگردنش
به لطفی‌که دیدست پیل دمان[3]، نیارد همی حمله بر پیلبان
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد، که‌سگ‌پاس‌دارد، چو نان‌تو‌خورد
برآن مرد کندست دندان یوز[4] که مالد زبان برپنیرش دوروز

حکایت(۱۴)

یکی روبهی دید[5] بی‌دست وپای فروماند در لطف و صنع خدای

۱ـ **ببخش ای‌پسر...**: اشاره است به‌مثل معروف «الانسان عبیدالاحسان».

۲ـ **خوید**: غله نارسیده ـ (واو آن معدوله است و به تلفظ درنمیآید) مصراع اول این بیت در متن علی‌یف چنین‌است: «هنوز ازپیش تازنان‌میدوید».

۳ـ **دمان**: خشمگین.

۴ـ **یوز**: جانوری شبیه‌به‌پلنگ‌که درصید ازآن استفاده میکردند. غذای یوزهائی‌که تربیت میشدند غالباً پنیربوده‌است. مراد اینست‌که اگریوز ازپنیر تودوروز بخورد هرگزقصد دریدن‌تورا بادندان‌خود نخواهدکرد.

۵ـ **یکی روبهی**: نظیر این‌قصه داستانی است‌که ابراهیم ادهم ازشقیق بلخی نسبت به‌پرنده‌ضعیف حکایت‌کرده است.

که چون زندگانی به‌سر میبرد ؟ بدین دست‌وپای از کجا میخورد؟
درین بود درویش شوریده‌رنگ، که شیری بر آمد شغالی به چنگ
شغال نگونبخت را شیر خورد بماند آنچه روباه‌از آن سیرخورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد، که‌روزی‌رسان قوت[1] روزش بداد
یقین مرد را دیده بیننده کرد[2] شد و تکیه بر آفریننده کرد:
کزین‌پس به کنجی نشینم چومور که‌روزی نخوردند[3] شیران به‌زور
زنخدان فروبرد چندی به‌جیب[4]، که بخشنده روزی رساندزغیب
نه‌بیگانه تیمار خوردش نه دوست چوچندش رگ واستخوان‌ماند وپوست[5]
چوصبرش نماندازضعیفی‌وهوش، ز دیوارش آوازی آمد به‌گوش:
برو شیر درنده باش ای دغل میندازخود را چو روباه شل[6]
چنان سعی کن کزتوماند چو شیر چه‌باشی چوروبه به‌وامانده[7] سیر!
چو شیر آنکه‌را گردنی فربهست، گرافتدچوروبه،سگ‌ازوی به‌است

۱- ضبط مشهور ، «قوت وروزیش دارد» .

۲- یقین موجب شدکه دیده مرد واقع بین شود «مردرا» مضاف‌الیه مقطوع‌است برای «دیده». در متن علی‌یف « یقین دیدهٔ مرد بیننده کرد » این‌ضبط درست نمی‌نماید زیرا اسناد یقین‌کردن به دیده اسنادی درست نیست.

۳- در نسخه فروغی «پیلان» این بیت در متن علی‌یف ضبط نشده است.

۴- **جیب**: (لفظ عربی- جمع آن، جیوب): گریبان.

۵- **چوچنگش رگ‌و ..** : از او فقط رگ‌واستخوان‌وپوست بجاماند وازاین‌جهت به‌چنگ‌مانندشد که مرکب‌ازپوست‌وچوب‌وتارهاست.

۶- **شل**: مخفف اشل معنی‌عربی‌آن بی‌دست است اما در فارسی تخفیف‌یافته ودرمعنی آن‌هم تصرف‌شده‌است وبر کسی اطلاق میشود که‌پایش یا دستش لنگ باشد. شل که‌واژهٔ‌فارسی باشد به‌معنی ران‌آدمی خصوصاً و ران‌حیوانات عموماً آمده است وشلوارهم یکی ازترکیبات این‌کلمه است که معرب‌آن سروال‌است. شلیدن درفارسی‌مصدرجعلی‌است.

۷- یعنی‌چرامانندروباه‌ازبازمانده‌دیگری‌سیر باشی، درمتن‌علی‌یف به‌جای «سیر» «پیر» آمده است .

به‌چنگ آر و با دیگران نوش کن
نه بر فضله دیگران گوش کن[۱]

بخور تا توانی به‌بازوی خویش
که سعیت‌بود در ترازوی خویش[۲]

چومردان ببر رنج وراحت رسان
مخنث خورد دسترنج کسان

بگیر ای جوان دست درویش‌پیر
نه خودرا بیفکن که: دستم بگیر

خدارا بر آن‌بنده بخشایش است،
که‌خلق‌ازوجودش‌در آسایش‌است

کرم ورزد آن‌سر که‌مغزی‌در وست
که‌دون‌همتانند، بی‌مغز و پوست

کسی نیك بیند به هر دوسرای،
که نیکی رساند به خلق خدای

حکایت(۱۵)

شنیدم که مردیست ز پاکیزه بوم،
شناسا و رهرو در اقصای روم

من و چند سیاح صحرانورد،
برفتیم قاصد[۳] به دیدار مرد

سروچشم هریك ببوسید و دست
به تمکین و عزت[۴] نشاند ونشست

زرش‌دیدم وزرع شاگرد و رخت
ولی بی‌مروت چو بیبر درخت[۵]

به‌لطف‌وسخن، گرمرو مرد بود[۶]
ولی دیگدانش عجب سرد بود

۱- **گوش کن:** منتظر باش. گوش کردن علاوه برشنیدن باتوجه، به‌معنی نگاهداشتن ومنتظر بودن ونگهبانی کردن ومحافظت‌هم آمده‌است. مراد مصراع اینست که منتظر زیادی‌غذاو نیمخوردهٔ دیگران مباش.

۲- اشاره‌است به آیه‌یی ازسورهٔ نجم«وان‌لیس لاانسان‌الی‌ماسعی» ازرنج دست‌وبازوی‌خود بخور تا همچنانکه نتیجه سعی هرکس در آخرت در ترازنامه و میزان اعمال خودش ثبت میشود در این جهان هم نتیجه سعی خودت در ترازویت باشد. ناظر است به‌حدیث نبوی «افضل‌مایاکل‌الرجل‌من‌عمل‌یده» ترجمه: «بهترین‌وفاضلترین‌چیزی که هرمردمیخورد، چیزی است که‌از کاردست‌خودش به‌حاصل آمده‌باشد»

۳- **قاصد:** قصدکننده.

۴- **ولی بی‌مروت...:** در متن علی‌یف مصراع چنین است: «ولی بی‌مروت‌چوشاخ کبست» کبست‌حنظل، هندوانه ابوجهل است که بسیار تلخ و زهرآگین است.

۵- **زرش‌دیدم...:** این بیت در متن علی‌یف ضبط‌نشده.

۶- **گرمرو مردبود...:** مردی بودکه به‌گرمی وباروی خوش و سخنهای‌نیکو پذیرای مردم میشد ولی هرگز زیر دیگدانش آتشی‌روشن نمیشد، کنایه از آنکه خسیس

⟸

همه[۱] شب نبودش قرار و هجوع ز تسبیح و تهلیل و مارا زجوع
سحرگه میان بست و در باز کرد همان لطف و بوسیدن آغاز کرد
یکی بد که شیرین و خوش طبع بود، که باما مسافر در آن ربع[۲] بود
مرا بوسه گفتا به تصحیف[۳] ده که درویش را توشه از بوسه به
به خدمت منه دست برریش[۴] من مرا نان ده و کفش بر سر بزن
به ایثار[۵]، مردم، سبق[۶] برده‌اند نه شب زنده‌داران دل مرده‌اند
همی دیدم از پاسبان تتار[۷] دل مرده و چشم شب زنده‌دار

۱- **همه‌شب نبودش قرار وهجوع ...**: هجوع (مصدر): خوابیدن «تسبیح»: گفتن سبحان‌الله. تهلیل: گفتن لااله‌الاالله مراد اینست که آن مرد در تمام شب به گفتن تسبیح و تهلیل مشغول بود ما را هم از جوع و گرسنگی خواب وآرام نبود. درمتن علی‌یف بجای «ما را زجوع» «وباز از رکوع» آمده است پیداست که این ضبط لطافتی ندارد. با توجه به اینکه هرگاه در عربی بگویند «هجعه‌الجوع» معنیش میشود: اورا گرسنگی درهم‌شکست. میتوان گفت که شیخ در انتخاب هجوع وجوع به این ترکیب‌عربی نظر داشته است.

۲- **ربع:** (بافتح‌اول) محل‌ومنزل، جمع‌آن، ربوع ورباع.

۳- **تصحیف:** تصحیف یا جناس خط عبارت از آنست که حروف مشابه را با تغییر نقطه‌گذاری مبدل سازند ولفظی‌راکه تصحیف پذیرفته باشد، مصحف بر وزن موظف نامند. مصحف بوسه، توشه میشود.

۴- **برریش:** در متن علی‌یف «برکفش» ضبط شده وشاید مناسب‌تر باشد چه دست برکفش نهادن دستمال روی کفش کشیدن و گردکفش گرفتن است.

۵- **ایثار:** بخشش، تقدم دادن دیگران برخود.

۶- **سبق‌برده:** صفت مفعولی است. در متن علی‌یف بجای «مردم» «مردان» ضبط شده است،

۷- **تتار:** تتار یا تاتار یا تتر، قبیله‌ای بزرگ از طوایف مغول. بتدریج این نام

⟸

⟸

بود و حتی به مهمان‌هم طعامی نمیداد. در متن علی‌یف بجای «سخن»، «لبق» آمده است «لبق» با دو فتحه بمعنی ظرافت و نرمی اخلاق است و بمعنی مهارت هم آمده اما این کلمه درمتون فارسی کمتر بکاررفته.

کرامت جوانمردی و نان دهیست مقالات[۱] بیهوده ، طبل تهیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت ، که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
به معنی[۲] توان کرد دعوی درست دم بی‌قدم[۳] تکیه‌گاهیست سست

حکایت(۱۶)

شنیدم در ایام حاتم[۴] که بود ، به‌خیل اندرش بادپایی[۵] چو دود[۶]

۱- **مقالات:** گفتگوها ، در اینجا ادعاها مانند طبل تهی بلند بانگ و خالی میان است .

۲- **به‌معنی:** به‌وسیله معنی‌طلبی وحقیقت‌خواهی.

۳- **دم بی‌قدم:** مراد از دم بی‌قدم گفتار بدون کرداراست، عارف باید دوصفت‌داشته باشد: یکی آنکه بیاد خالق دم‌زند، دیگر آنکه بخدمت‌خلق قدم بردارد .

۴- **حاتم:** حاتم‌طائی یکی از شاعران جاهلیت است که بدلیری و بخشش معروف‌بوده است و در سخاوت به‌او مثل‌زده‌اند . تا اوایل قرن هفتم میلادی زنده بود و فرزندش «عدی» شاعری است که عهد پیغمبر اکرم‌را نیز دریافته است. نظیرقصه‌یی که شیخ‌اجل حکایت‌میکند در «عقدالفرید» تألیف ابن‌عبدربه به‌نقل از «نوار» زوجهٔ حاتم به چشم میخورد وچنانکه‌وی گفته است: عزیزترین چیزها در نزد حاتم اسب وسلاح او بوده . در واقعه‌یی برای نجات کودکان گرسنه همسایه، اسب خودرا ذبح کرده است .

۵- **بادپای:** کنایه از اسب تندرواست که‌پایش درسرعت‌سیر همچون باد است .

۶- **چودود:** سیاه مانند دود .



بر قبیلهٔ کوچك قیات که چنگیز ازافراد آن بوده است اطلاق شده و حال آنکه قبیلهٔ قیات‌یا قبیلهٔ تاتار درعشیرهٔ مغول‌اشتراك‌دارد. مراد بیت است: پاسبان که از قبیلهٔ تتارباشد، بجهت شغلی که دارد ناچار است شب‌زنده‌دار بماند و چشمش بی‌خواب‌باشد و بواسطهٔ آنکه‌کافراست، دلی مرده و خالی از فروغ زندگی واقعی وپرتو دانش دارد. دربعضی نسخه‌ها بجای «همی» «همین» ضبط شده . اگرجای بیت، پیش از این بود این ضبط مناسبتر می‌نمود . ممکن‌است هردو الف در تاتار یاالف اول آن برای بیان حرکت فتحه باشد ، مانند : قجر و قاجار و ترکمن و ترکمان، چنانکه در برخی کلماتی که اززبانهای اروپایی گرفته‌ایم، و او را بجای حرکت ضمه بکارمی‌بریم .

صبا[۱] سرعتی، رعدبانگ ادهمی[۲] | که بر برق پیشی گرفتی همی
به تک ژاله میریخت بر کوه ودشت | تو گفتی مگر ابرنیسان[۳] گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد، | که باد از پیش بازماندی چوگرد
ز اوصاف حاتم بهر مرز وبوم، | بگفتند برخی به سلطان روم:
که همتای او درکرم مرد نیست | چواسبش به‌جولان وناورد[۴] نیست
بیابان نوردی چو کشتی برآب | که بالای[۵] سیرش نپرد عقاب
به دستور دانا چنین گفت شاه، | که دعوی خجالت بود بی‌گواه
من از حاتم آن اسب تازی نژاد، | بخواهم گر او مکرمت کرد وداد،
بدانم که در وی شکوه ومهیست | وگر رد کند، بانگ طبل تهیست
رسولی هنرمند و عالم به طی[۶]، | روان کرده و ده مرد همراه‌وی
زمین مرده و ابر گریان براو | صبا کرده بار دگر جان در او[۷]
به منزلگه حاتم آمد فرود | برآسود چون تشنه برزنده[۸]رود
سماطی[۹] بیفکند و اسبی بکشت | به‌دامن‌شکر[۱۰] دادشان، زربه‌مشت

۱ـ **صباسرعت:** درسرعت مانند بادصبابود.
۲ـ **ادهم:** سیاه. مؤنث آن، دهماء.
۳ـ **نیسان:** ماه‌دوم بهار از ماههای رومی. دراین‌بیت وبیت‌پیشین وبیت‌بعدی، الفاظ مناسب ازقبیل: صبا ـ رعد ـ برق ـ ژاله ـ ابر ـ باد آمده است.
۴ـ **ناورد:** ناورد و آورد هردو به‌معنی جنگ است.
۵ـ **که‌بالای ...:** عقاب بلندپرواز، سریع‌تر از سرعت سیر او پرواز نمی‌کند یا آنکه عقاب را جرأت‌آن نیست که دربالای‌مسیر او به‌پرواز آید.
۶ـ **طی:** یکی از قبایل عرب که حاتم از آن قبیله بود. به‌طی ممکن است قید برای عالم وهمچنین مفعول‌بواسطه برای «روان شد» باشد.
۷ـ **زمین‌مرده:** گویی ابر برزمین مرده میگریست وباران برزمین فرو می‌ریخت و باران زمین‌را زندگی تازه می‌بخشید. (این بیت دربعضی نسخه‌ها نیست).
۸ـ **زنده‌رود:** مخفف‌زاینده‌رود.
۹ـ **سماط:** (باکسراول) سفره و خوان.
۱۰ـ **به دامن شکر:** دامان دامان شکر به‌آنها داد و مشت‌مشت زربخشید.

شب آنجا ببودند و روز دگر، بگفت آنچه دانست صاحب هنر

همی گفت حاتم پریشان چومست، به دندان زحسرت همی کنددست:

که ای بهره‌ور مردم نیک نام، چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟

من آن بادرفتار دلدل[1] شتاب، ز بهر شما دوش کردم کباب

که دانستم ازهول باران و سیل، نشاید شدن در چراگاه خیل

بنوعی دگر روی و راهم نبود جز آن ، بر در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آیین خویش، که مهمان بخسبد دل ازفاقه ریش

مرا نام باید[2] در اقلیم ، فاش دگر مرکب نامور ، گو: مباش

کسان‌را درم داد وتشریف واسب طبیعی‌است اخلاق نیکو نه کسب[3]

خبر شد به روم از جوانمرد طی هزار آفرین گفت بر طبع وی

ز حاتم بدین نکته راضی مشو ازین خوبتر ماجرایی شنو

حکایت (۱۷)

ندانم که گفت این حکایت‌به‌من: که بودست فرماندهی در یمن

ز نام‌آوران گوی دولت ربود که در گنج بخشی نظیرش نبود

توان گفت او را سحاب[4] کرم که دستش چوباران فشاندی درم

کسی نام حاتم نبردی برش که سودا نرفتی ازو بر سرش:

که چند از مقالات آن بادسنج[5] که نه ملک دارد نه فرمان نه‌گنج

۱- **دلدل:** نام استر پیغمبر گرامی است که به علی‌بن‌ابیطالب بخشید.

۲- **مرا نام باید در اقلیم، فاش... :** ناظراست به‌شعر حاتم‌طایی «اما وی ان المال غاد و رائح- ویبقی من‌المال الاحادیث والذکر» «مال می‌آید و میرود و از مال تنهـا قصه‌ها و یادها به‌جای میماند.»

۳- **کسب:** اکتسابی.

۴- **سحاب:** ابر، جمع آن سحب (با دو ضمه).

۵- **بادسنج:** یاوه‌کار و یاوه‌گو. چون قدما به‌وزن هوا پی‌نبرده بودند، سنجیدن باد را محال یا عبث میشمردند. مـراد بیت اینست که تا چند از حاتم یاوه‌کار یاوه‌گوی که ملک وحکومت و گنج ندارد گفتگو می کنند!

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت | چو چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت[۱]

در ذکر حاتم کسی باز کرد | دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

حسد مرد را بر سر کینه داشت | یکی را به خون خوردنش برگماشت:

که تا هست حاتم در ایام من، | به نیکی نخواهد شدن نام من

بلاجوی، راه بنی طی گرفت | به کشتن جوانمرد را پی گرفت

جوانی به ره پیش باز آمدش | کزو بوی انسی فراز آمدش[۲]،

نکوروی و دانا و شیرین زبان | بر خویش بردش شبی میهمان

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود[۳] | بداندیش را دل به نیکی ربود

نهادش سحر بوسه بر دست و پای | که نزدیك ما چند روزی بپای[۴]

بگفتا نیارم شد اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمی عظیم

بگفت ار نهی با من اندر میان، | چو یاران یکدل بکوشم به جان

به من دار گفت ای جوانمرد گوش | که دانم جوانمرد را پرده پوش[۵]

در این بوم، حاتم شناسی مگر؟ | که فرخنده رایست و نیکوسیر

سرش پادشاه یمن خواستست، | ندانم چه کین درمیان خاستست ؟

گرم ره نمایی به آنجا که اوست، | همین چشم دارم ز لطف تو دوست

بخندید برنا: که حاتم منم | سر اینك جدا کن به تیغ از تنم

نباید[۶] که چون صبح گردد سپید، | گزندت رسد یا شوی نا امید

۱ــ **نواختن**: در اینجا هم به معنی نوازش کردن و هم به معنی نوازش دادن سیم‌های ساز به کار رفته است و بنابراین صنعت «استخدام» در کار آمده است. مراد آنستکه در بزم خود مردم را پذیرایی و نوازش میکرد، چنانکه در آن بزم فرمان داده بود چنگ بنوازند.

۲ــ **کزو بوی...**: چنان جوان طائی از مأمور یمنی استقبال کرد که گوئی باهم سابقهٔ انس و الفت داشتند و مأمور یمنی تصور میکرد که پیش از آن با او مأنوس بوده است.

۳ــ **پوزش نمود**: اظهار عذر کرد.

۴ــ **بپای**: بمان.

۵ــ **پرده پوش**: رازدار.

۶ــ **نباید**: مبادا، نکند که.

چو حاتم به آزادگی سر نهاد، / جوان را برآمد خروش از نهاد
به‌خاك اندر افتاد وبرپای جست ، / گهش خاك بوسیدو گه پای ودست
بینداخت شمشیر و ترکش[1] نهاد / چو بیچارگان دست‌بر کش[2] نهاد :
که من گرگلی بر وجودت زنم / به نزدیك مردان نه مردم ، زنم
دوچشمش ببوسید و دربر گرفت / وزآنجا طریق یمن بر گرفت
ملك در میان دو ابروی مرد ، / بدانست حالی که کاری نکرد
بگفتا : بیا تا چه داری خبر ؟ / چرا سر نبستی به فتراك[3] بر !
مگر بر تو نام‌آوری حمله کرد / نیاوردی از ضعف تاب نبرد؟
جوانمرد شاطر[4] زمین بوسه داد / ملك‌را ثنا گفت وتمکین[5] نهاد:
که دریافتم حاتم نامجوی، / هنرمند و خوش‌منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب‌خرد دیدمش، / به مردانگی فوق‌خود دیدمش ،
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت / به‌شمشیر[6] احسان وفضلم بکشت
بگفت آنچه دید از کرمهای وی / شهنشه ثنا گفت بر آل طی
فرستاده را داد مهری[7] درم / که مهر است بر نام حاتم‌کرم[8]
مراو[9] را سزد گرگواهی دهند، / که معنی و آوازه‌اش همرهند

۱ـ **ترکش:** تیرکش . تیردان . ترکش جوزا ، ستارگان صورت جوزاست.

۲ـ **کش:** ازریشه پهلوی‌واوستایی به‌معنی «سینه» و«بغل» و «تهی گاه» ومنتهای‌ران. در اینجا معنی اول مراد است .

۳ـ **فتراك:** تسمه‌ای‌که از پس وپیش زین اسب آویزند.

۴ـ **شاطر:** از ریشهٔ شطارت، چابك و دلیر این معنی برای شاطر در فارسی پیدا شده، ولی معنی اصلی شطارت زیرکی و خباثت است .

۵ـ **تمکین نهاد:** اظهار اطاعت وتمکین‌کرد .

۶ـ **به‌شمشیر احسان... :** نظیرازامثال‌عرب «الاحسان یقطع اللسان».

۷ـ **مهری درم :** کیسهٔ سر به مهر پراز درهم . یاء در «مهری» یاء وحدت‌است.

۸ـ **که مهراست برنام حاتم کرم :** حاتم خاتم‌کریمان است. این بیت در متن تصحیح‌شده علی‌یف ضبط نشده است.

۹ـ **مر:** ادات تخصیص وحصر است .

حکایت(۱۸)

شنیدم که طی در زمان رسول، نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر[۱] نذیر، گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن به شمشیر کین، که ناپاك بودند و ناپاك دین
زنی[۲] گفت: من دختر حاتمم بخواهید از این نامورحاکمم
کرم کن به‌جان من ای محترم، که مولای من بود ز اهل کرم
به فرمان پیغمبر نیك رای، گشادند زنجیرش از دست‌وپای
در آن قوم باغی[۳] نهادند تیغ که رانند سیلاب خون‌بیدریغ
به‌زاری به‌شمشیرزن گفت‌زن: مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نبینم رهایی ز بند، به تنها و یارانم اندر کمند
همی گفت وگریان براحوال طی به سمع رسول آمد آوازوی
ببخشود[۴] آن قوم و دیگر عطا که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

۱- **بشیرنذیر**: از صفات پیغمبر است و در قرآن مجید، نیز این دو صفت برای پیغمبرمکرم (ص) آمده. بشیر: مژده‌دهندهٔ نیکوکاران به‌سعادت دنیوی و اخروی. نذیر: اعلام‌کنندهٔ خطر و ترساننده از عذاب آخرت.

۲- **زنی گفت من دختر حاتمم...**: از علی‌بن‌ابیطالب(ع) منقول است که‌زنی‌از میان اسیران «طی» خود را چنین معرفی کرد، من دختر بزرگ قوم خود هستم پدرم‌اسیررا آزاد وگرسنه را سیر میکرد وبرهنه‌را میپوشاندوهیچ‌خواهنده‌یی را محروم‌بازنمیگردانید، من دختر حاتم‌طائی هستم، از من دست بدارید، پیغمبر فرمود: این اوصاف، اوصاف‌مؤمن است و اگر حاتم مسلمان بود، بر او هم رحمت میفرستادیم. آنگاه به‌لشکریان فرمود: از او دست بدارید که پدرش مکارم اخلاق را دوست میداشته است (سرح‌العیون جلد ۱ الاغانی جلد ۱۶).

۳- **باغی**: ستمگار و جمع آن، بغاة. بنابرضبط علی‌یف قوم باقی، بقیهٔ قوم.

۴- **ببخشود**: پیغمبر، آن‌قوم را برآن‌زن بخشود و نکشت و به‌آنان عطاوبخشش کرد و فرمود: این‌دختر، اصل گوهر خودرا حفظ کرده و ازاصل خودتخطی ننموده نظیرآن از امثله‌عرب: «کل‌شیئی‌یرجع‌الی‌اصله».

حکایت (۱۹)

زبنگاه حاتم یکی پیرمرد
طلب ده درم سنگ[۱] فانید[۲] کرد

ز راوی چنان یاد دارم خبر،
که پیشش فرستاد تنگی شکر[۳]

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود
همان ده درم حاجت پیر بود

شنید این سخن نامبردار طی
بخندید و گفت: ای دلارام حی[۴]،

گراو در خور حاجت خویش خواست،
جوانمردی آل حاتم کجاست؟

چو حاتم به آزاد مردی دگر،
ز دوران گیتی نیامد مگر،

ابوبکر سعد آنکه دست نوال،
نهد همتش بر دهان سؤال[۵]

رعیت پناها، دلت شاد باد
به سعیت مسلمانی آباد باد

سرافراز این خاك فرخند بوم
ز عدلت براقلیم یونان[۶] و روم

۱- **ده درم سنگ**: بوزن ده درم.

۲- **فانید**: نوعی حلوا. هم‌ریشه است با لفظ Penide درفرانسه که دراصل لاتینی Pendiume به‌معنی قندحاصل ازجو بوده‌است و ریشهٔ اصلی آن یونانی‌است. مراداینست که پیری از باروبنه یامؤسسه‌یی که‌حاتم جهت نیازمندان‌تأسیس کرده‌بود، درخواست ده‌درم حلوا کرد.

۳- **تنگی شکر**: یك بارشکر.

۴- **حی**: قبیله، جمع آن، احیاء اضافهٔ‌دلارام به‌حی و اضافهٔ‌نامبردار به‌طی، اضافه انتساب است.

۵- **نوال** (بافتح‌اول): بخشش. یعنی همت‌او چنان‌والااست که پیشگیری از سؤال و خواهش می کند: پیش‌ازسئوال و درخواست و پیش‌از آنکه سائل، به‌بهای آبروی خود دهان‌بگشاید، بخشش‌لازم را انجام می‌دهد.

۶- **یونان**: یونان، نام‌مملکتی ازاروپا درقسمت‌جوبی جزایربالکان. این کشور تاریخ باستانی‌بسیارکهن دارد وازپنج‌هزار سال‌قبل‌ازمیلاد، مردم‌شمالی درآن ساکن‌شده‌اند و درهزارهٔ دوم پیش‌از میلاد آثار مذهبی درخشان دراین سرزمین پیدا آمده. از زمان هخامنشیان تااواخر دوران جانشینان اسکندر، باایران روابط جنگ و صلح داشته است. یونان، یکی‌ازمراکز تمدن‌قدیم است که‌پس‌از فتح‌قسطنطنیه آثارآن مدنیت دراروپا جلوه‌گر

⟸

چو۱ حاتم اگر نیستی کام وی ، نبردی کس اندر جهان نام طی

ثنا ماند از آن نامور در کتاب ، تـراهم ثنا مانـد و هم ثـواب

که حاتم۲ بدان ، نام‌و آوازه‌خواست ترا سعی و جهد از برای خداست

تکلف بر مرد درویش نیست وصیت همین یك سخن‌بیش‌نیست:

که چندانکه جهدت بود ، خیر کن زتو خیر ماند ز سعدی سخن

حکایت(۲۰)

یکی۳ راخری در گل افتاده بود ، ز سوداش خون در دل افتاده بود

بیابان و باران و سرما و سیل، فـرو هشته ظلمت بـر آفاق ، ذیل۴

همه شب درین غصه تا بامداد ، سقط۵ گفت و نفرین و دشنام داد

۱- **چو حاتم اگر نیستی** ... مراداین است که ابوبکرسعد ، افتخار خاندان خود است ، چنانکه حاتم، افتخارقبیلهٔ خویش بود اگر نام‌وی نبود، کسی‌از «آل‌طی» یادنمیکرد. یاء در «نیستی»یاء شرطی‌است .

۲- **که‌حاتم** ... ازحاتم ستایش تنها بجای‌ماند ، ولی برای توهم ستایش دنیوی وهم ثواب‌اخروی باقی‌ماند ، زیرا حاتم بابخشش خود ، فقط‌نام و آوازه می‌خواست و حال آنکه کرم‌و بخشش‌تو برای رضای‌خدااست .

۳- **را** : در «یکی‌را» علامت اختصاص‌است .

۴- **ذیل** : دامن . جمع آن ذیول و اذیال .

۵- **سقط**: سخن‌زشت،دشنام .

⟹

شد و دوران تجدیدحیات ادبی اروپا را بنیادنهاد . همچنین یونان ، مهدشعر و مهرفلسفه‌و مراکز ادب بوده‌است . اروپائیان این‌کشور را Gre ce یا Grcece می‌نامند و یونانی را Grec que یا Greek می‌خوانند که معرب آن اغریق است ، اما این‌کشور ، درزبان عربی و فارسی به‌اسم جزیرهٔ ایونی که یکی ازجزایر بوده ودرنزدیکی آسیای‌صغیر قرارداشته وبمناسبت آنکه تمدن‌وفلسفه نخست‌از آنجاظهور کرده‌است، تمام مملکت، یونان‌نامیده‌شده‌است. یونان ، از جهت‌ورزش هم اهمیت داشته ، چنانکه ورزشهای‌المپیك بنام‌یکی‌ازمرتفعات یونان نامیده‌شده که‌ورزشکاران جهت‌تقدیس خداوند ورزش برفراز آن مشعل می‌افروختند . یونان، صدوسی وسه‌هزار کیلوهامترمربع‌وسعت‌دارد وجمعیت آن به‌هشت‌میلیون‌وهشتادوسه‌هزار نفر بالغ می‌شود ورژیم آن سلطنتی‌است .

نه‌دشمن برست اززبانش نه دوست — نه‌سلطان[1] که‌این بوم وبر،زان‌اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت ، — درآن حال منکر ، براو برگذشت
شنید این‌سخنهای دور از صواب، — نه‌صبر شنیدن ، نه روی جواب
ملك[2] شرمگین درحشم بنگریست: — که‌سودای‌این برمن ازبهر چیست ؟
یکی گفت : شاها ، به تیغش بزن — که[3]نگذاشت کس را نه‌دختر نه‌زن
نگه کرد سلطان عالی محل ، — خودش در بلادید و خر در وحل[4]
ببخشود بر حال مسکین مرد — فرو خورد خشم سخنهای سرد
زرش داد و اسب و قبا پوستین — چه نیکو بود مهر در وقت کین!
یکی گفتنش:ای پیر بی‌عقل وهوش، — عجب رستی ازقتل ، گفت:خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش ، — وی انعام فرمود در خورد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی ، احسن[5] الی من اسا

حکایت (۲۱)

شنیدم[6] که‌مغروری‌از کبر ، مست ، — در خانه برروی سائل ببست،
به‌کنجی فرو ماند و بنشست مرد ، — جگر گرم و آه از تف سینه سرد

۱ـ **سلطان** ... یعنی ، حتی برشاه نفرین میکرد به‌اعتبار آنکه بوم و بر کشور متعلق به‌اواست. زان ،مخفف‌ازآن: متعلق‌به.

۲ـ **ملك** ... بنابرضبط علی‌یف «به‌چشم سیاست دراوبنگریست» اماضبط‌متن مناسبتر است . زیرا پادشاه ازاول قصدسیاست‌ومجازات اورا نداشت ، بلکه بواسطهٔ سخنان زشت‌او شرمگین شده‌بود و دراطرافیان خود نگاه کرد ، تاببینید آنانراچه‌حالتی‌است .

۳ـ **که‌نگذاشت** ... بنابرضبط علی‌یف «زپشت‌زمین بیخ‌عمرش بکن»

۴ـ **وحل** :گل‌یالجن .

۵ـ **احسن‌الی‌من‌اساء** : نیکی‌کن به‌کسی که بدی کرده باشد . حدیث منقول از غررالحکم «احسن‌الی‌من‌اساءالیك واعف‌عمن‌جنی‌علیك» .

۶ـ **حکایت** : این‌حکایت را علی‌یف درپاورقی آورداست و آنرا ازسعدی نشناخته خلاصهٔ حکایت آنکه‌شخصی مغرور ، درخانهٔ خودرا به‌روی سائلی بست‌و آن‌سائل ، درکوچه آزرده نشست . نابینائی براوگذرکرد و حالش‌پرسید و اورا به‌خانهٔ خویش‌برد و طعام‌داد. سائل براو دعا کرد و براثر دعای او نابینا ، بوسیلهٔ بیرون آمدن چندقطره از چشمش شفا یافت .

شنیدش یکی مرد پوشیده[۱] چشم، بپرسیدش از موجب کین و خشم
فرو گفت و بگریست بر خاك کوی جفایی کز آن‌شخصش آمد به‌روی
بکفت: ای فلان ، ترك آزار کن یك امشب به نـزد من افطار کن
به خلق و فریبش گریبان کشید ، به خانه درآوردش و خوان کشید
برآسود درویش روشن نهاد ، بگفت : ایزدت روشنایی دهاد
شب‌از نرگسش[۲] قطره چندی چکید سحر دیده برکرد و دنیا بدید
حکایت به شهر اندر افتاد و جوش: که بیدیده‌یی دیده برکرد دوش
شنید این سخن خواجهٔ سنگدل ، کـه بـرگشت درویش از او تنگدل
بگفتا: حکایت کن ای نیکبخت ، که‌چون سهل‌شدبرتواینکار سخت؟
که برکرد این شمع گیتی فروز ؟ بگفت: ای ستمکار آشفته روز ،
توکوته نظر بودی و سست رای ، که مشغول گشتی به جغد[۳] از همای[۴]
به روی من ایندر کسی کرد باز ، که کردی تو برروی وی در فراز[۵]
اگر بوسه بر خاك مردان زنی ، به مردی[۶] که پیش آیدت روشنی
کسانی که پوشیده چشم دلند ، همانا کـزین تـوتیا[۷] غـافلند

۱- **پوشیده‌چشم :** نابینا، ترجمهٔ «مکفوف‌العین» عربی .

۲- **نرگس :** کنایه‌ازچشم‌است . لفظ‌نرگس ازنام نارسیس یونانی گرفته‌شده که‌در اساطیر یونان داستانی دارد .

۳- **جغد:** جغدوچغد نام پرنده‌ییست که‌چون‌طعمه خودرا درویرانه‌ها میبابد ، ویرانه رامسکن میسازد و ازاین‌روی به‌نحوست معروف شده‌است .

۴- **همای :** ازریشهٔ پهلوی‌هوماك : مرغ‌خوب که درداستانهاازپرندگان سعدبه‌شمار رفته وشبیه به‌شاهین‌است(رك‌شرح گلستان). «مشغول گشته» دراین مصراع به‌دومفعول متعددی شده و معنی‌مضاعف دارد . معنی مصراع اینست: ازهمای‌منصرف‌شد و به‌جغد پرداخت.درعربی هم‌فعل شغل بادوحرف جربا («ب»و«عن») متعدی میشود و معنی مضاعف‌دارد .

۵- **درفراز کردن:** دربستن .

۶- **به‌مردی :** قسم‌به‌مردی .

۷- **توتیا :** درزبان فرانسه Tutie یا Tuthie اکسید روی‌است که سائیدهٔ آنرا برای‌مداوادرچشم کشند .

چو برگشته دولت ملامت شنید، سرانگشت حیرت به دندان گزید:
که شهباز من صید دام تو شد، مرا بود دولت، به نام توشد
کسی چون بدست آورد جره باز[۱]، فرو برده چون موش، دندان آز؟
الا گر طلبکار اهل دلی، ز خدمت مکن یکزمان غافلی
خورش ده به گنجشك و كبك و حمام[۲]، که یك روزت افتد همایی به دام
چو هر گوشه تیر نیاز افکنی، امید است ناگه که صیدی زنی
دری هم برآید ز چندین صدف ز صد چوبه[۳]، آید یکی برهدف

(حکایت ۲۲)

یکی را پسر گم شد از راحله[۴]، شبانگه بگردید در قافله[۵]
زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت، به تاریکی آن روشنایی[۶] بیافت
چو آمد برمردم کاروان[۷]، شنیدم که میگفت با ساروان[۸]:
ندانی که چون راه بردم بدوست! هر آنکس که پیش آمدم گفتم: اوست

۱- **جره باز**: بازنر یاباز سفید. مراد بیت این است: کسیکه مانند موش به طعمه‌های جزئی نزدیك شده و دندان طمع در آن فرو برده باشد، چگونه ممکن است بازنر به دست آورد و آهنگ صید مرغان بلند پرواز کند.

۲- **حمام**: (بافتح اول): کبوتر. واحد آن حمامة و جمع آن حمائم و حمامات.

۳- **چوبه**: تیر. مراد بیت این است که هرصدفی محتوی در نیست چنانکه همه تیرها به هدف نمیخورد نظیر آن از امثال عرب «ماکل مایتمنی المرء نائله».

۴- **راحله**: استر بارکش یا استر قوی. تاء آن برای مبالغه است. جمع آن رواحل، در این بیت، مراد، مراقبان توشه است.

۵- **قافله**: کاروان. جمع آن، قوافل. مصدر آن قفول به معنی بازگشت. از باب تیمن وتفأل به خیر، کاروان را عرب قافله نامیده است.

۶- **روشنایی**: کنایه از فرزند است که روشنایی چشم و دل پدر از اوست.

۷- **کاروان**: مرکب از کار و وان. کار به معنی جنگ و وان ادات نسبت.

۸- **ساروان**: ساروان وساربان، معمولاً درمعنی شتربان به کار میرود، ممکن است سار به معنی شتر باشد، ولی بهتر آن است که «سار» بمعنی سر وراس گرفته شود.

از آن اهل دل درپی هر کسند ، / که باشد که روزی به‌مردی[1] رسند

برند از برای دلی بارها / خورند از برای گلی[2] خارها

ز تاج ملك زاده‌یی در سباخ[3] ، / شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

پدر گفتش : اندر شب تیره رنگ، / چه‌دانی که‌گوهر کدام است‌وسنگ؟

همه سنگها پاس دار ، ای پسر، / که لعل از میانش نباشد بدر

در اوباش[4] ، پاکان شوریده رنگ ، / همان جای تاریك و لعلند و سنگ

چوپاکیزه نفسان و صاحبدلان ، / بر آمیختستند با جاهلان،

به رغبت بکش بار هر جاهلی / که افتی به سروقت صاحبدلی

کسی‌راکه بادوستی‌سرخوش‌است، / نبینی که چون باردشمن کش است؟

بدرد چوگل جامه از دست خار ، / که‌خون[5] دردل افتاده خندد چونار

۱- **به‌مردی** : درنسخهٔ‌میرخانی به‌جای «**به‌مردی**» «به‌منزل» ضبط‌شده‌است .

۲- **خورندازبرای‌گلی خارها** : نظیرازمتنبی .

ذرینی انل مـالاینال من‌العلی / فصعب‌العلی‌فی‌الصعب‌والسهل‌فی‌السهل

تریـدین تأتیك‌المعالی رخیصة / ولابـد دون‌الشهد من‌ابرة‌النحل

«مرابگذار تابه‌آن‌مقامی که رسیدن‌آن‌دشوار است برسم. مقامات بلنددشوار ، ناشی‌ازاقدام دشواراست و امرآسان ازامرآسان برمیخیزدتو گوهر گرانبهای مقامات‌بلند میخواهی‌ارزان بدست‌آوری‌کسی که خواهان عسل‌باشد ناچار باید نیش‌زنبوررا تحمل کند .

۳- **سباخ** ، (به‌کسراول) : زمین‌بایر و خالی‌ازکشت و آبادانی . دربیشتر نسخه‌ها «مناخ» ودرنسخهٔ «علی‌یف «ملاخ» ضبط‌شده و هیچکدام مناسب‌نمی‌نماید . درمتن‌یك داستان عربی مشابه بااین‌قصه «فی‌السباخ» به‌چشم‌خورد . چون‌برسرزمین بصره عنوان سباخ اطلاق شده و علی‌علیه‌السلام دریکی ازخطبه‌های‌خود اهل‌بصره‌رااهل‌ارضی‌السبخة‌معرفی کرده‌است ، ممکن‌است مراداز سباخ بصره‌باشد . ـمناخ (باضم‌میم) : محل خوابانیدن شتران . مصدرآن اناخه و بنابرضبط برهان قاطع ، جای فراخ و جای تنگ . «سودی» آنرا محلی درنخشب معرفی کرده‌است. ملاخ ، بنابرضبط برهان‌قاطع ، محلی‌است درجزایرزیرباد . ملاخ(بضم‌میم وتشدید لام) نوعی ازگیاهان شوراست .

۴- **اوباش** : مردم‌پست (جمع‌است‌ومفردش این‌معنی‌را ندارد) .

۵- **که‌خون‌دردل‌افتاده‌خندد چونار** : انار هنگامیکه دانه‌هایش قرمز میشودو میرسد ، غالباً میترکد و چنان‌مینماید که خونین‌دلی لب به‌خنده گشوده‌است .

غم جملهٔ[۱] خور در هوای یکی ،
مـراعات صدکن بـرای یکی
گرت خاکپایان شوریده سر ،
حقیر و فقیر آید اندر نظر[۲]،
به‌مردی[۳] کزیشان بدر نیست آن،
به خدمت کمر بندشان بر میان
تو هرگز مبینشان به‌چشم پسند،
که ایشان پسندیدهٔ حق بسند
کسی[۴] راکه‌نزدیک ظنت بداوست،
چه‌دانی که‌صاحب ولایت خوداوست!
در معرفت برکسانیست باز ،
که درهاست بر روی ایشان فراز
بسا تلخ عیشان تلخی[۵] چشان،
که آیند در حله[۶] دامن کشان

۱ـ **غم جمله‌خور** ... نظیر ازشعر عرب.

«لعین تفدی الف عین و متق یکر ّم الفا للحبیب المکرم»

«بساست که هزارچشم ، خونبهای یک چشم باشد و بساست که پرهیز گاری ، هزارتن‌را برای خاطر یک‌دوست گرامی اکرام میکند .

۲ـ **گرت خاکپایان** ... این‌بیت و سه‌بیت‌بعدی درمتن «علی‌یف» ضبط‌نشده .

۳ـ **به مردی ...** : قسم به جوانمردی کـه این قبیل‌کسان حقیر و فقیر از جمله صاحبنظران بیرون نیستند وباید به‌خدمتشان کمر دربندی.

۴ـ **کسی‌راکه‌نزدیک ...** : مراد آن‌است که دربارهٔ ارزش واقعی اشخاص به‌ظن و گمان نمیتوان داوری‌کرد ، چه بساکه بر او سوء ظن بری و حال آنکه صاحب ولایتی از اولیاء خدا باشد . داستانهایی که حاکی از این‌گونه اشتباه باشد درکتب‌صوفیه فراوان‌است بعلاوه در سورهٔ حجرات به‌اجتناب ازسوءظن وپرهیز ازرجحان دادن خود بر دیگران نهی شده است .

۵ـ **تلخی‌چشان:** در متن «علی‌یف» «سختی‌کشان» ضبط شده .

۶ـ **حله:** (باضم اول): لباس فاخر (جمع‌آن، حلل) مراد بیت این است که‌صالحان را با جامه نتوان شناخت، بسا است که صوفی و عارف در لباس فاخر ظاهر گردد . در سوره اعراف آیه ۳۲ ، ازتحریم‌زینت نهی‌شده‌است «قل‌من‌حرم زینة‌الله التی اخرج‌لعباده والطیبات من‌الرزق قل هی للذین‌آمنوا فی‌الحیوة‌الدنیاخالصة‌یوم‌القیامة» ترجمه: «بگو زینت خدایی راکه برای بندگان خود به وجود آورده است‌که حرام‌کرده ؟ و دربارهٔ روزیهای پاک‌که به حرمت حکم‌کرده است ؟ بگو آنها درزندگانی دنیاو روز قیامت در حـال خلوص، مخصوص مؤمنان است».

ببوسی[۱] گرت عقل و تدبیر هست، ملك زاده را در نواخانه دست،
که روزی برون آید ازشهربند[۲]، بلندیت بخشد، چو گردد بلند
مسوزان درخت گل اندرخریف[۳]، که در نوبهارت نماید ظریف

حکایت(۲۳)

یکی زهرهٔ خرج کردن نداشت زرش بود ویارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر برآسایدش نه دادی، که فردا به کار آیدش
شب و روز در بند زربود و سیم زر و سیم در بند مرد لئیم
بدانست روزی پسر در کمین، که ممسك کجاکرد زر در زمین
ز خاکش برآورد و برباد داد شنیدم که سنگی درآنجا نهاد
جوانمرد را زر بقایی نکرد به‌یك دستش‌آمد به دیگر بخورد
کزین کمزنی[۴] بود ناپاکرو کلاهش به بازار و میزر[۵] گرو
نهاده پدر چنگ، برنای[۶] خویش پسر چنگی و نایی[۷] آورده پیش
پدر زار و گریان همه‌شب بخفت پسر بامدادان بخندید وگفت:
زر از بهر خوردن بود ای پدر زبهر نهادن چه سنگ وچه زر
زر از سنگ[۸] خارا برون‌آورند، که با دوستان و عزیزان خورند
زر اندر کف مرد دنیا پرست، هنوز ای‌برادر به سنگ اندرست
چو در زندگانی بدی[۹] با عیال، گرت‌مرگ خواهند،ازایشان منال

۱- **ببوسی گرت...** : اگرعقل و هوش داشته باشی ، شاهزاده را در نوانخانه هم توانی شناخت و دست او را خواهی بوسید. چنانکه، مولوی فرماید:

دیده خواهم تاکه باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هرلباس

۲- **شهر بند:** زندان، محاصره . در متن علی‌یف «حبس وبند» ضبط شده .

۳- **خریف:** لفظ عربی: پاییز.

۴- **کمزنی:** بدآوری در قمار ، خودرا کم‌شمردن .

۵- **میزر:** (لفظ عربی) : زیرجامه .

۶- **چنگ‌برنای:** چنگ برگلو- در نهایت مضیقه.

۷- **نایی:** نی‌زن.

۸- **زرازسنگ‌خارابرون‌آورند:** نظیر - ولکن معدن‌الذهب‌الرخام.

۹- **بدی:** بدهستی مراد از مصراع آن‌است که اگربرعیال‌خود تنگ میگیری.

چوچشمار[1] و آنگه خورند از تو سیر / که از بام پنجه[2] گز افتی به زیر
بخیل توانگر به دینار و سیم ، / طلسمیست بالای گنجی مقیم
از آن سالها می‌بماند زرش ، / که گردد طلسمی چنین بر سرش
به سنگ اجل ناگهش بشکنند / به آسودگی گنج ، قسمت کنند
پس از بردن و گرد کردن چو مور ، / بخور پیش از آن کت خورد کرم گور
سخن‌های سعدی مثال است و پند ، / به کار آیدت گر شوی کار بند
دریغ است از این، روی برتافتن ، / کزین روی ، دولت توان یافتن

حکایت (۲۴)

جوانی به دانگی کرم کرده بود / تمنای پیری برآورده بود
به جرمی گرفت آسمان ناگهش / فرستاد سلطان به کشتن گهش
تکاپوی ترکان[3] و غوغای عام، / تماشاکنان بر در و کوی و بام
چو دید اندر آشوب، درویش پیر، / جوان را به دست خلایق اسیر،
دلش برجوانمرد مسکین بخست، / که باری دل آورده بودش به‌دست
برآورد زاری : که سلطان بمرد، / جهان ماند و خوی پسندیده برد
به‌هم برهمی سود دست دریغ / شنیدند ترکان آهخته[4] تیغ
بزاری از ایشان برآمد خروش، / تپانچه‌زنان برسر وروی و دوش
پیاده به‌سر تا در بارگاه ، / دویدند و بر تخت دیدند شاه
جوان ازمیان رفت و بردند پیر، / به گردن بر تخت سلطان اسیر
به هولش به‌پرسید وهیبت نمود: / که مرگ منت خواستن برچه‌بود
چو نیك است خوی من و راستی، / بد مردم آخر چرا خواستی
برآورد پیر دلاور زبان : / که‌ای حلقه درگوش حکمت جهان،
به قول دروغی که سلطان بمرد ، / نمردی و بیچاره‌یی جان ببرد

۱- **چشمارو** : حلوایی که برای رفع چشم‌زخم ازکسی میپزند و با تشریفاتی خاص آنرا آماده می‌سازند.

۲- **بام پنجه‌گز**: بام به‌بلندی پنجاه ذرع .

۳- **ترکان**: نگهبانان ترك، دژخیمان ترك.

۴- **آهخته تیغ**: از نیام بر کشیده ، شمشیر برهنه .

ملك زین حکایت چنان بر شکفت، که جرمش ببخشود و چیزی نگفت
وزینجانب افتان وخیزان جوان، همی رفت بیچاره هرسو دوان
یکی گفتش از چارسوی قصاص: چه کردی؟ که آمد به جانت خلاص؟
بگوشش مرو گفت: کای هوشمند، به دانگی همی جان رهیدم ز بند
یکی تخم درخاك از آن مینهد، که روز فروماندگی بر دهد
جوی[1] باز دارد بلایی درشت عصایی[2] شنیدی که عوجی بکشت
حدیث درست آخر از مصطفی است که بخشایش و خیر، دفع بلاست
عدو را نبینی در این بقعه پای، که بوبکر سعداست کشورخدای
بگیر، ای جهانی به روی توشاد، جهانی، که شادی به روی تو باد
کس از کس به دور تو باری نبرد گلی در چمن جور خاری نبرد
تویی سایهٔ لطف حق بر زمین، پیمبر صفت رحمةالعالمین[3]
ترا قدر اگر کس نداند چه غم؟ شب قدر[4] را می ندانند هم

حکایت (۲۵)

کسی دید صحرای[5] محشر به خواب، مس تفته[6] روی زمین ز آفتاب

۱- **جوی باز دارد...** : اشاره به حدیث نبوی «الصدقه تدفع البلاء» دارد که در بیت بعدی ترجمه آن آمده است.

۲- **عصایی شنیدی...** : مراد عصای موسی است که میگویند برساق عوج بن عنق زد و اورا هلاك کرد (عوج بن عنق یکی از کافران زمان موسی بود و ازجهت درازی قد، به او مثل میزنند). برحسب سفر تثنیه و سفر اعداد تورات، عوج شهریاری بوده که اسرائیلیان را به مملکت خویش راه نمیداده است لکن سرانجام شکست یافته و شش شهر از قلمرو حکومتش میان چند سبط بنی اسرائیل تقسیم شده است . (در تورات عصا منسوب به هارون است).

۳- **رحمةالعالمین**: اشاره است به آیهٔ مبارکه ۱۰۶ از سورهٔ انبیاء (وما ارسلناك الا رحمة للعالمین) از این آیه رسالت پیغمبر اکرم برهمهٔ جهانیان استفاده می‌شود.

۴- **شب قدر**: یکی از شبهای ماه رمضان است که سورهٔ مبارکه «قدر» دربارهٔ آن نازل شده و به موجب آیه سوم آن «شب قدر» بهتر از هزارماه است. شب قدر درمیان اهل بابل هم عنوان و ارزشی داشته است (رك ـ اعلام قرآن، مقالهٔ رمضان).

۵- **صحرای محشر**: گذشته ازوصفی که درقرآن مجید ونهج البلاغه و احادیث نبوی

⟸

همی بر فلک شد ز مردم خروش
دماغ[1] از تبش می‌بر آمد به‌جوش

یکی شخص ازاین جمله درسایه‌ای[2]،
به‌گردن بر از خلد پیرایه‌ای

بپرسید: کای مجلس‌آرای مرد،
که بود اندرین مجلست پایمرد؟

رزی داشتم بر در خانه، گفت،
به سایه درش نیکمردی بخفت

درین‌وقت نومیدی آن‌مرد راست،
گناهم ز دادار داور بخواست:

که یارب برین بنده بخشایشی،
کزو دیده‌ام وقتی آسایشی

چه‌گفتم، چوحل کردم این‌رازرا
بشارت خداوند شیراز را،

که جمهور در سایه همتش،
مقیمند و بر سفرهٔ نعمتش

درختیست مرد کرم بار دار
وزو بگذری هیزم کوهسار

حطب[3] را اگر تیشه برپی زنند،
درخت برومند را کی زنند؟

بسی پایدار ای درخت هنر،
که هم میوه‌داری و هم سایه‌ور

بگفتیم در باب احسان بسی،
ولیکن نه شرط است با هرکسی

بخورمردم آزار را خون و مال،
که از مرغ بد، کنده به پر و بال

یکی‌را که باخواجهٔ تست‌جنگ،
به‌دستش‌چرا میدهی‌چوب‌وسنگ؟

برانداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد

کسی را بده پایهٔ مهتران،
که برکهتران سر ندارد گران

مبخشای بر هرکجا ظالمیست،
که رحمت برو جور برعالمیست

۱- **دماغ از تبش...**: اشاره دارد به‌آیه ۲ از سورهٔ حج «تری‌الناس سکاری وماهم بسکاری و لکن عذاب‌الله لشدید» مردم‌را درروزمحشر مست‌میبینی باآنکه مست نیستند، بلکه سختی عذاب خداست که آنان را بدان‌حالت درآورده است. مراد این است که مغزها ازتاب وحرارت صحرای‌محشر به‌جوش میآید.

۲- **درسایه‌ای**: اشاره دارد به‌آیهٔ ۳۰ از سورهٔ واقعه «وظل‌ممدود».

۳- **حطب**: هیزم.

⟸

ازوضع محشر آمده، رسالهٔ «غفران ابوالعلاء معری» مبتنی بر تجسم انتقادی صحرای‌محشر است و میتوان گفت ابوالعلاء بر «دانته» و نویسندگان‌دیگر در این باب سبقت داشته.

۶- **مس تفته**: اشاره دارد به‌آیه ۳۵ از سوره «رحمن» «یرسل علیکما شواظ من‌نار و نحاس فلاتنتصر ان» ترجمه: «برشما جن و انس پاره‌ای از آتش و مس گداخته فرستاده میشود و ازشما جانبداری ومددکاری نمیشود».

جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به، در آتش که خلقی به‌داغ
جفاپیشگان را بده سر به باد ستم بر ستم‌پیشه عدلست و داد

حکایت(۲۶)

شنیدم که مردی غم خانه‌خورد، که زنبور بر سقف او لانه کرد
زنش گفت‌ازاینان‌چه‌خواهی؟مکن، که مسکین پریشان شود از وطن
بشد مرد دانا پس کار خویش گرفتند یك روز زن را به نیش
زن بیخرد بر در و بام و کوی، همی کرد فریاد و میگفت شوی:
مکن روی بر مردم ای‌زن ترش، توگفتی: که زنبور مسکین‌مکش
کسی با بدان نیکوی چون کند، بدان را[1] تحمل بد افزون کند
چو اندر[2] سری بینی آزار خلق، به شمشیر تیزش بیازار حلق
سگ آخر که‌باشد که‌خوانش‌نهند! بفرمای تا استخوانش دهند
چه‌نیکو زده‌است این مثل‌پیرده: ستور[3] لگد زن، گرانبار به
اگر نیکمردی[4] نماید عسس، نیارد به شب خفتن از دزد کس
نی و نیزه در حلقهٔ کارزار، بقیمتتر از نیشکر صد هزار
نه هرکس سزاوارباشد به مال: یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو گربه‌نوازی، کبوتر برد چو[5] فربه‌کنی گرگ، یوسف درد
بنایی که محکم ندارد اساس، بلندش مکن ور کنی، زوهراس[6]

۱ـ **بدان‌را تحمل بدافزون کند:** بردباری در مقابل بدان مایه جسارت آنان و افزودن بدکاری آنان خواهدشد. نظیر از متنبی «ان انت اکرمت‌اللئیم تمردا».

۲ـ **چو اندر سری ...** : در این بیت میان «خلق» و «حلق» جناس خط رعایت شده است.

۳ـ **ستور:** در متن «علی‌یف» «که‌اسب» ضبط‌شده .

۴ـ **اگر نیک‌مردی نماید عسس** : اگرعسس (پاسبان شبگرد) از خود نیکی و نیک‌مردی نشان دهد دزدان جسور میشوند و مردم ازبیم آنان قدرت خفتن ندارند . عسس‌در عربی جمع است و مفرد آن «عاس باتشدیدسین» است، درعربی مفردآن‌کمتر به‌کارمیرود و در فارسی عسس درمعنی مفرد می‌آید.

۵ـ **چوفربه‌کنی گرگ یوسف‌درد** : اشاره دارد به داستان گرگ ویوسف که در آیهٔ ۱۷ از سورهٔ یوسف آمده است.

۶ـ **هراس:** فعل امر از مصدر هراسیدن.

چه خوش گفت بهرام[1] صحرانشین، چو یکران[2] توسن زدش برزمین:
دگر اسبی[3] از گله باید گرفت، که گر سر کشد، باز شاید گرفت
ببند ای پسر، دجله در آبکاست[4]، که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند، بکش، ورنه دل برکن از گوسفند
ز ابلیس[5] هرگز نیاید سجود نه از بدگهر نیکی آید وجود
بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه[6] به
مگو: شاید این مار کشتن به چوب چو سر زیر سنگ تو دارد، بکوب
قلمزن[7] که بدکرد با زیر دست، قلم بهتر او را به شمشیر، دست
مدبر که قانون بد مینهد، ترا می‌برد تا به دوزخ دهد
مگو ملك را این مدبر[8] بس است مدبر مخوانش که مدبر[9] کس است
سعید[10] آورد قول سعدی بجای که تدبیر ملك است و تدبیر و رای

۱- **بهرام صحرانشین:** مراد بهرام گور است که در بادیه تربیت شد و «نعمان بن منذر» اورا پرورد. بهرام در پهلوی «وِسرام» بوده و پنج تن از شاهان ساسانی بهرام نام دارند و بهرام گور بهرام پنجم است.

۲- **یکران:** اسبی است دارای رنگی میان‌زرد وبور و همچنین بر اسبی‌که یك پای خود را کوتاهتر ازپای دیگر گذارد اطلاق میشود.

۳- **دگر اسب...**: مراد بیت اینست که باید اسب دیگری انتخاب کرد که بتوان از سرکشیش مانع شد.

۴- **آبکاست:** کاستن آب، کم‌شدن آب.

۵- **ازابلیس هرگز نیایدسجود:** اشاره دارد به خودداری ابلیس ازسجده‌کردن برحضرت آدم که کرارا در قرآن مجید آمده‌است.

۶- **دیودرشیشه به:** اشاره دارد به افسانه‌های قدیم که جادوگران دیوهارا درشیشه میکرده‌اند.

۷- **قلمزن:** در اینجا تقریباً معادل با «کارمند» به‌کاررفته و اعم از وزیر و دبیر و کاتب است. درمصراع‌دوم قلم به‌معنی قطع‌شده استعمال گردیده‌است ودرزبان‌معمول میگوییم دست را قلم کرده‌اند.

۸- **مدبر:** در اصطلاح سیاست قدیم، اداره‌کننده کشور یا استان یا شهرستان است. با این اصطلاح اولین‌بار درکتاب «آراء اهل‌المدینة‌الفاضله» تصنیف گرانبهای ابونصرفارابی برمیخوریم.

۹- **مدبر:** (اسم‌فاعل ازادبار): بدبخت. با مدبر شبه اشتقاق دارد. مراد اینست مدبری‌که ترا براه بد ببرد شخصی است بدبخت.

۱۰- **سعید:** نیکبخت، با سعدی نوعی اشتقاق‌وجناس دارد.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

باب سوم

درعشق و مستی و شور

خوشا وقت شوریدگان غمش[1]، | اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور[2]، | به امیدش اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم درکشند | وگر تلخ بینند، دم در کشند[3]
بلای خمار است[4] درعیش مل | سلحدار خاراست با شاه گل
نه‌تلخ، است‌صبری که برياد اوست | که تلخی شکرباشد از دست دوست

۱- **غمش**: ضمیرمتصل‌شین، راجع‌است به‌خداکه منتهای فکر و مبدأکمال و جمال و نخستین‌انگیزه شوق‌ووجد عرفانی‌است و مراد از «غم» سرآغازحالت و جداست که سالك‌در مقام‌طلب برمیآید و مطلوب‌را دوراز‌خود میپندارد. امادرپایان طلب‌درمییابد که آنچه خود داشت‌زبیگانه تمنامیکرد.

۲- **نفور** (بافتح‌اول): رمنده، گریزنده درنسخه‌علی‌یف «گدایان‌ازپادشاهان‌نفور» ضبط شده.

۳- **دم‌درکشند**: خاموش‌شوند و رضابه‌داده دهند.

۴- **بلای خماراست درعیش‌مل...**: مرادبیت این‌است که‌درجهان‌عشق، اضداد ملازم و حافظ یکدیگرند، چنانکه خمارلازمه عیش‌ومیگساری است وگل‌راکه‌چون شاه‌است خار، سلاح‌داری‌میکند و ازتعرض‌مصونش میداردهمچنین الم‌فراق‌لازمه‌نشاط وصال‌است و به‌آن ارج‌وقیمت میبخشد. مل(باضم‌اول،همریشه‌با «می»،ازهندی‌باستانی): شراب‌انگور.

ملامت[1] کشانند مستان یار — سبکتر برد اشتر مست، بار
اسیرش نخواهد رهایی زبند — شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطین[2] عزلت گدایان حی، — منازل شناسان گم کرده پی
به سروقتشان خلق،ره کی برند ؟ — که چون آب حیوان به‌ظلمت‌درند
چو بیت‌المقدس[3] درون پرقباب[4] — رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش به خود در زنند — نه چون کرم پیله به خود برتنند
دلارام دربر ، دلارام جوی، — لب از تشنگی خشک برطرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند ، — که بر شاطی[5] نیل مستسقیند[6]

۱- **ملامت‌کشانندمستان‌یار** : مراد این‌است که قبول ملامت درراه‌عشق، ازخصال عارفان‌است که ازلوم‌لائم نمیهراسند (لایخافون‌لومة‌لائم).

۲- **سلاطین‌عزلت‌گدایان‌حی** ... سلاطین‌عزلت ، درویشان گوشه‌نشینندومراداز «حی» خدای‌حی‌قیوم است و مصراع اشاره داردبه‌آیه۱۵ ازسورهٔ فاطر (انتم‌الفقراءالی‌الله)، بعضی پنداشته‌اند که «حی» دراینجا به‌معنی «قبیله» است . دراین‌صورت ، معنی‌مصراع‌چنین میشود : درویشان گوشه‌نشین از نظر قبیله و عامه‌مردم گدایان مینمایند ، باآنکه درعزلت وخلوت برای‌خویش اورنگ شاهی‌میآرایند .

درنسخه فروغی «هی»ضبط‌شده ، گرچه ازنظرقافیه درست‌تر مینماید ، ازجهت معنی ناتمام‌است .

۳- **بیت‌المقدس** : معبدیهود است‌که بنای‌آن به‌دست «داود» آغاز گردید و به‌دست «سلیمان» انجام‌پذیرفت و چندبار به‌وسیله جنگجویان رومی ویران‌شد و هم‌اکنون درشهر اورشلیم موردتوجه یهود ومسیحیان ومسلمانان است‌وتاسال اول‌هجرت مسلمانان به‌سوی‌همین معبد نماز میگزاردند .

۴- **قباب** (باکسراول) : جمع‌قبه . دربیت‌المقدس قبه‌های متعدد برپااست ، مراداز دیواربیرون ، دیواراندبه‌است‌که درپای‌آن ، یهوددرمواقعی خاص میگریند درنسخه «علی‌یف» بجای«قباب» آفتاب ضبط‌شده .

۵- **شاطی** (مخفف‌شاطئ) : جمع‌آن شواطی کنار و ساحل .

۶- **مستسقی** : طالب‌آب‌فراوان و مبتلی به‌مرض استسقاء . مراداین‌است‌که عارفان بابهره‌یی‌که ازفیوض‌الهی دارند ، هردم‌عطش بیشتری برای‌درک‌فیض‌نامتناهی درخود احساس میکنند و باآنکه دلارام درکنار آنهااست ، ازطلب‌دلارام بازنمینشینند . مولوی‌فرماید :

گفت من مستسقیم آبم کشد — گرچه میدانم همین آبم کشد

تراعشق‌همچون خودی‌زآب وگل،   رباید همی صبر و آرام دل

به بیداریش فتنه برخد[1] و خال   به خواب اندرش پایبند خیال

به صدقش چنان سرنهی در قدم،   که بینی جهان با وجودش عدم

چو در چشم شاهد نیاید زرت ،   زر و خاك یکسان نماید برت

دگر باکست بر نیاید نفس ،   که با او نماند دگر جای کس

توگویی[2] به‌چشم اندرش‌منزل است   وگر دیده برهم نهی در دل است

نه اندیشه از کس که رسوا شوی   نه قوت ، که ازوی شکیبا شوی

گرت جان بخواهد، به لب برنهی   ورت تیغ برسر نهد ، سرنهی

چوعشقی که بنیاد آن بر هواست،   چنین فتنه‌انگیز و فرمانرواست ،

عجب داری از سالکان طریق ،   که باشند در بحر معنی غریق !

به سودای جانان زجان مشتغل[3]   به ذکر حبیب از جهان مشتغل

به یاد حق از خلق بگریخته   چنان مست[4] ساقی که می ریخته

نشاید به دارو دوا کردشان   که‌کس مطلع نیست بر دردشان

«الست[5]»ازازل همچنانشان به‌گوش   به فریاد «قالوابلی» در خروش

۱- **خد** (لفظعربی) : رخسار ، گونه . جمع آن ، خدود . شیخ‌اجل عشق الهی را میخواهد باعشق مجازی مقایسه کند و ناظراست به‌عقاید نوافلاطونیان درباره‌عشق . (رك‌تاریخ مختصر فلسفه تألیف نگارنده) .

۲- **توگویی به‌چشم اندرش‌منزل است** :ضمیرشین مضاف‌الیه‌است برای «منزل».

۳- **زجان‌مشتغل:** ازجان منصرف‌هستند وبه‌آن‌توجهی ندارند و تنها نظاره‌آنان به جانان است . درنسخه «علی‌یف» مشتغل آخربیت «منفعل» ضبط‌شده .

۴- **چنان‌مست‌ساقی که‌می ریخته** : چنان‌شیفته ساقی‌اند که‌به‌می‌عنایتی‌ندارند واز آن‌درمیگذرند . آنچه ازنظرما غایت‌وهدف تلقی‌میشود درنزد سالکان عارف ، وسیله‌یی بیش نیست و آنان‌بانیروی‌عشق ، خودمقصود را خواهانند . ساقی کنایه ازفیاض‌مطلق ، ذات‌فیض بخش پروردگار است .

۵- **الست** : اشاره‌است به‌آیه ۱۷۲ ازسوره اعراف « قال‌الست‌بربکم قالوابلی ». خداوند ذریه آدم‌را گرفت وآنان‌رابرخودشان گواه‌ساخت وازایشان پرسید آیامن‌پروردگار شما نیستم ؟ آنان گفتند : آری، هستی . برمبنای این‌آیه قرآنی ، عرفا به «عالم‌الست» و «عالم ذر»یعنی‌جهانی‌پیش‌از این‌جهان‌مادی‌قائل‌شده‌اند ومبنای‌حکمت‌افلاطونی نیز برمثالهاست وبه‌همین جهت افلاطون‌علم‌را «تذکر» میداند .

گروهی عمل‌دار[1] عزلت نشین، قدمهای خاکی، دم آتشین،
به‌یك نعره، کوهی زجا برکنند به‌یك ناله، شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاك پوی چو سنگند[2] خاموش و تسبیح‌گوی
سحرها بگریند چندان که آب، فروشوید ازدیده‌شان کحل[3] خواب
فرس کشته از بسکه‌شب رانده‌اند، سحرگه خروشان که وامانده‌اند
شب و روز در بحر سودا و سوز، ندانند ز آشفتگی شب ز روز
چنان‌فتنه[4] برحسن صورت[5] نگار، که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل به پوست وگر[6] ابلهی داد، بی مغز، اوست
می‌صرف[7]وحدت کسی نوش کرد، که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت (۱)

شنیدم که وقتی گدا زاده‌یی، نظر داشت با پادشاه زاده‌یی
همی رفت و میپخت سودای خام، خیالش فرو برده دندان به‌کام
ز میدانش خالی نبودی چو میل[8]، همه وقت پهلوی اسبش چوپیل

۱- **عمل‌دار**: دارای‌تصرف‌ولایت.

۲- **چوسنگندخاموش‌وتسبیح‌گوی**: مصراع اشاره دارد به‌آیه ۴۴ ازسوره اسراء: «وان‌من‌شیی‌ءالا یسبح بحمده‌ولکن‌لاتفقهون تسبیحهم»- ترجمه. «هیچ‌چیزوجودنداردمگر آنکه‌به‌حمدخدا تسبیح‌گوی‌است ولی‌شما تسبیحش را درنمییابید».

۳- **کحل**: (باضم‌اول): سرمه.

۴- **فتنه**: مفتون، شیدا.

۵- **صورت‌نگار**: صفت‌الهی‌است، مقتبس‌ازآیات‌قرآنی «وصورکم‌فاحسن‌صورکم». آیه‌۶۸ازسوره‌«غافر» «هوالذی‌یصورکم‌فی‌الارحام کیف‌یشاء». آیه‌۶ازسوره آل‌عمران

۶- **وگرابلهی**: بنابرضبط فروغی «اگرابلهی‌داد بی‌مغز گوست» یعنی ابلهی که دل بصورت ظاهر بسپارد هم‌چون کوس، میان‌تهی و بی‌مغزاست.

۷- **می‌صرف**: شراب‌خالص‌وبی‌غش. مراداین‌است که‌توحید کامل‌درفراموش کردن دنیاوعقبی‌ودل‌سپردن به‌معشوق‌واقعی یعنی به‌ذات‌خداست.

۸- **میل**: دراینجا نشانه‌یی که درمیدان چوگان‌بازی برای‌تعیین‌مسافات نصب‌کنند مراد ازبیت‌اینست: گدازاده‌ملازم شه‌زاده‌بود ومیدان اوراخالی نمیگذاشت، چنانکه‌دربازی چوگان، میل، ملازم‌میدان و دربازی‌شطرنج‌اسب همپهلوی فیل‌است.

دلش خون‌شد و راز در دل بماند ،   ولی پایش از گریه در گل بماند
رقیبان خبر یافتندش ز درد   دگر باره گفتندش : اینجا مگرد
دمی‌رفت و یاد آمدش روی دوست   دگر خیمه زد بر سر کوی دوست
غلامی شکستش‌سرو دست و پای ،   که باری نگفتت : که‌اینجا[1] مپای؟
دگر رفت و صبر و قرارش نبود   شکیبایی از روی یارش نبود
مگس‌وارش از پیش شکر به‌جور،   براندندی و بازگشتی به فور
کسی گفتش: ای‌شوخ‌دیوانه‌رنگ ،   عجب‌صبرداری تو برچوب و سنگ
بگفت:این جفا برمن ازدست‌اوست   نه‌شرط است نالیدن ازدست دوست
من اینك دم دوستی میزنم،   گراو دوست دارد ، وگر دشمنم
زمن صبر ، بی او توقع مدار ،   که با او هم امکان ندارد قرار
نه نیروی صبرم نه جای ستیز   نه امکان بودن نه‌پای گریز
مگو : زین در بارگه سر بتاب   وگر سر چو میخم نهد در طناب
نه‌پروانه[2] جان داده درپای‌دوست،   به از زنده در کنج تاریك اوست ؟
بگفت[3]:ارخوری‌زخم‌چوگان اوی؟   بگفتا : به پایش درافتم چوگوی
بگفتا : سرت گر ببرد به‌تیغ ؟   بگفت : اینقدر نبود از وی دریغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر،   که تاج است بر تارکم یا تبر[4]
مکن با من ناشکیبا عتیب[5]   که در عشق ، صورت نبندد شکیب

۱- **اینجا** : درنسخه «علی‌یف» «ایدر» ضبط‌شده .

۲- **نه‌پروانه جان‌داد** ... آیا چنین نیست که پروانه درراه‌شمع‌جان داده‌است . درنسخه«علی‌یف» این‌بیت چنین‌ضبط‌شده «نه‌پروانه‌جان‌داددرپای‌دوست ـ که‌او زنده درکنج تاریك‌اوست » .

۳- **بگفت‌ارخوری** ... دراین بیت صنعت «مناظره» به‌نظرمیرسد .

۴- **که‌تاج‌است‌بر تارکم‌یاتبر** : ناظر است به‌شعر منسوب‌به‌امام‌حسین(ع) .

« ولو قطعتنی فی‌الحب اربا   لما حن‌الفؤادالی‌سواکـا »

« اگر درراه عشق اندامهای مرا پاره‌پاره کنید ، دل‌به‌دیگری جزتومیل نخواهدکرد » ، زکریای پیغمبر رادرمیان درخت‌باتبر کشتند ، ودم‌بر نیاورد .

۵- **عتیب** : صورت‌ممال شده«عتاب» .

چو یعقوبم[۱] ار دیده گردد سپید ، نبرم ز دیدار یوسف امید
یکی‌راکه سر ، خوش بود بایکی، نیازارد از وی به‌هر اندکی
رکابش ببوسید روزی جوان ، برآشفت و برتافت از وی عنان
بخندید و گفتا : عنان برمپیچ ، که سلطان عنان برنپیچد زهیچ[۲]
مرا باوجود تو هستی نماند به یاد توام خود پرستی نماند
گرم جرم بینی ، مکن عیب من تویی[۳] سر برآورده از جیب من
بدان زهره[۴] دستت[۵] زدم در رکاب ، که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش نهادم قدم بر سر کام خویش
مرا خود کشد تیر آن چشم مست، چه‌حاجت که آری به‌شمشیر دست؟
تو آتش[۶] به نی در زن و درگذر که نه خشك در بیشه ماند ، نه‌تر

حکایت (۲)

شنیدم که برلحن خنیاگری[۷] ، به رقص اندرآمد پری پیکری ،

۱- **چو یعقوبم‌ار دیده ...** ترجمه‌آیه۸۴ازسوره «یوسف» است « وابیضت‌عیناه من‌الحزن وهو کظیم» «دوچشم یعقوب‌ازاندوه سفیدشد و خشم خودهماره فرومیخورد .»

۲- **زهیچ** : ازمعدوم .

۳- **تویی** ... مراداینست که عاشق برای‌خود شخصیتی جدااز معشوق تصورنمی کند وخودرا همان‌معشوق می‌داند که سرازگریبان عاشق بیرون آورده‌است .

۴- **زهره** : دراینجاجرأت. قدما میپنداشتند که‌جای‌عقل‌ما مغزاست‌وجای قوۀشهویۀ، شکم‌وجای‌قوۀ غضبیه ، جگروزهره‌است .

۵- **دستت** : ضمیر «ت» مضاف‌الیه‌است برای «رکاب» .

۶- **توآتش** : مراداینست که معشوق باآتش‌عشق خود سراسر اعضای عاشق را می‌سوزاند چنانکه اگردرقصب و نی‌آتش‌زنند همۀگیاهان و درختان بیشه ، اعم ازخشك‌وتر خواهد سوخت .

۷- **خنیاگر** : مرکب از «خنیا» به‌معنی سرود و نغمه‌و«گر» اداتاتصاف : مطرب و سازنده و سرود خواننده . خنیا درپهلوی «هونواك» بوده‌است به‌معنی خوش‌آواز . گاهی درخنیاگر جای «نون» و «یا» راعوض کرده‌اند و شاید قلب‌ازباب تصحیف بوده است.دور نیست که «غنا» ازهمین‌ریشه‌باشد .

ز دلهای شوریده پیرامنش ، گرفت آتش شمع در دامنش
پراکنده خاطر شد و خشمناك یکی گفتش از دوستداران : چه باك!
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت مرا خود به‌یکبار خرمن بسوخت
اگر یاری ، از خویشتن دم مزن ، که شرك[1] است بایار و با خویشتن

حکایت(۳)

چنین دارم از پیر داننده یاد ، که شوریده‌یی[2] سر به صحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت پسر را ملامت بکردند و گفت :
ازآنگه که‌یارم کس خویش‌خواند ، دگر با کسم آشنایی نماند
به‌حقش که تا حق جمالم[3] نمود ، دگر هرچه دیدم خیالم نمود
شنیدم که روی از خلایق بتافت که‌گم کردهٔ خویش را باز یافت
پراکندگانند زیر فلك ، که هم ددتوان خواندشان هم ملك
ز یاد[4] ملك چون ملك نارمند شب و روز چون دد ز مردم رمند
قوی[5] بازوانند کوتاه دست ، خردمند شیدا و هشیار مست

۱ــ **شرك** : شریك آوردن برای‌خدا . دراینجا مراد ازشرك آن است که هرگاه کسی رضای خودراجز رضای محبوب درنظر گیرد و برای‌خود در برابر معشوق به‌تشخصی قائل‌شود، برخلاف‌راه توحیددرفته‌و به‌شرك گراییده‌است .

۲ــ **شوریده** : دراصطلاح عرفان کسی‌است که یکباره نورحق دردل اوجلوه‌گرشود وازخودبیخود گردد ، دنیابگذارد و درطلب معشوق‌راه بسپارد .

۳ــ **جمالم:** ضمیر«م» مفعول باواسطه است برای فعل‌نمود مرادبیت‌اینست : قسم‌بحق خدااز هنگامی که‌ذات حق‌جمال خودرا بمن‌نمود ، دیگر موجودات درنظرمن حقیقتی‌تلقی نشد و همه‌را صورتهای خیالی دیدم .

۴ــ **ز یادملك‌چون‌ملك‌نارمند** .. نارمند : ناآرامند . معنی بیت چنین است : ازیادخدای خالق که پادشاه جهان است مراد آنکه ازیاد خداکه شاه‌شاهان است هرگز آرام ندارند و مانند فرشتگان همیشه درتسبیح اویند اما ازمردم میگریزند چنانکه دد از خلق گریزان است .

۵ــ **قوی‌بازوانند** ... باآنکه‌دارای قدرت‌تصرفند دستشان ازآزار خلق‌کوتاه‌است. بطورکلی عارفان دارای صفاتی به‌ظاهر متضاد هستندوازاین‌جهت تشبه کرده‌اند به‌خدای‌متعال که‌دارای‌صفات‌جمال وجلال است هم‌رحمان‌است وهم‌قهار .

گه آسوده در گوشه‌یی خرقه‌دوز
گه آشفته در مجلسی ، خرقه سوز[1]

نه سودای خردشان نه‌پروای کس
نه در کنج تـوحیدشان جای کس

پریشنده[2] عقل و پراکنده هوش
ز قـول نصحیتگر ، آگنده گوش

به‌دریا نخواهد شدن بط غریق
سمندر[3] چه‌داند عذاب الحریق[4]

تهی دست ، مردان پـر حوصله[5]،
بیابان نوردان بی‌قافله ،

۱- **خرقه‌سوز** : خرقه سوختن رسمی‌است که‌درویشان درهنگام جذبه انجام‌میدهند وغالباً اینگونه‌کار درمجالس‌شوروحال‌صورت میپذیرد. گویی خرقه‌سوزی‌نشان‌کمال‌فداکاری وازخودگذشتگی است که‌حتی عارف ازخرقه‌خود درمیگذرد و به‌شکرانه نعمتی که حاصل کرده‌است خرقه‌خودرامیسوزاند . خواجه‌حافظ گوید :

ماجرا کم کن‌وبازآ ، که مرامردم چشم خرقه ازسر به‌درآورد و به‌شکرانه‌بسوخت

۲- **پریشنده‌عقل** ... سالکان‌حق بانصیحت یاملامت‌ازراه‌خود بازنمیگردند وگوش استماع ندارند .

۳- **سمندر** . مخفف سالاماندر Salamandre مرغ افسانه‌یی‌که به‌زعم یونانیان درآتش زیست‌میکند و درآتش تخم‌میگذارد و آنرا به‌صورت مرغی‌که سرخودرا برگردانده است و شعله ازدهان‌بیرون میدهد نقش‌میکنند ، زبان‌این‌جانور مانند نیزه‌یی ازدهان بیرون میآید و برفرازکوده‌یی‌که صبر نامیده میشودقراردارد اما «سالاماندر» ازلحاظ علمی ازجمله ذوحیاتین (دوزیستیان)خشکی‌است که چهارپادارد وقدآن‌به۲۵سانتیمتر میرسد و درزمینهای مرطوب و تاریك زندگی میکند وغذایش‌ازحشرات‌است . «فرانسوای‌اول» پادشاه‌فرانسه‌نقش خاتمش‌سمندرافسانه‌یی‌بود ودرزیرصورت‌سمندرنوشته‌شده‌بود: je Nourris et j'eteint (من غذامیدهم و من‌خاموش میکنم) . بدن سمندر آبی حتی چشمانش این خصوصیت را دارد که اگر قسمتی ازآن کنده یا بریده شود درمدتی کم بحالت اول و در سلامت کامل بازمیگردد .

۴- **حریق** : عذاب‌الحریق‌اصطلاح قرآنی است و برعذاب دوزخ اطلاق میشود ،ولی دراینجامرادشکنجه درآتش‌است . ضمناً بایدتوجه داشت‌که آزمایش درآتش نوعی «اوردالی» بوده‌است‌که دربسیاری از داستانهای قدیم منعکس است .

۵- **حوصله** (بافتح‌ص) : چینه‌دان . مجازاً پرحوصله بودن و باحوصله‌بودن‌برحلم وبردباری داشتن اطلاق‌میشود .

عزیزان پوشیده از چشم خلق، نه‌زنار[1] داران پوشیده دلق،
ندارند چشم از خلایق پسند که ایشان پسندیدهٔ حق بسند[2]
پراز میوه و سایه‌ور چون رزند نه‌چون‌ما، سیه‌کار ازرق برند[3]
به‌خود سرفروبرده همچون صدف نه مانند دریا بر آورده کف
نه‌مردم[4]همین استخوانند و پوست نه‌هرصورتی جان و مغزی دروست
نه سلطان خریدار هر بنده‌ییست، نه[5] درزیر هر ژنده‌یی زنده‌ییست
اگر ژاله هر قطره‌یی در شدی، چو خرمهره[6] بازار ازو پرشدی
چو غازی[7] به خود بر نبندند پای، که محکم رود پای چوبین ز جای

۱- **زنار**: ازریشه یونانی گرفته شده و با Zone به‌معنی منطقه و کمربند همریشه است. کمربندی‌بوده که مسیحیان ذمی به‌حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تاوضع اجتماعی آنان مشخص شود. درادب فارسی گاهی زناربرکستی «کشتی» زردشتیان نیز اطلاق شده است. درمتن علی‌یف، کلمهٔ آخر بیت«خلق» بمعنی کهنه ضبط‌شده، ولی کلمهٔ دلق برای‌وصف صوفیان مناسبتراست.

۲- **بسند**: برای‌آنها کافی‌است که درنظر حق‌پسندیده‌باشند. پسند بابسند جناس‌خط دارد. «پسند» مفعول‌است برای«ندارندچشم».

۳-**ازرق‌بز**: مرکب ازدولفظ عربی است یکی ازرق مؤنث آن زرقاء به‌معنی کبودو دیگر «بز» بافتح‌اول مخفف‌بز باتشدید زاء به‌معنی جامه. جامه کبود، شعار صوفیان بوده است. درمتن‌علی‌یف ازرق وزندضبط‌شده که‌درست‌نیست.

۴- **نه‌مردم‌همین‌استخوانند**. دراین‌بیت و بیتهای‌بعدی کلمهٔ «نه» برای‌سلب عموم به‌کاررفته‌است یعنی‌عمومیت‌ندارد که هراستخوان و پوستی‌مردم‌باشد.

۵- **نه‌درزیرهرژنده‌یی‌زنده‌ییست**: نه‌چنین است که‌درزیرهرجامهٔ‌کهنه که‌شعار صوفیان‌است، دلی‌زنده جای گرفته‌باشد.

۶- **خرمهره**: مهرهٔ‌درشتی‌که بر گردن خران میاویزند. معنی‌بیت اینست که‌اگر هر قطرهٔ ژاله، به دری تبدیل می‌شد، درّ در بازار فراوان می‌گردد و هم قیمت با خرمهره می‌شد.

۷- **غازی**: جنگجو و شرکت کننده درجنگ ورسن‌باز: دراینجا معنی‌اخیر اراده

⟸

حریفان خلوت سرای الست ، به‌یك جرعه تا نفخهٔ[1] صور ، مست
به‌تیغ[2] ازغرض برنگیرند چنگ که‌پرهیزوعشق، آبگین است[3] وسنگ

حکایت(۴)

یکی شاهدی در سمرقند[4] داشت ، که گفتی به‌جای سمر[5]، قند داشت
جمالی گرو برده از آفتاب ، ز شوخیش بنیاد تقوی خراب
تعالی الله از حسن تا غایتی ، که پنداری از رحمتش آیتی
همی رفتی و دیده‌ها در پیش ، دل دوستان کرده جان بر خیش[6]
نظر کردی ایندوست در وی نهفت نگه کرد باری به‌تندی و گفت :
که ای خیره‌سر چند پویی پیم ندانی که من مرغ دامت نیم؟

۱- **نفخهٔ‌صور** : برحسب‌قصه‌های دینی ، رستاخیزقیامت‌بادمیدن اسرافیل درشیپوری که‌صور خوانده‌میشود آغازمیگردد ودرقرآن‌مجید هم ازنفخ‌صور نام‌برده‌شده‌است .

۲- **به‌تیغ ازغرض** ... ازمقصودی‌که دارند ، دست‌برنمیدارند هرچندکه به‌شمشیر تهدیدشوند زیرا احتیاط و پرهیز ، باعشق مخالفت دارد و چون عشق‌آید ، پرهیز ازمیان برخیزد چنانکه سنگ ، آبگینه را میشکند ، پرهیزهم شکنندهٔ عشق‌است .

۳- **آبگینه** : ازلفظ‌پهلوی **apakenak** گرفته شده است .

۴- **سمرقند** : سمرقند یکی‌از شهرهای فعلی ازبکستان نزدیك‌بخارا است .

۵- **سمر** : داستان افسانه‌بی‌سمرقندباسمرقند «جناس‌مرفو»دارد . اگردراینجا«ثمر» گذارده‌شود ، بازمعنی درست‌است .

۶- **کرده‌جان‌برخیش** : جان‌را فدایش میکردند .



شده‌است یعنی‌مانندرسن‌بازانندکه روی‌بند حرکت‌میکنند وپای‌بندجان خودنیستند ، ازاینرو آنهاراجان‌بازان‌هم مینامند . خواجه‌سلمان فرماید :

دررسنهای دوزلف کافرت‌پیچیده‌ام غازیم‌غازی بجان‌خویش بازی‌می کنم

رویهمرفته ، مرادجانبازی سالکان درراه‌حقیقت‌جویی‌است . پای‌چوبین‌به‌ناگاه وسخت ازجای‌بدرمیرود . مرادیبت اینست که‌عارفان‌بادیده شهود ،حقایق را درمییابند و باستدلالهای منطقی توجه‌ندارند ، مولانا جلال‌الدین بلخی فرماید : «پای استدلالیان چوبین بود ـ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود» .

گرت بار دیگر ببینم به‌تیغ ، چو دشمن ببرم سرت بیدریغ
کسی گفتش: اکنون سرخویش گیر، از این سهلتر مطلبی پیش گیر
نپندارم این کام حاصل کنی ، مبادا که جان درسر دل کنی
چو مفتون صادق ملامت شنید ، به درد از درون ناله‌یی بر کشید[1]:
که بگذار تا زخم تیغ هلاك ، بغلتاندم لاشه در خون و خاك
مگر پیش دشمن بگویند و دوست: که این کشتهٔ دست و شمشیر اوست
نمی‌بینم از خاك کویش گریز ، به بیداد ، گو : آبرویم بریز
مرا توبه فرمایی ای خود پرست! ترا توبه زین گفتن اولیتر است
ببخشای برمن که هرچ او کند ، وگر قصد خون است ، نیکو کند
بسوزاندم هرشبی آتشش سحر زنده گردم به‌بوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست، قیامت زنم خیمه پهلوی دوست
مده تا توانی درین جنگ پشت ، که‌زنده‌است‌سعدی که عشقش بکشت
یکی تشنه میگفت و جان میسپرد ، خنك نیکمردی که در آب مرد
بدو گفت نابالغی : کای عجب! چومردی[2]،چه سیراب، چه‌خشك‌لب
بگفتا نه آخر دهان تر[3] کنم که تا جان شیرینش در سر کنم؟
فتد تشنه در آبدان عمیق ، که داند که سیراب میرد غریق
اگر عاشقی ، دامن او بگیر وگر گویدت : جان بده ، گو: بگیر
بهشت تن آسایی آنگه خری ، که بر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم‌کاران بود رنج کش چو خرمن برآید بخسبند خویش

۱- **نابالغ** : نارسیده–راه‌طلب نپیموده .

۲- **چومردی‌چه‌سیراب ، چه‌خشك‌لب** : به‌قول خیام «دنیاپس‌مرگ ماچه‌دریا ، چه‌سراب» .

۳- **بگفتانه آخردهان تر کنم**. مردعاشق‌پیشه گفت : آخر نه‌اینست که‌من بایدجان شیرین در سرعشق اوبدهم ، پس‌بهتر آنست که همچون محتضران درآخرین نفس ، دهان‌با آب‌تر سازم . تشنه‌ازآن جهت‌خودرا درآبدان‌ژرف‌می افکند ، که می‌داند شخص غرق‌شده سیراب خواهد شد . منهم می‌خواهم غرق درآب عشق‌او شوم ، تادرحال سیراب بودن از محبت بمیرم .

درین مجلس آن کس به کامی رسید ، که[1] در دور آخر به‌جامی رسید

حکایت(۵)

چنین نقل دارم ز مردان راه ، فقیران منعم گدایـان شاه ،

که پیری به دریوزه شد بامداد ، در مسجدی دید و آواز داد

یکی گفتش : این خانهٔ خلق نیست که چیزی‌دهندت، به‌شوخی[2] مایست

بدو گفت: کاین خانهٔ کیست پس ، که بخشایشش نیست برحال کس؟

بگفتا خموش، این‌چه‌لفظ خطاست خداونـد خانه ، خداونـد ماست

نگه کرد قندیل[3] و محراب دید بسوز از جگر نعره‌یی برکشید:

که‌حیف است ازاینجا فراتر شدن دریغ است محروم از این در شدن

نرفتم به محرومی از هیچ کوی، چرا ازدر حق شوم ، زرد روی ؟

هم‌اینجا کنم دست خواهش دراز ، کـه دانم نگردم تهی دست باز

شنیدم که سالی مجاور نشست ، چو فریاد خواهان برآورده دست

شبی پای عمرش فروشد به گل ، طپیدن گـرفت از ضعیفیش دل

سحر برد شخصی چراغش به‌سر، رمق دید ازو چون چراغ سحر

همی گفت غلغل کنان از فرح : « فمن[4] دق‌باب‌الکریم انفتح »

طلبکار باید صبور و حمول[5] که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

۱- **که‌در دور آخر به‌جامی رسید:** معمول‌مجلس باده گساری‌آن‌بوده که‌ساقی‌دور میزده و به‌نوبت حاضران را ساغرمیداده‌است .

۲- **به‌شوخی :** باتهور ، بابی‌شرمی .

۳- **قندیل :** (باکسراول) لفظ‌معرب به‌معنی چراغ و چراغدان (جمع آن قنادیل) ازریشه یونانی Kandhela : چراغی که از سقف‌آویزند.همریشه است‌باChandelle (شمع) و Chandellier (شمعدان‌وچراغدان) درزبان‌فرانسه . قندیل نخست‌در‌کلیساها آویخته‌میشد و ازآنجا به‌معابد ادیان دیگر، راه‌یافته‌است .

۴- **«فمن‌دق‌باب‌الکریم‌انفتح»** : کسی‌که درخانهٔ‌بزرگواری‌را بکوبد ، براودر گشوده میگردد .

۵- **حمول:** (صیغهٔ‌مبالغه‌عربی) بسیار بردبار .

زراز بهرچیزی خریدن نکوست، چه‌خواهی[1] خریدن به‌از نازدوست؟
گر از[2] دلبری دل‌به‌تنگ آیدت، دل غمگساری به چنگ آیدت
مبر تلخ عیشی ز روی ترش به آب دگر آتشش بازکش
ولی گر به خوبی ندارد نظیر، به اندك دل آزار، ترکش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن، که دانی که بی او توان ساختن

حکایت (۶)

شنیدم که پیری شبی زنده داشت سحر دست‌حاجت به‌حق‌برفراشت
یکی هاتف انداخت‌درگوش‌پیر: که‌بیحاصلی، رو سر خویش گیر
برین در، دعای تو مقبول نیست به خواری[3] برو یا بزاری بایست
شب‌دیگر از ذکروطاعت نخفت مریدی زحالش خبریافت، گفت:
چودیدی کزآن روی‌بستست در، به بیحاصلی سعی چندین مبر
به دیباچه بر، اشك یاقوت فام، به‌حسرت ببارید و گفت: ای‌همام،
به نومیدی آنگه بگردیدمی، ازین ره که راهی دگر دیدمی،
مپندار گر وی عنان برشکست، که من باز دارم زفتراك، دست
چوخواهنده‌محروم‌گشت‌ازدری، چه غم! گر شناسد در دیگری
شنیدم که راهم درین کوی‌نیست، ولی هیچ راه دگر روی نیست
درین بود سر بر زمین فدا، که گفتند در گوش جانش ندا:

۱- **چه‌خواهی...** : درنسخه‌علی‌یف: «نخواهی‌خریدن‌به ازیاددوست» .

۲- **گرازدلبری دل‌بتنگ‌آیدت:** در این بیت و ابیات بعدی پس‌از آنکه شیخ اجل درباب عشق‌حقیقی سخن‌رانده واصل توحید ووحدت را لازم شناخته درباب‌عشق‌مجازی، عاشقان را تسلی داده است‌که اگر دلبری از دست برود ، غمگساری دیگر به‌چنگ خواهد آمد. پس زندگی را باروی ترش دلبر، ملول و تلخ مگردان وبرای‌کشتن آتش خشم‌اوآب لطف دیگری را جستجوکن. مگراینکه بی‌نظیر باشدکه درآن‌صورت ، اندك‌کدورت و آزار نباید موجب ترك دلدار شود. درنسخهٔ علی‌یف بجای «دگرغم‌گساری» «دل‌غم‌گساری» ضبط شده است .

۳- **به‌خواری برو، یابه‌زاری بایست:** مراد بیت اینست‌که: چه به‌خواری بروی وچه به‌زاری بایستی، دعای تو پذیرفتهٔ درگاه نیست .

قبول است اگرچه هنر نیستش، که جز ما پناهی دگر نیستش
یکی در نشابور[۱] دانی چه گفت، چو فرزندش از فرض[۲] خفتن بخفت؟
توقع مدار ای پسر گرکسی[۳]، که بی‌سعی هرگز به جایی رسی[۴]
سمیلان[۵] چو بر می‌نگیرد[۶] قدم، وجودیست بی منفعت چون عدم

۱- **نشابور:** یا نیشابور معرب آن نیسابور: یکی از شهرهای استان خراسان که بنای آنرا به شاپور ساسانی نسبت میدهند و تا دورهٔ مغول جمعیت فراوان داشته ویکی از مدارس نظامیه در آن دایر بوده است ، آرامگاه حکیم عمر خیامی و شیخ فریدالدین‌عطار و محمد کمال‌الملك غفاری در آن شهر بر پاست . در نسخهٔ علی‌یف این ابیات در پاورقی آمده است .

۲- **فرض‌خفتن:** نماز عشاء .

۳- **گر کسی:** یعنی اگر دارای شخصیت هستی .

۴- **که بی‌سعی هرگز بجایی رسی؟:** نظیر از شعرعرب

یا من یسامی‌العلی عفواً بلاتعب هیهات نیل‌العلی عفواً ولا تعبا
علیك بالجد انی لم اجد احداً حولی یصیب‌العلی من‌غیر مانصبا

ترجمه : «ای کسی که قصدبلندی‌مقام، بدون‌بذل کوشش و تحمل رنج‌داری، رسیدن به‌مقام‌بلند بدون‌کوشش‌ورنج بسی بعید است. ملازم کوشش باش زیرا من هیچکس را ندیده‌ام بی‌آنکه متحمل رنج شود بهره‌ئی از مقام عالی به‌دست‌آورد.»

۵- **سمیلان:** صورت فارسی از لفظ عربی است مأخوذ از « اسملت عیناه » یعنی دو چشمش بر کنده‌شد. «سمال» کسی است که چشم بر کند. «سمیل» برحسب قیاس باید به‌معنی «مسمول» همچون جریح به‌معنی مجروح آمده‌باشد، لکن این معنی درکتب‌لغت عرب‌مضبوط نیست و «سمیل» درصورتیکه وصف «ثوب» باشد به‌معنی کهنه‌وفرسوده است .

درحاشیه بوستان چاپ‌هند چنین نوشته شده : «سمیلان به فتح یکم‌وکسردوم» آنچه مثل نوباوه‌هاکه هنگام درویدن‌کشت جو وغیره‌برآید و بار نیاورد وبی‌منفعت باشد.

۶- **برنگیرد قدم:** یعنی پای برندارد ، مراد آنکه نمیبالد و پا نمیگیرد . این قول مقنع نیست. در بوستان (چاپ تبریز به‌سال۱۳۱۰) نیز بیت به همین طرز آمده و در حاشیه نوشته شده «سمیلان بقیه آب در ته‌حوض وغیره» این قول نیز درست به‌نظر نمیرسد،

⟸

طمع‌دار سود و بترس از زیان — که بی‌بهره باشند، فارغ[1] زیان

حکایت (۷)

شکایت کند[2] نوعروسی جوان، — به پیری ز داماد نامهربان:

که مپسند چندین که با این‌پسر، — به تلخی رود روزگارم به سر

کسانیکه با ما در این منزلند، — نبینم که چون من پریشان دلند

زن و مرد با هم چنان دوستند، — که گویی دو مغز و یکی پوستند

ندیدم در این مدت ازشوی، من — که باری بخندید در روی من

شنید این سخن پیر فرخنده فال، — سخندان بود مرد دیرینه سال

یکی پاسخش‌داد شیرین‌وخوش، — که گرخوبروی‌است بارش بکش

دریغ‌است روی از کسی تافتن، — که دیگر نشاید چنو یافتن

رضاده به فرمان حق بنده‌وار، — که چون او نبینی خداوندگار

چراسر کشی[3] زان که‌گرسر کشد، — به حرف وجودت قلم در کشد؟

یکم‌روز[4] بربنده‌یی دل بسوخت — که میگفت‌وفرماندهش میفروخت

۱- **فارغ‌زیان:** آنانکه همواره درفراغت زندگی میکنند.

۲- **شکایت کند ...:** نوعروسی پیش پیری از داماد (شوهرخود) شکایت کرد که شوهرمن مانند مردان دیگر نیست که‌درروی زن نظر و خنده‌کند.

۳- **چراسرکشی ...:** مراد بیت اینست: ازکسی که اگر بر تو سرکشی کند، موجب نابودی وجودت می‌شود چرا سرمی‌کشی، بعبارت دیگر ازکسی‌که مایهٔ وجود وبقای تو است سرکشیدن خطا است، درنسخهٔ علی‌یف «چرا سبر گشی» ضبط شده است.

۴- **یکم‌روز:** ضمیر «میم» در عبارت «یکم روز» مضاف‌الیه است برای «دل» یعنی یك روز دلم بربنده‌یی سوخت.

⟸

زیرا درعربی بقیه آب‌حوض‌سمل وسمال است نه سمیل. در نسخه چاپ قریب، این‌بیت‌حذف شده است. آقای‌فرزان «سمیلان» راحدساً به‌«چوشملال» تصحیح کرده است وشملال درعربی شتر تند رواست، ولی هیچ یك از نسخ موجود، این‌صورت را ندارد. تصور می‌شود مراد بیت چنین باشد: شخص چشم برکنده‌که نتواند قدم از قدم بردارد، وجود بی‌منفعت است و وجود بی‌منفعت، درحکم عدم می‌باشد.

ترا بنده از من به افتد بسی / مرا چون تو دیگر نیفتد کسی

حکایت (۸)

طبیبی پریچهره در مرو بود، / که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر / نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب، / که خوش بود چندی سرم باطبیب
نمیخواستم تندرستی خویش / مبادا که ناید طبیبم بپیش
بسا عقل[1] زور آور چیر دست، / که سودای عشقش کند زیردست
چو سودا خرد را بمالید گوش، / نیارد دگر سر بر آورد هوش

حکایت (۹)

یکی پنجهٔ آهنین راست کرد، / که باشیر، زور آوری خواست کرد
چوشیرش بسر پنجه درخود کشید، / دگر زور در پنجهٔ خود ندید
یکی گفتش: آخر چه خسبی چو زن! / به سر پنجهٔ آهنینش بزن
شنیدم که مسکین در آن زیر گفت: / نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عشق چیر، / همان پنجهٔ آهنین است و شیر
تو در پنجهٔ شیر مرد اوژنی[2] / چه سودت کند پنجهٔ آهنی!
چو عشق آمد، از عقل دیگر مگوی، / که در دست چوگان اسیر است گوی

(حکایت ۱۰)

میان دو عمزاده وصلت فتاد، / دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود / دگر نافر[3] و سرکش افتاده بود
یکی خلق و لطف پری‌وار داشت / یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی / دگر مرگ خویش از خدا خواستی

۱ـ **بسا عقل...:** نظیر از شعر متنبی «وماهی الا لحظة بعد لحظة ـ اذا نزلت فی القلب قدرحل العقل» ضمیر «هی» راجع است به محبت. ترجمه: «محبت با نگاه پس از نگاه می‌آید وچون محبت در دل فرود آید، عقل ازدل کوچ می کند.

۲ـ **مرد اوژن:** مرد افکن. صفت است برای شیر.

۳ـ **نافر:** گریزنده.

پسر را نشاندند پیران ده،
که مهرت برو نیست،مهرش[1] بده

بخندید و گفتا: به‌صد گوسفند،
تغابن[2] نباشد رهایی ز بند

به‌ناخن پریچهره میکند پوست:
که‌هرگزبدین کی‌شکیبم زدوست؟

نه صدگوسفندم[3] که سیصدهزار،
نباید به نادیدن روی یار

ترا هرچه مشغول‌دارد ز دوست،
اگرراست‌خواهی،دلارامت‌اوست

یکی پیش شوریده حالی‌نبشت:
که دوزخ تمنا کنی یا بهشت؟

بگفتا: مپرس از من این ماجرا
پسندیدم آنچ او پسندد[4] مرا

حکایت(۱۱)

به‌مجنون[5]کسی گفت:کای‌نیک‌پی،
چه بودت که دیگر نیایی به‌حی[6]؟

۱- **مهر:** (بافتح اول، لفظ‌عربی - جمع‌آن مهور) : کابین وصداق، مالی که‌مرددر نکاح، به زن میدهد و با «مهر» به‌معنی محبت جناس ناقص دارد. دادن‌مهر درنکاح‌دایم لازم نیست و «مهرالسنه» که در دین اسلام به آن توصیه شده چهارصددرهم (معادل‌چهارصد مثقال نقره) وکمتر از آن است و هرچه مهر سبکترباشد از نظر اسلام پسندیده‌تر مینماید.

۲- **تغابن:** زیان. یعنی اگرصد گوسفندبدهم و از بند او رها شوم مغبون‌نیستم.

۳- **نه‌صدگوسفندم...:** زن گفت‌صد گوسفند که سهل‌است، اگر سیصدهزار گوسفند هم بدهند دربرابر نادیدن یار برای من ارزش ندارد.

۴- **پسنددمرا:** نظیر این مصراع ازشعر متنبی:

رضیت بما ترضی به لی‌محبة
وقادت‌الیك النفس قودالمسلم

ترجمه: به هرآنچه از باب محبت بر من به‌پسندی خشنودم و روان من درکمال تسلیم در فرمان تو است.

۵- **مجنون:** مجنون قیس عامری‌که «دیوان شعر» بدومنسوب است، یکی‌ازعاشق‌پیشگان است‌که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه‌اش را حکیم نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی به نظم آورده‌اند. وی از قبیله بنی‌عامر بود. پدرش «ملوح» نام داشت اما نام‌پدر ونام قبیلهٔ وی متفق‌علیه نیست. لیلی دختر مهدی، دخترعموی قیس بود وکنیه لیلی‌را ازروی اشعار دیوان قیس عامری «ام‌مالك» و«ام‌تعمر» ذکر کرده‌اند. بعضی‌هم اصل داستان‌داعشق‌قیس‌بن ذریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین‌علیهماالسلام

⟸

مگر درسرت شور لیلی نماند؟ خیالت دگر گشت و میلی نماند؟
چو بشنید بیچاره بگریست زار: که ای خواجه دستم[1] زدامن بدار
مراخود دلی‌دردمنداست وریش، تو نیزم نمك بر جراحت مریش[2]
نه دوری دلیل صبوری بود، که بسیار دوری ضروری بود
بگفت: ای‌وفادار فرخنده خوی، پیامی که داری به لیلی بگوی
بگفتا: مبر نام من پیش دوست، که‌حیف‌است نام‌من آنجا که‌اوست

حکایت(۱۲)

یکی خرده بر شاه غزنه[3] گرفت: که حسنی ندارد ایاز[4]، ای‌شگفت

۱ـ **دستم:** ضمیر «میم» مضاف‌الیه است برای «دامن».

۲ـ **مریش:** مریز، مپاش. درضبط «علی‌یف» «مپیش» صورت ممال شده «مپاش».

۳ـ **شاه غزنه:** مراد سلطان محمودغزنوی‌است. غزنین «یا غزنه» فعلا از شهرهای مرکزی افغانستان است که در جنوب خرابه‌های غزنین پایتخت سلاطین‌غزنوی قراردارد. هرگاه در فارسی لفظی با «ها» غیرملفوظ ختم‌شود، پیش‌از یاء نسبت‌هاء غیرملفوظرا به‌واو بدل میکنند ومیگویند: غزنوی، فرانسوی.

۴ـ **ایاز:** نام بنده محبوب سلطان محمود. کنیه‌اش ابونجم و نام پدرش ایماق و از مردم ترك‌زبان بود، تا به‌حدی مورد عاطفت ومحبت محمودبود که‌عشق‌محمودو ایاز درشعر ونثر فارسی شهرت‌یافت. شیخ فریدالدین عطار، مثنوبی به‌نام محمود و ایاز دارد. همچنین به زلف ایاز در تغزلات فارسی اشارتها رفته است. ایاز پس از سلطان محمود از پیش امیر محمد فرارکرد و به مسعود پیوست و در زمان مسعود به امارت «قصدار» منسوب شدو در ۴۴۹ وفات یافت.



پنداشته‌اند و معشوقه او را «لبنی» نامیده‌اند وگفته‌اندکه لبنی را امام حسن برای قیس خواستگاری کرد و این دو با هم مزاوجت کردند، اما چون پدرلبنی موافق نبود، کار به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ درربود. عده‌ای گفته‌اند که قیس عامری‌را به‌جنون متهم‌ساختند تا ازمزاوجت با لیلی محرومش دارند، گروهی دیگر گفته‌اند که داستان عشق مربوط به‌جوانی است ازبنی‌امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که‌وی به خود داده وبرای معشوقه‌خود هم اسم مستعار لیلی‌را برگزیده است ـ گمان برخی برآن است که‌اصلاً قصه لیلی ومجنون داستانی ساخته وپرداخته اهل‌ذوق‌وعرفان است.

۶ـ **حی:** قبیله.

گلی‌را که نه‌رنگ باشد نه بوی، غریب است سودای بلبل براوی
به محمود گفت این‌حکایت کسی بپیچید از اندیشه بر خود بسی:
که‌عشق‌من‌ای‌خواجه‌برخوی‌اوست نه بر قد و بالای نیکوی اوست

حکایت(۱۳)

شنیدم که در تنگنایی شتر، بیفتاد و بشکست صندوق در
ز یغما ملك آستین بر فشاند وزآنجا به تعجیل، مرکب‌براند
سواران، پی در و مرجان شدند ز سلطان به یغما پریشان شدند[1]
نماند از وشاقان[2] گردن فراز، کسی در قفای ملك جز ایاز
نگه کرد: کای دلبر پیچ پیچ زیغما چه‌آورده‌ای؟ گفت: هیچ
من اندر قفای تو میتاختم، ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه، به خلعت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا[3]، تمنا کنند از خدا جز خدا
گراز دوست چشمت‌براحسان‌اوست، تو دربند خویشی نه دربند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز، نیاید به گوش دل ازغیب، راز
حقیقت سراییست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته[4]
نبینی که جایی که برخاست گرد، نبیند نظر گرچه بیناست مرد

حکایت(۱۴)

قضا را من و پیری از فاریاب[5]، رسیدیم در خاك مغرب[6] به‌آب

۱- **سواران به‌یغما...**: سواران به‌غارت‌گری و گردآوری گوهرهای‌ریخته‌سرگرم شدند و پادشاه را تنها گذاشتند.

۲- **وشاق:** (ترکی است): غلام، امروزه درترکی اوشاخ به‌معنی پسر است.

۳- **خلاف‌طریقت...**: اولیا و صاحبان‌ولایت ازخدا جزمعرفت‌خدارانمی‌خواهند و اگرچیزدیگری‌بخواهند، برخلاف‌طریقت‌رفتار کرده‌اند.

۴- **گردبرخاسته:** برخاسته صفت است برای‌گرد. هوی وهوس به‌غبار متصاعد در هوا تشبیه شده است.

۵- **فاریاب:** (فاراب): شهری است مشهور درخراسان قدیم از توابع گوزگانان‌در نزدیکی بلخ و برکرانه غربی جیحون‌که آنرا با اماله «فیریاب» نوشته‌اند. این‌شهر بین

مرا یك درم بود برداشتند ، — به کشتی و درویش[۱] بگذاشتند

سباحان[۲] براندند کشتی چودود — که آن ناخدا[۳] ناخداترس[۴] بود

مرا گریه آمد ز تیمار جفت[۵] — بر آن گریه قهقه بخندید[۶] و گفت:

مخور غم برای من ای پر خرد، — مرا آنکس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب — خیالست[۷] پنداشتم یا بخواب

زمدهوشیم دیده آن شب نخفت — نگه بامدادان به من کرد و گفت:

تولنگی[۸] به‌چوب آمدی من‌به‌پای — ترا کشتی آورد و ما را خدای

چرا اهل دعوی بدین نگروند : — که ابدال[۹] درآب و آتش روند

نه[۱۰] طفلی کز آتش نداردخبر، — نگه داردش مادر مهرور !

۱- **درویش:** مراد ، پیر فاریاب است.

۲- **سباحان:** شناوران، ملاحان. در نسخه «علی‌یف» «سیاهان»

۳- **ناخدا:** ناوخدا ، رئیس کشتی.

۴- **ناخداترس:** بی‌ترس ازخدای یگانه .

۵- **جفت:** دراینجا مراد دوست وهمسفر است.

۶- **بخندید:** فاعل فعل خندیدن «پیر فاریاب» است.

۷- **خیالست. . :** هنگامیکه پیررادیدم‌سجاده برآب‌افکنده، ندانستم آیا این‌منظره برای من نقش خیال است یا درخواب می‌بینم .

۸- **تو لنگی ... :** پیر به من گفت تو لنگ بوده‌ای و پای سلوك نداشتی ازاینرو باکشتی چوبین آمدی. در نسخه «علی‌یف» «عجب‌ماندی ای‌یار فرخنده‌رای» .

۹- **ابدال ... :** جمع بدیل مراد از ابدال عارفان برگزیده‌اند که میتوانند ازآب‌و آتش بگذرند. درعرفان، خاصان به‌صلحا و ابدال و اقطاب و اوتاد تقسیم میشوند.

۱۰- **نه‌طفلی...:** نه‌این‌است‌که مادرمهربان طفل خود راکه نمی‌داند آتش‌سوزنده است ازآتش نگاه‌میدارد. همچنین خداوند مددکار کسانی است‌که وسایل ظاهری دراختیار آنها نیست. این بیت در متن نسخه «علی‌یف» نیست .



«مرورود» وبلخ‌بوده وخرابه‌های‌آن به‌اسم «خیرآباد» هنوز باقی است و زادگاه «معلم‌ثانی» ابونصر محمدبن محمد ، فیلسوف بزرگ اسلام در نیمه قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری بوده است. همچنین مولد ظهیرالدین فاریابی است.

۶- **خاك‌مغرب:** مراد تونس و مراکش است.

پس آنانکه در وجد[1]، مستغرقند،
شب و روز در عین حفظ حقند

نگه دارد از تاب آتش خلیل،
چو[2] تابوت موسی ز غرقاب نیل

چو کودك[3] به‌دست‌شناور بر است،
نترسد و گر دجله پهناور است

تو بر[4] روی دریا قدم چون زنی،
چو مردان، که بر خشك، تردامنی؟

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

توان گفتن این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس[5]:

که پس آسمان و زمین چیستند
بنی‌آدم و دام و دد کیستند؟

پسندیده پرسیدی: ای هوشمند،
بگویم گر آید جوابت پسند:

که هامون و دریا و کوه و فلك،
پری و آدمیزاد و دیو و ملك،

همه هرچه هستند از آن کمترند،
که با هستیش نام هستی برند

عظیم است پیش تو دریا به موج
بلند است خورشید تابان به اوج،

ولی اهل صورت کجا پی برند،
که ارباب معنی به ملکی درند[6]،

۱- **وجد:** درشرح تعرف آمده‌است که‌وجددر لغت‌عرب بر چهار معنی‌است: یافتن گمشده، توانگرشدن، غضبناك گردیدن از کار بزرگ، هراندوهی که‌آن باسوزش و الم باشد، عرب آنرا «وجد» گوید.

۲- **تابوت‌موسی:** اشاره دارد به قصهٔ حضرت موسی که مادرش اورا پس ازتولددر صندوقی گذاشت و به‌رودنیل افکند وزوجهٔ‌فرعون‌اورا ازنیل گرفت وپرورش‌داد.

۳- **چو کودك ...:** وقتی‌که طفل در دست و تحت مراقبت مربی شنا باشد ترسی ندارد هرچند دجله پهناور باشد، زیرا مربی‌شنا حافظ کودك ازغرق‌شدن‌میباشد.

۴- **تو بر روی دریا...:** مرادبیت‌این‌است: تو که درخشکی آلوده‌دامن‌هستی چگونه میتوانی مانند سالکان پاکدامن بر روی دریا قدم‌زنی؟ (گذشتن ازدریا نخستین‌بار به نام موسی‌کلیم و بنی‌اسرائیل هنگام فرار از فرعون در تورات و قرآن‌مجید منعکس‌است) رك- اعلام قرآن، مقاله‌موسی.

۵- **توان گفتن...:** این گونه مطالب‌را حقایق‌شناسان و عارفان درمی‌یابند اما‌اهل قیاس وکسانی که به فلسفه و منطق و ادراکات حسی پای‌بندند بر این مطالب خرده و ایراد میگیرند.

۶- **ولی اهل‌صورت..:** اهل ظاهر به حال ارباب معنی پی‌نمی‌برند ونمیدانند که اهل‌معانی درملك الهی هستند. در ملك الهی آفتاب کمتر از ذره‌ایست و هفت‌دریا کمتر از قطره‌ای میباشد.

که گر آفتاب است یك ذره نیست
وگر هفت[1] دریاست یکقطره نیست

چو سلطان[2] عزت علم بر کشد،
جهان سر به جیب عدم درکشد

حکایت(۱۵)

رئیس دهی با پسر در رهی،
گذشتند بر قلب شاهنشهی[3]

پسر چاوشان[4] دید و تیغ و تبر،
قباهای اطلس کمرهای زر،

یلان کماندار نخجیر زن،
غلامان ترکش‌کش تیر زن

یکی در برش پرنیانی[5] قبا
یکی بر سرش خسروانی کلاه

پسر کان‌همه شوکت و پایه دید،
پدر را به‌غایت فرومایه دید،

که‌حالش[6] بگردیدو رنگش بریخت،
زهیبت به بیغوله‌یی[7] در گریخت

پسر گفتش: آخر بزرگ دهی
به سرداری از سر بزرگان مهی

چه‌بودت که ببریدی ازجان امید،
بلرزیدی از باد هیبت چو بید؟

بلی، گفت، سالار و فرماندهم
ولی عزتم هست تا در دهم

بزرگان ازآن دهشت آلوده‌اند،
که در بارگاه ملك بوده‌اند

تو ای بیخبر همچنان در دهی،
که برخویشتن منصبی مینهی

نگفتند حرفی زبان آوران
که سعدی نگوید مثالی برآن

۱ـ **هفت‌دریا:** اشاره دارد به«سبعةابحر» که درآیهٔ۲۷ ازسورهٔلقمان‌آمده است. در هیأت قدیم ربع‌مسکون به هفت اقلیم قسمت میشد وقدما به هفت‌دریا قائل‌بوده‌اند.

۲ـ **سلطان‌عزت:** خدااست جل‌جلاله. هرگاه خداوند سبحانه تجلی کند همه‌جهان از تحمل تاب فروغ او فرومیمانند و معدوم صرف میشوند. در نسخه «علی‌یف» ضبط این‌بیت چنین است:

چو سلطان عزت قلم درکشد،
جهان شریعت علم درکشد

این‌بیت چنانکه‌علی‌یف‌ضبط کرده‌است مفهومی ندارد.

۳ـ **قلب شاهنشهی:** مراد قلب سپاهی است که همراه شاهنشاه بود.

۴ـ **چاوش و چاووش:** لفظ ترکی است، به معنی نقیب‌لشکر ونقیب‌قافله.

۵ـ **پرنیانی‌قبا:** قبایی از پرنیان، حریر.

۶ـ **حالش:** ضمیر«ش» راجع‌است به «دهقان».

۷ـ **بیغوله :** (بافتح‌اول) گوشهٔ متروک.

حکایت(۱۶)

مگر دیده باشی که درباغ‌وراغ[1]، بتابد به‌شب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش: ای کرمك‌شب‌فروز، چه بودت که بیرون نیایی به‌روز؟
ببین کاتشی کرمك خاکزاد، جواب از سر روشنایی چه‌داد:
که‌من روزوشب جزبه‌صحرانیم، ولی پیش خورشید پیدا نیم

حکایت(۱۷)

ثنا گفت بر سعد زنگی[2] کسی، که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف[3] و بنواختش به مقدار خود منزلت ساختش
چو «الله[4]بس» دید بر نقش زر، بشورید و برکند خلعت زبر
زسوزش‌چنان‌شعله درجان‌گرفت، که برجست و راه بیان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت: چه‌دیدی که‌حالت دگرگونه‌گشت؟
تو اول زمین بوسه دادی به‌جای، نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید: کاول ز بیم و امید، همی لرزه بر تن فتادم چوبید
به آخر ز تمکین «الله بس» نه چیزم به چشم اندر آمدنه کس

حکایت(۱۸)

به شهری در از شام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارك نهاد
هنوزآن‌حدیثم به‌گوش اندراست چو قیدش نهادند برپای ودست،

۱- **راغ**: مأخوذ از لهجهٔ سغدی، به معنی مرغزار و صحرا و دامنهٔ‌کوه که رو به صحرا باشد.

۲- **سعدبن‌زنگی**: پنجمین‌اتابك‌فارس از ۵۹۹ تا ۶۲۸ پدرابوبکر، ممدوح‌سعدی است. این‌بیت‌وهفت‌بیت بعدازآن درپاورقی نسخه‌علی‌یف‌ضبط‌شده.

۳- **تشریف**: مفتخرساختن، دراینجامرادخلعت‌دادن است.

۴- **اللهٔ‌بس**: ترجمه«حسبی‌الله» که‌درآخرین سوره ازسوره توبه‌آمده وبنابراحادیث، نقش خاتم حضرت رضا حسبی‌الله بوده‌است‌ودراینجا مراداین‌است که‌وقتی‌درویش به‌سکهٔ‌زرنگاه کرد ونقش «الله‌بس» راکه‌نقش سکه سعدزنگی‌بود مشاهده کرد شوریده شد، زیرادانست که‌در برابر خدا هیچ‌چیز وهیچکس به‌چیزی‌شمرده‌نمیشود.

که گفت ار[۱] نه سلطان اشارت کند، کرا زهره باشد که غارت کند؟
ببایدچنین دشمنی دوست داشت، که میدانمش دوست برمن گماشت
اگر عز و جاه است وگر ذل وقید من از حق شناسم، نه از عمرو وزید
زعلت مدار ، ای خردمند بیم، چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید ز دست حبیب نه بیمار داناتر است از طبیب

حکایت(۱۹)

یکی را چومن دل به دست کسی، گرو بود و میبرد خواری بسی
پس از هوشمندی و فرزانگی ، به دف[۲] برزدندش به دیوانگی
ز دشمن جفا بردی ازبهر دوست که تریاك اکبر بود زهر دوست
قفاخوردی ازدست یاران خویش چو مسمار[۳]، پیشانی آورده پیش
خیالش چنان[۴] برسر آشوب کرد، که بام دماغش لگدکوب کرد
نبودش ز تشنیع[۵] یاران خبر، که غرقه[۶] ندارد ز باران اثر
کرا پای خاطر برآمد به سنگ، نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

۱ـ **که گفت ار نه سلطان اشارت کند** : مراداین است همچنانکه تااشارت غارت از طرف سلطان صادر نشود، لشکریان را زهرهٔ اقدام به آن کار نیست ، همچنین تا خدانخواهد کسی را یارای آزاررسانیدن به دیگری نتواندبود. آیات دال براین مطلب درقرآن مجید بسیار است منجمله ضمن داستان هاروت و ماروت در سوره بقره مذکور است «وماهم بضادین من احد الا باذن الله».

۲ـ **به دف برزدندش به دیوانگی**: دیوانگی اورا با دف وتنبور اعلام کردند وکوس رسوایی اورا زدند .

۳ـ **مسمار**: (لفظ عربی) میخ، جمع آن مسامیر. حال او همچون میخ بودوپیشانی برای دریافت ضربه‌ها پیش می آورد .

۴ـ **خیالش چنان...**: چنان خیالش آشفته شد که دماغش را ویرانه ساخت وبام دماغ اورا بالگد فروریخت .

۶ـ **تشنیع**: (مصدر باب تفعیل) سرزنش.

۷ـ **که غرقه نداردز باران اثر**: ناظراست به این مصراع از متنبی :
« انا الغریق فما خوفی من البلل » ترجمه : من که در دریا غرق شده‌ام از نم باران چه ترسی دارم .

شبی‌دیو خودرا پریچهره ساخت، / درآغوش آن مرد وبروی[1] بتاخت
سحرگه مجال نمازش نبود / زیاران کس آگه ز رازش نبود
به‌آبی فرو رفت نزدیك بام[2]، / برو بسته سرما دری از رخام[3]
نصیحتگری لومش[4] آغاز کرد : / که خود را بکشتی درین‌آب‌سرد
ز برنای منصف برآمد خروش: / که‌ای‌یار، چند؟ ازملامت خموش
مرا پنج روز این پسر دل‌فریفت / زمهرش چنانم که نتوان شکیفت[5]
نپرسید باری به خلق خوشم / ببین تا چه بارش به جان میکشم
پس آنرا که‌شخصم زخاك آفرید، / به قدرت دراو جان پاك آفرید،
عجب داری ار بار امرش برم / که دایم به‌احسان و فضلش درم،
اگر مرد عشقی ،کم‌خویش[6]گیر / وگرنه ، ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت‌که خاکت کند، / که باقی[7] شوی گر هلاکت‌کند
نروید[8] نبات از حبوب درست، / مگر حال بر وی بگردد نخست
ترا با حق آن آشنایی دهد ، / که از دست خویشت رهایی دهد
که‌تاباخودی درخودت راه‌نیست / وزین‌نکته جز بیخود، آگاه‌نیست

۱- **بر وی بتاخت :** تاختن دیو پریچهره کنایه از دیدن خوابی است که موجب غسل‌شود .

۲- **بام:** بامداد، صبح .

۳- **رخام:** نوعی‌سنگ . یخ روی آب از جهت قطرزیادی‌که داشته است به «رخام» تشبیه شده است .

۴- **لومش:** ملامتش .

۵- **شکیفت:** شکیبیدن، صبر کردن.

۶- **کم‌خویش گرفتن:** خود را به‌چیزی نشمردن.

۷- **که‌باقی‌شوی‌گر هلاکت کند:** اشاره دارد به‌آخرین مرحله سلوك که‌بقای‌بعد از فناست ،کسی‌که در ذات حق ، فانی و مندك شود ، باقی و جاودان میگردد و معنی «فناء فی‌الله» همین است .

۸- **نرویدنبات‌ازحبوب‌درست:** مقصود این‌است‌که تا دانه نشکفدونشکندوخاك برآن ریخته نشود گیاه از آن نمیروید. پس‌شرط‌رشددرراه‌عرفان‌همانا دلشکستگی است.

نه مطرب[۱] که آواز پای‌ستور، سماع‌است اگرعشق‌داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد ، که‌او چون‌مگس دست بر سرنزد
نه بم[۲] داند آشفته‌سامان نه زیر به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می‌نگردد خموش ولیکن نه هروقت باز است‌گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند، به آواز دولاب[۳] مستی کنند
به‌چرخ اندرآیند دولاب وار چو دولاب برخود بگریندزار
به تسلیم سر در گریبان برند چو طاقت نماند، گریبان درند
مکن عیب‌درویش مدهوش‌مست، که‌غرق‌است، از آن‌میزندپاودست
نگویم سماع ای برادر که چیست مگر مستمع[۴] را بدانم که‌کیست
گر از برج معنی پرد طیر او، فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهواست‌وبازی و لاغ[۵]، قویتر شود دیوش اندر دماغ

۱- **نه‌مطرب که‌آواز پای‌ستور:** مراد این است که‌اگر کسی عشق‌وشورداشته‌باشد صدای‌پای ستوران هم برای او سماع ومایه لذت است وتنها ازآواز مغنی لذت نمیبرد .

۲- **بم و زیر :** دوگونه ارتفاع موسیقی است و اختلاف آنها برحسب‌زیادی‌وکمی ارتعاش است و مقصود این است که مگس باآنکه زیروبم نمیشناسد ، همیشه درحال نواگری است. عارف هم باید چنین باشد و هنگامیکه مگس در نزد او پر می‌زند از شنیدن صدای پر مگس شوریده‌گردد وهمچون مگس دست برسرخودزند.

۳- **دولاب :** دلوی‌که به‌چرخ چاه آویخته است وگاهی برخود چرخ چاه اطلاق میشود . عارفان چون مست عشق شوند حتی از آواز دولاب به وجد می‌آیند و مانند دولاب برگرد خویش می‌چرخند و به‌رقص می‌آیند و همچنانکه آب از دولاب جاری میشود اشك از دیدگانشان جاری میگردد .

۴- **مگرمستمع...:** مراد شیخ اجل این است‌که آواز خوش برحسب اختلاف‌طبع مستمعان تأثیرات گوناگون دارد اگر طایر عقل مستمع باوجد حاصل ازسماع برفراز برج معانی به‌پرواز درآید فرشته از سیر باز می‌ماند و به سماع او دل میدهد ، ولی اگر مستمع اهل لهو و شهوت باشد، سماع موجب آن میشود که دیوشیطان در دماغ اوخانه گیرد و قوت پذیرد .

۵- **لاغ :** هزل و شوخی ـ فریب و بازی‌دادن و مسخرگی . در اینجا معنی دوم مراد است .

چو مرد سماع است شهوت‌پرست، به آواز خوش خفته خیزد، نه‌مست
پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور، ولیکن چه بیند در آیینه کور!
نبینی شتر بر نوای عرب، که‌چونش به‌رقص اندر آرد طرب؟
شتر را[1] چو شور و طرب در سر است، اگر آدمی را نباشد خر است

حکایت (۲۰)

شکرلب جوانی، نی آموختی[2] که دلها در آتش چو نی، سوختی
پدر بارها، بانگ بر وی زدی، به تندی و آتش در آن نی زدی
شبی بر ادای پسر گوش کرد سماعش پریشان و مدهوش کرد
همی گفت و بر چهره افکند خوی[3] که آتش به‌من درزد، این‌بار، نی
ندانی که شوریده حالان مست، چرا بر فشانند در رقص دست؟
گشاید دری بر دل از واردات[4] فشاند سر دست بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست، که هر آستینیش جانی دروست
گرفتم که مردانه‌ای در شنا، برهنه توانی زدن دست و پا،

۱- **شتر را چو شور و طرب در سر است:** اشاره دارد به قصه‌یی که چندتن از عرفا حکایت کرده‌اند و داستان آن در «کشف‌المحجوب هجویری» و چند کتاب دیگر آمده. خلاصهٔ آن این است که غلامی با آواز خوش، شتران خواجه خود را با باری گران با سرعتی بیش ازحد راه میبرد به‌قسمی که همه ازپا درمیآیند. عارف از شنیدن قصه شگفتی میآورد و خواجه فرمان میدهد که غلام آواز بخواند- شتران با شنیدن آواز خوش او، رسن میبرند و به‌رقص درمیآیند.

۲- **نی آموختی:** نواختن نی میآموخت.

۳- **خوی:** (با واو معدوله هم وزن می): عرق، که ازبدن تراوش میکند. مراد بیت این است: پدر درحالیکه چهره‌اش از نشاط و وجد عرق‌کرده بود گفت این دفعه آواز نی آتش بجان من افکند.

۴- **واردات یا واردات قلبی:** آنگونه‌معانی است که بدون تفکر و تأمل برقلب وارد میشود و انواعی دارد. گاهی ممکن است «سرور» باشد. گاهی «غم» و گاهی «قبض» و همچنین گاهی «علوم و معارف» گاهی خاطری است که به طاعت و فرمانبرداری بر‌می‌انگیزد.

بکن خرقهٔ نام و ناموس و زرق، که عاجز بود مرد با جامه غرق
تعلق[1] حجاب است و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی، واصلی[2]

حکایت(۲۱)

کسی گفت پروانه راکای حقیر، برو دوستی در خور خویش گیر
رهی رو که بینی طریق رجا[3] تو ومهر شمع، از کجا تا کجا!
سمندر نه ای، گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه، نبرد
زخورشید پنهان شود موش کور[4] که جهل است با آهنین پنجه، زور
کسی را که دانی که خصم تو اوست، نه از عقل باشد گرفتن بدوست
ترا کس نگوید، نکو میکنی، که جان در سر کار او میکنی
گدایی که ازپادشه خواست دخت[5]، قفا خورد و سودای بیهوده پخت
کجا در حساب آورد چون تو دوست، که روی ملوك وسلاطین دروست
مپندار کو در چنان مجلسی، مدارا کند با چو تو مفلسی
وگر با همه خلق نرمی کند، تو بیچاره‌ای، باتو گرمی[6] کند
نگه کن که پروانهٔ سوزناك، چه گفت؟ای عجب گر بسوزم چه باك!
مرا[7] چون خلیل آتشی در دل است، که پنداری این شعله برمن گل است
نه دل دامن دلستان میکشد، که مهرش گریبان جان میکشد

۱ـ **تعلق:** عبارت است ازپیوند با دنیا و امور دنیوی و انقطاع ضد آنست.

۲ـ **واصل:** آن عارفی است که ازجهان وجهانیان بکلی منقطع گردد و به حقیقت برسد.

۳ـ **رجا:** (بافتح اول ـ مخفف رجاء) : امید.

۴ـ **موش کور:** خفاش را موش کور مینامند و در اینجا مراد است ولی از نظر جانور شناسی موش کور، جانوری است ازحشره خواران به طول حدود ۱۵ سانتیمتر با پوزه مخروطی ودست و پای بسیار کوتاه. چشمهای کوچك موش کور زیر موهای ناحیه سر پنهان است دستهای او پهن است و به پنج چنگال قوی ختم میشود.

۵ـ **دخت:** دختر.

۶ـ **گرمی کند:** با حدت و خشم با تو رفتار میکند.

۷ـ **مرا چون خلیل آتشی در دل است:** اشاره است بداستان ابراهیم خلیل که پادشاه بابل اورا به آتش انداخت و به فرمان حق آتش بروی گلستان گردید.

نه خودرا بر آتش به‌خود میزنم، که زنجیر شوق است درگردنم

مرا[1] همچنان دور بودم که‌سوخت، نه این‌دم که آتش بمن درفروخت

نه آن میکند یار در شاهدی ، که با او توان گفتن از زاهدی

که عیبم کند بر تولای دوست ؟ که من راضیم کشته درپای دوست

مرا بر تلف حرص‌دانی چراست؟ چواوهست ، اگرمن‌نباشم‌رواست

بسوزم که یار پسندیده اوست ، که دروی سرایت کند سوزدوست

مراچندگویی : که‌درخوردخویش حریفی بدست‌آر همدرد خویش

بدان ماند اندرز شوریده حال، که‌گویی به‌کژدم گزیده : منال

کسی‌را نصیحت‌مگو، ای‌شگفت! که دانی که در وی نخواهدگرفت

زکف رفته بیچاره‌یی را لگام، نگویند : آهسته ران ، ای غلام

چه نغز آمد این نکته درسندباد[2] ، که‌عشق آتش‌است وبر آن، تندباد

به‌باد ، آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود

چو نیکت[3] بدیدم بدی میکنی که رویت فرا چون خودی‌میکنی

۱- **مرا همچنان دور بودم...**: هنگامی که من از شمع‌دور بودم، شمع‌مرا به‌عشق خود سوخت نه این زمان‌که آتش شمع در من اثر میکند .

۲- **سندباد:** نام حکیم داستانی هند است وهمچنین‌کتاب او را سندباد و سندبادنامه مینامند . مسعودی و ابن‌الندیم از این‌کتاب سخن گفته‌اند و آنرا از جنس‌کتاب کلیله ودمنه معرفی‌کرده‌اند . نسخه پهلوی آن تا زمان سامانیان موجود بوده و در عهد نوح‌بن منصور سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا به فارسی ترجمه‌کرده و در سال ۶۰۰ بهاء‌الدین‌محمدظهیری‌سمرقندی‌ترجمه‌قناوزی‌رامنقح‌ساخته‌است. شاید تنقیح‌شده ظهیری‌را ازرقی هروی به نظم آورده باشد . در ۹۷۶ مجدداً این‌کتاب منظوم شده است ولی ناظم آن معلوم نیست ترجمه ظهیری در ۱۹۴۸ م در اسلامبول به چاپ رسیده است بنابرآنچه گذشت نقل شیخ اجل میبایست از ترجمه قناوزی یا از منظومهٔ ازرقی باشد.

۳- **چو نیکت بدیدم بدی میکنی:** چون در تو نیک نگریستم دریافتم‌که تو ازباب توجه به‌خلق و همانندگان خود مرتکب بدی میشوی . چه راه صواب آن است‌که ما همگی رو به‌جانب خالق خود داشته باشیم .

زخود بهتری جوی و فرصت شمار | که با چون خودی گم کنی روزگار
پی چون خودی خودپرستان روند | به کوی خطرناك مستان روند
من اول که این کار سر داشتم | دل از جان به یکباره برداشتم
سرانداز در عاشقی صادق است | که بدزهره برخویشتن عاشق است
اجل ناگهان در کمینم کشد، | همان به که آن نازنینم کشد
چو بیشك نبشتست برسر هلاك، | به دست دلارام خوشتر هلاك
نه روزی به بیچارگی جان دهی ؟ | همان به که در پای جانان دهی

حکایت (۲۲)

شبی یاددارم که چشمم نخفت | شنیدم که پروانه با شمع گفت :
که من عاشقم ، گربسوزم رواست | ترا گریه وسوز، باری چراست ؟
بگفت: ای هوادار مسکین من، | برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من به در میرود ، | چو فرهادم[1] آتش به سر میرود
همیگفت وهر لحظه سیلاب درد ، | فرو میدویدش به رخسار زرد :
که ای مدعی، عشق، کارتو نیست، | که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یك شعله، خام | من استاده‌ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت، | مرا بین که از پای تا سر بسوخت
همه شب در این گفتگو بود شمع | به دیدار او وقت اصحاب، جمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌یی | که ناگه بکشتش پریچهره‌یی
همیگفت و میرفت دودش به‌سر: | که این است پایان عشق ای پسر

۱- **فرهاد**: بنا بر مشهور ، عاشق شیرین است که در پای کوه بیستون خود را در عشق شیرین با تبر کشت . مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : شمع میگوید یارشیرین من که عسل بوده است ازمن جدا میگردد (شمع از موم است و موم در اول با عسل آمیخته است و آنرا از عسل جدا میکنند) انگبین شیرین است و از باب عشق و آمیختگی که موم با آن دارد مانند رابطه عشق شیرین بافرهادمینماید بنابراین چنانست که شیرین از او جدا میگردد و در نتیجه شمع مانند فرهاد باید در آتش عشق بسوزد . «یا» در «شیرینی» «یاء» وحدت نوعی است، یعنی معشوقی مانندشیرین و از جنس شیرین.

اگر عاشقی خواهی آموختن ، به‌کشتن فرج یابی از سوختن
مکن‌گریه برگور مقتول دوست برو[1] خرمی کن که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض چوسعدی‌فروشوی دست ازغرض
فدایی[2] ندارد ز مقصود، چنگ وگر بر سرش تیربارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار وگر میروی، تن به طوفان سپار



برو خرمی کن: در نسخه‌یی ضبط‌شده است «قل‌الحمدلله» بگو سپاس خدا را . مراد بیت اینست که بر کشته‌شده بدست دوست باید خرمی کرد و خدا را سپاس گفت، زیرا دلخواه کشته شده بدست‌دوست همان کشته‌شدن بوده است ، پس چون بمقصودرسیده باید برپیشامداو خرمی کردوحمدخدا گفت .

۲ـ **فدایی:** کسی که خود را قربانی معشوق میداند. به‌احتمال‌ضعیف ممکن‌است از «فدایی» پیرو حسن‌صباح وجانشینانش مرادباشد.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

باب چهارم

در تواضع

ز خاك آفریدت خداوند پاك، پس ای بنده، افتادگی کن‌چو خاك

حریص و جهانسوز و سرکش‌مباش زخاك[1] آفریدندت ، آتش مباش

به گردون کشید آتش هولناك، به بیچارگی تن بینداخت خاك

چو آن سرفرازی‌نمود، این کمی، از آن دیو[2] کردند از این آدمی

۱- **زخاك آفریدندت آتش مباش** : برحسب نظر حکماء قدیم ، چهار عنصر زیر فلك قمر بدین ترتیب قرار دارد که خاك در مرکز است و آب بر آن احاطه دارد و هوا بر آب محیط است و آتش بر سه عنصر دیگر احاطه یافته وبالای‌همه قرارگرفته است. چون آدمی از خاك آفریده شده باید تواضع وپست‌گرایی پیش‌گیرد و آرام و سنگین باشد و مثل آتش بالاگرا و تند و سبك نباشد. از جانب دیگر برحسب‌آیات قرآنی آفرینش‌آدم از خاك و خلقت ابلیس از آتش است ، چنانکه قرآن مجید از زبان ابلیس گوید « خلقتنی من نار و خلقته من طین».

۲- **ازآن دیو کردندازاین‌آدمی**: اشاره است به‌خلقت‌شیطان از آتش وآفرینش آدم از خاك .

حکایت (۱)

یکی قطره باران زابری چکید، خجل شد چو پهنای دریا بدید:
که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست، حقا[1] که من نیستم
چو خودرا به‌چشم حقارت بدید، صدف درکنارش به‌جان پرورید
سپهرش[2] به جایی رسانید کار، که شد نامور لؤلؤی شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین زند شاخ[3] پر میوه سر برزمین

حکایت (۲)

جوانی خردمند و پاکیزه بوم، ز دریا برآمد به دربند روم
درو فضل دیدند و عقل و تمیز نهادند رختش به‌جایی عزیز
سر صالحان گفت روزی به‌مرد: که خاشاك مسجد بیفشان و گرد
همان کاین سخن مرد رهروشنید، برون رفت‌وبازش کس آنجاندید
برآن حمل کردند یاران وپیر، که پروای خدمت نبودش فقیر
دگر روز خادم گرفتش به‌راه: که ناخوب کردی به رای تباه
ندانستی ای کودك خود پسند، که مردان زخدمت به‌جایی‌رسند؟
گرستن گرفت ازسرصدق وسوز: که ای یار جان‌پرور دلفروز،
نه‌گرد اندرآن بقعه دیدم، نه خاك من آلوده بودم درآن جای پاك

۱ـ **حقا:** قیدتأکیداست واز نظر نحوعربی مفعول‌مطلق‌است برای‌فعل‌مقدر. برخی‌هم به‌اعتباری‌آنرا «حال» مینگرند.

۲ـ **سپهر:** ازریشه پارسی باستانی وپهلوی‌گرفته شده و همریشه است با Sphére به‌معنی «کره». برخی معتقدندکه سپهر از سانسکریت مأخوذ است و همریشه است‌باسپید. ضمیر «ش» در «سپهرش» مضاف‌الیه مقطوع است برای «کار».

۳ـ **زندشاخ‌پرمیوه‌سربرزمین:** نظیرازشعرعرب.

زد رفعة ان قیل اخفض و انخفض ان قیل اثری
کالغصن یدنو ما اکتسی تمرا و ینأی ما عری

ترجمه: اگر تراگویند پست هستی، به رفعت خود بیفزا و هرگاه گویند برتر هستی میل به پستی کن، مانند شاخهٔ درخت‌که چون پوشیده از خرما باشد نزدیك میشود و چون عاری از میوه باشد دور میگردد.

گرفتم قدم لاجرم باز پس / که پاکیزه به، مسجد از خاک و خس[1]
طریقت جز این نیست درویش را / که افکنده دارد تن خویش را
بلندیت باید، تواضع گزین / که آن بام را نیست سلم[2] جز این

حکایت (۳)

شنیدم که وقتی سحرگاه عید، / ز گرمابه آمد برون «بایزید»[3]
یکی طشت خاکستری بی‌خبر، / فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت، شولیده دستار و موی، / کف[4] دست شکرانه مالان به‌روی:
که ای نفس، من در خور آتشم، / به خاکستری روی درهم کشم؟
بزرگان نکردند در خود نگاه / خدابینی از خویشتن‌بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست / بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع[5] سر رفعت افرازدت / تکبر، به خاک اندر اندازدت
به‌گردن فتد سرکش تندخوی / بلندیت[6] باید، بلندی مجوی
ز مغرور دنیا ره دین مجوی / خدابینی از خویشتن‌بین مجوی
گرت جاه باشد مکن چون خسان، / به چشم حقارت نگه در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند، / که در سرگرانیست[7] قدر بلند

۱- **خس:** ریزه‌های کاه و چوب آمیخته به‌خاک.

۲- **سلم** (با ضم «س» و تشدید «ل» لفظ عربی): نردبان.

۳- **بایزید:** ابویزید طیفوربن عیسی‌بن آدم متوفی به‌سال ۲۶۱ از صوفیان بزرگ اسلام بوده است بعضی گفته‌اند که دوتن به‌نام ابویزید ازجمله زهاد بوده‌اند و ابویزید اول سمت سقایی و شاگردی حضرت امام‌جعفرصادق را داشته‌است.

۴- **کف‌دست‌شکرانه‌مالان به‌روی.** درحالیکه به‌عنوان شکرانه‌کف دست برروی میمالیدتاخاک بیشتر دررویش نفوذ کند. درنسخه «علی‌بف» بجای«شولیده‌دستارو‌موی» «پشولیده دستار وکالیده‌موی» ضبط شده است. کالیده هم به‌معنی ژولیده و پریشان است.

۵- **تواضع‌سر رفعت‌افرازدت:** مضمون این‌حدیث‌است: «بالتواضع‌تکون‌الرفعه» از (غررالحکم).

۶- **بلندیت باید بلندی مجوی:** اگربخواهی به‌مقام عالی واقعی برسی تکبر مفروش.

۷- **سرگرانی:** تکبر و خودپسندی و سرسنگینی باخلق‌خدا.

ازین نامورتر محلی مجوی ، که‌خوانند خلقت پسندیده خوی[۱]

نه‌گر چون تویی برتو کبر آورد، بزرگش نبینی به چشم خرد ؟

تونیز[۲] ار تکبر کنی همچنان ، نمایی ، که پیشت تکبرکنان

چو استاده‌ای بر مقامی بلند ، بر افتاده گر هوشمندی ، مخند

بسا ایستاده درآمد ز پای ، که افتادگانش گرفتند جای

گرفتم که خود هستی ازعیب‌پاك، تعنت مکن بر من عیبناك

یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست یکی در خراباتی افتاده مست

گر آنرا[۳] بخواند، که نگذاردش؟ ور این‌را براند، که باز آردش؟

نه‌مستظهر است آن به‌اعمال‌خویش نه این را در توبه بستست پیش

حکایت (۴)

شنیدستم از راویان کلام : که در عهد عیسی علیه‌السلام،

یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سرآورده بود

دلیری[۴] سیه نامهٔ سخت دل زناپاکی ، ابلیس از وی خجل

به سر برده ایام ، بی حاصلی نیاسوده تا بوده از وی دلی

سرش خالی از عقل و از احتشام شکم فربه از لقمه‌های حرام

به ناراستی دامن آلوده‌یی به ناداشتی دوده[۵] اندوده‌یی

۱- **پسندیده خوی :** مصراع اشاره دارد به این حدیث از پیغمبر اکرم «ان من احبکم الی و اقربکم منی مجلسا یوم‌القیامه احسنکم اخلاقا». ترجمه: محبوب‌ترین‌شما پیش من و نزدیکترین شما روز قیامت درهم نشینی با من نیك‌خوی‌ترین شماست .

۲- **تو نیز ار تکبر کنی‌همچنان:** توهم‌اگر تکبر کنی‌درنظر‌دیگران‌مانندمتکبران در نظر خودت خواهی شد. توهم حقیر و بی‌مقدار درچشم دیگران خواهی نمود .

۳- **گر آنرا بخواند، که‌نگذاردش؟ :** «آن» اشاره‌دارد به «افتاده مست» و«این» اشاره دارد به « کسی که حلقهٔ کعبه را در دست گرفته» . مراد این است که اگرخداوند مست خراباتی‌را به‌جانب‌خود بخواند چه‌کسی میتواند مانع اراده حق بشود و اگر حلقه‌گیرندهٔ درکعبه را براند چه‌کسی میتواند او را به‌کعبه بازگرداند؟

۴- **دلیر:** در اینجا به معنی بی‌باك و جسور وجری وگستاخ برخدا .

۵- **دوده:** خانه . خانواده ، ریشهٔ پهلوی آن دوتك. معنی دیگر دوده جرمی‌است

⟸

نه‌چشمی چو بینندگان راست رو ❊ نه‌گوشی چو مردم نصیحت‌شنو[1]

چو سال بد، از وی خلایق نفور ❊ نمایان[2] به‌هم چون مه نو ز دور

هوا و هوس خرمنش سوخته ❊ جوی نیکنامی نیندوخته

سیه نامه چندان تمتع براند، ❊ که در نامه جای نبشتن نماند

گنهکاروخودرای وشهوت‌پرست ❊ به‌غفلت شب‌وروز مخمور ومست

شنیدم: که عیسی درآمد زدشت، ❊ به مقصورهٔ[3] عابدی برگذشت

به‌زیرآمد ازغرفه، خلوت نشین، ❊ به پایش در افتاده سر برزمین

گنهکار برگشته اختر ، ز دور ❊ چوپروانه حیران درایشان ز نور

تأمل به حسرت کنان شرمسار ❊ چو درویش در دست سرمایه‌دار

خجل‌زیرلب عذرخواهان بسوز ❊ ز شبهای در غفلت آورده روز

سرشک‌غم‌ازدیده باران چومیغ: ❊ که‌عمرم به‌غفلت گذشت‌ای‌دریغ!

بر انداختم نقد عمر عزیز، ❊ به دست از نکویی نیاورده چیز

چو من زنده هرگز مبادا کسی، ❊ که مرگش به از زندگانی بسی

برست آنکه در عهد طفلی بمرد ❊ که پیرانه سر ، شرمساری نبرد

گناهم ببخش ای جهان آفرین، ❊ که گر با من آید ، فبئس‌القرین[4]

نگون مانده از شرمساری سرش ❊ روان آب حسرت به‌روی وبرش

درین گوشه نالان گنهکار پیر : ❊ که فریاد حالم رس ای دستگیر،

۱- **نه چشمی چو بینندگان ...** : در بعضی نسخه‌ها « نه پایی چو پویندگـان راست‌رو » .

۲- **نمایان به‌هم چون مه‌نو زدور:** مانند هلال از دور انگشت‌نما بود .

۳- **مقصوره:** خانهٔ‌کوچك، عبادتگاه کوچك که از مردم بر کنار باشد.

۴- **فبئس‌القرین:** عبارت‌قرآنی «آیه ۳۸ از سوره زخرف» یعنی بداست‌این‌همدم و دمساز. «بئس» فعل ذم عربی است وجامد است .

⟸

است که از دود به جای میماند. مراد این است که با نداشتن عبادت وعمل‌نیك به دودهٔ سیاه گناهان بی‌مایگی خود را اندوده بود . در بعضی نسخه‌ها بجای «به ناداشتی» «به نادانشی» که به معنی جهالت است آمده . لکن این چنین ترکیب در گلستان و بوستان سابقه‌ندارد.

وزان نیمه عابد سری پرغرور، ترش کرده با فاسق[۱] ابرو زدور:
که این مدبر اندرپی ما چراست؟ نگونبخت جاهل چه درخوردماست!
به‌گردن در آتش درافتاده‌یی به باد هوی عمر بر داده‌یی
چه خیر آمد از نفس تر دامنش، که صحبت بود با مسیح ومنش؟
چه‌بودی که زحمت ببردی زپیش به دوزخ برفتی پس کار خویش
همی رنجم از طلعت ناخوشش مبادا که در من فتد آتشش
به محشر که‌حاضر شوند انجمن، خدایا ، تو با او مکن حشر من
درین بودووحی ازجلیل الصفات[۲]، در آمد به عیسی علیه‌الصلات:
که‌گرعالم‌است‌این و گروی‌جهول، مرا دعوت هردو آمد قبول
تبه کرده ایام ، برگشته روز ، بنالید بر من به زاری و سوز
به بیچارگی هر که آمد برم ، نیندازمش ز آستان کرم
ازو درگذارم عملهای زشت به انعام خویش آرمش دربهشت
وگر عار دارد عبادت پرست[۳]، که در خلد با وی‌بود همنشست،
بگو: ننگ ازو در قیامت مدار، که آنرا به جنت برند این به‌نار
که‌آنرا جگرخون‌شدازسوزودرد گرین تکیه برطاعت خویش کرد
ندانست[۴] دربارگاه غنی ، که بیچارگی به زکبر و منی
کرا جامه‌پاک‌است وسیرت پلید، در دوزخش را نباید کلید
برین آستان ، عجز و مسکینیت، به از طاعت و خویشتن بینیت
چوخود را زنیکان شمردی، بدی نمی‌گنجد اندر خدایی خودی

۱- **فاسق** : کسی‌است که به‌دین وآیین ایمان دارد ولی احکام دینی راکلاً یا بعضاً بجا نمی‌آورد. جمع آن فساق با ضم اول و تشدید «س» وفسقه با سه فتحه . مصدر آن‌فسق و فسوق است .

۲- **جلیل‌الصفات:** خداکه دارای صفات جلال است .

۳- **عبادت‌پرست:** کسی‌که به جای خدا عبادت خود را میپرستد و بدان مغرور میشود .

۴- **ندانست‌در بارگاه‌غنی:** عابد ندانسته است‌که در درگاه خداوندبی‌نیاز، عجز و نیاز بیش از کبر وغرور وبه‌خود بالیدن ارزش‌دارد .

اگرمردی، ازمردی خود مگوی   نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمدآن بی‌هنر جمله پوست،   که‌پنداشت‌چون‌پسته‌مغزی‌دروست
ازین نوع طاعت نیاید به کار   برو عذر تقصیر طاعت بیار
چه رند پریشان شوریده بخت ،   چه زاهد که برخود کندکارسخت،
به زهد و ورع کوش‌وصدق‌وصفا   ولیکن میفزای بر مصطفی[1]
ز اندازه بیرون سفیدی مخواه   که مکروه باشد سفید و سیاه[2]
نخورد از عبادت بر،آن بیخرد،   که با حق نکو بود و با خلق بد
سخن ماند از عاقلان یادگار   ز سعدی همین یك‌سخن یاددار :
گنهکار اندیشناك از خدای ،   به از پارسای عبادت نمای

حکایت (۵)

فقیهی[3] کهن جامه‌یی[4] تنگدست ،   درایوان قاضی به‌صف در نشست
نگه کرد قاضی درو تیز تیز   معرف[5] گرفت آستینش: که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست   فروتر نشین ، یا برو ، یا بایست
نه‌هر کس سزاوار باشد به صدر   کرامت به‌جاه‌است ومنزل به‌قدر
دگر ره چه‌حاجت به پند کست ؟   همین شرمساری عقوبت بست
به عزت هرآنکو فروترنشست،   به خواری نیفتد ز بالا به پست
به جای بزرگان دلیری مکن   چوسرپنجه‌ات نیست، شیری‌مکن
چو دیدآن خردمنددرویش‌رنگ،   که‌بنشست‌وبرخاست‌بختش‌به‌جنگ،
چو آتش برآورد بیچاره دود   فروتر نشست از مقامی که بود

۱- **مصطفی**: مراد پیغمبر اکرم است که به عجز خود درعبادت همیشه‌معترف بود.

۲- **سفیدوسیاه**: مراد از سفیدی بیرون از اندازه در اینجا زهد مفرط است که ناپسند مینماید، چنانکه لباس‌سفید براندام سیاه مکروه ونفرت‌آور است.

۳- **فقیه**: دانشمندی است که احکام شرعی فرعی (فروع دین) را ازروی ادله خاص استنباط کند.

۴- **کهن‌جامه**: صفت مرکب‌است به‌معنی‌ژنده‌پوش.

۵- **معرف**: اسم‌فاعل (از تعریف) شخصی بوده است که در مجالس علمی‌و رسمی جای هر کس‌را تعیین میکرده و به‌منزلهٔ مأمور تشریفات امروزی بوده است .

فقیهان، طریق جدل[۱] ساختند | لم[۲] ولا نسلم[۳] در انداختند[۴]
گشادند برهم در فتنه باز | به «لا ونعم»[۵] کرده گردن دراز
توگفتی خروسان شاطر[۶] به‌جنگ | فتادند درهم به منقار و چنگ
یکی بیخوداز خشمناکی چومست | یکی برزمین میزند هر دو دست
فتادند در عقده‌یی[۷] پیچ پیچ، | که در حل آن ره نبردند هیچ
کهن جامه در صف آخرترین، | به غرش درآمد چو شیرعرین[۸]
بگفت: ای‌صنادید[۹] شرع رسول، | به‌ابلاغ تنزیل[۱۰] و فقه واصول[۱۱]،
دلایل قوی باید و معنوی[۱۲] | نه رگهای گردن به حجت قوی

۱ـ **جدل:** در اصطلاح منطق نتیجه گیری ازمقدماتی که موردقبول طرف‌مقابل باشد و به عبارت‌علمی، خصم، آن مقدمات‌را مسلم‌بشمارد. استدلالات‌فقهی ازجنس‌جدل‌است.

۲ـ **لم:** (باکسراول) ترکیبی‌است عربی مرکب‌ازلام جر ومیم که‌مخفف‌مای‌استفهامی است. رویهم میشود چرا.

۳ـ **لانسلم:** (فعل نفی‌مجهول‌متکلم‌مع‌الغیر ازفعل تسلیم‌است): قبول نداریم. تسلیم نمیشویم.

۴ـ **درانداختن:** طمع کردن ـ سروصدا راه‌انداختن.

۵ـ **لاونعم:** (حروف جواب‌عربی) : نه وآری.

۶ـ **شاطر:** چالاك وچابك مصدرآن «شطارت».

۷ـ **عقده:** گره، جمع آن‌عقد (باضم اول وفتح‌ثانی).

۸ـ **عرین:** انبوه درخت‌ها وبوته‌ها، معانی‌دیگری‌نیزدارد. عرینه به‌معنی مأوای‌شیر وکفتار ومانند آنهاست. درفارسی‌عرین به‌جای‌عرینه بکاررفته‌است.

۹ـ **صنادید:** جمع‌است‌ودرفارسی درمعنی‌مفرداستعمال‌میشود، مفردآن‌صندید به‌معنی بزرگوار، دلیر.

۱۰ـ **تنزیل:** یکی‌ازنامهای قرآن‌مجید.

۱۱ـ **اصول:** علم اصول، دانشی‌است که‌ازدلایل‌استنباط احکام فقهی گفتگومیکند.

۱۲ـ **دلایل‌قوی بایدومعنوی:** نظیر از گفتارمأمون:

لاترفعن صوتك یا عبدالصمد | ان الصواب فی‌الاسد لاالاشد

ترجمه: ای‌عبدالصمد آواز خودرا بلندمکن‌راه صواب درخلال محکم‌ترین گفتاراست نه سخت‌ترین گفتار. دربعضی‌نسخه‌ها بجای «دلایل» «به‌برهان» ضبط‌شده.

مرا نیز چوگان لعب است و گوی
بگفتند : اگر نیك‌دانی، بگوی

پس آنکه به‌زانوی عزت نشست،
زبان برگشاد و دهنها ببست[1]

به کلك فصاحت‌بیانی که داشت،
به دلها چو نقش‌نگین برگماشت

سر از کوی صورت به‌معنی کشید
قلم[2] بر سر حرف دعوی کشید

بگفتندش از هر کنار، آفرین:
که بر عقل و طبعت هزار آفرین

سمند[3] سخن تا به جایی براند،
که‌قاضی چوخر درو حل بازماند

برون آمد از طاق و دستار خویش،
به اکرام و لطفش فرستاد پیش :

که هیهات![4] قدر تو نشناختم
به شکر قدومت نپرداختم

معرف به دلداری آمد برش
که دستار قاضی نهد بر سرش

که فردا[5] شود بر کهن مئزران،
ز دستار پنجه گزم سرگران

چو مولام خوانند وصدر کبیر،
نمایند مردم به چشم حقیر

تفاوت کند هرگز آب زلال،
گرش ظرف زرین بود یا سفال

خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

کس از سر بزرگی نباشد به‌چیز
کدو سر بزرگ است و بی‌مغز نیز

میفراز گردن به دستار خویش
که‌دستار پنبه‌است وسبلت‌حشیش[6]

به‌صورت کسانی که مردم وشند،
چو صورت[7] همان‌به که‌دم در کشند

۱- **دهنها ببست:** همه‌را خاموش وساکت کرد.

۲- **قلم برسر حرف دعوی کشید:** ادعای‌دیگران‌را باطل کرد.

۳- **سمند:** اسب مایل به‌زرد .

۴- **هیهات:** (اسم فعل عربی): دوراست، بعید است.

۵- **که‌فردا شود بر کهن مئزران... :** از اینجا گفتار فقیه ژنده‌پوش است . اگر دستار پنجاه‌گزی برسر نهم فردا بر کهن‌جامگان‌سر گران‌میشوم . شاید بیتی که‌مشعر برامتناع فقیه از پذیرفتن دستار باشد در نسخه‌ها حذف‌شده باشد. گویا بیت حذف‌شده این باشد:

به‌دست وزبان منع کردش که دور
منه بر سرم پایبند غرور

۶- **حشیش:** علف خشکیده .

۷- **چو صورت همان به که‌دم در کشند:** بهتر آن است که‌مانند صورت نقاشی‌شده خاموش باشند .

به قدر هنر جست باید محل بلندی و نحسی مکن چون زحل[1]
نی بوریا[2] را بلندی نکوست که خاصیت نیشکر خود دروست
بدین‌عقل وهمت نخوانم[3] کست وگر میرود صد غلام از پست

حکایت (۶)

چه خوش گفت خرمهره‌یی در گلی، چو برداشتش پر طمع جاهلی:
مراکس نخواهد خریدن به‌هیچ به دیوانگی درحریرم مپیچ
گیا خود همان‌قدر دارد که‌هست، وگر در میان شقایق[4] نشست
نه‌منعم به‌مال از کسی بهتر است خر ار جل‌اطلس[5] بپوشد،خر است
بدین شیوه مردسخنگوی‌چست، به‌آب سخن کینه از دل بشست
دل‌آزرده را سخت باشد سخن چو خصمت بیفتاد ، سستی مکن
چو دست‌رسد، مغز دشمن برآر که فرصت فرو شوید از دل‌غبار

۱- **زحل:** یا کیوان با اختر مریخ دوستارهٔ نحس‌اند. زحل بنابرعقیده قدمابرفلک هفتم جای داشته وبلندتر ازسیارات‌دیگر بوده است .

۲- **نی‌بوریا رابلندی‌نکوست:** بلندی‌برای نی بوریاکه هنری دیگرندارد نیکو است. بوریا (حصیر) ریشه‌اش آرامی است و معرب آن (بوری) و مأخوذ ازسومری است . اضافهٔ نی به‌بوریا اضافه بیانی‌است.

۳- **نخوانم کست:** ترا دارای شخصیت نمیخوانم.

۴- **شقایق:** گلی است ازتیرهٔ‌خشخاش‌ها وشقایق‌نعمان گلی‌است ازتیره آلاله که‌آنرا لاله حمرا ولاله سرخ ولالهٔ‌نعمانی نیزمینامندوعرب آنراشقایق‌النعمان وواحدش‌راشقیقةالنعمان میخوانند ولفظ اروپائی‌آنAnémoneمأخوذ از النعمان است که گویا مقتبس ازنعمان‌باشد میگویند نعمان‌بن منذر پادشاه حیره این نام را بدان داده است. ماده‌یی زهری از این گل می‌تراود که آنرا Anemonine مینامند وگدایان با این‌ماده بدن خود را زخم‌میکنند تا مورد ترحم واقع شوند . لاله داغدار هم همان شقایق نعمانی است و همین معنی در اینجا مراد است .

۵- **اطلس:** پارچه ابریشمی پرزدار ، ریشه آن یونانی است (Atlas) رب‌النوع حامل کره‌زمین بوده و فلك اطلس فلك‌هشتم است که برحسب‌هیئت بطلمیوس ستارگان ثوابت برآن میخکوب شده‌اند. اطلس به معنی کتابی شامل مجموعه نقشه‌های جغرافیایی وهمچنین نام اقیانوس‌اطلس مأخوذازنام‌رب‌النوع‌مذکوراست وپارچه اطلس بافلك اطلس‌مشابهتی‌دارد.

چنان‌ماند قاضی به جورش اسیر — که گفت: ان هذالیوم[۱] عسیر
به دندان گزید از تعجب یدین[۲] — بماندش دراو دیده چون‌فرقدین[۳]
وزآنجاجوان، روی‌همت بتافت — برون‌رفت‌وبازش نشان کس‌نیافت
غریو ازپیش‌رفت‌و هرسو دوید: — که‌مردی‌بدین‌نعت‌وصورت که‌دید؟
یکی گفت‌ازین نوع شیرین‌نفس — در این شهر سعدی شناسیم‌وبس
برآن‌صدهزار آفرین کاین بگفت — حق تلخ[۴] بین تا چه شیرین‌بگفت

حکایت (۷)

یکی پادشه‌زاده در گنجه[۵] بود — که دور[۶]ازتو، ناپاك وسرپنجه‌بود
به‌مسجد درآمد سرایان[۷] ومست، — می اندر سر و ساتکینی[۸] به‌دست
به‌مقصوره در پارسایی مقیم — زبانی دل‌آویز و قلبی[۹] سلیم،

۱- **ان هذالیوم عسیر** : مقتبس از آیه قرآنی است که در سورهٔ (مدثر) آمده : «فذالك یومئذ یوم عسیر» آن روز همانا روز سختی است.

۲- **یدین:** اسم مثنی عربی به‌معنی دو دست ، مفرد آن (ید) . مصراع، ناظر است به‌آیهٔ ۲۷ ازسوره‌فرقان «ویوم یعض‌الظالم علی یدیه» روزی که‌ستمکاردودست‌خودرامیگزد.

۳- **فرقدین:** فرقدین و فرقدان نام دوستاره است نزدیك قطب‌شمال ، یکی ازآنها بزرگتر از دیگری است و از ستاره بزرگتر برای راهنمایی استفاده میکنند. دوستاره است از بنات‌النعش یا دب‌اصغر که درخشندگیش مورد توجه است . در اینجا مراد این است که دیدگان قاضی در او خیره شد .

۴- **حق تلخ:** اشاره‌است‌به «الحق‌مر».

۵- **گنجه:** نام شهری است از شروان و یکی از هفده‌شهری‌است‌که‌به‌موجب عهدنامه گلستان که‌درزمان‌فتحعلی‌شاه‌بادولت‌روسیه‌تزاری‌منعقدشد، ازایران‌منتزع‌وبه‌قفقازمنضم گردید. حکیم‌نظامی گنجوی منسوب به‌این‌شهر است.

۶- **دوراز تو:** برای احترام وحفظ‌حرمت‌آمده‌است وجمله‌ای است معترضه.

۷- **سرایان:** صفت فاعلی از سرودن، درحال سرود وآواز خوانی.

۸- **ساتکین:** قدح بزرگ شرابخوری.

۹- **قلبی‌سلیم:** مقتبس از قرآن مجید است . (آیه ۸۹ از سوره شعراء)- «الا من اتی الله بقلب سلیم» .

تنی چند برگفت او مجتمع[۱] چو عالم نباشی کم از مستمع[۲]
چو بی‌عزتی‌پیشه کرد آن‌حرون[۳]، شدند آن‌عزیزان خراب اندرون[۴]
چو منکر[۵] بود پادشه را قدم، که یارد زد از امر معروف دم؟
تحکم کند سیر بر بوی گل فرو ماند آواز چنگ از دهل
گرت نهی منکر بر آید ز دست، نشاید چو بیدست و پایان‌نشست
وگردست[۶]قدرت‌نداری، بگوی، که پاکیزه گردد به‌اندرز، خوی
چو دست وزبان‌را نماند مجال، به همت نمایند مردی رجال[۷]
یکی پیش دانای خلوت نشین، بنالید و بگریست سر بر زمین:
که باری برین رند ناپاك ومست، دعا کن که ما بی‌زبانیم و دست
دمی سوزناك از دلی با خبر، قویتر که هفتاد تیغ و تبر
برآورد مرد جهاندیده دست، بگفت: ای خداوند بالا و پست،
خوش‌است‌این‌پسر وقتش‌ازروزگار، خدایا، همه وقت او خوش بدار
کسی‌گفتش: ای قدوهٔ[۸] راستی ، برین بد چرا نیکویی‌خواستی!

۱- **مجتمع:** (باکسر م دوم) اسم‌فاعل ازاجتماع . یعنی چند نفر برای‌شنیدن‌گفتار اوگرد او جمع بودند و همهٔ افراد آن اجتماع گفتار اورامی‌پذیرفتند .

۲- **کم‌ازمستمع:** یعنی اگر دانشمند نیستی، لااقل مستمع باش.

۳- **حرون :** (با فتح اول) لفظ عربی است ــ استر سرکش ، جمع آن ، حــرن (با دو ضمه) .

۴- **خراب‌اندرون:** صفت مرکب. مُراد بدنهاد است.

۵- **چومنکربودپادشه‌را قدم:** هرگاه عمل و اقدام پادشه ناشایسته ومنکر باشد که میتواند امر معروف کند ؟

۶- **وگردست قدرت نداری ، بگوی:** اشاره دارد به‌این حدیث «وانکرالمنکر بلسانك و یدك والا تقدر فبقلبك» .

۷- **چودست‌وزبان‌را ...:** هرگاه‌پیشگیری‌ازفعل منکر بازبان و دست‌ممکن‌نشود، مردان خدا بوسیله همت و اعتقاد قلبی و سلوك خود راه مردانگی و طریق الهی را بافراد بدکار نشان میدهند.

۸- **قدوه:** (با ضم اول) پیشوا، راهنما .

چو بدعهد را نیك‌خواهی زبهر،   چه بدخواستی برسر خلق شهر ؟
چنین گفت بینندهٔ تیز هوش :   چو سر سخن در نیابی مجوش
به طامات ، مجلس نیاراستم   ز داد آفرین توبه‌اش خواستم،
که‌هر گه که‌باز آیداز خوی زشت،   به‌عیشی رسد جاودان در بهشت
همین پنجروز است عیش مدام،   به ترك[1] اندرش عیشهای مدام
حدیثی که مرد سخن‌ساز گفت ،   کسی زآنمیان با ملك بازگفت
زوجد، آب‌درچشمش آمدچومیغ   ببارید بر چهره ، سیل دریغ
به‌نیران[2]شوق اندرونش بسوخت   حیا[3] دیده برپشت پایش بدوخت
بر نیك محضر فرستاد کس   در توبه‌کوبان : که فریاد رس[4]
قدم رنجه فرمای تا سر نهم   سر جهل و ناراستی بر نهم
دو رویه[5] ستادند بر در سپاه   سخن پرور آمد در ایوان شاه
شکر دیدوعناب و شمع وشراب   ده از نعمت آباد و مردم خراب
یکی غایب ازخود یکی نیم‌مست   یکی شعرگویان صراحی[6]به‌دست
زسویی برآورده مطرب‌خروش   زدیگر سو آواز ساقی: که‌نوش[7]

۱- **به‌ترك اندرش عیشهای مدام:** اشاره‌دارد به‌مذهب فلسفی رواقیان که لذت‌رادر ترك لذت می‌دانستند وسعدی خود گوید:

اگر لذت ترك لذت بدانی،   دگرلذت نفس، لذت نخوانی

«مدام» در مصراع اول به معنی شراب است و در مصراع دوم به معنی پیوسته و ادامه داده شده .

۲- **نیران:** (جمع نار): آتش‌ها.

۳- **حیا دیده برپشت پایش بدوخت:** حیا، مسندالیه و دیده مفعول بیواسطه است. یعنی شرم اورا وادار کرد که سر بزیر افکند ودرحال نشستن به‌پشت‌پای خویش نگاه کند.

۴- **درتوبه‌کوبان...:** مراد اینست که شاهزاده از اعمال خود شرمنده شد و پیش پارسا فرستاد، تا درحضور او توبه‌کند.

۵- **دورویه:** در دو صف .

۶- **صراحی:** (باضم‌اول) به جای صراحیه (درعربی) ظرف شراب‌را گویند.

۷- **نوش:** فعل امر از نوشیدن .

حریفان خراب ازمی لعل رنگ — سرچنگی[۱] از خواب دربر چو چنگ
نبود از ندیمان گردن فراز ، — بجز نرگس[۲] آنجا کسی دیده باز[۳]
دف و چنگ با یکدیگر سازگار — برآورده زیر[۴] از میان ناله زار
بفرمود درهم شکستند خرد — مبدل شد آن عیش صافی به‌درد[۵]
شکستند چنگ و گسستند رود[۶] — به در کرد گوینده از سر سرود
به میخانه در ، سنگ بردن[۷] زدند — کدو[۸] را نشاندند و گردن زدند
می لاله گون از بط[۹] سرنگون ، — روان همچنان کز بط کشته خون
خم آبستن[۱۰] خمر نه ماهه بود — در آن فتنه دختر بینداخت زود

۱- **سرچنگی از خواب در بر چو چنگ:** سرنوازندهٔ چنگ مانند خود چنگ به‌روی سینه ازشدت خواب خم‌شده بود. اگرمراداز«چنگی» ستاره‌زهره باشد ، نیز رواست، چه‌زهره‌از هیاهوی مستان به‌خواب نرفته و به‌جانب‌زمین گرایش یافته بود.

۲- **بجز نرگس:** بهترین‌مثال برای استثناء منقطع است یعنی‌تنها‌چشم نرگس‌باز بود وچشم همهٔ‌افراد راخواب‌فرا گرفته بود درنسخهٔ علی‌بف بجای «نرگس» « بربط » آمده که درست نمی نماید .

۳- **دیده باز:** (صفت‌مرکب): چشم گشوده.

۴- **زیر:** یکی از سیمهای چنگ، صدای نازك. میان زیر و زار «شبه اشتقاق»است.

۵- **درد** (باضم‌اول): باقیماندهٔ شراب درته‌جام که‌قابل نوشیدن‌نباشد . ممکن‌است‌درد (بفتح‌اول) نیز خوانده‌شود .

۶- **رود :** یکی‌ازسازهای‌زهی .

۷- **دن** (بافتح اول) : مخفف «دن» (باتشدید نون) به‌معنی خم بزرگ که درزمین خمخانه نصب کنند .

۸- **کدو :** دراینجا مراد کدویی که صراحی است و درآن شراب میریزند .

۹- **بط :** ظرف شراب (مخفف‌بط) (باتشدید طاء) در مصراع دوم‌بط به‌معنی مرغابی است . مراداینست‌که شراب لعل گون که به‌رنگ‌خون بود ازظرف‌شکستهٔ شراب‌روان گردید چنانکه‌گویی مرغابی کشته‌باشند و خونش روان‌شود .

۱۰- **خم آبستن** ... شراب نه‌ماهه درشکم خم‌بود و خم به‌زنی تشبیه شده‌است که‌پس از آبستنی نه‌ماهه کودك‌را متولد میسازد و ازشکم بیرون میدهد . چون انگوررا دختر رز مینامند ، ازاینرو بجای‌کودك لفظ‌دختر آمده‌است .

شکم تا به نافش دریدند مشك / قدح را برو چشم، خونین ز اشك
بفرمود تا سنگ صحن سرای، / بکندند و کردند نو باز جای
که گلگونهٔ خمر[1] یاقوت فام، / به شستن نمیشد ز روی رخام
عجب نیست بالوعه[2] گر شد خراب[3] / که خورد اندر آن روز چندان شراب
دگر هر که بربط[4] گرفتی به کف، / قفا خوردی از دست مردم چو دف[5]
وگر فاسقی چنگ بردی به دوش، / بمالیدی او را چو طنبور گوش[6]

۱- چون رنگ یاقوت‌فام شراب ازروی سنگهای مرمرشسته نمیشد، شاهزاده دستور داد که سنگهای سرای‌را عوض کنند.

۲ - **بالوعه:** جوی یا قناتی است درمیان خانه، و مجرای فاضل آب را بالوعه مینامند. ازآنجهت بالوعه را خراب کردند که درآنروز جرعه‌های شراب‌زیاد درآن ریخته شده‌بود وگویی ازباده مست‌وخراب گردید.

۳- **خراب:** دراینجا ازآن دومعنی اراده شده. مست‌وویرانه.

۴- **بربط:** درپهلوی **Berbit** ازلفظ یونانی **Barbitts** درفرانسه و انگلیسی **Barbiton** نام سازی‌است که در یونان و ایران و عرب، نواختن آن شایع‌بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیادمیشده و کاسه‌یی بزرگ و دسته‌یی کوتاه داشته. برخی گفته‌اند که تارهایش از ابریشم بوده‌است. کتاب «المنجد» بربط را عود و مزمر (باکسرمیم) معرفی کرده‌است. برخی‌هم، بربط‌رامرکب‌ازیك‌لفظ فارسی‌بر (سینه) ویك‌لفظ عربی (بط‌باتشدیدطاء) به‌معنی اردك و مرغابی‌پنداشته‌اند که شکل آن‌شبیه‌سینه اردك‌بوده‌است، لکن این‌قول‌درست نمینماید.

۵- **دف** ...(بافتح‌اول و تشدیدفاء) یکی‌از آلات‌موسیقی شبیه دایره‌زنگی. مرادبیت اینست پس‌از توبهٔ شاهزاده اگر کسی بربط دردست میگرفت مردم پشت‌گردنی باومیزدند و اومانند دف‌قفاوپشت گردنی میخورد.

۶- **طنبور:** (باضم اول): معرب تنبور (بافتح‌تاء) سازی‌است زهی دارای گردن دراز و تارهای مسین، درزبان فرانسه **Tinbour** به‌معنی طبل و مأخوذ از تبیر تلقی‌شده است درزبان اسپانیولی **Atanbor** یا **Tanbar** گفته‌شده‌که گویا مأخوذ از «الطنبور» عربی باشد.

جوان[1] سر از کبر و پندار مست، چو پیران به کنج عبادت نشست
پدر بارها گفته بودش به هول : که شایسته‌رو باش و بایسته قول
جفای پدر برد و زندان و بند چنان سودمندش نیامد که پند
گرش سخت گفتی سخنگوی سهل: که بیرون کن ازسر جوانی وجهل،
خیال و غرورش برآن داشتی، که درویش را زنده نگذاشتی
سپر نفکند شیر غران ز جنگ نیندیشد از تیغ بران پلنگ
به‌نرمی ز دشمن توان کرد دوست چو بادوست سختی کنی، دشمن اوست
چو سندان، کسی سخت رویی نکرد، که خایسك[2] تأدیب برسر نخورد
به گفتن درشتی مکن با امیر چو بینی که سختی کند، سست گیر
به اخلاق با هرکه بینی بساز وگر زیر دست است اگر سرفراز
که این گردن از نازکی برکشد بگفتار خوش، وآن، سراندر کشد
به شیرین زبانی توان برد گوی که پوسته تلخی برد تند خوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر ترشروی را گو : به تلخی بمیر

حکایت (۸)

شکر خنده‌یی انگبین[3] میفروخت، که دلها ز شیرینش می بسوخت

۱- **جوان سراز کبرو پندار مست** : عبارت «سراز کبروپندارمست» جمله‌وصفی است برای «جوان» . بنابراین حرف‌آخر جوان باید مکسور خوانده شود ، یعنی جوانی که در گذشته‌از کبر و پندار سری‌مست‌داشت تغییر حالت‌داد . درنسخه «علی‌یف» «جوان را سراز کبروپندار مست» ضبط شد و این ضبط درست نیست زیرا دلالت برآن خواهد داشت که جوان در زمان تغییر حال‌هم سرمست بوده‌است و حال آنکه چنین نیست

۲- **خایسك** (باکسریاء) : چکش. فردوسی گوید .

به پولاد و خایسك آهنگران فرو برده مسمارهای گران

معنی بیت‌بوستان چنین است: هرگاه‌کسی مانند سندان سخت‌رویی‌کند ناچار باچکش اورا ادب کنند .

۳- **انگبین** : اصل‌پهلوی آن انگوبین‌است ازالفاظ همریشه معلوم میشود که‌انگ به‌معنی شیره‌است . آمیزهٔ‌سرکه و انگبین را سرکنگبین گویند .

نباتی[1] میان بسته چون نیشکر — بـرو مشتری از مگس بیشتر
گر او زهر برداشتی فـی‌المثل ، — بخوردندی از دست او چون عسل
گرانی ، نظر کرد درکار او ، — حسد برد بـر گرم‌بازار او
دگر روز شد گرد گیتی دوان ، — عسل بر سر و سرکه برابروان
بسی‌گشت فریاد خوان پیش‌وپس — که ننشست بـرانگبینش[2] مگس
شبانگه چو نقدش نیامد به‌دست ، — به دلتنگ رویی به‌کنجی نشست
چوعاصی[3] ترش کرده‌روی ازوعید[4] — چو ابـروی زنـدانیان روز عید
زنی گفت بازی‌کنان شوی‌را: — عسل تلخ باشد ترشروی[5] را
به دوزخ برد مرد را خوی زشت — که اخلاق[6] نیك آمدست از بهشت

۱- **نباتی** : شاهدی به‌شیرینی همچون نبات .

۲- **که‌ننشست برانگبینش‌مگس** : هیچ‌مشتری به‌او مراجعه نکرد حتی مگس که به‌عسل‌عشق میورزدبواسطه ترش‌رویی عسل‌فروش برانگبین ننشست .

۳- **عاصی** : نافرمان و گنهکار ـ اسم فاعل ازعصیان‌جمع آن عصاة (باضم‌اول) .

۴- **وعید** : وعدهٔ‌بد ، تهدید ـ اسم‌مصدر ازایعاد . مراد بیت این‌است‌که ترشرویی فروشنده عسل مانند تروشرویی گناهکار و نافرمانی بود که وعدهٔ عقوبت باو داده باشند . اومانند زندانی درروزعید ابرو هم‌کشیده‌بود . قید «درروزعید» برای آن است‌که روز عید همه‌مردم نشاط و عشرتی دارند و زندانی درچنین روزی خودرا جدا از همه مردم می‌بیندو واز اینکه وسایل سرورندارد و ازخانواده خوددور است بیشتر ملول‌ومتأثر میشود .

۵- **ترشروی‌را** : ترشروی‌را مضاف‌الیه‌است برای‌عسل .

۶- **که‌اخلاق نیك آمدست ازبهشت** : بیت‌اشاره دارد به‌حدیث شریف منقول از پیغمبراکرم«علیکم بحسن الخلق فان‌حسن الخلق فی الجنة‌لامحالة‌وایاکم‌وسوءالخلق‌فان‌سوءالخلق فی‌النارلامحالة» .

ترجمه : خوی نیك‌را ملازم باشید چه‌ناگزیر خوی نیك دربهشت است و ازخوی‌بد برحذرباشید زیرا بیگمان‌خوی‌بددرآتش است . حدیث‌دیگر «اکثرماتلج به‌امتی‌الجنة‌تقوی‌الله وحسن‌الخلق» بیشترین امری‌که موجب ورود امت من‌دربهشت میشود پرهیز ازغضب خداو خوش‌خویی است(مشکوةالانوار گردآورده ملامحسن‌فیض) .

برو آب گرم از لب جوی خور | نه جلاب[۱] سرد ترشروی خور
حرامت بود نان آنکس چشید[۲]، | که چون سفره ابرو بهم درکشید
مکن‌خواجه، برخویشتن‌کار، سخت | که بد خوی باشد نگونسار بخت
گرفتم که سیم و زرت چیزنیست، | چوسعدی زبان خوشت نیز نیست؟

حکایت (۹)

شنیدم که فرزانه‌یی حق پرست ، | گریبان گرفتش یکی رند مست
از آن تیره دل ، مرد صافی درون، | قفاخورد وسر برنکرد از سکون[۳]
یکی گفتش: آخر نه مردی تو نیز ! | تحمل دریغ است ازین بی‌تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی | بدوگفت: ازین نوع بامن مگوی
درد مست نادان گریبان مرد ، | که با شیر جنگی سکالد نبرد؟
زهشیار عاقل نزیبد که دست ، | زند در گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند ، | جفا بیند و مهربانی کند

(حکایت ۱۰)

سگی پای صحرا نشینی گزید ، | به‌خشمی که زهرش زدندان چکید
شب از درد ، بیچاره خوابش نبرد | به خیل اندرش دختری بود خرد ،
پدر را جفا کرد و تندی نمود: | که آخر ترا نیز دندان نبود ؟
پس از گریه ، مرد پراکنده روز، | بخندید : کای مامك[۴] دلفروز ،
مرا گرچه هم سلطنت[۵] بودونیش[۶]، | دریغ آمدم کام و دندان خویش

۱- **جلاب** : معرب گلاب. آب گرم ازجوی‌خوردن بهتر است تا گلاب ازدست ترشرویی .

۲- **چشید** : مصدرمرخم است اماکشید درمصراع دوم ماضی مطلق است . مرادبیت اینست : کسی که مانند سفرهٔ جمع‌شده ، ابرودرهم میکشد و ازخوردن نانش ناراحت میگردد شایسته آن‌نیست که مردم از نان‌او بچشند .

۳- **سکون** : آرامش‌خاطر .

۴- **مامك** : مصغرمام ، مادرك . پدرگاهی دختر خودرا ازباب نازو نوازش بسیار، مادر خودمینامد . چنانکه پیغمبر اکرم فاطمه‌زهرارا «ام‌ابیها» ملقب فرموده‌بود . درنسخه فروغی بابك‌ضبط‌شده و این‌ضبط‌هم ملاکی‌تواندداشت چنانکه معمولاً هنگامیکه پدر بافرزند گفتگومیکند سخن‌خودرا باعبارت «باباجان» شروع‌می‌نماید .

۵- **سلطنت** : تسلط و چیرگی .

۶- **نیش** : دندان‌نیش .

محال است اگر تیغ بر سر خورم، که دندان به پای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی ولیکن نیاید ز مردم سگی

حکایت (۱۱)

بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود
ازین خفرقی[1] موی کالیده‌یی[2] بدی سرکه در روی مالیده‌یی
چو ثعبانش[3] آلوده دندان به‌زهر گرو برده از زشت رویان شهر
مدامش به‌روی، آب چشم سبل[4] دویدی[5] ز بوی پیاز بغل
گره[6] وقت پختن بر ابرو زدی چو پختند، با خواجه زانو زدی
دمادم به‌نان خوردنش همنشست وگرمرد، آبش ندادی به دست
نه‌گفت اندرو کار کردی نه‌چوب شب و روز ازوخانه در کندوکوب

۱- **خفرق**: دراصل خرفه بوده و به‌صورت خفرج به‌فتح اول و خفربق و خفرق‌در آمده است. خرفه‌را عربها «بقلة‌الحمقاء» نیزمینامندبنابراین خفرق دراینجا به‌معنی احمق و زشت آمده‌است «یاء» درخفرقی و همچنین کلمه «ازاین» بیان جنس‌میکند. بعضی نسخه‌ها خفرگی ضبط‌کرده‌اند دراین صورت ، هاء غیرملفوظ درآخر «خفره» بنابر قاعدهٔ فارسی بدل به«گ» شده‌است . سودی حفرقی ضبط‌کرده . امادرقاموس فیروزآبادی والمنجد چنین لغتی ضبط‌نشده (و درقاموس احفلق بمعنی ضعیف واحمق آمده . بنابراین ممکن است ضبط صحیح ، «حفلقی» باشد) .

۲ - **کالیده:** درهم شده از مصدر کالیدن به معنی دور شدن و گریختن نیز آمده است .

۳- **ثعبان** (باضم‌اول):اژدها .

۴- **سبل** : پرده‌ای‌که ناشی‌ازورم ملتحمه‌چشم‌باشد وهمچنین‌موی ورگه‌سرخی که‌در چشم نمودارشود .

۵- **دویدی‌زبوی‌پیازبغل** : بغلش‌چنان بوی گند میدادکه مانند بوی‌پیازموجب ریزش آب‌چشم‌وی بررویش‌میشد و چشمش به‌سبل‌مبتلی‌بود . بجای«بوی‌پیاز»دربعضی نسخه‌ها «گندپیاز» ضبط‌شده‌است . اضافهٔ «پیاز» به «بغل» اضافهٔ «مشبه‌به» به‌مشبه است .

۶- **گره‌وقت‌پختن‌برابروزدی** ... ازپختن‌غذا خودداری میکرد ولی وقتی‌غذا پخته‌میشد درکنار خواجهٔ‌خود برای‌خوردن غذابدون دعوت می‌نشست .

گهی خار خس در ره انداختی — گهی ماکیان درچه انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی — نرفتی به کاری که بازی آمدی
کسی گفت: ازین بندهٔ بد خصال ، — چه خواهی ادب ، یاهنر یا جمال؟
نیرزد وجودی بدین ناخوشی ، — که جورش پسندی و بارش کشی
منت بندهٔ خوب و نیکو سیر ، — به‌دست آرم ، این را به نخاس[1] بر
وگر یك پشیز آورد سرمپیچ — گران است اگر راست خواهی به‌هیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد، — بخندید : کای یار فرخ نهاد ،
بداست این پسر طبع وخویش، ولیك، — مرا زو طبیعت شود خوی ، نیك
چو زو کرده باشم تحمل بسی ، — توانم جفا بردن از هر کسی
تحمل چو زهرت نماید نخست — ولی شهر گردد چو درطبع، رست

حکایت(۱۲)

کسی راه معروف کرخی[2] بجست، — که بنهاد معروفی[3] از سر نخست

۱- **نخاس** : لفظ عربی (بافتح اول و تشدید خاء) : برده‌فروش .

۲- **معروف کرخی** : ابومحفوظ معروف بن‌فیروز کرخی متوفی بین سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۴ هجری یکی از عرفای بنام است که استاد سری‌سقطی و شاگرد فرقد بوده و چنانکه معروف است به‌دست علی بن‌موسی‌الرضا(ع) اسلام آورده است . میگویند معروف مسیحی بوده است لیکن ازنام پدرش گمان زردشتی‌بودن دربارهٔوی تقویت‌میشود . درکرامات و اجابت دعای معروف و زهد وتجرد او سخن بسیاراست ، هنگام مرگ وصیت کرد که حتی پیراهنش را تصدق دهند تاهمچنان که برهنه به‌دنیا آمده‌است، برهنه‌ازجهان برود . برخی از درویشان را به‌غلط گمان براین‌است که حضرت رضا (ع) ولایت‌را ازامامت جداساخته و ولایت‌را به «معروف» بخشیده است . این‌پندار از آنجا باطل‌است که ولایت،لازمه امامت‌است و ازجانب خدا به‌پیغمبر و امام اعطامیشود و قابـل تفویض نیست . قبر «معروف» درمحله کرخ بغداد زیارتگاه‌صاحبدلان است‌بعضی نوشته‌اند: معروف دربان امام‌علی بن موسی‌الرضابوده‌وبه‌دربانی امام افتخارمیکرده‌است .

۳- **معروفی** :شهرت، شهرتی‌مانند شهرت معروف مرادبیت اینست : کسی درواقع جویای راه معروف کرخی است که اول شهرت‌خواهی یا انتساب به‌طریقهٔ «معروف» را ازسر بیرون کند .

شنیدم که مهمانش آمد یکی ، ز بیماریش[۱] تا به مرگ اندکی
سرش[۲] موی و رویش صفا ریخته به مویش جان در تن آویخته
شب آنجا بیفکند و بالش نهاد روان[۳] دست در بانگ و نالش نهاد
نه خوابش گرفتی شبان یك نفس نه از دست فریاد او خواب کس
نهادی پریشان و طبعی درشت نمیمرد و خلقی به حجت[۴] بکشت
زفریاد و نالیدن و خفت و خیز، گرفتند ازو خلق راه گریز
ز دیار[۵] مردم در آن بقعه کس، همان ناتوان ماند و معروف و بس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب که چند آورد مرد ناخفته تاب، !
به یکدم که چشمانش خفتن گرفت ، مسافر پراکنده گفتن گرفت :
که لعنت برین نسل ناپاك باد ، که نامند و ناموس وزرقند[۶] و باد،
پلید اعتقادان پاکیزه پوش فریبندهٔ پارسایی فروش
چه داند لت انبانی[۷] از خواب، مست ، که بیچاره‌یی دیده برهم نبست ؟

۱- **ز بیماریش ...** : چنان بیمار بود که بامرگ فاصله‌یی اندك داشت .

۲- **سرش موی و رویش صفا ریخته**: موی سرش ریخته وصفای رویش ازمیان رفته.

۳- **روان**: دراینجاقیداست به‌معنی «زودوبه آسانی» ممکن است مجازاً «روان» بمعنی جان، شروع کننده به‌فریادونالش شناخته‌شود لکن مجازی بعید خواهدبود .

۴- **به‌حجت** : بادشنام و گفتار دل آزار . مراد بیت اینست که بیمارپریشان‌نهاد و درشت‌خوی خود نمیمرد، لکن باسخنان دل آزار خود ، خلقی‌را میکشت ، یعنی سخت آزار میداد «حجت» دراینجا درمعنی‌مجازی باعلاقهٔ سبب و مسبب بکاررفته‌است .

۵- **دیار** : (بافتح‌اول وتشدیدیاء) شخص - یك‌تن آدمی .

۶- **زرق** : مکر. راجع به«زرق» پیش‌ازاین گفتگوشده . مراداینست : این نسل ناپاك دراندیشهٔ تحصیل شهرت و آبروی ظاهری هستند و درمقام مکرند و پراز بادغرورند .

۷- **لت انبان** : مرکب‌از «انبان» و«لت» به‌معنی شکم : کسی که شکمش مانند انبانست وشکم خوار و پرخوراست . لت (به‌فتح‌اول) معانی‌دیگری‌هم دارد ، ازقبیل ضربت و پاره‌و توپ‌پارچه‌ونوعی کتان. «لت انبار» هم‌میتواند به‌معنی «لت انبان» باشد و مجازاً بر تنبل پرخود اطلاق گردد .

سخنهای منکر به معروف[1] گفت / که یکدم چرا غافل از وی بخفت

فرو خورد شیخ این حدیث از کرم / شنیدند پوشیدگان حرم

یکی گفت معروف‌را در نهفت : / شنیدی که درویش نالان چه‌گفت ؟

برو زین سپس‌گو : سرخویش گیر / گرانی مکن جای دیگر بمیر

نکویی[2] ورحمت به‌جای خوداست / ولی با بدان نیکمردی بداست

سر سفله را گرد بالش منه / سر مردم آزار بر سنگ به

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت / که در شوره نادان نشاند درخت

نگویم مراعات مردم مکن / کرم پیش نامردمان گم مکن

به اخلاق ، نرمی‌مکن با درشت / که سگ را نمالند چون‌گربه پشت

گرانصاف خواهی، سگ‌حقشناس، / به سیرت به از مردم ناسپاس

به برفاب[3] ، رحمت مکن برخسیس / چو کردی ، مکافات بریخ نویس

ندیدم چنین پیچ بر هیچ کس / مکن هیچ رحمت براین هیچکس

بخندید و گفت : ای‌دلارام جفت ، / پریشان‌مشو زین پریشان که گفت

گراز ناخوشی کرد برمن خروش ، / مراناخوش‌ازوی خوش‌آمدبه‌گوش

جفای چنین کس بباید شنود / که نتواند از بی قراری غنود[4]

چو خودرا قویحال بینی وخوش، / به شکرانه بار ضعیفان بکش ،

اگرخودهمین‌صورتی‌چون طلسم[5]، / بمیری و اسمت بمیرد چوجسم

۱- **به‌معروف** : دراین‌مصراع ابهام تضاد میان منکرومعروف‌است.

۲- **نکویی‌ورحمت به‌جای‌خوداست** : نظیر از گفته‌متنبی :

«ووضع‌الندی فی‌موضع‌السیف بالعلی / مضر کوضع السیف فی‌موضع‌الندی»

ترجمه . «نهادن بخشش و نیکی‌جائیکه‌باید شمشیر نهاد به‌علومقام زیان‌آوراست چنانکه‌نهادن شمشیرهم درموضعی‌که بایدبخشش کردبسیار ناپسندیده‌است» .

۳- **به‌برفاب ...** : برشخص پست ، بادادن آب خنک‌شده بوسیله برف ترحم‌مکن واگرکردی پاداش آنرا بریخ بنویس یعنی انتظار پاداش‌ازاومدار .

۴- **غنود** : درخواب‌شدن .

۵ - **طلسم** : مأخوذ ازلفظ لاتین Telesma نوشته‌یی که وسیله‌آن اعمال غریبه انجام‌دهند .

وگر پروراني درخت كرم، بر نيكنامي خوري لاجرم
نبيني كه در كرخ تربت بسيست ، بجز گور«معروف»، معروف نيست
به دولت كساني سر افراختند ، كه تاج تكبر بينداختند
تكبر كند مرد حشمت پرست نداند كه حشمت به حلم اندرست

حكايت(۱۳)

طمع برد شوخی[۱] به صاحبدلی نبود آن زمان در ميان حاصلی
كمربند[۲] و دستش تهی بود و پاك ، كه زر بر فشاندی به رویش چو خاك
برون تاخت خواهندهٔ خیره روی نكوهیدن آغاز كردش به كوی :
كه زنهار ازین كژدمان خموش ، پلنگان درندهٔ صوف[۳] پوش
كه چون گربه زانو به دل برنهند وگر صيدی افتد ، چو سگ درجهند
سوی مسجد آورده دكان شيد[۴] كه در خانه كمتر توان يافت صيد
ره كاروان شير مردان زنند ولی جامهٔ مردم اينان كنند
سپيد و سيه پاره بر دوخته، به سالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای ، جهانگرد شبكوك[۵] خرمن گدای!
مبين در عبادت كه پيرند و سست كه دررقص وحالت جوانندوچست

۱- **شوخ** : بی‌حیا - بی‌شرم.

۲- **كمر بندودستش تهی بودو پاك** :دركمر بند او كيسه‌خالی بودودردست‌چيزی نداشت و اگرصاحبدل زروسيم داشت درنظرش ازخاك كمتر بود و درروی آن شوخ ميپاشيد . شيخ‌اجل دراين‌بيت از حديث «احثواالتراب فی‌وجوه‌المداحين» (خاك درروی ستايشگران بيفشانيد) اقتباس مضمون كرده‌است. ازمتنبی «لاتنكری‌عطل‌الكريم‌عن‌الغنی - فالسيل هرب من‌المكان‌العالی» ترجمه : تهی‌دستی كريم راازثروت زشت مپندار و ازآن‌تعجب مكن چه‌سيل ازجای‌مرتفع گريزان است .

۳- **صوف** : پشم .صوف‌پوش : پشمينه‌پوش .

۴- **شيد** : بروزن‌قيد : نيرنگ .

۵- **شبكوك** : شنبكوك يا «شبكوكا» نوعی ازگدايی باشد و آن‌چنان‌است كه شبها بربالای مناری ياپشته‌ای‌يادرختی كه درميان‌محله‌واقع‌باشد برآيند و به‌آواز بلند يك‌يك مردم محله‌را نام‌ميبرندودعا كنند تابه‌ايشان صدقه‌دهند .

چرا کرد باید نماز از نشست، چو در رقص بر میتوانند جست؟
عصای[۱] کلیمند بسیار خوار به ظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پرهیزگار و نه دانشورند همین[۲] بس که دنیا به دین میخرند
عبایی بلیلانه[۳] در تن کنند به دخل حبش جامهٔ زن کنند
ز سنت[۴] نبینی در ایشان اثر، مگر خواب پیشین و نان سحر
شکم تاسرآکنده از لقمه تنگ چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ
نخواهم درین‌وصف‌ازین بیش گفت که‌شنعت بود سیرت خویش گفت

۱- **عصای کلیمند بسیار خوار** : مرادعصای حضرت موسی کلیم‌است که اژدهایان راهمه فروخورد .

۲- **همین بس که‌دنیابه‌دین‌میخرند** : ترجمه کریمه قرآنی است«اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة» .

۳- **بلیلانه** : مانند بلیلا مصحف‌ایلیا نام یکی‌از پیغمبران بنی‌اسرائیل است وبه‌نقل برهان قاطع نام‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) درانجیل ایلیا است . ایکن نقل برهان درست نیست ودر «قاموس کتاب مقدس» چنین نامی ضبط نشده، تصور میرودکه «ایلیا» را برعلی تطبیق داده آنرا مصحف کرده‌باشند. سودی تصورکرده است که «بلیلان» نام محلی‌است که درآنجا عباهای‌خوب‌می‌بافند و «بلیلانه» را صفت‌برای عباپنداشته است ، لکن افزودن «ها» غیرملفوظ جهت نسبت به‌مکان در فارسی معمول نیست و چنین‌محلی هم شناخته‌نشد . به‌نظر نگارنده «بلیلانه» صورت‌ممال از «بلالانه» است . شیخ ازطرفی بلال‌حبشی را درنظر داشته واز این‌رو درمصراع‌دوم دخل حبش را عنوان کرده‌است . ازجانب دیگر «بلال» بمعنی‌ذرت را درنظر داشته که گردآن‌را پوششی‌مانند عبا احاط‌کرده است . و بیشتر به‌معنی‌دوم توجه بوده‌است‌ومعنی‌اول‌درنظر ثانی‌منظور گردیده وبنابراین دربلیلانه وحبش‌صنعت‌ایهام‌تناسب‌بچشم میخورد . بهرحال مرادبیت این‌است :

مانندحضرت‌علی‌یا«ایلیای‌نبی» یا«بلال‌حبشی»یامانندبلال‌ذرت‌عبابرتن میکشند وگلیم می‌پوشند ولی جامه و زیور زنان ایشان به‌اندازهٔ درآمدکشور حبشه است . دربعضی نسخه‌ها به‌جای«بلیلانه» ، «پلنگانه»ضبط‌شده‌است .

۴- **سنت** : آیین ، مستحبات .دراین‌بیت مراد این است که از مستحبات دینی‌فقط به‌آنچه مایه تن‌آسایی‌است اعتقاددارند وعمل‌میکنند. مانند خواب پیش‌ازظهر و غذا خوردن درسحر .

فرو گفت از این شیوه نادیده[1] گوی — نبیند[2] هنر دیدهٔ عیبجوی
یکی کرده بی آبرویی بسی، — چه غم باشدش ز آبروی کسی !
مریدی به‌شیخ این سخن نقل کرد — گر انصاف پرسی، نه از عقل کرد
بدی در قفا عیب من کرد و خفت — بتر[2] زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد، — وجودم نیازرد و رنجم نداد،
تو بر داشتی آمدی سوی من، — همی در سپوزی[3] به‌پهلوی من
بخندید صاحبدل نیك خوی : — که‌سهل است، از این صعبتر گو: بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست — از آنها که من دانم از صد یکیست
ز روی گمان برمن اینها که بست، — من از خود یقین میشناسم که هست
وی امسال پیوست با ما وصال، — کجا داندم عیب هفتاد سال؟
به‌از من کس اندر جهان عیب من، — نداند ، بجز عالم الغیب من[4]
ندیدم چنین نیك پندار کس، — که پنداشت عیب من این است و بس
به محشر گواه گناهم گر اوست، — ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
گرم عیب گوید بداندیش من ، — بیا گو[5] ببر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده‌اند ، — که برجاس[6] تیر بلا بوده‌اند
زبون باش چون پوستینت درند — که صاحبدلان بار شوخان برند

۱ـ **نادیده‌گوی:** کسیکه نادیده زیبایی یا زشتی دیگران‌را میگوید و نادیده گفتن خود عیبی‌است اخلاقی.

۲ـ **بتر:** بدتر. مصراع ناظر است به‌حدیث یا مثل معروف «اذا ذکر جلیسك عندك احداً بسوء فاعلم انك ثانیه». «هرگاه همنشینت از کسی پیش تو بد گفت، بدان که تو دومین خواهی بود و بزودی از بد تو پیش دیگران سخن خواهد گفت» . «بدی» در آغاز مصراع اول صفت بجای موصوف است یعنی یك شخص بد.

۳ـ **درسپوزی:** فرومیبری (مصدر آن، درسپوختن).

۴ـ **عالم الغیب من:** خداوندی که به‌نهان من داناست.

۵ـ **بیا گو ببر نسخه از پیش من** : نسخه‌یی که شامل همه‌عیوب باشد نزد خود من موجود است .

۶ـ **برجاس:** (باضم اول ـ لغت پارسی) آماجگاه .

گر از خاك، مردان سبویی کنند، به سنگش ملامت کنان بشکنند

حکایت(۱۴)

ملك صالح از پادشاهان شام، برون آمدی صبحدم باغلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی، به رسم عرب نیمه بربسته روی
که‌صاحبنظر بود ودرویش دوست هر آنك‌این‌دودارد،ملك‌صالح[1] اوست
دو درویش درمسجدی خفته‌یافت پریشان دل و خاطر آشفته یافت
شب سردشان‌دیده نابرده‌خواب، چو حربا[2] تأمل‌کنان آفتاب
یکی زان دو میگفت بادیگری: که هم روز محشر بود داوری
گر این پادشاهان گردن فراز، که در لهو و عیشند و باکام‌وناز،
درآیند با عاجزان در بهشت، من ازگور سر برنگیرم زخشت
بهشت برین‌ملك ومأوای ماست، که بند غم امروز برپای ماست
همه‌عمر ازینان چه‌دیدی خوشی، که در آخرت نیز زحمت‌کشی
اگر صالح آنجا به دیوار باغ، برآید ، به‌کفتش[3] بدرم دماغ
چومرداین‌سخن‌گفت وصالح‌شنید، دگر بودن آنجا مصالح ندید
دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب ، ز چشم خلایق فرو شست خواب
دوان‌هردو کس‌را فرستادوخواند به‌هیبت نشست و به‌حرمت نشاند
بر ایشان ببارید باران جود فروشستشان گرد دل از وجود
پس از رنج سرما وباران وسیل، نشستند با نامداران خیل

۱ـ **ملك‌صالح:** الملك‌الصالح فرزند ملك‌عادل‌بن‌نجم‌الدین‌از اتابکان شام‌است‌که از ۵۶۹تا۵۷۷ هجری برشام‌حکومت‌میکرد وبا برادرزاده‌خود که‌اوهم الملك‌الصالح لقب داشت جنگها پیوست .

۲ـ **حربا:** (باکسراول) آفتاب‌پرست، سوسمارهفت‌رنگ که‌آنرا بوقلمون نیزنامیده‌اند و ریشه بوقلمون لاتینی Cameleon است بمعنی شتر شیر . حربا معرب خور پا (پاینده ومراقب‌خورشید) است.

۳ـ **کفت:** (باکسراول)دوش،شانه، درعربی کتف‌بروزن‌خشن. ضمیر«ش» مضاف‌الیه است برای «دماغ». مرادبیت‌اینست: اگر «ملك‌صالح» درروزقیامت‌ازدیوارباغ‌بهشت‌بالاآید، من سر اورا می‌شکافم ومغزش‌را بیرون‌میاورم.

گدایان بی‌جامه شب کرده روز، معطر کنان جامه بر عودسوز[1]
یکی گفت ازینان ملك را نهان: که‌ای حلقه‌درگوش حکمت[2] جهان،
پسندیدگان در بزرگی رسند ز ما بندگانت چه آمد پسند[3]؟
شهنشه زشادی چوگل برشکفت بخندید در روی درویش و گفت:
من آنکس نیم کزغرور وحشم، ز بیچارگان روی درهم کشم
توهم بامن از سر بنه خوی زشت که ناسازگاری کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز تو فردا مکن در به رویم فراز[4]
چنین ره اگر مقبلی، پیش گیر شرف بایدت، دست درویش گیر
بر ازشاخ طوبی[5] کسی برنداشت، که امروز تخم ارادت نکاشت
ارادت نداری سعادت مجوی به‌چوگان خدمت توان برد گوی
ترا[6] کی بود چون چراغ الهتاب، که‌ازخود پری همچو قندیل‌از آب!

۱- **گدایان بی‌جامه ...** : مراد بیت چنین است : این درویشان گدا که پیش از فراخوانده‌شدن به درگاه ملك صالح جامه برتن نداشتند و شب‌را برهنه‌تن بسر برده بودند اینك از عطایای شاهانه جامه‌های فاخر بر تن کرده‌اند و بدن وجامه‌را با بوی‌خوش‌عودکه از عود سوز برمیآمد معطر ساخته‌اند.

۲- **حکمت:** فرمانت .

۳- **پسندیدگان در بزرگی ...** : مرادبیت این است : کسانیکه پسندیده خاطر شاه باشند به مقامات عالی میرسند ، شاه از ما بندگان چه پسندیده کـه چنین مقامی به ما داده است ؟

۴- **من امروز کردم ...** : مقصود بیت اینست: ملك‌صالح به‌درویش میگوید : من امروز با درویشان از در صلح درمیآیم تا چنانکه یکی ازشما درویشان گفت، درفردای‌قیامت در بهشت‌را برروی من نبندید وبامن‌دربهشت‌ناسازگاری نکنید.

۵- **طوبی :** نـام درختی است در بهشت و معنی عام آن « پاکیزه تر » است ، اسم تفضیل مؤنث است از طیب . لفظ طوبی به معنی عام در قرآن مجید آمده است «فطوبی‌لهم وحسن مآب».

۶- **ترا کی بود ...** : مراد بیت چنین است: همچنانکه اگرچراغی‌را درچراغدان (قندیل) پرازآب بگذاریم خاموش‌میشود والتهاب و شعله‌وری دیگرنخواهدداشت، تونیزاگر پر از خودپرستی شوی فاقد نور و روشنی خواهی شد . راجع به قندیل پیش از این گفتگو شده است .

وجودی دهد روشنایی به جمع، که‌سوزیش درسینه‌باشد چوشمع

حکایت (۱۵)

یکی‌درنجوم[1] اندکی‌دست‌داشت ولی از تکبر سری مست داشت

بر کوشیار[2] آمد از راه دور، دلی بی ارادت سری پر غرور

خردمند ازو دیده بر دوختی یکی حرف در وی نیاموختی

چو بی بهره عزم سفر کرد باز، بدو گفت دانای گردن فراز:

توخود را گمان برده‌ای پر خرد انائی[3] که پر شد دگر چون برد

ز دعوی پری، زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی شوی

ز هستی در آفاق، سعدی صفت، تهی گرد و باز آی پر معرفت

حکایت (۱۶)

به‌خشم از ملك بنده‌یی سربتافت بفرمود جستن، کسش در نیافت

چو باز آمد[4]، ازراه خشم‌وستیز، به شمشیرزن گفت: خونش‌بریز

به خون تشنه جلاد نامهربان، برون‌کرد آن دشنه تشنه[5] زبان

شنیدم که گفت از دل‌تنگ ریش: خدایا، بحل کردمش‌خون‌خویش،

که پیوسته درنعمت و ناز ونام، در اقبال او بوده‌ام دوستکام

۱ـ **نجوم:** مراد علم نجوم (ستاره‌شناسی) است وعلم به‌احکام نجوم‌را Astrologie تنجیم مینامند. اما علم به خصوصیات طبیعی ستارگان «علم نجوم» و در زبان‌های اروپائی Astronomie نامیده میشود.

۲ـ **کوشیار:** صحیح آن گوشیار ــ ابوالحسن گوشیاربن لبان باشهری (بهشهری) گیلانی از ریاضی‌دانان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. در۴۵۸، زیجی بنانهاد و درعلم نجوم چندین کتاب‌ازاوباقی‌است. ازآن‌جمله‌است: کتاب «المدخل» وکتاب «مجمل‌ـ الاصول» وکتاب «عیون‌الحقایق» دراحکام‌نجوم. صاحب برهان قاطع او را با ابوالحسن بهمنیار شاگرد ابن‌سینا اشتباه کرده است.

۳ـ **اناء:** (باکسراول) ظرف. جمع‌آن، آنیة و جمع‌الجمع‌آن اوانی.

۴ـ **چو باز آمد...:** چون‌بنده‌بازگشت، شاه‌ازسرخشم دستورقتلش‌را صادر کرد.

۵ـ **دشنه:** (بافتح‌اول). نوعی‌شمشیر. مراد اینست: جلادنامهربان بخون‌ریختن تشنه‌بود دشنه‌راکه زبانی تشنه داشت و در انتظارسیراب‌شدن‌ازخون‌بود بدرکشید.

مباداکه فردا به خون منش ، بگیرند و خرم شود دشمنش
ملک‌را چوگفت‌وی آمدبه‌گوش، دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
بسی برسرش داد وبر دیده بوس خداوند رایت[۱] شدوطبل و کوس
به‌رفق ازچنان سهمگین جایگاه ، رسانید دهرش بدان پایگاه
غرض‌زین‌حدیث آنکه‌گفتار نرم، چو آب‌است بر آتش مرد گرم
تواضع کن‌ای‌دوست باخصم تند که نرمی کند تیغ برنده کند
نبینی که در معرض تیغ و تیر، بپوشند خفتان[۲] صد تو حریر

حکایت(۱۷)

زویرانه‌یی عارفی ژنده‌پوش ، یکی را نباح[۳] سگ آمد به‌گوش
به‌دل گفت کویی[۴]:سگ‌اینجاچراست؟ درآمدکه‌درویش صالح کجاست؟
نشان سگ ازپیش واز پس بدید بجز عارف آنجا دگرکس‌ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد که‌شرم‌آمدش بحث این رازکرد
شنید از درون عارف آوازپای، «هلا» گفت بردر چه‌پایی؟ درآی
مپندار ای دیدهٔ روشنم ، کز ایدر سگ‌آوازکرد،این‌منم[۵]

۱- خداوندرایت‌شد: مسنداست‌برای‌بنده‌که حذف شده‌است، مسندالیه مصراع‌اول بیت ، شاه است .

۲- خفتان: لباس روی‌که‌هنگام جنگ میپوشیدند و درمیان رویه و آستر آن‌ابریشم میگذاشتند و در عربی خفتان و درترکی خفدان ودرجغتائی قفطان ودرفرانسه Caftan و Cafetan میباشد. درمیان خفتان ده‌لایه یاصدلایه ابریشم میگذاشتند زیرا تیغ‌درابریشم‌فرو نمیرود . صدتو: صدلایه، صفت‌است‌برای‌حریر. دربعضی‌نسخه‌ها ده‌تو ضبط‌شده .

۳- نباح: (باضم‌اول): آوای‌سگ. پارس. درعربی مصدری‌که‌برصوت یابیماری‌دلالت کند بروزن فعال‌باضم‌اول یا بروزن‌فعیل میآید مانند صراخ و صریخ و صداع .

۴- به‌دل گفت کویی: مراد این است: گذرنده ازکوی‌که به‌جستجوی درویش‌صالح آمده بود چون بانگ سگ شنید دردل گفت چرا سگ دراینجا است. به ویرانه درآمد واز خود پرسید درویش‌صالح دراین ویرانه‌کجاست.

۵- مپندار... : درویش به‌شخص‌واردمیگوید: ای‌که تو برای‌من همچون‌دیده‌روشنی تصور مکن که بانگ سگ شنیده‌ای . منم‌که جهت اظهار زبونی به درگاه حق مانند سگان بانگ کردم .

چو دیدم که بیچارگی میخرد ، نهادم ز سر کبر و رای و خرد

چو سك بردرش بانگ کردم بسی، که مسکین‌تر ازسگ ندیدم کسی

چوخواهی که درقدر والا رسی، ز شیب تواضع ، به بالا رسی،

دراین‌حضرت آنان گرفتند صدر، که خود را فروتر نهادند قدر

چو سیل اندرآمدبه‌هول‌ونهیب، فتاد از بلندی به سر در نشیب

چو شبنم[1] بیفتاد مسکین و خرد، به مهر آسمانش به عیوق برد

حکایت(۱۸)

گروهی برآنند ز اهل سخن ، که حاتم[2] اصم بود ، باور مکن

برآمد طنین[3] مگس بامداد ، که در چنبر عنکبوتی فتاد

همه ضعف وخاموشیش کید بود مگس قند پنداشتش قید[4] بود

نگه‌کرد شیخ از سر اعتبار : که ای پای‌بند طمع ، پای‌دار

نه هرجا شکر باشد و شهد و قند که درگوشه‌ها دام باز[5] است وبند

۱ـ **چوشبنم... :** مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : چون سیل باشدت و تندی حرکت می‌کرد، درنتیجه تندی و تکبری‌که داشت ازبلندی به‌پستی افتاد ، ولی‌چون شبنم با خواری ومسکنت ازآسمان به‌زمین‌افتاد، آسمان شبنم را بوسیله تابش مهر(خورشید) بصورت‌بخار درآورد و تاستاره «عیوق» که ستاره بسیارمرتفع‌است بالابرد .

۲ـ **حاتم:** حاتم‌زاهد یاحاتم اصم (کر) ابوعبدالله حاتم ملقب به‌اصم ازمشایخ‌عرفان و از مردم بلخ است متوفی به‌سال ۲۳۷ واو غیر از حاتم معروف است . میگویند زنی پیش حاتم جهت پرسش سئوالاتی آمده بود و از آن زن ضمن گفتگو صدایی ناخوش برآمد . حاتم از آن زمان خود را به‌کری زد تا آن زن شرمنده نشود و این حالت را تاآخر عمر حفظ کرد .

۳ـ **طنین:** دراصطلاح‌موسیقی کیفیت‌صوتی ناشی ازجنس‌آلت‌موسیقی‌را طنین گویند. معنای‌اول آن «صدای‌مگس» است که‌دراینجامرادمیباشد.

۴ـ **قید بود:** مسند است برای مسندالیه محذوف‌که تارعنکبوت باشد . قید با قند «جناس خط» دارد .

۵ـ **دام‌باز:** درنسخه‌فروغی‌دامیار به‌معنی‌دام‌دار است: صیادی که‌دام‌می‌نهد. ولی‌چون برای‌مگس دامیارنیست ضبط‌متن‌صحیح‌تر می نماید.

یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رای:
عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش،
که ما را به‌دشواری آمد بگوش؟
تو آگاه گردی به بانگ مگس،
نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفتش: ای تیزهوش،
اصم به‌که گفتار باطل نیوش[۱]
کسانی که با ما به خلوت درند،
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده[۲] دارند اخلاق دون،
کند هستیم زیر و طبعم زبون
فرا مینمایم که می نشنوم،
مگر کز تکلف مبرا شوم
چو کالیو[۳] دانندم اهل نشست،
بگویند نیك و بدم هرچه هست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم،
ز کردار بد دامن اندر کشم
به حبل ستایش فراچه[۴] مشو
چو حاتم اصم باش وغیبت شنو[۵]
سعادت نجست وسلامت نیافت،
که گردن زگفتار سعدی بتافت

حکایت(۱۹)

عزیزی در اقصای تبریز[۶] بود،
که همواره بیدار و شبخیز بود

۱- **گفتار باطل نیوش:** شنوندهٔ گفتار ناحق وناروا.

۲- **چو پوشیده‌دارند اخلاق دون:** چون اخلاق پست مرا یاران من مخفی می‌دارند ممکن است من دچار خودپسندی و عرض وجود شوم و این دو صفت مرا خوار و زبون سازد.

۳- **کالیو:** نادان بی‌خبر ، دراینجا مراد «کر» است که درنتیجهٔ کری خود ازآنچه اهل مجلس میگویند بی‌خبر میماند.

۴- **چه:** (بافتح اول) مخفف «چاه» و مراد بیت اینست که : باطناب ستایش دیگران در چاه مرو .

۵- **غیبت‌شنو:** (صفت‌مرکب) شنوندهٔ‌غیبت.

۶- **تبریز:** مرکز استان آذربایجان‌شرقی، که ازحیث‌جمعیت‌سومین‌شهر ایران‌است. تبریز دراصل «تف‌ریز» بوده به معنی کم کنندهٔ‌حرارت. تاریخ‌بنای‌شهرمعلوم‌نیست، بعضی آنرا ازبناهای زمان ساسانیان میدانند وبرخی‌تأسیس‌شهررا به‌زبیده زوجه هارون‌الرشید نسبت‌میدهند. تبریز درزمان قزل‌ارسلان، اتابك آذربایجان‌پایتخت شد وهم‌چنین پایتخت آباقاخان وغازان خان وآل‌جلایر وترکان قراقویونلو و آق‌قویونلو بوده‌است. و اززمان عباس‌میرزای قاجار تاآخرعهدآن‌سلسله پایگاه‌ولیعهد ایران‌بود.

شبی دید جایی که دزدی، کمند، به پیچید و بر طرف بامی فکند
کسان‌راخبر کرد و آشوب‌خاست ز هرجانبی مرد با چوب خاست
چو نامردم آواز مردم شنید، میان خطر جای بودن ندید
نهیبی از آن گیرودار آمدش گریزی به وقت اختیار آمدش
ز رحمت دل پارسا موم شد، که شب دزد بیچاره محروم شد
به تاریکی از پی فراز آمدش به راهی دگر پیش بازآمدش:
که یارا مرو ، کاشنای توام، به مردانگی خاك پای توام
ندیدم به مردانگی چون تو کس که‌جنك‌آوری‌بردونوع‌است‌وبس:
یکی پیش خصم آمدن مردوار دوم جان به در بردن از کار زار
بر این هر دو خصلت غلام توام چه[1] نامی؟ که مولای نام توام!
گرت رای باشد به حکم کرم ، به جایی که میدانمت ره برم
سراییست کوتاه ودربسته سخت نپندارم آنجا خداوند رخت[2]
کلوخی دو بالای‌هم ، بر نهیم یکی پای بر دوش دیگر نهیم
به چندانکه در دست افتد بساز از آن به که‌گردی تهی‌دست، باز
به دلداری و چاپلوسی و فن ، کشیدش سوی خانه خویشتن
جوانمرد ره‌رو، فروداشت دوش بکتفش برآمد خداوند هوش
به‌غلطاق[3] ودستارورختی که‌داشت، ز بالا به دامان او درگذاشت
وزآنجا برآورد غوغا که دزد، ثواب ای جوانان و یاری ومزد
به در جست‌ازآشوب، دزد دغل دوان جامه پارسا در بغل
دل‌آسوده شد مرد نیك اعتقاد، که سرگشته‌ای را برآمد مراد

۱- **چه نامی** ... : نام تو چیست ؟ من بندهٔ‌نام تو هستم و حتی به اسمت اخلاص و ارادت میورزم .

۲- **نپندارم** ... : صاحب اثاثه و لباسهائی که‌درخانه است، درخانه‌حاضر نیست.

۳- **غلطاق:** (بافتح‌اول)، لفظ‌ترکی، چوب‌بندی‌زین، پارچه‌کهنه، زن‌پیر بدسابقه. دراینجا معنی‌دوم‌مراداست. امروزه‌اشخاص‌نیرنگ‌باز وپست‌را «غالطاق» مینامند.

خبیثی که بر کس ترحم نکرد، ببخشود بر وی دل نیکمرد[1]
عجب ناید از سیرت بخردان، که نیکی کنند از کرم با بدان
در اقبال[2] نیکان بدان میزیند وگرچه بدان اهل نیکی نیند

حکایت(۲۰)

یکی‌را چو سعدی دلی ساده‌بود، که با ساده‌رویی درافتاده بود
جفا بردی از دشمن سخت‌گوی زچوگان‌سختی بخستی چوگوی[3]
به‌کین چین بر ابرو نینداختی ز یاری به تندی نپرداختی
یکی گفتش: آخر ترا ننگ نیست، خبر زین‌همه سیلی‌وسنگ نیست؟
تن خویشتن سغبه[4] دونان کنند ز دشمن تحمل زبونان کنند
نشاید ز دشمن خطا درگذاشت که گویند: یارا و مردی نداشت
بدو گفت شیدای شوریده سر، جوابی که شاید نبشتن به زر:
دلم خانهٔ مهر یار است و بس از آن می نگنجد درو کین کس
چه‌خوش گفت بهلول[5] فرخنده‌خوی چو بگذشت برعارفی جنگجوی:

۱- **خبیثی ...** : دل نیکمرد بر دزد خبیثی که به‌مال دیگران طمع میورزد و بر کسی ترحم نمیکند سخت بسوخت و اورا بخشود .

۲- **دراقبال نیکان بدان‌میزیند ...** : اگرچه بدان شایسته نیکی نیستند بااین‌همه دراقبال نیکان زندگانی میکنند و از وجود نیکان بهره‌ورمیشوند .

۳- **زچوگان‌سختی ...** : مراد اینست که معشوق با ترشروئی وسخت گیری چوگان دردست گرفته‌بود وعاشق خودرا که‌چون گوی‌مینمودمجروح‌ودلخسته‌میداشت. خستی با سختی نوعی مشابهت لفظی دارد .

۴- **سغبه:** (به‌ضم‌اول)، بمعنی‌زبون‌وفریفته، بمعنی‌چیزچرب نیزهست. درعربی سغب بر وزن‌خشن به‌معنی گرسنه است و به ندرت بر تشنه هم اطلاق میشود . مراد در اینجا زبون است .

۵- **بهلول:** ابووهب‌بن عمرو صیرفی کوفی یکی ازعقلای‌مجانین‌معاصر هارون‌الرشید (متوفی‌در کوفه حدود ۱۹۰) . وی در کوفه نشوونما یافت. هارون وخلفای دیگر ازاوموعظه می‌طلبیدند، اودرهمان‌شهرادب‌میآموخت‌وسپس‌به‌صورت مجانین‌درآمد. وی‌را اخبار و نوادر و اشعار است .

گرین مدعی دوست بشناختی ، به پیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق خبر داشتی، همه خلق را نیك پنداشتی

حکایت (۲۱)

شنیدم که لقمان[1] سیه فام بود نه تن‌پرور و نازك اندام بود
یکی بندهٔ خویش پنداشتش زبون دید و درکار گل داشتش
جفا دید وباجور وقهرش بساخت به سالی سرایی زبهرش‌بساخت
چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز ، ز لقمانش آمد نهیبی فراز
به پایش در افتاد و پوزش نمود بخندید لقمان: که پوزش‌چه‌سود؟
به سالی زجورت جگر خون کنم به‌یکساعت ازدل به‌در چون کنم ؟
ولی هم ببخشایم ای نیکمرد ، که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش مرا حکمت و معرفت گشت‌بیش
غلامیست در خیلم ای نیکبخت، که فرمایمش وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سنگ دل چو یاد آیدم سختی کار گل
هرآنکس که جور بزرگان نبرد، نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
گر ازحاکمان سختت آیدسخن ، تو بر زیر دستان درشتی مکن
نکو گفت بهرام شه ، با وزیر: که دشوار با زیر دستان مگیر

حکایت (۲۲)

شنیدم‌که دردشت صنعا[2]، جنید[3]، سگی دید بر کنده دندان صید

۱- **لقمان:** از حکیمان عرب است وبعضی سمت‌پیغمبری هم برای‌او قائل‌شده‌اند. در طول عمر وحکمت و داستان و مثل معروف‌است . سوره‌ای در قرآن مجید به‌نام سوره لقمان با حروف «الف ـ لام ـ میم» آغاز میشود و درخلال آن نصایحی از زبان لقمان به فرزندش بیان میگردد. بعضی هم به دو لقمان قائل‌شده‌اند (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله لقمان). بعضی از داستان‌ها و مثل‌های لقمان شبیه است به امثال و قصص «ازپ و هزیود» که هر دو یونانی بوده‌اند . عده‌ای هم لقمان‌را یکی ازبردگان یونانی دانسته‌اند . سیه‌فام (سیاه‌رنگ) صفت لقمان است و «فام» ادات مشابهت است و «پام» هم بجای «فام» در اشعار فارسی بکار رفته‌است .

۲- **صنعا:** یکی از شهرهای یمن.

۳- **جنید:** ابوالقاسم، جنیدبن‌محمدبن‌جنید بغدادی متوفی ۲۹۷ ازصوفیان بزرگ است، که‌سخنان عرفانی از اوبسیار نقل‌کرده‌اند. وی‌خواهرزاده‌سری سقطی است.

ز نیروی سرپنجهٔ شیرگیر ، فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم[1] وآهو گرفتن به‌پی لگد خوردن از گوسفندان حی
چو مسکین‌و بی‌طاقتش دید وریش، بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که‌میگفت‌وخود میگریست: که داند که بهتر زما هردو کیست؟
به ظاهر من امروز ازین بهترم دگر تا چه راند قضا برسرم
گرم پای ایمان نلغزد زجای ، به‌سر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم ، نماند ، به بسیار ازین کمترم
که‌سگ باهمه‌زشت نامی‌چومرد، مر او را به دوزخ نخواهندبرد[2]
ره این است سعدی که مردان راه به عزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایك شرف داشتند، که خود را به از سگ نپنداشتند

حکایت(۲۳)

یکی بربطی دربغل داشت مست به شب در سر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم ، بر سنگدل برد یك مشت سیم :
که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بربط و سرشکست
مرا به‌شد آن زخم وبرخاست بیم ترا به نخواهد شد الا به سیم

۱- **غرم:** (باضم‌اول-لفظ‌فارسی) : میش‌کوهی. مراد بیت اینست: این سگ بعداز آنکه میش‌کوهی وآهو را از روی اثرپای آنها دنبال میکرد وبصید خود درمی‌آورد اکنون چنان ضعیف شده‌است که لگدکوب گوسفندان قبیله است .

۲- **مراورانخواهند...** : برحسب کریمهٔ قرآنی جانوران‌هم درروزقیامت محشور میشوند، لکن معلوم‌نیست که بهشتی ودوزخی باشند. آیه سی‌وهشتم از سورهٔ انعام‌چنین‌است: «وما من دابة فی‌الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی‌الکتاب من شیٔ ثم الی ربهم یحشرون».

ترجمه: هیچ‌جنبنده‌یی در زمین و هیچ‌پرنده‌ای‌که با دو بال خود پرواز میکندوجود ندارد مگر آنکه آنها انواع یا امت‌هایی مانندشمایند. درکتاب تکوینی یا تدوینی یاهردو، ما ازبیان، هیچ‌چیزدریغ نورزیدیم. این‌جانوران و پرندگان پس‌ازگذرانیدن دوران‌زندگانی به‌پروردگارخود محشورخواهندشد.

از این دوستان خدا بر سرند[1]، — که از خلق، بسیار بر سر خورند

حکایت(۲۴)

شنیدم که در خاک «وخش[2]» از مهان، — یکی بود در کنج خلوت نهان،

مجرد به معنی نه غارت به دلق — که بیرون کند دست حاجت به خلق

سعادت گشاده دری سوی او — در از دیگران بسته بر روی او

زبان‌آوری بیخرد سعی کرد، — ز شوخی به بد گفتن نیکمرد:

که زنهار ازین مکر و دستان و ریو[3]، — به جای سلیمان نشستن چو دیو

دمادم بشویند چون گربه روی، — طمع کرده درصید موشان کوی

ریاضت‌کش از بهر نام و غرور — که طبل تهی را رود بانگ، دور

همیگفت و خلقی براو انجمن — بر ایشان تفرج‌کنان مرد و زن

شنیدم که بگریست دانای وخش: — که یارب مر این بنده‌را تو ببخش

وگر راست گفت ای خداوند پاک، — مرا توبه ده تا نگردم هلاک

پسند آمد از عیبجوی خودم، — که معلوم من کرد خوی بدم

گر آنی که دشمنت گوید، مرنج — وگر نیستی، گو برو باد سنج

اگر ابلهی مشک را گنده گفت، — تو مجموع باش[4]، او پراکنده گفت

۱- **بر سرند:** برگزیده و برترند. مراد اینست: دوستان خدا از آن جهت شرافت و کرامت یافته‌اند که بسیار سرزنش خلق‌را تحمل میکنند.

۲- **وخش:** (به‌فتح اول) نام شهری در کنار رود جیحون و اسم اصلی رود جیحون یا آموره «وخشو» بوده است که در یونانی به‌صورت «اوکسوس» است معنی اصلی وخش بالیدن و افزودن است. در بعضی از نسخه‌ها بجای «وخش» درصدر حکایت «مصر» ضبط‌شده که با این بیت مناسب درنمی‌آید.

۳- **که زنهار از ...** : مرد بیشرم زبان‌آور دربارهٔ مرد صالح میگفت: ازمکر ودستان فریب او برحذر باشید. او مانند دیوی است که بجای سلیمان نشسته است یعنی ظاهری زیبا و باطنی ناپاک دارد. اشاره است به «قصه دیو و سلیمان» که پیش از این در پاورقی شرح داده شده است.

۴- **تو مجموع باش...:** هرگاه کسی مشک‌را گنده بنامد توجمعیت خاطر خودرا حفظ کن وهمچنان به‌بوی‌خوش مشک معتقدباش زیرا نسبت‌دهنده بوی گند به‌مشک یاوه گوئی بیش نیست. در بعضی نسخه‌ها مصراع دوم چنین است «مشوش‌مشو، کوپراکنده گفت».

وگر[1] میرود در پیاز این سخن، چنین است گوگنده مغزی مکن
نگیرد[2] خردمند روشن ضمیر، زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
نه آیین عقلست و رای و خرد، که دانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل نشست، زبان بداندیش برخود ببست
تو نیکو روش باش، تابد سکال، نیابد به نقص تو گفتن مجال
چو دشوارت آمد ز دشمن سخن، نگر تا چه عیبت گرفت، آن‌مکن
جز آنکس ندانم نکو گوی من، که روشن کند بر من آهوی[3] من

حکایت (۲۵)

کسی مشکلی برد پیش علی، مگر مشکلش را کند منجلی[4]
امیر عدو بند کشور گشای، جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن، بگفتا: چنین نیست یا بالحسن[5]

۱- **وگر میرود در پیاز این سخن:** واگر این سخن، یعنی گنده بودن در بارهٔ پیاز باشد باید تصدیق کرد درصورتی که اگر به‌مشك نسبت‌دهند، پراکنده گویی‌است و باید از آن دفاع کرد یا ابله را به‌پندار خود باقی گذاشت.

۲- **نگیرد خردمند روشن‌ضمیر:** مراد از هنگامه‌گیر معرکه‌گیران و شعبده‌بازانند که گاهی مردم ساده‌را میفریبند و مانند دعانویسان کاغذپاره‌یی باخطوط ناخوانا به آنان میدهند و میگویند این‌دعا یاطلسم زبان دشمنان را خواهد بست. مردخردمند فریفتهٔ این‌گونه‌کسان نمیشود، بلکه ازهر بدی اجتناب میکند تادر بارهٔ او بدنگویند و اگرنادانی ازباب عناد به‌مرد خردمند نسبت‌بدی‌دهد چون‌سخنش‌واقعیت ندارد مردباخرداز آن نبایدمشوش وآشفته‌خاطر شود.

۳- **آهو:** عیب.

۴- **منجلی:** اسم‌فاعل‌از انجلاء، زدوده ازظلمت و تیرگی.

۵- **بالحسن:** کنیه حضرت‌علی (اگربجای حرف ندای عربی حرف ندای معمولی فارسی به‌کار برده‌شده بود میبایست ای بوالحسن نوشته‌شود لکن باحرف‌ندای عربی منادای مضاف منصوب‌است و نصب‌آن باالف میباشد. سه‌تن ازدوازده امام‌مکنی به‌ابالحسن‌میباشند وآنان عبارتنداز: حضرعلی وامام‌موسی‌کاظم وامام‌رضا.

نرنجید از آن حیدر[1] نامجوی | بگفت ار تو دانی ازین به بگوی

بگفت: آنچه دانست و بایسته گفت | به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت

پسندید از او شاه مردان جواب : | که من برخطا بودم او برصواب

به از ما سخنگوی[2] دانا یکیست: | که بالاتر از علم او علم نیست

گرامروز[3] بودی خداوند جاه ، | نکردی خود از کبر در وی نگاه

به‌در کردی از بارگه حاجبش | فرو کوفتندی بنا واجبش[4] :

که من بعد بی آبرویی مکن | ادب نیست پیش بزرگان سخن

یکی را که پندار در سر بود ، | مپندار هرگز که حق بشنود

ز علمش ملال آید ، ازوعظ، ننگ | شقایق به باران نروید ز سنگ

گرت[5] در دریای‌فصل است ،خیز ، | به تذکیر در پای درویش ریز

نبینی که از خاك افتاده خوار ، | بروید گل و بشکفد نو بهار

مریز ای حکیم آستین های در ، | چو میبینی[6] از خویشتن خواجه‌پر

به چشم کسان درنیاید کسی ، | که از خود بزرگی نماید بسی

مگو تا بگویند شکرت هزار | چو خود گفتی از کس توقع مدار

۱- **حیدر** : یکی از القاب حضرت‌علی که معنی لغوی آن‌شیراست. برحسب روایات، حیدرنامی‌است که‌فاطمه‌بنت‌اسد، مادر حضرت‌علی بروی‌نهاده است .

۲- **سخنگوی‌دانایکیست**: مراد خدای تعالی‌است .

۳- **گرامروزبودی‌خداوندجاه**: شیخ‌اجل میخواهدازوضع‌علمای‌زمان‌خودشکایت کند که به‌علی‌علیه‌السلام تأسی نجسته‌اند وباغرور و تکبر پاسخ‌میگویند .

۴- **بناواجبش** : بی آنکه استحقاق بیرون راندن داشته باشد او را از بارگاه بیرون کرد .

۵- **گرت‌دردریای ...** : هرگاه از دریای فضل و دانش مروارید و در و جواهر دراختیار داری‌بعنوان تذکیر (نصیحت‌کردن و یادآورشدن) درپای‌نیازمند به‌حکمت ومعرفت بیفشان و علم و معرفت خود را در اختیار مغروران مگذار . تذکیر و تذکره مصدر باب تفعیل‌است.

۶- **چومیبینی‌ازخویشتن‌خواجه‌پر** : وقتیکه شخص‌مدعی‌را ازخود پرمیبینی و اورادچار عجب‌وغرور مینگری براوآستین درحکمت‌میفشان .

حکایت(۲۶)

گدایی شنیدم که در تنگ جای ، نهادش «عمر[1]» پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره ، کوست که رنجیده[2]، دشمن نداند ز دوست
برآشفت‌بروی : که ؛ کوری مگر ! بدو گفت سالار عادل عمر :
نه کورم ولیکن خطا رفت کار ندانستم ، از من گنه در گذار
چه منصف بزرگان دین بوده‌اند ، که با زیردستان چنین بوده‌اند
بنازند فردا تواضع کنان نگون از خجالت سر گردنان[3]
اگر می بترسی ز روز شمار، از آن کز تو ترسد خطا درگذار
مکن خیره بر زیر دستان ستم ، که دستیست بالای دست توهم

حکایت(۲۷)

یکی‌خوب‌کردار وخوشخوی‌بود ، که بد سیرتان[4] را نکو گوی بود
بخوابش کسی‌دیدچون‌در گذشت : که باری حکایت کن از سرگذشت
دهان را بخنده چوگل باز کرد چو بلبل به‌صوتی‌خوش، آغاز کرد:
که بر من نکردند سختی بسی ، که من سخت نگرفتمی برکسی

حکایت(۲۸)

چنین یاد دارم که سقای نیل[5] ، نکرد آب بر مصر ، سالی سبیل

۱ــ **عمر :** عمر بن‌الخطاب دومین خلیفه از خلفای راشدین .

۲ــ **که‌رنجیده دشمن نداندزدوست :** شخص‌رنجیده و آزرده خاطر ، دشمن از دوست باز نمیشناسد .

۳ــ **گردنان :** گردنکشان . سرکردگان . اعضاء فردبدن باپسوند «ها» جمع‌بسته میشود اما اگر این‌نوع کلمات درمعنی دیگری استعمال‌شود ، جمع‌بستن آنها باالف‌ونون نیزرواست مانندسران وگردنان .

۴ــ **بدسیرتان‌را:** مضاف‌الیه است برای «نکوگوی».

۵ــ **سقای‌نیل :** ممکن است اضافهٔ‌سقا به‌نیل «اضافهٔ‌بیانی» باشد و رودنیل سقامعرفی شود ، هم‌چنین ممکن است مراد ابرباشدکه به‌رودنیل آب‌میرساند . هرگاه به قرینه سبیل کردن ، درمصراع‌دوم ازسقا شاغل به‌شغل سقایت وسیراب کردن‌مردم اراده‌شود ، اضافه سقا به‌نیل « اضافه تشبیهی » تواند بود.

گروهی سوی کوهساران شدند ‌ ‌ به فریاد ، خواهان باران شدند
گرستند و از گریه جویی روان ، ‌ ‌ نیامد مگر[1] آب چشم زنان
به‌ذوالنون[2] خبرداد از ایشان کسی: ‌ ‌ که برخلق‌رنج است و سختی‌بسی،
فروماندگان را دعایی بکن ‌ ‌ که مقبول را رد نباشد سخن
شنیدم که ذوالنون به‌مدین[3] گریخت ‌ ‌ بسی برنیامد که باران بریخت
خبر شد به‌مدین[4] پس ازروز بیست، ‌ ‌ که ابر سیه دل برایشان گریست
سبك عزم باز آمدن کرد پیر ‌ ‌ که پرشد به سیل بهاران غدیر[5]
بپرسید ازو عارفی درنهفت ‌ ‌ چه حکمت‌درین رفتنت بود؟ گفت:
شنیدم که بر مرغ و مور و ددان ، ‌ ‌ شود تنگ ، روزی به فعل بدان
در این کشور اندیشه کردم بسی ‌ ‌ پریشان‌تر از خود ندیدم کسی
برفتم مبادا که از شر من ، ‌ ‌ ببندد در خیر برانجمن
بهی بایدت لطف کن کان بهان ، ‌ ‌ ندیدندی از خود بتر در جهان
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز ، ‌ ‌ که مر خویشتن‌را نگیری به‌چیز
بزرگی که خودرا به‌خردی شمرد ، ‌ ‌ به دنیا و عقبی بزرگی ببرد

۱ــ **نیامدمگر ...** : دربیشتر نسخه‌ها نیامد مگر گریهٔ آسمان ضبط‌شده، بنابراین ضبط ، دربیت تکلف دیده‌می‌شود ، چه‌باید گریهٔ آسمان‌را قطراتی اندك تفسیر کرد و حال آنکه گریهٔ‌آسمان، همیشه کنایه از باران است .

۲ــ **ذوالنون** : ذوالنون مصری ابوالفیض(ابوالفیاض) ثعبان‌بن‌ابراهیم متولد اخمیم ازبلادمصر علیا . پدرش اهل نوبه بود و ذوالنون خود ازبندگی آزادشد و در زمرهٔ صوفیان و عرفا درآمد . به‌قدم قرآن معتقد بود و ازطرف یکی‌از فقهای مالکی به‌زندقه متهم شد و مدتی دربغدادزندانی گردید و متوکل اورا‌آزادکرد . میگویندوی‌به‌رموز کیمیاواسرارخط مصری‌آگاه‌بوده‌است. وفاتش‌حدود ۲۴۵ اتفاق‌افتاده و نظرات‌عرفانیش‌را «حارث‌محاسبی» در کتاب «الرعایه» نقل‌کرده است .

۳ــ **مدین**: نام‌شهری درکناردریای‌قلزم . شهرشعیب است و موسی دراین شهربرای دختران‌شعیب ازچاه‌آب‌کشید .

۴ــ **خبرشدبه‌مدین** : یعنی خبر به‌مدین‌رفت و به‌گوش ذوالنون رسید .

۵ــ **غدیر** : برکه ، گودال‌آب ــ جمع‌آن غدران باکسراول .

ازین خاکدان بنده‌یی پاك شد ، که در پای کمتر کسی ، خاك شد
الا ای که بر خاك ما بگذری ، به خاك عزیزان که یاد آوری:
که‌گر خاك‌شد «سعدی» اوراچه‌غم؟ که در زندگی خاك بودست هم
به بیچارگی تن فرا خاك داد وگر گرد عالم برآمد چو باد
بسی بر نیاید که خاکش خورد دگر باره بادش به عالم برد
مگر تا گلستان معنی شکفت برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی ، که بر استخوانش بروید گلی



باب پنجم

در رضا

حکایت (۱)

شبی زیت فکرت[1] همی سوختم | چراغ بلاغت بیفروختم
پراکنده گویی ، حدیثم شنید ، | جز احسنت[2] گفتن طریقی ندید
هم از خبث[3]،نوعی در آن درج کرد | که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند | درین شیوهٔ زهد و طامات و پند
نه درخشت[4] و کوپال[5]وگرز گران | که این[6]شیوه، ختم است بر دیگران

۱- **زیت فکرت** : روغن اندیشه ـ زیت بافتح اول روغنی است که از گیاهان گرفته شود.

۲- **احسنت**: (فعل ماضی عربی مفرد مخاطب مذکر از مصدر احسان، متعدی بیواسطه)، خوب انجام دادی ، چه خوش گفتی .

۳- **هم از خبث نوعی در آن درج کرد** : مراد این است که پراکنده گوی در خلال ستایش هایی که از شیخ اجل به جای آورده است ، به نوعی سوء نیت و ناپاکی خود را اظهار داشت ومطلبی ناشی از بداندیشی در کلام خود گنجانید و این کار وی ناشی از درد حسد بود .

۴- **خشت** : (بروزن زشت) در اینجا نوعی نیزه است و از ریشهٔ هندی باستان و پهلوی «Tishta» آمده ، اما خشت به معنی مشهور ، مأخوذ از ریشهٔ سانسکریت خشت میباشد .

۵- **کوپال یا گوپال**: گرز آهنین ، کوپال ، اسم مصدر است از کوفتن و فعل امر است بعلاوهٔ پساوند «آل»، معنی دیگر آن ، گردن ستبر است .

۶- **که این شیوه ختم است بر دیگران**: مراد از دیگران که خاتم شعرای رزمی باشند ، در اینجا فرد صاحب تشخیص و تخصص در شعر رزمی حکیم ابوالقاسم فردوسی است . شیخ اجل در مقام مقابله با او بر آمده است ، اما هر صاحب ذوقی درمییابد که فضیلت خاتمیت در هنر حماسه و حماسه سرایی، حکیم طوسی را است و بس .

ندانند که ما را سرجنگ نیست / وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم / جهان سخن را قلم درکشم
بیا تا درین شیوه چالش[1] کنیم / سر خصم را سنگ، بالش کنیم
سعادت به بخشایش داور است / نه‌درچنگ وبازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند، / نیاید به مردانگی در کمند
نه‌سختی رسید از ضعیفی به‌مور / نه‌شیران بسرپنجه خوردند و زور
چونتوان برافلاك، دست‌آختن، / ضروریست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر، / نه مارت گزاید نه شمشیر وشیر
وگر در حیاتت نماندست بهر، / چنانت کشد نوشدارو که زهر
نه‌رستم چو پایان روزی بخورد / شغاد[2] از نهادش برآورد گرد

حکایت (۲)

مرا در سپاهان[3] یکی یار بود، / که جنگ‌آورو شوخ و عیار[4] بود

۱ـ **چالش**: اسم‌مصدر ازریشهٔ سانسکریت. معنی‌اول آن حرکت‌کردن ومعنی دوم‌آن جنگ‌وزدوخورد است و دراینجا معنی‌دوم اراده‌شده وتفننی‌هم درآن‌به‌کاررفته درحقیقت‌ازاین کلمه‌آزمایش‌جنگی مرادشده‌است.

۲ـ **شغاد**: برادررستم زال که‌رستم‌را بارخش‌به‌حیله‌درچاه افکند و خودنیز به‌یك‌تیر رستم کشته‌شد.

۳ـ **سپاهان**: شهراصفهان (درعربی‌اصبهان) درزمان هخامنشیان محل قصور ییلاقی بوده و درزمان ساسانیان از دوشهر جی‌ویهودیه ترکیب میبافته و چون‌مرکز سپاه بوده‌است به‌سپاهان‌موسوم گشته. پایتخت‌طغرل‌سلجوقی و شاه‌عباس‌صفوی‌اول و شاهان‌صفوی‌بعدازاو بوده واکنون‌مرکز استان‌دهم‌است.

۴ـ **عیار**: شوخ ـ دلیر. دراینجا چالاك و تردست. معنی اصلی‌عیار پررفت‌وآمد است. به‌تدریج معنی ولگرد و پس‌ازآن معنی‌تردست و حیله گر به‌خود گرفته، ازقرن‌دوم هجری کسانی سرراه برکاروان‌ها میگرفتند و به‌عنوان‌اینکه ثروتمندان و بازرگانان حقوق فقرا را از مال‌خود نمیدهند، غارت‌مال آنهارا روامیدانستند. کم‌کم‌این گروه مردم، پای‌بند سیرتها و اخلاق جوانمردانه‌یی شدند و گروهی‌را بنام عیارپیشگان بوجودآوردند که برخی

⟸

مدامش به‌خون، دست‌وخنجر خضاب[1] | بر آتش دل خصم ازو چون کباب
ندیدمش روزی که ترکش نبست، | زپولاد پیکانش[2] آتش نجست
دلاور به سرپنجهٔ گاو زور، | زهولش به شیران در افتاده شور
به‌دعوی چنان ناوك[3] انداختی، | عدو را[4] دوتن از یك انداختی
چنان خار در گل ندیدم که رفت | که پیکان او در سپرهای زفت[5]
نزد تارك[6] جنگجویی به‌خشت، | که خود و سرش را نه‌درهم سرشت

۱- **خضاب:** (باکسر اول) . رنگ-رنگ یا حنا برمو یادست‌وپای .

۲- **پیکان :** نوك تیروتبر .

۳- **ناوك:** تیر .

۴- **عدو رادوتن از یك انداختی:** بایك تیر دودشمن راازپای درمیآورد. نسخه‌بدل این‌مصراع چنین‌است :

چوعذرا بهریك یك انداختی . عذرا دراصطلاح نردقدیم- کسی که یازده‌نوبت متوالی ازحریف می‌برد و سه‌برابر آنچه حریف گرو میگذاشت می‌ستد و هر گاه از حریف دوم‌هم یازده نوبت میبرد میگفتند «وامق» بـرد و دوبرابر آنچه داشت می‌ستد. بنابرضبط‌برخی نسخه‌ها: «که‌عذرابهریك، یك‌انداختی»، سودی، «عذرا»را برج‌قوس معرفی‌کرده و پس‌ازآن آنرا سومین برج خوانده است و حال آنکه سومین‌برج جوزااست و عذرا برج سنبله است که ششمین‌برج می‌باشد. آنگاه سودی، برمبنای آنکه مراد از عذرا ، جوزا باشد ، مصراع راچنین تعبیرکرده که بایك‌تیر هردوپیکر عذرارامیزد .

۵- **زفت :** ستبروسفت .

۶- **تارك:** (بافتح‌سوم): فرق‌سر، میان‌سر .

⟸

ازآنان به‌امارت رسیدند ، چنانکه یعقوب لیث‌صفار یکـی‌از آنهاست . عیارپیشگی باتصوف درآمیخت و مسلك فتوت و سازمـان فتیان را بنیان نهادو در این باب کتابهای بسیار به عربی و فارسی نوشته شده کـه از جمله آنهاست : « فتوت‌نامه » گـردآوردهٔ مولانا حسین کاشفی .

چو گنجشک روز ملخ در نبرد
به کشتن چه گنجشک[۱] پیشش چه‌مرد

گرش بر فریدون بدی تاختن ،
امانش ندادی به‌تیغ آختن

پلنگانش از زور سرپنجه زیر
فرو برده چنگال در مغز شیر

گرفتی کمربند جنگ آزمای
وگر کوه بودی ، بکندی ز جای

زره پوش را چون تبرزین زدی ،
گذر کردی از مرد وبرزین زدی

نه در مردی او را نه در مردمی ،
دوم در جهان کس شنید آدمی

مرا یکدم از دست نگذاشتی
که باراست طبعان سری داشتی

سفر ناگهم زآن زمین در ربود ،
که بیشم در آن بقعه روزی نبود[۲]

قضا نقل کرد از عراقم به شام
خوش آمد در آن خاك پاکم مقام

مع‌القصه[۳] ، چندی ببودم مقیم
به‌رنج و به‌راحت به امید و بیم

دگر پر شد از شام ، پیمانه‌ام
کشید آرزومندی خانه‌ام

قضا را چنان اتفاق اوفتاد ،
که بازم گذر بر عراق اوفتاد

شبی سر فرو شد به اندیشه‌ام ،
به دل برگذشت آن هنرپیشه‌ام[۴]

نمك[۵] ریش دیرینه‌ام تازه کرد ،
که بودم نمك خورده از دست مرد

به دیدار وی زی سپاهان شدم ،
به مهرش طلبکار و خواهان شدم

۱- **چه‌گنجشك ... :** درمقابل‌او گنجشك و مردباهم تفاوتی نداشتند و مردجنگی درپیش‌او چون گنجشکی ضعیف‌مینمود . مراد مصراع‌اول بیت اینست که این‌دوست ، همواره درنبردبود ، چنانکه گنجشگان ، دروقت فراوان شدن‌ملخ‌ها باملخ‌ها درجنگند .

۲- **روزی‌نبود :** قسمت‌نبود (یاءروزی ادات‌نسبت‌است) .

۳- **مع‌القصه :** عبارت‌عربی مرکب ازمع (با) والقصه (حکایت) رویهم‌رفته قید است به‌معنی‌خلاصه .

۴- **هنرپیشه :** دراینجا مراد، جنگ‌آور است ، زیرا هنرمرکب است از «هو» به معنی‌خوب و«نر». بنابراین معنی‌اصلی‌هنر ، مردانگی و جنگ‌آوری و استعمال هنردرمعنی صنایع مستظرفه ازابداعات متجددان‌است .

۵- **نمك‌ریش دیرینه‌ام تازه‌کرد :** گویی برزخم‌دیرینۀمن نمك‌پاشیده‌شد وزخم تازه گردید . کنایه ازآنکه به‌یاددوست افتادم .

جوان دیدم از گردش دهر، پیر / خدنگش کمان، ارغوانش زریر[1]
چو کوه سپیدش سر از برف موی، / دوان[2] آبش از برف پیری به روی
فلك دست قوت برو یافته / سر دست[3] مردیش برتافته
به در کرده گیتی غرور از سرش، / سر ناتوانی به زانو برش
بدو گفتم: ای سرور شیرگیر، / چه فرسوده کردت چو روباه پیر؟
بخندید: کز روز جنگ تتر[4]، / به در کردم آن جنگجویی ز سر
زمین دیدم از نیزه چون نیستان، / گرفته علمها چو آتش در آن
برانگیختم گرد هیجا چو[5] دود / چو دولت نباشد، تهور چه سود؟
من آنم که چون حمله آوردمی، / به رمح[6] از کف انگشتری بردمی
ولی چون نکرد اخترم یاوری، / گرفتند گردم چو انگشتری
غنیمت شمردم طریق گریز، / که نادان کند با قضا پنجه تیز
چه یاری کند مغفر[7] وجوشنم؟ / چو یاری نکرد اختر روشنم
کلید ظفر چون نباشد به دست، / به بازو در فتح نتوان شکست

۱- **زریر** (به‌فتح اول یا کسر اول): گیاهی زرد رنگ ـ زرچوبه. مراد اینست: رخسارش که درجوانی به‌رنگ ارغوان سرخ بود، بواسطهٔ پیری همچون گیاه زریر، زرد شده بود.

۲- **دوان آبش از برف پیری به‌روی**: از اندوه آنکه مویش به‌واسطهٔ پیری چون برف سفید شده‌بود، اشکش بر رخساره روان بود.

۳- **سر دست مردیش بر تافته**: فلك سرپنجهٔ مردانگی اورا تابیده ودرهم شکسته.

۴- **تتر و تاتار**: نام یکی از قبایل مغول که درزمان تسلط چنگیز برهمهٔ اتباع او اطلاق میشده. این قبیله را اروپائیان تارتار مینامند. مرادبیت اینست: مرد گفت هنگامی که جنگ وحشیانهٔ مغول را دیدم، اندیشهٔ جنگجویی از سر بیرون کردم، زیرا میدان جنگ را از کثرت نیزه‌ها همچون نیستان دیدم که آتش درنیستان گرفته باشد و علم‌های سرخ رنگ آنان درمیان نیزه‌ها همچون آتش درنیستان بود.

۵- **هیجا** (بافتح اول): جنك، هیجاء باالف ممدود هم به‌همین معنی است.

۶- **رمح** (باضم اول): نیزه ـ جمع آن رماح (باکسر اول).

۷- **مغفر** (باکسر اول): کلاه‌خود.

گروهی پلنگ افکن و پیل‌زور، ‌ ‌ ‌ در آهن سر مرد و[1] سم ستور،

همان‌دم که دیدیم گرد سپاه، ‌ ‌ ‌ زره، جامه‌کردیم و مغفر، کلاه

چو ابر اسب تازی برانگیختیم ‌ ‌ ‌ چو باران بلارك[2] فرو ریختیم

دو لشکر بهم بر زدند ازکمین ‌ ‌ ‌ تو گفتی زدند آسمان برزمین

ز باریدن تیر همچون تگرگ، ‌ ‌ ‌ به‌هرگوشه برخاست طوفان‌مرگ

به صید هژبران[3] پرخاش ساز، ‌ ‌ ‌ کمند اژدهای دهن کرده باز

زمین آسمان شد ز گرد کبود ‌ ‌ ‌ چوانجم[4] دراوبرق شمشیروخود

سواران دشمن چو دریافتیم، ‌ ‌ ‌ پیاده، سپر در سپر بافتیم

به تیروسنان موی بشکافتیم ‌ ‌ ‌ چو دولت[5] نبد، روی برتافتیم

چه‌زور آورد پنجه جهد مرد، ‌ ‌ ‌ چو بازوی توفیق یاری نکرد!

نه شمشیر گند آوران[6] کند بود ‌ ‌ ‌ که‌کین آوری ز اختران تند بود

کس از لشکر ما ز هیجا برون، ‌ ‌ ‌ نیامد چو آغشته خفتان به خون

چوصد دانه‌مجموع درخوشه‌یی، ‌ ‌ ‌ فتادیم هر دانه‌یی گوشه‌یی

به نامردی از هم بدادیم دست، ‌ ‌ ‌ چوماهی که‌با جوشن‌افتدبه‌شست[7]

کسان[8] رانشد ناوك اندر حریر، ‌ ‌ ‌ که گفتم بدوز ندسندان به تیر

چوطالع زما روی بر پیچ بود، ‌ ‌ ‌ سپر پیش تیر قضا هیچ بود

۱- **درآهن‌سر مردوسم‌ستور** : هم‌سرمردانشان‌ازکلاه آهنین پوشیده‌بود وهم‌سم ستورانشان درآهن گرفته‌بود .

۲- **بلارك‌و پلارك‌و پلالك** (بافتح‌اول) : فولاد جوهردار و شمشیر جوهردار .

۳- **هژبر** : شیر (رك) شرح گلستان ذیل کلمهٔهژیر

۴- **انجم** : ستارگان ، مفردآن‌نجم .

۵- **جودولت‌نبد** : چون‌بخت مساعدنبود .

۶- **گندآوران** : دلیران (جندازریشه «گند» است).

۷- **شست**: دام ماهی گیری، مراداز جوشن دراینجا فلس‌های ماهی‌است .

۸- **کسانرا نشدناوك اندر حریر** : حتی درحریرو ابریشمی که دشمنان درخفان داشتند، نوك تیری فرو نمیرفت وحال آنکه تصورمن‌چنان‌بود که‌تیرهای ماازسندان آهنین‌هم خواهدگذشت .

از این بو العجب‌تر ، حدیثی شنو — که بی‌بخت[۱]، کوشش نیرزددوجو

حکایت (۳)

یکی آهنین پنجه در اردبیل[۲] ، — همی بگذرانید بیلك[۳] ز بیل
نمد پوشی آمد به‌جنگش فراز — جوانی جهانسوز پیکار ساز
به‌پرخاش جستن چو بهرام گور — کمندی به کتفش پرازخام‌گور[۴]
چودید اردبیلی نمد پاره پوش ، — کمان درزه آورد و زه‌را بگوش
به‌پنجاه تیر خدنگش بزد — که‌یك‌چوبه بیرون نرفت ازنمد
درآمد نمدپوش چون سام[۵]گرد، — به خم کمندش درآورد و برد
به‌لشکر گهش‌برد ودرخیمه دست — چودزدان‌خونی به‌گردن ببست،
شب ارغیرت‌وشرمساری نخفت، — سحرگه پرستاری از خیمه‌گفت:
توکاهن به ناوك بدوزی و تیر ، — نمدپوش را چون فتادی اسیر؟
شنیدم که‌میگفت‌وخون‌میگریست: — ندانی[۶]که روز اجل کس‌نزیست؟

۱- **که‌بی‌بخت کوشش نیرزددوجو**: نظیر ازشعرعرب .

«وماینصرالفعل‌المبین علی‌العدی — اذا لم‌یکن فضل‌السعید الموفق»

ترجمه : «برتری آشکارا کسی‌را بردشمنان پیروزی‌نمیدهد ، هر گاه برتری بخت‌توفیق‌آمیز همراه نباشد .»

۲- **اردبیل** : نام‌شهر و شهرستانی درآذربایجان شرقی،استان‌سوم ـ حکیم‌فردوسی ویاقوت حموی بنای‌شهررا به‌فیروز ساسانی نسبت‌داده‌اند امابه‌نظر میرسدکه این نام، کهن‌تر ازآن باشدکه پیداشته‌اند وشاید مرکب از «ارد» به‌معنی حق‌و «بیل» یکی‌ازرب‌النوع‌ها باشد. مسجدجمعه و مقبرهٔ‌شیخ‌جبرئیل و آرامگاه شیخ‌صفی‌الدین ازآثارکهن این‌شهراست .

۳- **بیلك‌و بیله:** نوعی‌پیکان . مرادمصراع این‌است که‌پیکان‌خودرا ازمیان‌بیل‌آهنین هم میگذرانید .

۴- **خام‌گور** : چرم‌گورخر.

۵- **سام:** جد رستم و فرزند نریمان .

۶- **ندانی که‌روزاجل کس‌نزیست:** اشاره‌است به‌چندآیه‌ازآیات‌قرآنی: (فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون).

من آنم که در شیوهٔ طعن وضرب، به رستم درآموزم آداب‌حرب[۱]
چو بازوی بختم قویحال بود، سطبری[۲] بیلم نمد می نمود
کنونم که در پنجه اقبیل[۳] نیست، نمد پیش تیرم کم از بیل نیست،
بروز اجل نیزه جوشن درد ز پیراهن بی اجل نگذرد
کرا تیغ قهر اجل در قفاست، برهنست گز جوشنش چندلاست
ورش بخت‌یاور بود دهر پشت[۴]، برهنه نشاید به ساطور[۵] کشت
نه دانا به‌سعی ازاجل جان ببرد، به نادان به ناساز[۶] خوردن بمرد

حکایت (۴)

شبی کردی[۷] از درد پهلو نخفت طبیبی در آن ناحیت بود وگفت:
ازین[۸] دست کو آب‌رز[۹] میخورد، عجب دارم ارشب به‌پایان برد
که در سینه پیکان تیر تتار، به از ثقل مأکول ناسازگار
گر افتد به یك‌لقمه درروده پیچ، همه عمر نادان برآید به هیچ
قضا[۱۰] راطبیب اندر آن‌شب بمرد، چهل‌سال‌ازاین‌رفت‌وزندست کُرد

۱- **آداب‌حرب:** چند کتاب به‌نام «آداب‌الحرب» نوشته‌شده که ترجمه یا اقتباسی‌از کتاب «آیین حرب» است وکتاب‌اخیر یادگار دورهٔ ساسانی است.

۲- **سطبری بیلم نمدمی‌نمود:** درنظرمن بیل‌سطبر آهنین درحکم نمد بود .

۳- **اقبیل:** صورت ممال از اقبال به‌معنی نیك‌بختی.

۴- **پشت:** پشتیبان .

۵- **ساطور:** لفظ عربی است ومعروف است.

۶- **ناسازخوردن:** خوردن‌غذای ناسازگار.

۷- **کردی:** یکنفر کُرد، از اهل کردستان.

۸- **ازین دست‌کوآب رز میخورد :** به این ترتیب که خوراك‌او آب زهر است در بیشتر نسخه‌ها بجای «آب رز» « برگ رز » ضبط شده است و برای آن ضبط وجهی به نظر نمیرسد .

۹- **رز** (با فتح اول) : در اینجا زهر هلاهل .

۱۰- **قضارا‌طبیب‌اندر آن‌شب‌بمرد:** نظیر ازشعر‌خلیل بن احمدفراهیدی‌عروضی:

«فکن مستعد الداعی الفناء فأن الذی هوآت قریب
و قبلك داوی‌المریض‌الطبیب فعاش‌المریض و مات الطبیب»

⟸

حکایت(۵)

یکی روستائی سقط[1] شدخرش، علم‌کرد بر تاك[2] بستان سرش
جهاندیده پیری بر او برگذشت چنین گفت‌خندان به‌ناطور[3]دشت!
مپندار جان پدر کاین حمار[4]، کند دفع چشم بد از کشتزار
که‌این‌دفع‌چشم‌ازسروگوش‌خویش، نمیکرد تا ناتوان مُرد و ریش
طبیبی[5]که رنج از کسی می‌ببرد، چه‌داند که‌خواهد خود از دردمرد

حکایت (۶)

شنیدم که دیناری از مفلسی[6]، بیفتاد و مسکین به‌جستش بسی
به‌آخر سر نا امیدی بتافت یکی دیگرش ناطلب‌کرده یافت

۱ـ **سقط:** سقط‌شدن مردن حیوان است: درلغت هرچیز بی‌هنر، کالای پست ، دشنام و خطا در گفتار وکردار است. به اعتبار آنکه مردن ، جسد حیوان را بی‌ارزش‌میکندبر آن عنوان «سقط شدن» اطلاق کرده‌اند.

۲ـ **تاك:** درخت مو ـ مطلق‌درخت.

۳ـ **ناطور** (لفظ‌عربی)**:** دشتبان.

۴ـ **حمار:** خر ـ جمع آن حمیر . خرافه‌پرستان تصورمیکردندکه آویختن کله‌خر دربوستان موجب دفع چشم‌زخم است وشیخ اجل با این‌حکایت میخواهد بیان‌کندکه اشیاء یا کسان بی‌منفعت و بی‌خیر که دافع‌ضرر از خود نیستند، دفع‌ضرر از دیگران‌نخواهندکرد.

۵ـ **طبیبی که...:** مرادبیت‌این است : پزشکی‌که ازکسی رفع بیماری میکرد چه میداندکه خود پیش از او از درد خواهدمرد.

۶ـ **مفلس** (اسم فاعل ازافلاس)**:** کسی‌که ثروت عمده‌اش از دست رفته وپشیزی‌چند برایش به‌جای مانده باشد. مفلس بروزن مقدس کسی است‌که قاضی به ورشکستگی‌اش حکم داده باشد.

⟸

ترجمه : «آماده برای منادی مرگ باش ، چه هرچیزکه آینده باشد نزدیك است . پیش‌از تو پزشکی بیماری را درمان میکرد. بیمارماند و پزشك‌مرد» .

به بدبختی[1] و نیکبختی قلم ، بگردید و ما همچنان درشکم
نه‌روزی به‌سرپنجگی میخورند ، که سرپنجگان تنگروزی ترند
بسا چاره دانا به سختی بمرد، که بیچارد گوی سلامت ببرد

حکایت (۷)

فروکوفت پیری پسر را به‌چوب بگفت ای پدر بیگناهم[2] مکوب
توان برتو ازجور مردم گریست ولی چون توجورم کنی، چاره چیست؟
به‌داور[3] خروش ای خداوندهوش، نه‌ازدست داور برآورد خروش،

(حکایت ۸)

بلند اختری نام او بختیار ، قوی دستگه بود و سرمایه‌دار
به‌کوی گدایان درش خانه بود زرش همچوگندم به پیمانه بود
هم او را در آن بقعه[4] زربود ومال دگر ، تنگدستان برگشته حال
چو درویش بیند توانگر بناز[5] ، دلش بیش سوزد به داغ نیاز
زنی جنگ پیوست باشوی خویش، شبانگه چو رفتش تهیدست پیش:
که کس چون تو بدبخت ودرویش نیست چوزنبورسرخت جزاین نیش نیست[6]

۱- **به‌بدبختی و نیکبختی قلم ..** : اشاره دارد به‌حدیث معروف:
«السعید من‌سعد فی بطن امه والشقی من‌شقی فی بطن امه»
دربعضی نسخه‌ها بجای«درشکم»، «درعدم» آمده است.

۲- **بیگناهم:** برای این عبارت دو گونه‌ترکیب میتوان عنوان کرد ـ یکی آنکه بیگناه قید وصفی باشد و ضمیر میم مفعول بی‌واسطه برای فعل «مکوب» گرفته شود . دیگرآنکه بیگناهم جمله‌ای باشد مرکب از مسند و رابط .

۳- **به‌داورخروش ای خداوندهوش:** ازخداوند دادگر دادبخواه وازدست قاضی یا حاکم فریاد برمیاور .

۴- **بقعه:** مکان . جمع آن، بقاع باکسر اول . مراد بیت این است که تنها بختیار درآن ناحیه زر و مال داشت و دیگران همه تنگدست وبخت برگشته بودند.

۵- **بناز:** صفت مرکب.

۶- **چوزنبورسرخت جزاین نیش نیست :** هنگامی که مرد بینوا می‌خواسته است با زن خود همبستر شود زنش به‌کنایه‌او را گفته است که جز آلت از مردانگی چیزی‌نداری مانند زنبور سرخ که جز نیش چیزدیگریش نیست و عسل ندارد .

بیاموز مردی ز همسایگان، که آخر نیم قحبهٔ[۱] رایگان
کسان رازروسیم وملك است ورخت چرا همچو ایشان نیی نیکبخت؟
بر آورد صافی دل صوف پوش، چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم بهیچ به سرپنجه دست قضا برمپیچ
نکردند در دست من اختیار، که مر خویشتن را کنم بختیار
یکی پیر درویش در خاك کیش[۲] ، چه خوش گفت باهمسر زشت خویش
چودست قضازشت رویت سرشت، میندای گلگونه[۳] بر روی زشت
که حاصل کند نیکبختی بهزور؟ به سرمه، که بینا کند چشم کور؟
نیاید نکو کاری از بد رگان محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم، ندانند کرد انگبین از زقوم[۴]
ز وحشی نیاید که مردم شود بهسعی اندرو تربیت گم شود
توان پاك کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز سنگ، آینه
به کوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی[۵] به گرمابه گردد سپید
چورد می نگردد خدنگ قضا[۶] ، سپر نیست مر بنده را جزرضا

۱ـ **قحبه:** معنی‌ریشه فعلی آن، سرفه‌کردن است آنگاه مجازاً قحبه بر پیرزن‌اطلاق شده زیرا پیران غالباً زیاد سرفه میکردند. معنی مجازی دوم آن‌کسی است‌که بیماری های داخلی داشته باشد. معنی مجازی سوم آن زن فاحشه و بدکاره است و در فارسی بهمین معنی بکار میرود، شاید علت این استعمال ابتلای این قبیل زنان به بیماریهای داخلی مخصوصاً به‌بیماری سل بوده‌که در نتیجه آن زیاد سرفه میکردند. بانظر مقایسه رجوع‌شود به‌ذیل کلمهٔ روسپی درشرح گلستان.

۲ـ **کیش:** نام جزیره‌ای درخلیج فارس.

۳ـ **گلگونه:** بزك ـ غازه ـ آرایش روی، سرخاب. روی زشت خودرا باسرخاب اندوده مکن.

۴ـ **زقوم:** مخفف زقوم (با تشدید قاف): درختی در دوزخ.

۵ـ **نه زنگی به‌گرمابه‌گردد سپید:** نظیر ازشعر فردوسی:

«هر پاك ناید ز تخم پلید که زنگی بهشستن نگردد سپید»

۶ـ **چو رد می‌نگردد خدنگ قضا:** اشاره دارد به «لاراد لقضائه»

حکایت (۹)

چنین گفت پیش زغن[1] کرکسی: | که نبود ز من دورتربین کسی
زغن گفت: ازاین، درنشاید گذشت | بیا تا چه بینی بر اطراف دشت ؟
شنیدم که مقدار یکروزه راه ، | بکرد از بلندی به پستی نگاه
چنین گفت: دیدم گرت باوراست ، | که یکدانه گندم به هامون دراست
زغن را نماند از تعجب شکیب | ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرکس بردانه آمد فراز ، | گره شد بر و پای بندی دراز
ندانست از آن دانه بر خوردنش | که دهر افگند دام در گردنش
نه آبستن در بود هر صدف | نه هر بار ، شاطر زند بر هدف
زغن گفت: از آن دانه دیدن چه سود؟ | چو بینایی دام خصمت[2] نبود
شنیدم که میگفت ، گردن به بند : | نباشد[3] حذر با قدر سودمند
اجل چون بخونش بر آورد دست ، | قضا چشم باریك بینش به‌بست
در آبی که پیدا نگردد کنار ، | غرور شناور نیاید به کار

حکایت (۱۰)

چه‌خوش گفت شاگرد منسوخ باف[4] ، | چوعنقا[5] بر آورد و پیل وزراف:
مرا صورتی بر نیاید ز دست ، | که نقشش[6] معلم ز بالا نبست

۱ـ **زغن:** خاد، مرغ گوشت‌ربا .

۲ـ **خصمت:** دام خصمت ـ در نسخه‌ای دام و بندت .

۳ـ **نباشد حذر با قدر سودمند** : اشاره است به حدیث معروف «الحذر لاینفع مع القدر» .

۴ـ **منسوخ باف** : منسوخ دراینجا به‌معنی « نسخه داده شده» است . منسوخ باف صفت است برای شاگرد ومراد ازآن کسی است که از روی طرح ونقشه‌ای پارچه منقش را می‌بافد . بیگمان استاداست که طرح ونقشه وصورتها را رسم‌میکند و دراختیارش میگذارد. در بیشتر نسخه‌ها منسوج باف ضبط شده و این چنین ضبط درست نمی‌نماید .

۵ـ **چوعنقا بر آورد و پیل و زراف** : هنگامیکه شاگرد پارچه باف بر روی جامه‌ها صورت عنقا وفیل وزرافه نقش می‌بست. عنقا همان سیمرغ است و زراف‌مخفف‌زرافه است که آنرا شتر گاو پلنگ نیز نام داده‌اند .

۶ـ **که نقشش معلم ز بالا نبست:** اشاره‌دارد به آیه ۳۵ ازسوره بقره (لاعلم لنا الاماعلمتنا) .

ترجمه: فرشتگان گفتند: پروردگارا، مارا علم نیست مگر به‌آنچه خود ، مارا تعلیم کرده‌ای. حافظ گوید :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند | آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

گرت صورت حال بد یا نکوست، نگارندهٔ دست تقدیر ، اوست
دراین[۱] نوعی‌از شرك‌پوشیده هست، که زیدم بیازرد و عمروم بخست
گرت دیده بخشد خداوند امر[۲] ، نبینی دگر صورت زید و عمرو
نپندارم[۳] ار بنده دم در کشد ، خدایش به‌روزی قلم درکشد
جهان آفرینت گشایش دهاد ، که گروی ببندد که یارد گشاد ؟

حکایت (۱۱)

شتر بچه با مادر خویش گفت : پس‌از رفتن آخر زمانی بخفت[۴]
بگفت : ار به دست منستی مهار ، ندیدی کسم بارکش در قطار
خدا[۵] کشتی آنجا که خواهد برد، وگر ناخدا جامه بر تن درد
مکن سعدیا دیده بردست کس ، که بخشنده، پروردگاراست‌وبس
اگر حق پرستی ز درها بست[۶] که‌گروی براند ، نخواند کست
گر او تاجدارت کند ، سربرآر وگرنه سر نا امیدی بخار

۱- **درین نوعی ازشرك پوشیده هست :** شرك عبارت است از شریك آوردن برای خدا علما گفته‌اند شرك بردوقسم‌است: شرك جلی وشرك خفی. اما درنظر شیخ اجل، کسیکه ضرر وآزاری‌راکه درمییابد به‌زید وعمر ویعنی به‌افراد خاص نسبت دهد ، دیگران را باخدا انباز ساخته‌است ، زیرا هیچ سود وزیانی جز ازجانب خدا نمیرسد.

۲- **خداوند امر :** خداوندی‌که فرمان به‌وجود همه موجودات میدهد . خداوندی که عالم خلق وامر ازاوست .(الاله‌الخلق والامر).

۳- **نپندارم ار بنده دم درکشد:** گمان ندارم‌که اگربنده ساکت بنشیندوازخدا روزی نخواهد خداوند برروزیش‌قلم درکشد .

۴- **بخفت:** فعل امراست ازخفتن.

۵-**خداکشتی آنجاکه‌خواهدبرد:** گروهی برای قیاس گفتارسعدی با گفته‌های حماسی فردوسی چنین پنداشته‌اندکه اگرحکیم خراسان میخواست این مضمون‌را به نظم در آورد این گونه میسرود :

«بردکشتی آنجاکه خواهدخدا و گر جامه بر تن درد ناخدا »

۶- **اگرحق‌پرستی زدرهابست :** هرگاه پرستنده خدا هستی، خداوند برحق برای توبس‌است وترا ازتوسل به‌درهای دیگران کفایت میکند . خـداپرست واقعی همیشه میگوید: «حسبی‌الله».

عبادت باخلاص و نیت نکوست — وگرنه چه آید ز بیمغز پوست

چه زنار مغ در میانت چه دلق، — که در پوشی از بهر پندار خلق

مکن گفتمت مردی خویش فاش — چو مردی نمودی ، مخنث‌مباش

به‌اندازه‌ی[۱] بود باید نمود ، — خجالت نبرد آنکه بنمود و بود

که چون عاریت برکنند از سرش، — نماید کهن جامه ای در برش

اگر کوتهی ، پای چوبین مبند ، — که در چشم طفلان نمایی بلند

وگر نقره اندوده باشد نحاس[۲] ، — توان خرج کردن بر ناشناس

منه جان من ، آب زر بر پشیز ، — که صراف[۳] دانا نگیرد به چیز

زر اندودگان را به آتش برند ، — پدید آید آنگه که مس با زرند

ندانی که بابای کوهی[۴] چه گفت ؟ — به‌مردی که‌ناموس[۵]راشب‌نخفت:

برو جان بابا ، در اخلاص ، پیچ — که نتوانی ازخلق بربست هیچ

کسانی که فعلت پسندیده اند ، — هنوز از تو نقش برون دیده اند

چه قدر آورد بنده حور دیس[۶] ، — که زیر قبا دارد اندام پیس[۷] ؟

نشاید به دستان[۸] شدن در بهشت — که بازت[۹]رودچادر ازروی‌زشت

۱ـ **به اندازه‌ی بود** : آنچه را که هست و واقعیت دارد باید نشان داد و مدعی آن‌شد.

۲ـ **نحاس**: (باضم‌اول): مس .

۳ـ **صراف** : صراف و صیرفی کسی که سکه‌های گوناگون را مبادله میکند و ارز میفروشد .

۴ـ**بابا**:عنوانی است که برزاهدان دانشمند اطلاق میگردد وبرخی از آنان کوه‌نشین میشده‌اند. چنانکه آرامگاه باباکوهی درشیراز هم اکنون برفراز تپه‌ای ساخته شده و وی شاعربوده ودیوان شعری ازاو در دست است.

۵ـ **ناموس‌را**: برای تحصیل نام و آوازه.

۶ـ **حوردیس**: (مرکب از حور ودیس، ادات تشبیه): مانند حور.

۷ـ **پیس**: دارای پوست لکه‌دار .

۸ـ **دستان** : مکر ـ نیرنگ.

۹ـ **که‌بازت رود چادر از روی‌زشت**: که چادر و پرده ازروی زشت برداشته خواهدشد.

حکایت (۱۲)

شنیدم که نا بالغی[۱] روزه داشت | به صدمحنت آورد روزی به‌چاشت
به کتابش[۲] آن روز، سابق[۳] نبرد | بزرگ آمدش طاقت از طفل خرد
پدر دیده بوسید و مادر سرش | فشاندند بادام و زر بر سرش
چو بروی گذر کرد یك نیمه روز، | فتاد اندرو ز آتش معده سوز
به دل گفت اگر لقمه چندی خورم، | چه داند پدر غیب یا مادرم؟
چو روی پسر در پدر بود و قوم، | نهان خورد و پیدا بسربرد صوم[۴]
که داند چو دربند حق نیستی، | اگر بی وضو در نماز ایستی؟
پس این پیراز آن طفل نادانتر است، | که از بهر مردم به طاعت درست
کلید در دوزخ است آن نماز، | که درچشم[۵] مردم گزاری دراز
اگر جز به حق میرود جاده ات، | در آتش فشانند سجاده ات

حکایت (۱۳)

ربا خواری[۶] از نردبانی فتاد | شنیدم که هم در نفس[۷] جان بداد

۱- **نابالغ:** کسی که به‌بلوغ شرعی نرسیده باشد. سن بلوغ شرعی برای‌دختران ۹ سالگی وبرای پسران ۱۵ سالگی است. بلوغ شرعی بابلوغ طبیعی تفات دارد: بلوغ‌شرعی زمان وجوب عبادات شرعی است.

۲- **کتاب:** (باتشدید تاء وضم‌اول) دراینجا به‌معنی مکتب است و مخفف دارالکتاب میباشد. معنی اصلی کتاب نویسندگان است ومفرد آن کاتب میشود.

۳- **سابق:** سبق‌دهندهٔ شاگردان. دستیار استاد مکتب. مراد بیت این است: چون عبادت وطاعت وروزه‌داشتن ازاین‌طفل خردسال درنظر دستیار استاد عجیب آمد جهت‌رعایت حال طفل، اورا آن روز ازدرس معاف داشت.

۴- **صوم:** روزه.

۵- **که درچشم‌مردم گزاری‌دراز:** طول دادن نماز درنظر مردم کلید دوزخ‌است زیرا نمودار ریا است.

۶- **رباخواری:** دریك نسخه سیه کار ودرنسخه دیگر رباخوار کسی است که‌پول‌قرض میدهد وبرحسب مدت بانرخ معینی منفعت میگیرد. ربا وبیع ربوی به‌موجب آیات قرآنی حرام است ودر قانون مسیحیت نیز عملی است ناپسند. بنظر میرسد که آیه ۱۲۹ از سورهٔ آل‌عمران (لاتأکلواالربوااضعافاً مضاعفه) نهی‌ازبالابودن نرخ‌باشد ودرنتیجه به‌تأسیس‌بانکها برمبنای کارمزدکه موجب پیشگیری ازنزول خواری است ارشاد کرده‌است.

۷- **درنفس:** دردم، فوراً.

پسر چند روزی گرستن[1] گرفت / دگر با حریفان[2] نشستن گرفت
به‌خواب اندرش دید وپرسید حال: / که‌چون‌رستی‌ازحشرونشروسؤال[3]؟
بگفت: ای پسر، قصه برمن مخوان، / به دوزخ درافتادم از نردبان
نکو سیرتی بی تکلف برون[4]، / به از نیکنامی خراب اندرون
به نزدیك من، شبرو راهزن، / بـه از فاسق پارسا پیرهن
یکی بر در خلق، رنج[5] آزمای، / چه مزدش در قیامت خدای!
ز «عمرو» ای پسرچشم اجرت‌مدار / چو در خانه «زید» باشی بکار
نگویم تواند رسیدن بدوست[6]، / درین‌ره‌جز آن‌کس که‌رویش‌دراوست
ره راست رو تا به منزل رسی / تو بر ره نه ای زین قبل[7] واپسی
چوگاوی که[8]عصار، چشمش‌ببست، / دوان‌تابشب، شب‌همانجاکه‌هست
کسی گر بتابد ز محراب روی، / به‌کفرش گواهی دهند اهل کوی
تو هم پشت بر قبله ای در نماز، / گرت در خدا نیست روی نیاز
درختی که بیخش بود برقرار، / بپرور، که‌روزی، دهد میوه بار

۱– **گرستن:** (مخفف گریستن): گریه‌کردن.

۲– **حریفان:** حریف به‌معنی هم‌پیشه اما دراینجا مراد دوستان عیش و عشرت است جمع حریف میشود حرفاء.

۳– **سؤال:** در اینجا پرسش پس‌ازمرگ دربارهٔ اعمالی که دراین جهان انجام‌شده، مراد ازحشرونشر وسؤال رویدادهای پس‌ازمرگ است.

۴– **بی تکلف برون:** مرادکسی است که‌ازتکلفات صوفیانه ظاهرش پیراسته‌است وفی‌المثل خرقه دربرندارد.

۵– **بردرخلق رنج آزمای:** کسی‌که به درگاه مخلوق، خود را زحمت میدهد و اجیر میشود.

۶– **بدوست:** به اواست.

۷– **زین‌قبل:** ازاین‌جهت.

۸– **چوگاوی که عصار چشمش ببست:** اشاره است به گفتهٔ حضرت علی (ع) «المتعبد بغیرعلم کحمارالطاحونة یدور ولایبرح من‌مکانه».

ترجمه: عبادت کنندهٔ بی‌دانش همچون خرآسیاست که پیرامون خود میگرددوازجای خود جدا نمیشود.

گرت بیخ اخلاص[۱] در بوم نیست ، ازین در کسی چون تومحروم نیست
هر آن کافگنند تخم برروی سنگ ، جوی وقت دخلش نیاید به چنگ
منه آبروی ریا را محل که این آب در زیر دارد وحل[۲]
چو درخفیه[۳] بد باشی و خاکسار ، چه سود آب ناموس برروی کار ؟
به‌روی‌وریاخرقه سهل‌است دوخت، گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که درجامه کیست ؟ نویسنده داند که در نامه چیست
چه وزن آورد جایی انبان باد[۴] ؟ که میزان عدل است و دیوان داد
مرائی[۵] که چندین ورع مینمود ، بدیدند و هیچش در انبان نبود
کنند ابره[۶] پاکیزه تر ز آستر ، که آن درحجاب است‌واین‌درنظر
بزرگان فراغ[۷] از نظر داشتند ، از آن ، پرنیان آستر داشتند
ورآوازه خواهی در اقلیم فاش[۸] ، برون حله کن‌گودرون حشو[۹] باش
به بازی نگفت این سخن بایزید : که ازمنکر[۱۰] ایمن ترم کز مرید

۱- **گرت بیخ اخلاص‌در بوم‌نیست:** اگردرخت‌اخلاصت درزمین‌ریشه نگرفته‌است.
۲- **وحل:** گل‌ولای.
۳- **خفیه:** پنهانی.
۴- **چه وزن آورد جایی انبان باد:** انبان پرازباد وزن اضافی ندارد،زیراباد دارای وزن نیست. عمل ریاکار مانند انبان پرازباد است .
۵- **مرائی** (اسم‌فاعل): ریاکار .
۶- **ابره** (بافتح اول لفظ‌عربی): رویه‌لباس. مرادبیت‌این‌است: اشخاص ریاکاررویهٔ لباس خودرا بهتراز‌آستر انتخاب‌میکنند، زیرا‌آستر ازدیدهٔ مردم محجوب است ورویه‌لباس را همه میبینند.
۷- **فراغ ازنظر داشتند:** به‌نگاه مردم توجه نداشتند وازپندار مردم‌دربارهٔ‌خویش فارغ بودند بهمین جهت باطن خودرا بهتر ازظاهر میسازند وازباب تمثیل میتوان گفت‌که آنان برخلاف‌ریاکاران‌آستر لباس ازپرنیان‌میکنندورویه‌لباس را ازپارچه ساده برمی گزینند.
۸- **فاش:** دراینجا قیداست‌وممکن است صفت برای«آوازه» گرفته‌شود. اگردرحقیقت آوازه میخواهی یاطالب آوازه حقیقی هستی .
۹- **حشو:** آنچه درمیان آستر ورویه جامه‌میگذارند.
۱۰- **که ازمنکرایمن ترم...:** ازکسانیکه مرا انکارمیکنند وبامن دشمنی می‌ورزندآسوده‌ترم تا از ارادتمندان ، چه ممکن‌است مریدان مرابه‌ریا وغرور افکنند. ممکن است منکر به‌فتح اول باشد دراینصورت مقصودآن تواندبودکه فعل منکر اگر ازکسی‌صادر شود ومرتکب ازآن توبه‌کند، ممکن است موردعفو الهی واقع شود درصورتیکه ریا براثر اقبال مریدان نوعی شرک است وشرک مغفورنیست.

کسانی که سلطان و شاهنشهند ، سراسر گدایان این در گهند
طمع درگدا ، مرد معنی نبست نشاید[1] گرفتن در افتاده دست
همان به‌گر آبستن گوهری ، که‌همچون صدف‌سر بخود در بری
چوروی پرستیدنت در خداست ، اگر جبرئیلت نبیند رواست
ترا پند سعدی بس است ای پسر ، اگرگوش گیری چو پند پدر
گر امروز گفتار مانشنوی ، مبادا[2] که فردا پشیمان شوی
ازین به نصیحت گری بایدت ندانم پس‌از من چه پیش آیدت

۱- **نشاید گرفتن در افتاده دست** : کسی‌که خود افتاده باشد نمیتواند دست‌گیر دیگری شود- وشایسته نیست که‌ازاو دست‌گیری بخواهند .

۲- **مبادا** : دراینجا درمعنی «ازآن ترسم» بکار رفته یاآنکه جمله مذکور درتغییر است، و میتوان جمله امری به‌این سیاق مقدر گرفت: نصیحت بشنو.

باب ششم

در قناعت

خدا را[1] ندانست و طاعت نکرد ، که بر بخت وروزی قناعت نکرد

قناعت[2] توانگـر کند مـرد را خبر کن حریص جهانگرد را

سکونی به‌دست آور ای بی‌ثبات ، که بر سنگ[3] گردان نروید نبات

مپرور تن ، از مرد رای وهشی که او را چـو میپروری میکشی

خردمند مردم ، هنـر پرورند که تن پروران ازهنر لاغرند

کسی سیرت آدمی گوش کرد ، که اول‌سگ[4] نفس، خاموش کرد

۱- **خدارا ندانست‌وطاعت‌نکرد:** اشاره دارد به آیهٔ کریمه‌ای از سورهٔ ابراهیم «ولان کفرتم ان‌عذابی لشدید» .

۲- **قناعت توانگر کند مرد را:** اشاره دارد به‌حدیث نبوی «قال‌الله یا ابن آدم ارض بما آتیتك تکن من‌اغنی‌الناس» .

ترجمه- خداوند فرمود ای‌فرزندآدم، به‌آنچه‌که‌ترادادەام‌راضی باش تااز‌توانگرترین مردم باشی.

۳- **که‌برسنگ‌گردان نروید نبات:** گیاه روی سنگی که بغلتد وبگردد نمیروید مصراع‌اشاره‌داردبه‌مفهوم‌مخالف‌این کلمه‌حکمت آمیز«من‌ثبت نبت». ترجمه: کسی که‌پایدار باشد مانند درخت ریشه‌دار رشد میکند وثمر میدهد.

۴- **سگ نفس:** مراد شیخ نفس اماره‌است که‌آدمی را بجانب بدی میکشاند .

خور وخواب تنها طریق دد است / براین[1] بودن، آیین نابخرد است

خنك نیکبختی که در گوشه یی ، / به‌دست آرد از معرفت توشه‌یی

بر آنان که شد سر حق آشکار ، / نکردند باطل بـر او اختیار

ولیکن چو ظلمت ندانی زنور ، / چه‌دیدار دیوت چه‌رخسار حور[2]

توخود را از آن در چه انداختی ، / که چه‌را ز ره بـاز نشناختی

بر اوج فلك چون پرد جره باز ، / که‌در شهپرش بسته ای‌سنگ آز ؟

گرت دامن از چنگ شهوت رها / کنی، رفت تا سدرة[3] المنتهی

کسی کو کم‌ازعادت‌خویش‌خورد ، / بتدریج خود را ملك خوری کرد

کجا سیر وحشی رسد در ملـك ! / نشاید پرید از ثری[4] ، برفلك

نخست آدمی سیرتی پیشه کـن / پس آنگه ملك خویی اندیشه‌کن

تو بر کـرهٔ تو سنی بر کمر[5] / نگر تانپیچد زحکم تو سر ،

که‌گرپالهنگ[6] از کفت‌در گسیخت ، / تن‌خویشتن‌کشت وخون‌توریخت

به‌اندازه خور زاد ، اگر مردمی / چنین پر شکم آدمی یا خمی ؟

درون‌جای قوت‌است‌وذکر ونفس ، / تو پنداری ازبهر نان است وپس

کجا ذکرگنجد در انبان آز ؟ / به‌سختی نفس میکند ، پادراز[7]

۱- **براین بودن:** گرفتار خواب‌وخور بودن.

۲- **ولیکن چوظلمت...:** دربعضی نسخه‌ها «ولیکن چوظلمت نداند زنور. چه دیوار دیوش چه‌رخسارحور» :

۳- **سدرةالمنتهی:** نام درختی است درآسمان که‌ذکرآن در سورهٔ مبارکه «نجم» آمده است وبرحسب قصهٔ معراج درآنجا پرواز جبرئیل فرشته مقرب خدا پایان پذیرفته و پیغمبراکرم ازآن‌در گذشته است .

۴- **ثری:** (بافتح اول) : خاك.

۵- **بر کمر:** بر کمرکوه. مراقب‌خودباش که مرکب توکره اسبی‌ناآموخته و سرکش است ومسیرتو کمرکوه ودشوارترین راه‌هاست . اگر مرکب ازفرمان توسر کشد یعنی‌نفس مطیع عقل‌تونباشد، هم‌ترا هلاك میکند وهم خود به هلاکت میرسد .

۶- **پالهنگ :** مخفف پالاآهنگ مرکب از«پالا» به معنی‌اسب جنیب (اسب‌یدك) و «آهنگ» به‌معنی کشیدن، کمندی که‌بریك جانب لگام اسب میبندندواسب جنیب‌را باآن می‌کشندوبرهرچه باعث بستن ومقید‌کردن باشد پالهنگ اطلاق می گردد .

۷- **پادراز:** پادراز بودن نفس به‌سختی کنایه ازامتداد وکشش نفس‌است . یعنی در حالی‌که نفس بواسطهٔ پرخوری نمی‌تواند آزادانه‌بالاآید وفرورود کجا در درون‌پرازغذا که جای نفس‌را تنگ کرده ذکرالهی میگنجد !

ندارند تن پروران آگهی ، که پر معده[۱] باشد ز حکمت تهی
دو چشم وشکم پرنگردد به‌هیچ ، تهی بهتر این رودهٔ پیچ پیچ
چودوزخ که سیرش کند ازوقید[۲] ، دگر بانگ دارد که: «هل‌من‌مزید[۳]؟»
همی میردت عیسی[۴] از لاغری، تو در بند آنی که خر پروری
به‌دین ای فرومایه ، دنیا مخر تو خر را به‌انجیل[۵] عیسی مخر
مگر می‌نبینی که دد را ودام ، نینداخت جزحرص‌خوردن به‌دام
پلنگی که گردن کشد بر وحوش ، به‌دام افتدازبهر خوردن چوموش
چوموش آنکه نان وپنیرش خوری به‌دامش درافتی و تیرش خوری[۶]

حکایت (۱)

مرا حاجیی شانهٔ عاج[۷] داد که رحمت براخلاق حجاج[۸] باد
شنیدم که‌باری سگم خوانده بود ، که‌ازمن به‌نوعی دلش مانده بود[۹]
بینداختم شانه کاین استخوان ، نمی‌بایدم ، دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سرکهٔ خود خورم ، که جور خداوند حلوا برم
قناعت‌کن ای نفس ، بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی

۱- **که پر معده باشدز حکمت تهی**: ناظر است به‌این حدیث «لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب». حدیث دیگر «نورالحکمة الجوع». حدیث دیگر «من جاع عظمت فکرته وفطن قلبه».

۲ - **وقید**: وقیدووقود - هیزم آتش - دم گیره . درچندآیه ازقرآن مجیددمگیرهٔ دوزخ وفروزانندهٔ آتش آن مردم‌و سنگها ،معرفی‌شده است .

۳ - **هل‌من‌مزید**: (آیازیاده براین‌است؟) مأخوذ ازآیهٔ ۳۰ازسوره قاف(ثم نقول لجهنم هل‌امتلئت‌وتقول هل‌من‌مزید): روزی که به جهنم میگوئیم :آیا سیر شده‌ای ؟ دوزخ میگوید آیا زیاده براین‌هست؟

۴- **عیسی**: مرادازعیسی‌دراینجا روح‌است‌ومراد ازخر، بدن‌است که‌مرکب‌روان‌است.

۵ - **انجیل** : ریشهٔ یونانیش اوانجلیوم به‌معنی بشارت‌است . انجیل کتاب‌عیسی‌است وفعلا چهار انجیل به‌نام چهارتن از حواریون دردست‌ما است بدین‌قرار :
انجیل مرقوس - انجیل یوحنا - انجیل لوقا - انجیل متی ، بعضی هم کتاب اعمال رسولان را یکی‌از اناجیل میشمرند، انجیلهای دیگری‌هم دردست بوده‌است که اینك‌بعضی از مسیحیان آنهارا معتبر نمیدانند . مراد اینست که انجیل‌عیسی را از دست‌مده که درمقابل‌آن خر خریداری کنی .

۶ - **تیرش خوری** : کنایه‌از آن است که به‌دستش‌هلاك میشود .

۷ - **عاج** : دندان فیل .

۸ - **حجاج** : (جمع حاج) : حاجیان .

۹ - **که‌از من به نوعی ...** : دلش به‌علتی که نمیدانم یابه علتی که شایسته گفتن نیست ازمن آزرده وخسته شده بود . مانده‌دراینجا بمعنی خسته‌وآزرده است .

چرا پیش خسرو بخواهش روی ؟ چویکسو نهادی طمع ، خسروی
وگر خود پرستی ، شکم طبله کن[۱] در خانهٔ این وآن قبله کن

حکایت (۲)

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه[۲] ، شنیدم که شد بامدادی پگاه
چودیدش به‌خدمت‌دوتا گشت‌وراست ، دگرروی برخاك مالید و خاست،
پسر گفتش : ای بابك نامجوی ، یکی مشکلت، می‌بپرسم، بگوی
نگفتی که قبله است سوی حجاز ، چرا کردی امروز ازاین سونماز؟
مبر طاعت نفس شهوت پرست ، که‌هر ساعتش قبله‌ای دیگراست
مبر ای برادر به‌فرمانش دست ، که‌هر کس که‌فرمان نبردش‌برست
قناعت سرافرازد ای مرد هوش ، سر پرطمع بر نیاید ز دوش[۳]
طمع آبروی توقر[۴] بریخت ، بجای دوجو دامنی در بریخت
چوسیراب‌خواهی‌شدن‌زاب جوی، چرا ریزی‌ازبهر برف، آبروی؟[۵]
مگر از تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت به‌درها شوی
برو خواجه کوتاه‌کن دست آر ، چه‌می بایدت زاستین دراز ؟
کسی[۶] راکه درج طمع درنوشت ، نباید به‌کس «عبدو خادم» نبشت

---

۱ ـ **شکم طبله کن** : شکم‌طبله کردن کنایه ازپرخوری و شکمبارگی است . طبله برصندوق وچای‌عطریات وطبق‌میوه‌فروشان وپیش‌آمدن گچ‌دیوار نزدیك‌به‌ریختن اطلاق‌میشود معنی‌سوم وچهارم باطبله‌ایکه دراصطلاح «شکم‌طبله کردن» بکاررفته مناسب است .

۲ ـ **خوارزمشاه** : خوارزمشاهیان سلسله پادشاهانی بودند که اززمان غزنویان بر خوارزم حکومت میکردند . به‌ظن‌قوی مرادشیخ اجل‌سلطان محمد خوارزمشاه است که از سال ۵۶۸ تا سال ۵۸۹ سلطنت‌کرد ودرجزیرهٔ آبسکون وفات یافت .

۳ ـ **قناعت‌سرافرازد ...** : مراد بیت‌این است قناعت وخرسندی سرمردهوشمند را برمی‌افرازد اما سرطمع کارگویی درتن‌او فرورفته‌وبا دوشش‌مساوی گشته یافروتراز آن است ، بعبارت دیگر همیشه سرافکنده‌است .

۴ ـ **توقر** : (مصدرباب تفعل) : وقار وسنگینی وگرانمایگی .

۵ ـ **برف‌آبروی** : ممکن‌است برف‌آب‌روی باشدکه «برفاب» درمعنی‌آب‌یخ‌کرده و «روی» درمعنی شرافت بکار رفته باشد .

۶ ـ **کسی راکه درج طمع درنوشت ...** : کسی‌که درج‌طمع درهم پیچید‌بنده وچاکر کس نمیشود وخودرا درنامه‌ها باین دوعنوان نمی‌شناساند .

توقـع براند ز هـر مجلست براں[1] از خودش تانراند کست

حکایت (۳)

یکی را تب آمد ز صاحبدلان کسی گفت : شکر[2] بخواه از فلان
بگفت : ای‌پسر ، تلخی مردنم به‌از جور روی ترش بردنم
شکر عاقل ازدست آنکس‌نخورد، که‌روی ازتکبر براو سرکه کرد
مرو در پی هرچه دل خواهدت که تمکین[3] تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره[4] خوار اگر هوشمندی ، عزیزش مدار
اگر هرچه‌باشد مرادت ، خوری ، ز دوران بسی نامرادی بری
تنـور شکـم دمبدم تـافتن ، مصیبـت بـود روز نـایـافتن
به‌تنگی[5] بریزندت از روی رنگ ، چو وقت فراخی کنی معده تنگ
کشد مرد پرخواره بار شکم وگر در نیابد ، کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل شکم پیش‌من تنگ بهتر که دل

حکایت (۴)

چه آوردم از بصره[6] دانی عجب حدیثی که شیرین‌تر است ازرطب
تنی چند در خـرقـهٔ راستان گذشتیم بر طرف خرما ستان
یکی در میان معده انبار بود زپر خواری‌خویش بس‌خوار بود
میان بست مسکین وشد بردرخت وزآنجا به‌گردن در افتاد سخت
نه‌هر بارخرما توان خورد و بـرد لت انبان بدعاقبت خورد و مرد

---

۱ - **براں‌از خودش تانراند کست** : توقع و طمع را از خودت براں تاکسی ترا به‌علت توقعی‌که داری ازمجلسها نراند . ضمیر «ش» راجع‌است به توقع

۲ - **شکر** : درطب قدیم شکر را بعنوان دارو بکار میبردند چنانکه امروزه هم از شکر سرخ بعنوان دارو استفاده میشود .

۳ - **تمکین‌تن** : تسلیم شدن به درخواستهای تن .

۴ - **نفس‌اماره** : مقتبس است ازقرآن مجید سورهٔ یوسف آیهٔ ۵۲ که ازقول زوجه عزیز بیان‌شده‌است «وماابری نفسی‌ان‌النفس لامارة‌بالسوء الامارحم ربی‌ان ربی‌غفوررحیم» ، ترجمه : «خودرا تبرئه نمیکنم زیرانفس به‌بدی ، بسیارفرمان میدهد مگرآنکه خدارحمت آرد . همانا پروردگار من آمرزنده و مهربان است .

۵ - **به‌تنگی بریزندت از روی رنگ** : در زمان مضیقه آبرویت را خواهند ریخت هرگاه درزمان فراخی وتوانگری روده‌را ازغذا پرکنی وتنگ سازی .

۶ - **بصره** : نام‌شهری است ازشهرهای‌عراق که‌مرکزحکومت بوده است . برخی معتقدندکه نام‌این‌شهر فارسی است ومرکب از «بس» - «ره» ، زیرا این‌شهرراههای متعدد داشته است . درمعجم‌البلدان این‌قول‌را حمزهٔ‌اصفهانی‌از«موبذین اسوهشت» نقل‌کرده است. درزمان امویان وعباسیان کوفه‌وبصره دومرکز قدرت اسلامی‌بوده‌است .

رئیس ده‌آمد که اینرا که کشت — بگفتم: مزن بانگ برما درشت،
شکم دامن اندر کشیدش زشاخ — بدش تنگ دل[1]، رودگانی فراخ
شکم، بند دست است وزنجیرپای — «شکم بنده» نادر پرستد خدای
سراسر[2] شکم شد ملخ لاجرم، — به‌پایش کشد مور کوچك شکم
برو اندرونی به‌دست آر پاك — شکم پرنخواهد شد الا به خاك

حکایت (۵)

شکم صوفیی را زبون کرد وفرج — دودینار برهر دوان کرد خرج
یکی گفتش از دوستان در نهفت: — چه کردی‌بدین هردو دینار؟گفت:
به دیناری[3] از پشت راندم نشاط، — به‌دیگر، شکم را کشیدم سماط
فرو مایگی کردم و ابلهی — که این همچنان پرنشد وان تهی
غذا گرلطیف است وگرسرسری، — چودیرت‌بدست‌اوفتد،خوش‌خوری
سرآنگه ببالین نهد هوشمند، — که خوابش به‌قهر[4] آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی، مگوی — چومیدان نبینی، نگه دار گوی
وز اندازه بیرون مرو پیش زن — نه‌دیوانه‌ای، تیغ برخود مزن
به‌بی رغبتی شهوت انگیختن، — به‌رغبت بود خون خود ریختن

حکایت (۶)

یکی نیشکر داشت برطبقری،[5] — چپ وراست گردید بر مشتری
به صاحبدلی گفت در کنج ده: — که بستان وچون دست یابی، بده

۱ـ **بدش تنگ دل رودگانی فراخ**: حاصل بیت این‌است: شکمبارگی دامن او را از شاخه نخل کشید وبزیرش افکند، زیرا دلی‌تنگ ونظری‌کوتاه داشت و نتوانست از خوردن خرمای دیگران صرفنظر کند ورودگانی فراخ داشت‌که درنتیجه آن نمیتوانست به آنچه خود دارد قانع باشد.

۲ ـ **سراسر شکم‌شد ملخ لاجرم**: چون سراسر جسم ملخ شکم است در نتیجه طعمهٔ مورشده‌است که شکمی کوچك دارد.

۳ ـ **به‌دیناری از پشت راندم نشاط**: کمر خود را خالی کردم و باین وسیله نشاطی مرا حاصل‌شد.

۴ ـ **به‌قهر**: بازور.

۵ ـ **طبقری**: طبق طبقه برای فروش میوه‌وما ننده آن. دربعضی نسخه‌ها «طیفری» ضبط‌شده است وآنرا «طبقچه» معنی کرده‌اند، لکن این چنین‌لفظدر برهان قاطع‌یافت‌نشد، لذاگمان میرودکه این‌ضبط ناشی از اشتباه‌نساخان بوده‌است.

بگفت آن خردمند زیبا سرشت ، جوابی که بردیده باید نبشت :
ترا صبر برمن نباشد مگر ولیکن مرا باشد[1] از نیشکر
حلاوت نباشد شکر در نیش ، چو باشد تقاضای تلخ از پیش

حکایت (۷)

یکی‌را زمردان روشن ضمیر ، امیر ختن[2] داد طاقی حریر[3]
زشادی چوگلبرگ خندان شکفت نپوشید ودستش ببوسید و گفت :
چه خوب است تشریف شاه ختن وز آن خوبتر خرقهٔ خویشتن
گر آزاده‌ای برزمین خسب وبس مکن بهر قالی زمین بوس کس

حکایت (۸)

یکی نانخورش[4] جز پیازی نداشت چودیگر کسان برگ‌وسازی نداشت
پراکنده‌یی گفتش : ای خاکسار، برو طبخی[5] از خون یغما بیار
بخواه ومداراز کس‌ای‌خواجه باك، که مقطوع روزی بود شرمناك
قبا بست و چابك نوردید دست قبایش دریدند و دستش‌شکست
شنیدم که میگفت وخون میگریست: که‌ای‌نفس،خود کرده‌راچاره‌نیست
بلا جوی باشد گرفتار آز من‌و خانه من بعد و نان وپیاز
جوینی[6] که ازسعی بازو خورم به از میده[7] برخوان اهل کرم

---

۱ - **مرا باشدازنیشکر ...** : من میتوانم ازنیشکر صرفنظر کنم . مسندالیه برای «باشد» «صبر» است که به‌قرینه حذف‌شده است .

۲ - **ختن** : شهری بوده در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم بر تمام ترکستان چین‌اطلاق‌شده است‌چنانکه چین شمالی راختا نیزمیگفتند و درنوشته‌های اسلامی مراد ازختا وختن چین‌شمالی وترکمنستان شرقی‌است .

۳ - **طاقی‌حریر** : یك قواره‌حریر .

۴ - **نانخورش** : خورشی‌که بانان‌خورند ، ودرعربی «ادام» گویند .

۵ - **طبخ** : مطبوخ ـ غذای پخته .

۶ - **جوینی** : نان جو .

۷ - **میده** : نوعی نان‌شیرینی بسیارلذیذ . «میده‌نه» ـ به‌معنی خوانسالار و « میده چین» به‌معنی سفره چین استعمال‌شده واین‌نوع ترکیبات موجب گردیده که بعضی‌تصور کنند میده مخفف مائده است .

چو دلتنگ خفت آن فرومایه‌دوش ، که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش

حکایت (۹)

یکی گربه در خانهٔ زال بود ، که برگشته ایام‌وبد حال بود [۱]
دوان شد [۲] به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
چکان‌خونش‌ازاستخوان میدوید همی‌گفت‌وازهول‌جان‌میدوید [۳]:
اگر جستم ازدست این تیر زن، من و موش و ویرانهٔ پیرزن
نیرزدعسل، جان من ، زخم نیش قناعت‌نکوتر به‌دوشاب [۴] خویش
خداوندازآن‌بنده خرسند نیست، که راضی [۵] به‌قسم‌خداوندنیست

حکایت (۱۰)

یکی طفل ، دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من‌نان و برگ [۶] از کجا آرمش ؟ مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این‌سخن‌نزدجفت، نگر، تازن اورا چه مردانه‌گفت :
مخور هول ابلیس ، تا جان [۷] دهد هم‌آنکس [۸] که دندان‌دهد، نان دهد
تواناست آخر خداوند روز ، که روزی رساند، توچندان مسوز

---

۱ ـ **که برگشته ...** : ممکن است صفت پیرزن یا صفت گربه باشد و فرض اول مناسبتر است .

۲ ـ **شد** : رفت .

۳ ـ **میدوید** : دربعضی نسخه‌ها «میطپید» .

۴ ـ **دوشاب** : شیرهٔ انگور .

۵ ـ **که راضی به‌قسم خداوندنیست** : اشاره‌دارد به‌کلمه‌ای ازکلمات علی (ع) « ارض بما قسم لك تكن مسلما » . ترجمه ـ « به آنچه ترا قسمت شده است راضی باش تا مسلمان باشی » .

۶ ـ **برگ** : لوازم زندگی .

۷ ـ **تاجان دهد** : تا ابلیس جان‌بدهد وهلاك گردد .

۸ ـ **هم آنکس که دندان‌دهدنان دهد** : نظیر ازشعر عرب :

« ان‌الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی »

ترجمه : کسی‌که دهان مراگشود تازمان مرگ من‌ضامن روزی من‌است .

نگارندهٔ[1] کودك اندر شکم ، نویسندهٔ عمر[2] و روزیست هم
خداوندگاری کـه عبدی خرید ، بدارد ، فکیف[3] آنکه عبدآفرید!
ترا نیست این تکیه بر کردگار ، که مملوك را بر خداوندگار !

حکایت (۱۱)

شنیدی که در روزگار قدیم ، شدی سنگ دردست ابدال[4] ، سیم
نپنداری این قول ، معقول نیست چوقانع‌شدی،سیم‌وسنگت‌یکیست
چو طفل‌اندرون‌داردازحرص، پاك، چه مشتی‌زرش‌پیش‌همت، چه خاك
خبرده به درویش سلطان پرست ، که سلطان‌زدرویش،مسکین‌تراست
گدارا کند یکدرم سیم ، سیر فریدون به ملك عجم نیم سیر
نگهبانی ملك و دولت بلاست گدا پادشاه است ونامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست ، به ازپادشاهی که خرسند نیست
بخسبند خوش روستایی و جفت ، به ذوقی که سلطان درایوان نخفت
اگر پادشاه است اگر پینه دوز[5] ، چوخفتند ، گردد شب هردو روز
چوسیلاب خواب آمد وهردوبرد ، چه‌برتخت، سلطان‌چه‌دردشت،کرد
چوبینی توانگر سرازکبر، مست ، برو شکر یزدان کن ای تنگدست
نداری بحمدالله آن دسترس ، که برخیرد از دستت آزار کس

---

۱ ـ **نگارندهٔ کودك اندر شکم :** اشاره است به آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ آل عمران «هوالذی یصورکم فی‌الارحام» . مصراع دوم مسنداست برای مصراع اول .

۲ ـ **نویسندهٔ عمر و روزیست هم :** اشاره دارد به آیهٔ ۱۱ از سورهٔ فاطر «وما یعمرمن‌معمرولاینقص من‌عمره الافی کتاب» ترجمه : آدمی عمرنمیکند وازعمرش کاسته نمیشود مگرآنکه درکتابی ثبت‌شده‌است وهمچنین اشاره دارد به‌آیات عدیده«والله‌رزقکم» .

۳ ـ **فکیف :** پس‌چگونه ؟ (ترکیب‌عربی‌است) .

۴ ـ **ابدال :** (جمع بدیل) : مردان‌خدا ، صالحان . ازاین‌قصه نظر شیخ اجل‌نسبت به تأویل افسانه‌ها وداستانهای عرفانی ظاهرمیگردد .

۵ ـ **پینه‌دوز :** کسی‌که کفش‌را مرمت‌میکند . پینه : وصله .

حکایت (۱۲)

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد ، یکی خانه بر قامت خویش کرد
کسی گفت: می‌دانمت دسترس ، کزین خانه بهتر کنی، گفت: بس،
چه میخواهم ازطارم[۱] افراشتن ؟ همینم بس از بهر بگذاشتن
مکن خانه برراه سیل، ای غلام، که کس‌را نگشت این‌عمارت‌تمام
نه ازمعرفت باشدوعقل و رای ، که بر ره‌کند کاروانی سرای

حکایت (۱۳)

یکی سلطنت ران صاحب شکوه، فروخواست[۲] رفت آفتابش به‌کوه
به‌شیخی[۳] درآن بقعه کشورگذاشت که در دوده قائم مقامی نداشت
چوخلوت‌نشین کوس‌دولت‌شنید، دگرذوق در کنج خلوت ندید
چپ‌وراست‌لشکر کشیدن گرفت دل‌پردلان زو ، رمیدن گرفت
چنان سخت‌بازوشد وتیزچنگ، که باجنگجویان طلب کرد جنگ
ز قوم پراگنده خلقی بکشت دگرجمع گشتند وهمرای وپشت،
چنان درحصارش کشیدند تنگ ، که‌عاجزشد از تیرباران و سنگ
بر نیکمردی فرستاد کس : که صعبم[۴] فرومانده، فریادرس
به همت مددکن که شمشیر وتیر، نه در هر وغایی[۵] بود دستگیر
چوبشنید عابد بخندید و گفت : چرا نیم نانی نخورد و نخفت ،
ندانست قارون نعمت پرست ، که‌گنج سلامت به‌کنج اندراست

۱ـ **طارم:** به فتح سوم خانه و خرگاه و گنبد. به معنی محجری که‌از چوب سازند نیز آمده است.

۲ـ **فرو خواست رفت آفتابش به‌کوه:** آفتاب عمرش در شرف غروب بود.

۳ـ **به شیخی درآن بقعه‌کشورگذاشت :** چون پادشاه قائم مقامی در خاندان خود نداشت به یکی از مشایخ صوفی که درآن دیار مقیم بودکشور را واگذاشت .

۴ـ**صعب:** دشوار ، در اینجا قید است و ضمیر میم مسندالیه و رابط است : سخت فرو مانده‌ام.

۵ـ **وغا:** جنگ.

کمال است[۱] در نفس مرد کریم — گرش زرنباشد، چه‌نقصان وبیم؟

مپندار اگر سفله قارون شود ، — که طبع لئیمش دگرگون شود

وگر درنیاید کرم پیشه ، نان ، — نهادش توانگر بود همچنان

مروت زمین‌است وسرمایه‌زرع، — بده کاصل، خالی نماند ز فرع[۲]

خدایی که از خاك، مردم کند ، — عجب دارم از مردمی[۳] گم کند

ز نعمت[۴] نهادن بلندی مجوی — که ناخوش کند آب استاده[۵] بوی

به‌بخشندگی کوش، کاب روان، — به سیلش مدد می‌رسد ز آسمان

گر از جاه و دولت بیفتد لئیم ، — دگر باره نادر شود مستقیم

وگر قیمتی گوهری ، غم مدار ، — که ضایع نگرداندت روزگار

کلوخ ار چه افتاده باشد به‌راه ، — نبینی که در وی کند کس نگاه

وگر خردهٔ[۶] زر زندان گاز ، — بیفتد ، به شمعش بجویند باز

به در میکنند آبگینه ز سنگ — کجا ماند آیینه ، در زیر زنگ ؟

۱ـ **کمال است:** کمال وجود دارد.

۲ـ **بده کاصل...:** بنا بر ضبط بعضی نسخه‌ها «بدم خه که خـالی نمانی ز فرع» **خه:** اگر میخواهی.

۳ـ **مردمی.** یاء در«مردمی» یاء مصدری است ومصراع اشاره‌دارد به‌کریمهٔ قرآنی «ان الله لایضیع عمل عامل منکم»

۴ـ **زنعمت نهادن ...:** از اندوختن وبجای گذاشتن نعمت غرور و بلندی مخواه.

۵ـ **استاده:** راکد ، نظیر این بیت سعدی دوبیت‌عربی است.

«لقد هنت‌من طول‌المقام ومن‌یقم — طویلا یهن‌من بعد ماکان مکرما

و طول مقام المـاء فی مستقره — یسنهه لوناً و ریحاً و مطعما».

ترجمه : از زیادت اقامت در یك مکان خوار شده‌ام. کسی که اقامتش در جائی طولانی شود بعد از آنکه مورد اکرام همگان بوده خوار میگردد چنانکه باز مـاندن آب در قرارگاه خود موجب تغییر رنگ وبوی و مزهٔ آن میشود.

۶ـ **وگرخردهٔ زرزندان‌گاز :** هرگاه‌خرده‌ای طلا ازدندان‌گازبزمین افتد، با شمع و چراغ در مقام جستجوی آن برمیایند ـ گاز وسیله‌ایست برای بریدن فلز و کشیدن میخ‌ـ گاز وکاز به‌معنی خانهٔ صحرائی ومغارهٔ مصنوعی وصومعه نیز آمده است.

پسندیده و نغز باید خصال / که گاه آید و گه رود جاه و مال

حکایت (۱۴)

شنیدم ز پیران شیرین سخن ، / که بود اندرین شهر پیری کهن،
بسی دیده شاهان ودوران و امر، / سر آورده عمری به تاریخ عمرو[1]
درخت[2] کهن میوهٔ تازه داشت / که شهر ازنکویی پر آوازه‌داشت
عجب در زنخدان آن دلفریب ، / که هرگز[3] نبودست‌برسرو،سیب
ز شوخی و مردم خراشیدنش / فرج[4] دید در سر تراشیدنش
به موسی[5] کهن‌عمر کوته امید ، / سرش کرد چون‌دست‌موسی‌سپید
زسر تیزی آن آهنین دل که بود ، / به عیب پریرخ زبان بر گشود
به مویی که کرد ازنکوییش کم ، / نهادند[6] حالی سرش در شکم
چوچنگ‌ازخجالت‌سر خوبروی، / نگونسار و درپیشش افتاد موی
یکی راکه خاطر دراو رفته‌بود ، / چو چشمان دلبندش آشفته بود
کسی گفت: جور آزمودی و درد / دگر گرد سودای باطل مگرد
زمهرش بگردان چوپروانه‌پشت، / که مقراض، شمع جمالش‌بکشت
بر آمدخروش ازهوادار چست : / که تر دامنان را بـود عهد سست

۱ـ **عمرو:** مراد عمرو لیث صفاری است.

۲ـ **درخت کهن میوه تازه داشت:** پیر را فرزندی زیبابود.

۳ـ **که‌هرگز نبوده است برسرو سیب:** تشبیه ضمنی‌است، قامت شاهد به سرو و زنخدانش به سیب همانند شده بود.

۴ـ **فرج دید در سر تراشیدنش:** پیر کهن خلاص خود را درآن دیدکه موی سر پسر را بتراشد تا مگرزشت نماید وغوغا فرو نشیند.

۵ـ **به موسی کهن عمر کوته امید:** موسی لفظ‌عربی است به معنی تیغ سلمانی. «دست موسی سپید»اشاره به یدبیضاء موسی است‌که مکرر درقرآن‌مجید ازآن یاد شده‌است. یکی ازمعجزات موسی آن‌بودکه دست درگریبان میکرد ونوری سفید از آن ساطع میشد. معنی تمام بیت‌اینست‌که پدرآن‌جوان زیبا روکه عمری‌کهن وامیدی‌کوتاه داشت، با تیغ سر فرزند خود را تراشید و از سر او ید بیضاء موسی به‌وجود آمد . یعنی سرش از موی‌خالی شد و سفید مینمود.

۶ـ **نهادند حالی سرش در شکم:** اوراسر به زیروسر افکنده ساختند.

پسرخوش منش‌باید وخوب‌روی
پدرگو به جهلش بینداز موی

مرا چان به مهرش بر آمیختست
نه خاطر به مویی در آویختست

چو روی نکو داری انده مخور
که موی ار بیفتد بروید دگر

نه پیوسته رز خوشهٔ تردهد
گهی برگ ریزد گهی بردهد

بزرگان[1] چوخوردرحجاب‌اوفتند
حسودان چواخگردر آب اوفتند

برون آید از زیر ابر آفتاب ،
به‌تدریج واخگر بمیرد در آب

زظلمت‌مترس‌ای‌پسندیده‌دوست،
که ممکن بودآب‌حیوان‌دراوست

نه‌گیتی پس‌ازجنبش، آرام یافت؟
نه‌سعدی سفرکرد ، تا کام یافت؟

دل از بیمرادی به فکرت مسوز
شب‌آبستن است‌ای‌برادر به روز

۱- **بزرگان چوخور در حجاب اوفتند:** ممکن است بزرگان مانند خورشید که در نقاب ابر نهفته میشودگاهی دچار ظلمت و تیرگی شوند. اما حسودان مانند اخگر در آب می‌افتند. سرانجام کار، نقاب ازپیش روی خورشید برداشته میشود، اما شعلهٔ اخگر درآب فرو می‌نشیند.

باب هفتم
در عالم تربیت

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
نه در اسب و میدان و چوگان و گوی

تو[1] با دشمن نفس همخانه یی ،
چه در بند پیکار بیگانه یی ؟

عنان باز پیچان نفس از حرام
به مردی ز رستم گذشتند و سام[2]

تو خود را چو کودك ادب کن به چوب
به گرز گران مغز مردان مکوب

کس از چون تو دشمن ندارد غمی ،
که با خویشتن برنیایی همی

وجود تو شهریست پر نیك و بد
تو سلطان و دستور[3] دانا ، خرد

مبادا که دونان گردن فراز ،
در این شهر گیرند سودا و آز

رضا و ورع نیکنامان حر
هوی و هوس رهزن کیسه بر

چو سلطان عنایت کند با بدان ،
کجا ماند آسایش بخردان ؟

ترا شهوت حرص و کین و حسد ،
چو خون در رگانند[4] و جان در جسد

گر این دشمنان تربیت یافتند ،
سر از حکم و رای تو برتافتند

---

۱ - **تو با دشمن نفس همخانه یی** : اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك (حدیث)
ترجمه : سخت ترین دشمن تو نفس تواست که درمیان دو پهلوی تواست .

۲ - **سام** : جد رستم و پسر نریمان .

۳ - **دستور دانا خرد** : ناظر است به تشبیه ارسطو درعلم اخلاق برای تشخیص قوای نفس . خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق خود این تشبیه را متذکر شده است .

۴ - **چو خون در رگانند**: در بعضی نسخه ها «چو باد در رگ اند» گرچه این عبارت از نظر تطبیق تشبیهات مناسب نمینماید ، لکن ناظر است به تمثیل افلاطون که خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری آورده است ، در آن تمثیل روح انسان بمنزله راکب است و تن بمنزله مرکب و قوه غضبه بمنزله سگ درنده .

هوی و هوس را نماند ستیز ،   چو بینند سر پنجهٔ عقل ، تیز[1]
نبینی که شب دزد واوباش وخس،   نگردندجایی که گردد عسس ؟
رئیسی که دشمن سیاست نکرد ،   هم از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم در این نوع گفتن بسی   که حرفی بس ارکار بندد کسی
اگر پای در دامن آری چو کوه،   سرت ز آسمان بگذرد در شکوه،
زبان درکش ای مرد بسیار دان ،   که فردا[2] قلم نیست بر بی زبان
صدف[3] وار، گوهر فشانان راز ،   دهن جز به لؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن ، باشد آگنده گوش   نصیحت نگیرد مگر در خموش
چوخواهی که گویی نفس برنفس،   حلاوت نیابی ز گفتار کس
نباید سخن گفت نا ساخته   نشاید[4] بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب ،   به از ژاژ[5] خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن   تو خود را بگفتار ، ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل   جوی مشك بهتر که یك توده گل
حذر کن زنادان ده مرده گوی[6]   چودانا یکی گوی وپرورده گوی
صد انداختی تیر و هرصد خطاست   اگرهوشمندی، یك اندازو راست

---

۱ - **هوی وهوس ...** : مراد بیت این‌است : هنگامیکه شهوت وهوس‌عقل‌راقوی ببینند درمقام مبارزه برنمیآیند وتسلیم عقل میشوند .

۲ - **که‌فردا قلم نیست ...** : مراد شیخ اجل‌اینست : همچنانکه درروز قیامت ، حیوانات بواسطهٔ نداشتن زبان ازعقاب آزادند ، کسانیکه درزندگی خاموشی اختیار کرده باشند ازجهت گفتارمعاقب نیستند . البته‌اگرکرداری ناپسند کرده باشند بابت عمل ناپسند خودعقوبت‌خواهندداشت. بموجب‌برخی‌احادیث، نیکی دوجزء‌است ونه‌جزء‌آن‌درخاموشی‌است. حدیث مشهور دیگر ازپیغمبر (ص) روایت‌شده است «من‌صمت‌نجا»

۳ - **صدف وار ...** : مراد اینست که صدف هنگامی دهان‌باز میکند که مروارید ازخود بیرون‌دهد همچنین اهل معرفت‌جز به‌سخن‌پسندیده زبان بازنمیکنند .

۴ - **نشاید بریدن نینداخته** : اشاره دارد به‌مثل‌معروف «گز ناکرده نبایدبرید» یکی ازامرای معروف عرب درخطبهٔ برنامه‌ای خود گفت : «ما خلقت‌الافریت» «گز نکردم مگر آنکه ازپیش بریدم » .

۵ - **ژاژخایان** : مرکب‌ازژاژ نام گیاهی بی‌مزه وسخت وخایان‌جمع صفت‌فاعلی‌مرخم از خاییدن به‌معنی جویدن مجازاً بر یاوه گویان اطلاق میشود ، معنی اصلی ژاژخایی معمول نیست .

۶ - **ده‌مرده‌گوی** : کسیکه به‌اندازهٔ ده‌تن مردسخن‌میگوید .

چرا گویدآنچیز در خفیه مرد، که‌گر فاش گردد، شود روی‌زرد!
مکن پیش دیوار ، غیبت بسی ، بود کز پسش گوش دارد کسی
درون دلت شهربند [۱] است راز نگر تا نبیند در شهر باز
از آن مرد دانا دهان دوختست ، که‌بیند که شمع‌اززبان سوختست

حکایت (۱)

تکش [۲] با غلامان یکی رازگفت که این را نباید به‌کس باز گفت
به یك سالم [۳] آمد ز دل بر دهان به یك روز شد منتشر در جهان
بفرمود جلاد را بی دریغ : که بردار سرهای اینان به تیغ
یکی‌زآن میان گفت وزنهار خواست: مکش‌بندگان،کاین‌گناه‌ازتو خاست
تو اول نبستی که سر چشمه بود چوسیلاب‌شد پیش‌بستن چه‌سود؟
تو پیدا مکن راز دل بر کسی ، که او خود بگوید بر هر کسی
جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز [۴] را خویشتن پاس دار
سخن تانگویی [۵]، براودست‌هست چوگفته شود، یابد او برتودست
سخن دیوبند است در چاه دل [۶] به بالای کام و زبانش مهل
توان باز دادن ره نره دیـو ولی باز نتوان گرفتن به ریو [۷]
تو دانی که‌چون دیورفت‌ازقفس، نیاید به لاحول [۸] کس باز پس

---

۱ ـ **شهربند** : زندانی و گرفتار محاصره ، دروازه .

۲ ـ **تکش** : تکش ابوالمظفر علاءالدین ازسلسله خوارزمشاهیان ۵۶۸ ـ ۵۹۶ .

۳ ـ **به‌یك‌سالم** : ضمیر «م» درعبارت به‌یك‌سالم مضاف‌الیه است‌برای «دل وزبان» ضمیر «میم» دراینجا جانشین ضمیرغایب است .

۴ ـ **ولی رازراخویشتن پاس‌دار** : اشاره داردبه‌کلام حکمت‌آمیزعلوی «انفرد بسرك لاتودعه عالماً فیزل ولا جاهلافیخون» ـ «راز خودرا خودپاس‌دار وآنرا به‌دانامسپار مبادا بلغزد ودراختیار نادان مگذار مبادا خیانت کند» .

۵ ـ **سخن تانگویی** : ترجمه‌ایست ازکلام علوی «الکلام فی‌وثاقك مالم تتکلم‌به فاذا تکلمت به‌صرت فی‌وثاقه» .

۶ ـ **سخن دیوبند ...** : مراد این‌است : سخن‌مانند بندی‌است بردیو وآن دیو که‌رازاست درچاه دل‌درزنجیر است . نبایدبند ازدیو برداری وسخن را از چاه دل برون آری وبرفراز کام وزبان خود آنرا جای‌دهی .

۷ ـ **ریو** : خدعه ونیرنگ .

۸ ـ **لاحول** : مخفف است از«لاحول ولاقوة الا بالله» .

یکی طفل بردارد ازرخش[1]، بند
نیاید به صد رستم اندر کمند

مگو آنکه گر بر ملا اوفتد،
وجودی از آن در بلا افتد

بدهقان نادان‌چه خوش گفت‌زن:
به دانش سخن گوی یا دم مزن

مگو آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته گندم نخواهد درود

چه نیکوزدست این‌مثل برهمن[2]:
بود حرمت هر کس از خویشتن

نباید که بسیار بازی کنی
که مر قیمت خویش را بشکنی

چو دشنام گویی، دعا نشنوی
بجز[3] کشتهٔ خویشتن ندروی

مگوی و منه تا توانی قدم،
از اندازه بیرون وز اندازه کم

اگر تندباشی به یکبار و تیز،
جهان از تو گیرند[4] راه گریز

نه کوتاه دستی و بیچارگی
نه زجر و تطاول به یکبارگی

حکایت (۲)

یکی خوب‌خلق‌وخلق[5]پوش بود،
که در مصر یك‌چند خاموش‌بود

خردمند مردم ز نزدیك و دور،
به‌گردش چوپروانه،جویان[6] نور

---

۱ ـ **رخش**: اسب رستم که به‌اعتبار رنگ‌بور وسیاهش به‌این‌نام موسوم شده است.

۲ ـ **برهمن** (بافتح‌سوم وچهارم): صورتی‌از برهمن باسکون‌«ها» جمع آن براهمه پیشوای دین‌برهمائیان. برهمااز خدایان قدیم هندوست‌که با«ویشنو» و«شیوا» تثلیث هندی را تشکیل میدهد، برهما خالق و ویشنو محافظ وشیوا مخرب است. کتاب مقدس برهما «ودا» نام‌دارد، برهما طبقه اعلای برهمائیان است‌کار ایشان تفکروتعلیم است مالك‌چیزی نتوانندشد وجز به‌امور دینی نمیپردازند.

۳ ـ **بجز کشتهٔ خویشتن ندروی**: نظیراز‌کلمات عربی «کل‌امریءیحصد مازرع ویجزی بماصنع».

۴ ـ **جهان از تو گیرند**: مردم‌جهان ازتوراه گریز میگیرند. هرگاه مسندالیه اسم جمع ازقبیل‌مردم وخلق باشد ومسند فعلی باشدکه یکایك افراد جماعت جدا ازیکدیگر بآن اقدام میکنند، فعل‌بصورت جمع‌آورده میشود. گاهی‌فعلی‌که به «هرکس» اسناد داده شود دربوستان‌سعدی وآثار سخنوران دیگر بصورت جمع‌آمده است.

۵ ـ **خلق** (بادوفتحه): کهنه، ژنده.

۶ ـ **جویان**: صفت فاعلی از جستن. پساوند «الف» با پساوند «الف و نون» در صفات فاعلی مراقبت دارد. به‌این‌معنی که یکی‌از آنها درزبان فارسی‌معمول است، لکن چند صفت از این قاعده مستثنی است از آن جمله: «جویان» و «جویا» «شکوفان» و «شکوفا» «روان» و«روا». صفت فاعلی مرکب غالباً با «الف ونون» برای بیان حالت تشکیل میگردد چنانکه گوئیم: «سخنگویان پیش آمد، رقص کنان، نشاط خویش ابرازداشت». این نوع ترکیب مبین اشتغال، به‌کاری‌که بنحوی درآن همکاری جمعی ملحوظ باشد دلالت دارد چنانکه گویند: «دراین‌هفته جامه‌بران داریم» یا «درفصل‌زمستان بره‌کشان کفشگران‌است»: یعنی وقت‌رواج کار آنهاست.

تفکر شبی با دل خویش کرد : که پوشیده[۱] زیرزبان است‌مرد ،
اگر همچنین سر به‌خود در برم ، چه دانند مردم که دانشورم ؟
سخن گفت ودشمن بدانست ودوست، که‌درمصر نادان‌ترازوی،هم‌اوست
حضورش پریشان شدو کار، زشت سفر کرد وبرطاق مسجدنوشت:
در آیینه گر خویشتن دیدمی ، به بی دانشی پرده ندریدمی
چنین زشت‌از آن پرده برداشتم، که خود را نکو روی پنداشتم
کم آواز[۲] را باشد آواز تیز چوگفتی ورونق نماندت ، گریز
ترا خامشی ای خداوندهوش، وقاراست ونا اهل را پرده پوش
اگر عالمی ، هیبت خود مبر و گر جاهلی ، پردهٔ خود مدر
ضمیر دل خویش منمای زود، که هرگه که‌خواهی، توانی‌نمود
ولیکن چو پیدا شود رازمرد ، به کوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت ، که تا کارد برسر نبودش،نگفت!
بهایم خموشند و گویا بشر، زبان بسته بهتر که گویا به شر
چو مردم سخن گفت بایدبه‌هوش وگر نه شدن چون بهایم خموش
به‌نطق‌است‌وعقل آدمیزاده فاش، چوطوطی سخنگوی نادان مباش
به‌نطق‌آدمی بهتر است از دواب دواب[۳] ازتوبه،گرنگویی صواب

حکایت (۳)

یکی ناسزاگفت در وقت جنگ گریبان دریدند وی را به چنگ
قفاخورده عریان وگریان نشست جهاندیده‌یی گفتش‌ای‌خودپرست،
چوغنچه گرت بسته بودی دهن، دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن برگزاف ، چو طنبور ، بی مغز بسیار لاف
نبینی که آتش‌زبان است و بس؟ به آبی توان کشتنش در نفس

---

۱ ـ **که پوشیده زیرزبان است مرد** : ترجمهٔ کلمهٔ نبوی است « المرء مخبوء تحت لسانه » .

۲ ـ **کم آواز را ...** : کسیکه کمتر سخن میگوید شهرتش زیاد است‌چنانکه‌خوش آوازی که کم میخواند‌اوج آوازش بیشتراست‌بنابراین « آوازتیز » و« آوازه‌تیز » هردوبجااست.

۳ ـ **دواب** (باتشدید باء جمع دابة) : جانوران ، مصراع اشاره دارد به آیه ۲۲ از سوره انفال«ان شرالدواب عندالله الصم‌البکم الذین لایعقلون» .

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور ، هنرخود بگوید ، نه‌صاحب هنر[1]
اگر مشك خالص نداری، مگوی ورت‌هست،خودفاش گردد‌به‌بوی
به‌سوگندگفتن: که زر مغربیست، چه‌حاجت؟محك[2]خودبگوید که چیست
بگویند ازین‌حرف‌گیران[3] هزار: که سعدی نه‌اهل‌است‌وآمیزگار[4]
روا باشد ار پوستینم[5] درند که طاقت ندارم که مغزم برند

حکایت (۴)

عضد[6] را پسر سخت رنجوربود شکیب از نهادپدر دور بود
یکی پارسا گفت از روی پند : که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحرخوان‌شکست که دربندماند، چوزندان‌شکست؟
نگه داشت برطاق بستانسرای ، یکی نامور بلبل خوشسرای[7]
پسر صبحدم سوی بستان شتافت جز آن مرغ برطاق ایوان نیافت
بخندید: کای بلبل خوش‌نفس ، توازگفت خود مانده‌ای در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی‌زبان‌بسته‌بود ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار ، که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق‌ای خردمند،فاش به عیب خود ازخلق مشغول‌باش

---

۱ - **هنرخود بگوید نه‌صاحب‌هنر** : نظیر ازشعرعرب :
«اضحی کمثل الشمس فی‌فلك العلا والشمس تستغنی عن التعریف»
«او درفلك علومقام مانند خورشید شدوخورشید ازتعریف بی‌نیاز است .

۲ - **محك** (بادوفتحه) : دراصل‌محك باکسرمیم وفتح‌ها وتشدیدکاف است به معنی آلت حك وخراشیدن که بدان وسیله‌عیار طلارا معین میکردند .

۳ - **حرف‌گیران** : عیب جویان .

۴ - **آمیزگار** : اهل‌معاشرت .

۵ - **پوستینم درند** : ازمن‌غیبت‌کنند .

۶ - **عضد** : به معنی بازو ، عضدالدوله مقیس‌الدین ابو شجاع فناخسرو فرزند رکن‌الدوله ازامرای آل‌بویه امیری‌دانش پرورو‌آبادکنندهٔ کشوربود مملکتش ازحدودعمان تا مصر وسعت یافت وبندامیر بررود «کر» ازبناهای‌اوست . از۳۳۸ تا ۳۷۲ حکومت‌کرد. بااینکه شیعی‌مذهب بود تعصب‌نداشت وبه فقراونیازمندان همهٔ مذاهب یاری‌میکرد. وزیرش نصربن هارون مسیحی بود .

۷ - **خوشسرای** : خوش‌سراینده ، خوش‌آواز .

چو باطل سرایند، مگمار گوش[۱] چو بیستر[۲] بینی ، نظر را بپوش

حکایت (۵)

شنیدم که در بزم ترکان مست ، مریدی دف و چنگ مطرب شکست
چو چنگش[۳] کشیدند حالی به موی، غلامان و چون دف زدندش به روی
شب از درد چوگان وسیلی نخفت دگر روز پیرش به تعلیم گفت :
نخواهی که باشی چو دف روی ریش، چو چنگ ای برادر سرانداز پیش
دو کس گرد دیدند و آشوب جنگ پراکنده[۴] نعلین و پرنده سنگ ،
یکی فتنه دید از طرف برشکست یکی درمیان آمد و سرشکست
کسی خوشتر از خویشتن دار نیست که با خوب و زشت کسش کار نیست
تورا دیده درسر نهادند و گوش ، دهان جای گفتار ودل جای هوش،
مگر باز دانی نشیب از فراز نگویی که این کوته است آن دراز
اگر گوش دارد خداوند هوش ، سخنهای پیرش خوش آید به گوش

---

۱ - **چو باطل سرایند ...** : اشاره دارد به آیه کریمه قرآنی از سورهٔ نسا «وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذاسمعت آیات الله یکفربها ویستهزأ بها فلاتقعدوا معهم حتی یخوضوافی حدیث غیره انکم اذن مثلهم» ترجمه : خداوند این حکم را در کتاب خود نازل ساخته است که چون بشنوید کسانی به آیات الهی کفر میورزند و آیات را بسخریه میگیرند ، با آنها منشینید تا آنکه به حدیثی دیگر پردازند ، اگر به آنان گوش فرادهید ، در آنصورت مانند ایشان خواهید بود . همچنین در صدر سورهٔ مؤمنون ، یکی ازصفات مؤمنان اعراض ازلغو شمرده شده است .

۲ - **چو بیستر بینی نظر را بپوش** : اشاره دارد به آیهٔ ۳۰ سورهٔ نور « قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم» . بمردان مؤمن بگوی : چشمان خود را ببندند . مراد شیخ اجل اینست که اگر کسی را بدون ساتر عورت ببینی ، چشم خودرا از دیدن او ببند .

۳ - **چو چنگش کشیدند حالی به موی** : همچنانکه موی چنگ را میکشند موی مرید را کشیدند .

۴ - **پراکنده نعلین و پرنده سنگ** : این مصراع بیان وصف است برای دو تن که باهم به جنگ و آشوب مبادرت جسته اند. بیت بعدی حال دوتن را معرفی میکند که ناظر جنگ بوده اند : یکی ازآنها چون فتنه را میبیند ، کناره گیری میکند و واپس میایستد . دیگری به میانجیگری درمیان دوجنگجوی میآید ودرنتیجه سرش میشکند .

حکایت (۶)

سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام[۱] ، در ایام ناصر[۲] به دارالسلام[۳]
شبی رفته بودم به کنجی فراز به چشمم در آمد سیاهی دراز
در آغوش او دختری چون قمر فرو برده دندان به لبهاش در
تو گفت که‌عفریت[۴] بلقیس[۵] بود قرین، حور زادی[۶] به ابلیس بود
چنان تنگش آورده اندر کنار ، که پنداری «اللیل یغشی[۷] النهار»
مرا امر معروف دامن گرفت فضول آتشی گشت ودرمن گرفت
طلب کردم ازپیش و پس چوب و سنگ: که ای ناخدا ترس بی‌نام و ننگ،
به تشنیع[۸] ودشنام و آشوب و زجر، سپیدازسیه‌فرق کردم چو فجر[۹]
شد آن‌ابرناخوش ز بالای باغ پدیدآمد آن بیضه ازریر زاغ

۱ - **بیت‌الحرام** : مراد مکه‌است .

۲ - **ناصر** : مراد ناصرالدین خلیفهٔ‌عباسی است‌که برخوزستان استیلایافت و برای تسلط برفارس ازمغول یاری گرفت و همچنین از نیروی چنگیز درمقابل سلطان صلاح‌الدین استفاده کرد .

۳ - **دارالسلام**: شهر بغداد ـ منصورعباسی بانی‌شهر آنرا به‌این‌نام‌نامیده‌است. (امروزه پایتخت کشورتانگانیکا رانیزدارالسلام‌مینامند ولی‌این نام‌درهمین اواخروضع‌شده است) .

۴ - **عفریت** : دیو، برحسب داستان قرآنی ، عفریتی از جن داوطلب میشود که تخت بلقیس رادر یك‌لحظه‌به حضور سلیمان بیاورد ، لفظ عفریت گویا مأخوذ ازه‌افرودیت، یکی از آلههٔ یونان باشد .

۵ - **بلقیس** : بلسیوس یکی از ربة النوعهای یونانی بوده اما برحسب داستانهای اسلامی بلقیس نام‌ملکهٔ سباست که تسلیم سلیمان میشود (رك : اعلام‌قرآن مقالهٔ سبا) .

۶ - **قرین حورزادی ...** : حورزاده‌یی همدم ابلیس‌شده بود .

۷ - **اللیل یغشی‌النهار** : شب، روزرا میپوشاند ، مقتبس است‌از آیه ۵۴ سورهٔ اعراف (یغشی‌اللیل النهار) .

۸ - **تشنیع** : سرزنش کردن .

۹ - **چوفجر** : مانند صبح‌که شب را ازروزجدا میکند . مراد این‌قطعه چنین است شیخ اجل‌شبی پریرویی رادرآغوش‌غلامی سیاه میبیند . بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برغلام بانگ‌میزند وسنگ وچوب بکارمیبرد تاغلام رااز‌پریروی جدا میکند گویی‌پریروی مانند بیضهٔ شفافی بودکه ازریرزاغ بدرآمده باشد . پریروی برشیخ تندی میکندوباوناسزا میگوید واظهار میداردکه مدتی‌خواهان وآشفتهٔ این غلام بوده‌است . شیخ‌اجل مداخلهٔ خود را نوعی فضول تشخیص داده واقدام خود را ناشی از انگیزهٔ فضول شناخته است . «سپید از سیه فرق کردم چوفجر» تمثیلی است مقتبس ازآیهٔ صدوهشتاد وهفتم از سورهٔ بقره که آغاز وقت روزرا تعیین میکند «حتی یتبین لکم‌الخیط‌الابیض من‌الخیط‌الاسود من‌الفجر»

زلاحولم، آن دیو هیکل، بجست — پری[1] پیکر اندرمن آویخت‌دست:
که‌ای زرق سجادهٔ دلق‌پوش، — سیه‌کار دنیا خر دین فروش،
مرا روزها‌دل‌ز کف رفته بود، — برین‌شخص‌وجان‌بروی آشفته‌بود
کنون پخته شد لقمهٔ خام من، — که‌گرمش به‌در کردی از کام من
تظلم بر آورد و فریاد خواند: — که شفقت برافتاد ورحمت نماند
نماند از جوانان کسی‌دستگیر، — که بستاندم داد از این مرد پیر
که شرمش نباشد ز پیری همی، — زدن دست درستر نا محرمی
همی کرد فریاد دامن به چنگ، — مرا مانده سردرگریبان ز ننگ
فرو گفت عقلم به‌گوش ضمیر، — که‌ازجامه بیرون‌روم همچوسیر[2]
برهنه دوان رفتم از پیش زن، — که دردست او جامه بهتر که من
پس از مدتی کرد برمن گذار: — که‌میدانیم؟ گفتمش: زینهار!
که من توبه‌کردم به دست توبر، — که گرد فضولی نگردم دگر
کسی را نیاید چنین کارپیش، — چوعاقل[3] نشیند پس کار خویش
از آن شنعت این پند برداشتم — دگر دیده[4] نادیده انگاشتم
زبان درکش،ارعقل‌داری‌وهوش — چو سعدی‌سخن‌گوی‌ورنه‌خموش

حکایت (۷)

یکی پیش داود طائی[5] نشست: — که دیدم فلان صوفی‌افتاده مست،
قی آلوده دستار و پیراهنش — گروهی سگان حلقه پیرامنش
چوفرخنده‌خوی‌این‌حکایت‌شنید، — ز گوینده‌ابرو بهم در کشید
زمانی برآشفت‌وگفت:ای‌رفیق، — به کار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار — که‌درشرع نهی‌است‌ودرخرقه‌عار[6]

۱- **پری پیکر...** : استاد اجل لفظ «پیکر» را برای دختر زیباروی و لفظ «هیکل» را برای غلام سیاه برگزیده است زیرا «هیکل» معرف جثهٔ بزرگ و بی‌اندام است (راجع به‌هیکل پیش‌ازاین گفتگو شده).

۲ - **همچوسیر** : مانند سیرخوردنی که ازپوست‌برآید. ضبط‌علی‌یف چنین‌است:
برون رفتم ازجامه دردم چوسیر — که ترسیدم از زجر برنا وپیر

۳ - **عاقل** : عاقل‌دراینجا قیداست ودرمعنی عاقلانه بکاررفته.

۴ - **دگردیده نادیده انگاشتم** : ناظراست به‌آیهٔ ۷۱ ازسوره فرقان «و اذا مروا باللغو مروا کراما».

۵ - **داودطائی** : یکی ازفقها وزاهدان ومحدثان قرن دوم هجری.

۶ - **که‌درشرع نهی‌است ودر خرقه‌عار** : کار اوازنظر شرعی ممنوع است و انجام چنین کاری‌درخرقهٔ صوفیانه به‌نظراهل طریقت ننگی‌است.

به‌پشتش بر آورچو مردان، که‌مست عنان طریقت ندارد به دست

نیوشنده شد زین سخن تنگدل، به فکرت فرو رفت چون خر به‌گل

نه‌زهره[1] که‌فرمان نگیرد به‌گوش نه‌یارا که مست اندر آرد به دوش

زمانی بپیچید و درمان ندید ره سر کشیدن ز فرمان ندید

میان بست و بی‌اختیارش به‌دوش بر آورد و شهری برو عام جوش[2]

یکی طعنه میزد که درویش بین! زهی پارسایان پاکیزه دین!

یکی صوفیان بین که‌می خورده‌اند مرقع به جامی[3] گرو کرده‌اند

اشارت کنان این و آنرا به دست که‌این سر گران است و آن نیم‌مست

به‌گردن براز جور دشمن حسام[4]، به از شنعت شهر وجوش عوام

بلا دید وروزی به محنت گذاشت به‌ناکام بردش به جایی که داشت

شب از شرمساری وفکرت نخفت بخندید طائی دگر روز و گفت:

مریز آبروی برادر به کوی، که دهرت نریزد به شهر آبروی

بداندر حق مردم نیک و بد، مگو، ای جوانمرد صاحب خرد

که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیک مرداست، بد میکنی

ترا هر که گوید فلان کس بداست، چنان دان که درپوستین خوداست

که فعل فلان را[5] بباید بیان وزین فعل بد می بر آید عیان

به‌بد گفتن خلق چون دم زدی، اگر[6] راست گویی سخن، هم‌بدی

---

۱ - **نه‌زهره ...** : این‌شخص که ازطرف شیخ مأمور گرفتن مست بردوش‌شده‌بود نه جرئت آنرا داشت که ازفرمان شیخ‌سرپیچی کند ونه توانائی آن داشت که طعن مردم‌را تحمل کرده مست‌را بردوش کشد.

۲ - **شهری براو عام‌جوش** : عموم اهل‌شهر بر اوخشمگین شدند.

۳ - **به‌جامی** : دربعضی نسخه‌ها «به‌سیکی». «سیکی» صورت تغییریافتهٔ سه‌یك‌است: آب انگوری که ثلث آن باجوشیدن تبخیرشده باشد. مراد اینست: مردم میگفتند صوفیان را ببینید که خرقهٔ وصله دار و مرقع خود را گرو گذاشته و شراب فراهم آورده و خورده‌اند.

۴ - **حسام** (باضم‌اول) : شمشیر ـ دم‌شمشیر.

۵ - **که‌فعل فلان را ...** : ناچارهستی که کردار شخص‌مورد نظررا برای‌دیگران روشن کنی وبرزبان آوری واین‌عمل‌خود فعل بدی‌است.

۶ - **اگرراست گویی‌سخن هم‌بداست** : برفرض اینکه سخن راست گویی وآن کس بد باشد توخود ازباب سخن بدگفتن بدمیشوی.

حکایت (۸)

زبان کرد شخصی به غیبت دراز
بدو گفت دانندهای سرفراز :
که یادکسان پیش من بد مکن
مرا بد گمان در حق خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم ببود ،
نخواهد به جاه تو اندر فزود
کسی گفت وپنداشتم طیبت است[۱] ،
که دزدی بسامانتر از غیبت است
بدوگفتم: ای یار آشفته هوش ،
شگفت آمد این داستانم به گوش
به ناراستی در چه بینی بهی
که برغیبتش[۲] مرتبت می نهی ؟
بلی، گفت، دزدان تهور کنند
به بازوی مردی شکم پرکنند
نه غیبت کن آن ناسزاوار مرد،
که دیوان[۳] سیه کرد و چیزی نخورد

حکایت (۹)

مرا در نظامیه[۴] ادرار[۵] بود
شب و روز تلقین[۶] و تکرار[۷] بود
مر استاد را گفتم: ای پرخرد ،
فلان یار برمن حسد میبرد
چو من داد معنی دهم در حدیث ،
بر آید بهم اندرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب
به تندی بر آشفت و گفت: ای عجب!
حسودی پسندت نیامد بدوست
چه معلوم کردت که غیبت نکوست؟
گر اوراه دوزخ گرفت ازخسی ،
ازاین راه دیگر، توبروی رسی

حکایت (۱۰)

کسی گفت حجاج، خونخوارهای است
دلش همچو سنگ سیه پارهیی ست
نترسد همی ز آه و فریاد خلق
خدایا ، تو بستان ازو داد خلق
جهاندیدهیی پیر دیرینه زاد ،
جوان را یکی پند پیرانه داد:

---

۱ ـ **طیبت** : شوخی . مزاج لطیف
۲ ـ **که برغیبتش مرتبت می نهی** : دزدی را برغیبت ترجیح میدهی . مراد از ناراستی دراینجا دزدی است .
۳ ـ **دیوان سیه کرد** : غیبت کننده دیوان عمل خود را سیاه کرد و بهرهای عایدش نشد.
۴ ـ **نظامیه** : مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که به امر خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی در سال ۴۶۶ هجری ساخته شد و پس از آن درشهرهای دیگر به تقلید از آن، نظامیه های دیگر ساختند. بسیاری از بزرگان علم و ادب منجمله شیخ اجل در این مدرسه درس خواندهاند .
۵ ـ **ادرار** : مستمری ـ مقرری . (مصدر باب افعال ازدر بافتح اول وتشدید را) .
۶ ـ **تلقین** :فهمانیدن مطلب به نحو شفاهی .
۷ ـ **تکرار** (بافتح اول) : دویا چندبار گفتن یاانجام دادن .

کز[1] او داد مظلوم مسکین‌او، بخواهند و از دیگران کین او
تودست ازوی و روزگارش‌بدار که خود زیردستش کند روزگار
نه بیداد[2] ازو بهره‌مند آمدم نه نیز ازتو غیبت پسندآمدم
به دوزخ[3] برد مدبری را گناه، که پیمانه پرکردودیوان سیاه؟
دگر کس‌به غیبت پیش[4] میدود مبادا که تنها به دوزخ رود

حکایت (۱۱)

شنیدم که از پارسایان یکی، به طیبت بخندید با کودکی
دگر پارسایان خلوت نشین، به عیبش فتادند در پوستین[5]
به آخر نماند این حکایت نهفت به صاحب‌نظر بازگفتند وگفت:
مدر پرده بر یار شوریده حال نه‌طیبت[6] حرام‌است وغیبت‌حلال

حکایت (۱۲)

به‌طفلی[7] درم‌رغبت روزه خاست ندانستمی[8]چپ کدام‌است‌وراست
یکی عابد از پارسایان کوی، همی شستن‌آموختم دست وروی
که بسم‌الله[9] اول به سنت بگوی دوم نیت‌آور، سوم کف بشوی
پس‌آنگه دهن‌شوی‌وبینی سه‌بار مناخر[10] به‌انگشت‌کوچك بخار

---

۱ - **کزاو داد ...** : مراد بیت‌اینست که خداوند حق مظلوم ومسکین‌را ازحجاج خواهد خواست وهمچنین ازکسانیکه غیبت او میکنند وکین اورا در دل دارند باز خواست خواهدشد. اینگونه‌بازخواست‌که سالکان باید به‌آن‌معتقد باشند ازباب‌ناپاك‌شدن‌دل آنهاست.

۲- **نه‌بیداد ازاو بهره‌مندآمدم:** نه‌ستم‌وظلم اورا بهره‌مند میدانم‌ونه غیبتی که توازاو میکنی پسندمن‌است. «بهره‌مند»مفعول اسنادی‌است وضمیر«میم»متمم‌باواسطه‌است‌برای‌فعل‌آمد.

۳ - **نه‌دوزخ برد ...** : آیاچنین نیست که گناه ، شخص‌بدبختی را به‌دوزخ میبرد که پیمانۀ عمرخودرا پرکرده ونامۀ اعمال خودرا ازگناهان سیاه‌ساخته‌است ؟

۴ - **پیش** : به‌دنبالش .

۵ - **به عیبش فتادند در پوستین** : از جهت نظری که باکودك داشت به عیب گویی ازاو آغازکردند دربعضی نسخه‌ها «خبثش» ضبط‌شده که‌اگر قیدباشد حاکی از آنست که‌آن زاهدان خلوت نشین ازباب «خبث» و ناپاکی در پوستینش افتادند واگر قید نباشد «خبث» بمعنی کار نامشروع است .

۶- **نه‌طیبت‌حرام‌است‌وغیبت‌حلال:** شوخی کردن‌حرام‌نیست‌وغیبت کردن‌حلال‌نیست.

۷- **به‌طفلی درم** : درزمان کودکیم .

۸- **ندانستمی‌چپ کدام‌است‌وراست:** دست‌چپ‌خودرا ازدست‌راست تمیز نمیدادم.

۹- **که بسم‌الله اول به سنت بگوی** : بسم‌الله گفتن درآغاز وضوودرآغازهرکار سنت ومستحب است .

۱۰- **مناخر** : (جمع منخرباکسراول) : سوراخهای بینی .

به سبابه[1] دندان پیشین بمال | که‌نهی‌است[2] درروزه بعد اززوال
وز آن‌پس سه‌مشت آب برروی‌زن | زرستنگه[3] موی سر تا ذقن[4]
دگر دستها تا به مرفق بشوی[5] | ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی
دگرمسح‌سر، بعدازآن غسل[6] پای | همین‌است وختمش به نام خدای
کس‌ازمن نداندد‌راین شیوه به | نبینی که فرتوت شد پیر ده ؟
شنید این سخن دهخدای قدیم، | بشوریدو گفت: ای خبیث رجیم .
نه مسواك درروزه‌گفتی خطاست | بنی‌آدم[7] مرده خوردن رواست؟
دهن[8] گو ز ناگفتنی‌ها نخست ، | بشوی، آنگه‌ازخوردنیها به‌شست،
کسی‌راکه‌نام آمد اندر میان ، | به نیکوترین نام ونعتش بخوان
چوهمواره‌گویی: که مردم‌خرند، | مبرظن که نامت چو مردم برند
چنان‌گوی سیرت به‌کوی اندرم، | که‌گفتن توانی به روی اندرم

۱- **سبابه** : انگشت دوم دست (ازریشه سب گرفته شده چه هنگام سب و دشنام دادن معمولا با انگشت دوم به‌طرف مقابل اشاره میکنند) .

۲- **که نهی است درروزه بعداز زوال:** بعد اززوال وفرا رسیدن ظهر، مسواك کردن وانگشت دردهان بردن درزمان روزه برحسب فقه اهل سنت ممنوع است .

۳- **رستنگه** : محل روییدن.

۴- **ذقن** : زنخدان ، چانه .

۵- **مرفق** (باکسراول) : آرنج ، درآیهٔ قرآنی که حکم وضو را بیان میکند « الی‌المرافق » حدشستن دستها را تعیین کرده ولی دال بر آن نیست که منتهای عمل باشد . چه برحسب قواعد علمی باید اعضای بدن ازبالابپائین شسته شود. درنسخهٔ میرخانی مصراع چنین ضبط شده « دگر دستها را زمرفق بشوی » این ضبط ، تصرفی مینماید .

۶- **غسل** (بافتح اول) : شستن است وباضم اول شستشوی تمام بدن است درمواردی که شرع معین کرده باشد . اهل تسنن پاها را میشویند زیرا در آیهٔ قرآنی « وارجلکم » به‌پندار ایشان معطوف است بر « ایدیکم ». ما شیعیان همچنانکه سر را مسح میکنیم پاها نیز مسح میکنیم . درمجموعهٔ این چند بیت آداب وضو بنابر مذهب اهل تسنن بیان شده‌را است . اهل تسنن مضمضه واستنشاق راازجملهٔ اعمال وضو میدانند و روی‌را سه بارمیشویندو دستها را ازسرانگشتان تا مرفق شستشوی میدهند وپاها را میشویند .

۷- **بنی‌آدم مرده خوردن رواست ؟** : اشاره دارد به‌قسمتی ازآیهٔ ۱۱ ازسورهٔ حجرات که پس ازنهی ازغیبت ، تمثیلی دربارهٔ آن یاد شده‌است « ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا » آیا هیچیك از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خودرا بخورد ؟ .

۸- بیت کمی تعقید دارد مراد اینست: ای آنکه دهان را ازخوردنیها میشویی ، نخست دهان خودرا ازناپاکی‌ها وسخنان زشت وغیبت بشوی .

وگر شرمت از دیدهٔ ناظر است ، نه‌ای بیبصر، غیب‌دان[1] حاضراست؟

نباید همی شرمت از خویشتن ، کزو فارغ وشرم داری ز من ؟

حکایت (۱۳)

طریقت شناسان ثابت قدم ، به خلوت نشستند چندی بهم

یکی زان میان غیبت آغاز کرد در ذکر بیچاره‌یی باز کرد

کسی گفتش: ای‌یارشوریده‌رنگ، توهرگز غزا[2] کرده‌ای درفرنگ؟

بگفت: ازپس چاردیوار خویش، همه عمر ننهاده‌ام پای پیش

چنین گفت درویش صادق‌نفس : ندیدم چنین‌بخت برگشته‌کس ،

که کافر ز پیکارش ایمن نشست مسلمان زجور زبانش نرست

چه‌خوش گفت دیوانه‌یی‌مرغزی[3]، حدیثی کز آن لب به‌دندان‌گزی:

من ارنام مردم به زشتی برم ، نگویم بجز غیبت مادرم

که دانند پروردگان خرد ، که طاعت[4] همان‌به‌که مادربرد

رفیقی که غایب شدای نیکنام، دوچیز است ازوبررفیقان حرام:

یکی آنکه مالش‌به باطل خورند دوم آنکه نامش به زشتی برند

هر آنکو برد نام مردم به عار، توچشم نکو گویی از وی مدار

که اندرقفای تو گوید همان ، که‌پیش تو گفت از پس مردمان

۱- **غیب دان**: دانندهٔ غیب ـ خداوند که علام الغیوب است . مراد اینست که توازناظران شرم داری وپیش خودآنان عیبشان نمیگویی . آیا نمیدانی که خداوند غیبدان همه جا حاضراست .

۲- **غزا**: جنگ ، غزا وغزوه بیشتر درمورد جنگ مذهبی بکارمیرود . مراد این بیت و دو بیت بعدی چنین است : یکی ازحاضران از شخصیت غیبت‌کننده میپرسد : آیا تو درجنگهای صلیبی علیه‌کافران جنگیده‌ای؟ مخاطب جواب میدهد که هرگز ازپس‌دیوار شهرخود قدم بیرون نگذاشته است . شخص اول میگوید عجب دارم که به‌پیکار با کافران نپرداخته‌ای وآنان ازتو ایمن مانده‌اند ولی مسلمانان ازجور زبان تو راحت ندارند .

۳- **مرغزی**: اسم منسوب به مرغزاست . مرغز نام موضعی است درحدود غور و هرات که سنائی وناصرخسرواز آن نام برده‌اند . برخی احتمال میدهند که بجای مرغزی، مروزی باشد . گویا اصطلاح دیوانهٔ مرغزی را شیخ ازکلام سنائی گرفته باشد.

۴- **که طاعت همان به‌که مادربرد**: دیوانه میگوید : چون به‌شخص‌غیبت‌شده خداوند ثواب میدهد، بهتر آنست که ثواب را برای مادرخود تأمین‌کنم و از اوغیبت‌بگویم. (نظیر این سخن را به عبدالله بن مبارك یکی از زاهدان دوران هارون الرشید نسبت داده‌اند) .

کسی پیش من درجهان عاقل است، که مشغول خودوزجهان غافل است
سه کس[۱] راشنیدم که غیبت رواست وزین درگذشتی، چهارم، خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند کزو بردل خلق بینی گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر مگر خلق باشند ازو برحذر
دوم پرده بر بی حیایی متن[۲] که خود میدرد پرده بر خویشتن
ز حوضش مدار ای، برادر نگاه که او می درافتد به‌گردن به چاه
سوم کژ ترازوی[۳] ناراست خوی، ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

حکایت(۱۴)

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت به دروازهٔ سیستان[۴] درگذشت
بدزدید بقال ازو نیم دانگ برآورد دزد سیه کار بانگ
خدایا تو شبرو[۵] به آتش مسوز که ره میزند سیستانی به روز

حکایت(۱۵)

یکی گفت[۶] باصوفئی در صفا: ندانی فلانت چه گفت از قفا؟

۱- **سه کس را شنیدم که غیبت رواست**: ناظر است به‌این حدیث مرسل که ابن ابی‌الدنیا روایت کرده‌است «ثلاثة‌لاتحرم علیك اعراضهم‌المجاهر بالفسق والامام‌الجائرو المبدع». «عرض وحیثیت سه‌کس برتو حرام نیست ـ کسی که آشکارا فسق کند، پیشوائی که ستم پیشه‌گیرد، کسی که بدعت‌آورد).

۲- **متن**: فعل نهی ازمصدر تنیدن، پرده تنیدن، پرده ساختن وباپرده‌پوشیدن‌است.

۳- **سوم کژ ترازوی ...**: کسی که شاهین ترازویش کج است و در نتیجهٔ آن کمفروشی‌میکند. ازکمفروشان صریحاً درقرآن‌مجیدخدمت‌شده و«ویل» که عذابی‌سخت‌است ویژه «مطففان» گردیده است «ویل‌للمطففین‌الذین‌اذااکتالواعلی‌الناس‌یستوفون واذاکالوهم‌او وزنوهم یخسرون». «وای بحال مطففان‌که چون‌ازدیگران چیزی به‌پیمانه یاترازومیخرند خواهان آنندکه آن چیزرا به‌تمام وزن وپیمانه دریافت دارند، اما چون دیگران به‌پیمانه و وزن چیزی‌ازایشان بخرند به‌خریداران کم‌میدهند».

۴- **سیستان**: یاسکستان یاسجستان ناحیه‌ای درجنوب شرقی‌ایران‌که نخست‌مسکن سکاها بوده است. کوروش‌کبیر درجنگ باسکاهاـ‌کشته شد. دلیری مردم سیستان در داستان‌های ایران معروف است ورستم را بعنوان رستم زابلی ورستم سیستانی میشناسند.

۵- **شبرو**: دزدی‌که شبانه بسرقت میپردازد.

۶- **یکی گفت باصوفئی درصفا**: نظیر ازشعرعرب:

«من یخبرك بشتم عن اخ فهو الشاتم لا من شتمك
ذالك شیء لم یواجهك به انما اللوم علی‌من اعلمك»

«کسیکه ترا ازدشنام‌دوستی خبر دهددرحقیقت‌اودشنام دهنده‌است نه‌دشنام دهندهٔ‌اصلی‌زیرا اولی باتومواجه وروبرونیست‌وتنهاسرزنش‌متوجه کسی‌است که تراازآن‌دشنام‌باخبر کرده‌است.

بگفتا خموش ای برادر بخفت
ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

کسانی که پیغام دشمن برند ،
ز دشمن همانا که دشمن ترند

کسی قول دشمن نیارد به دوست ،
جز آنکس که دردشمنی یار اوست

نیارست دشمن جفا گفتنم ،
چنان کز شنیدن بلرزد تنم ،

تو دشمنتری کاوری بردهان،
که دشمن چنین گفت اندر نهان

سخن چین کند تازه جنگ قدیم
به خشم آورد نیك مرد سلیم

از آن همنشین تا توانی ،گریز ،
که مرفتنهٔ[1] خفته را گفت : خیز

سیه چال و مرد اندرو بسته پای ،
به از فتنه از جای بردن به جای

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم[2] کش است

حکایت(۱۶)

فریدون وزیری پسندیده داشت ،
که روشن دل ودوربین دیده داشت

رضای حق اول نگه داشتی
دگر پاس فرمان شه داشتی

نهد عامل سفله برخلق رنج،
که تدبیر ملکست وتوفیر گنج[3]

اگر جانب حق نداری نگاه ،
گزندت رساند هم از پادشاه

یکی رفت پیش ملك بامداد:
که هر روزت آسایش و کام باد

غرض مشنو از من نصیحت پذیر
ترا درنهان دشمن است این وزیر

کس از خاص لشگر نماندست وعام،
که سیم و زر ازوی ندارد به وام ،

به شرطی که چون شاه گردن فراز،
بمیرد ، دهند آن زر و سیم باز

نخواهد ترا زنده این خود پرست
مبادا که نقدش نیاید به دست

یکی سوی دستور دولت پناه ،
به چشم سیاست نگه کرد شاه :

که در صورت دوستان پیش من ،
به خاطر چرایی بد اندیش من؟

زمین پیش تختش ببوسید و گفت :
نشاید چو پرسیدی ،اکنون نهفت

چنین خواهم ای نامور پادشاه ،
که باشند خلقت همه نیکخواه

چو مرگت بود وعدهٔ سیم من ،
بقا، بیش خواهندت از بیم من

۱- **که مرفتنهٔ خفته را...**: اشاره دارد بحدیث معروف «الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها».

۲- **هیزم کش** : ترجمهٔ « حمالة الحطب » است که درآیهٔ چهارم از سورهٔ « ابی‌لهب » مندرج است .

۳- **نهدعامل سفله ...** : عامل مالیات برافراد ملت باین عنوان مالیات سنگین وضع میکندکه خراج وباج برای ادارهٔ مملکت و افزایش خزانهٔ سلطنتی است .

نخواهی که مردم به صدق و نیاز ، سرت سبز خواهندوعمرت دراز؟
غنیمت شمارند مردم دعا که جوشن[1] بود پیش تیر بلا
پسندید ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی برشکفت
زقدر و مکانی که دستور داشت، مکانش بیفزود و قدرش فراشت
بداندیش را زجر و تأدیب کرد پشیمانی از گفتهٔ خویش خورد
ندیدم ز غماز[2] سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر
زنادانی و تیره رایی که اوست ، خلاف افکند در میان دو دوست
کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن ، نه‌عقل است وخوددرمیان سوختن
چوسعدی[3] کسی‌ذوق‌خلوت‌چشید ، که او از دو عالم زبان درکشید
بگو آنچه دانی سخن سودمند ، وگر هیچکس را نیاید پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش : که آوخ چرا حق نکردم به‌گوش
زن خوب فرمان بر پارسا، کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بردرت ، چو یاری[4] موافق بود دربرت
همه روزاگر غم خوری، غم مدار ، چو شب غمگساری بود در کنار
کرا خانه آباد وهمخوابه دوست ، خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی ، به دیدار او دربهشت است‌شوی[5]
کسی برگرفت از جهان کام دل ، که یکدل بود باوی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن ، نگه درنکویی و زشتی مکن
زن خوش منش ،دلستانتر که‌خوب که آمیزگاری بپوشد عیوب

۱- **که جوشن بود پیش تیر بلا** : اشاره دارد به این کلمه: «ادرعوا بالدعاء سوءالقضاء.»

۲- **غماز**: سخن چین (ازمصدرغمز) در حدیث‌آمده است «النمیمة و الحقد والحمیة فی‌النار» .

۳- **چوسعدی کسی...**: کسی که مانند سعدی به دنیا وآخرت مردمان کاری‌نداشته باشد ذوق واقعی خلوت وعزلت را چشیده است.

۴- **برو پنج نوبت بزن بردرت ...** : هرگاه یار موافق داشته باشی ، همچون پادشاهی که باید به نشانه شادی و خوش کامی پنج نوبت بردرسرایت کوس بزنند.

۵- **به‌دیدار او دربهشت است شوی** : شوهری که زن عفیف و زیبا داشته باشد دیدار آن زن برایش بهشت‌است.

ببرد از پریچهرهٔ زشتخوی ، / زن دیوسیمای خوش طبع ، گوی
چوحلوا خوردسرکه ازدست‌شوی / نه حلوا[1] خورد سرکه اندود روی
دلارام باشد زن نیکخـواه / ولیکن زن بد «خدایا پناه!»
چو طوطی کلاغش بود همنفس / غنیمت شمارد خلاص از قفس
سر اندر جهان نه به آوارگی / وگرنه بنه دل به بیچارگی
تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ
به زندان قاضی گرفتار به ، / که درخانه دیدن برابرو گره
سفرعید باشد برآن کدخدای ، / که بانوی زشتش بود در سرای
در خرمی بر سرایـی ببند ، / که بانگ زن از وی برآید بلند
چو زن راه بازار گیرد ، بزن / وگرنه تودر خانه بنشین چو زن
اگر زن ندارد سوی مرد گوش ، / سراویل[2] کحلیش در مرد پوش
زنی را که جهل‌است و نا راستی ، / بلا بر سرخود ، نه زن خواستی!
چو در کیلهٔ جو امانت شکست[3] ، / از انبار گندم بروشوی دست
برآن بنده حق نیکویی‌خواستست، / که باوا دل و دست زن راستست
چو در روی بیگانه خندید زن، / دگر مرد گو: لاف مردی مزن
زن شوخ [4] چون دست درقلیه کرد، / برو گوبنه پنجه برروی مرد

۱- **«نه حلواخورد سرکه اندود روی»**: زن خوب سرکه را از دست شوهر مانند حلوا میخورد و هنگام خوردن حلوا روی خود را در هم نمیکشد و چنان نمینمایدکه سیمای خود را به سرکه اندوده است . ممکن است مصراع دوم وصف زن بد خو باشد که حتی اگر شوهر باو حلوا دهد ، با ترشروئی آن حلوا را میخورد.

۲- **«سراویل کحلیش درمردپوش»**: مردی که‌سخنش‌رازن‌نشنود بایدجامهٔ‌سرمه‌ای رنگ زن در برکند . سراویل جمع سروال معرب شلوار. کحلی باضم اول‌سرمه‌ای رنگ.

۳- **چو در کیلهٔ جو امانت شکست ...**: هرگاه زن حفظ امانت نکند و از پیمانهٔ جو در نگذرد و ازآن به خیانت چیزی بردارد مرد دهقان باید بداندکه انبارگندم اوهم‌دست‌خوش‌خیانت زن‌خواهدشد. بعبارتی‌دیگرخیانت جزئی‌زن‌دلیل خیانت‌کلی او است .

۴- **«زن شوخ چون دست درقلیه کرد»**: درقدیم بعضی زنان نادان دزدیده از شوهرخود گوشت‌بریان کرده یاپخته را از دیگ برمیاوردند و خودمیخوردند، شیخ‌میفرماید: زنی‌که چنین‌کاری‌کند و از باب بی پروایی دست به چنین‌کاری زند چنان است که پنجهٔ چرب خود را برروی مرد خویش‌کشیده وروی اوراآلوده و سیاه ساخته است. بعضی«قلیه» راکنایه ازعورت مرد گرفته‌اند. سعدی قلیه را بمعنی رنگ وحنا پنداشته و مـراد از دست زدن زن در «قلیه» ، بنظر وی آرایش‌کردن زن برای دیگران است ، اما چنین معنی‌برای قلیه درفرهنگ‌های فارسی و معجم‌های عربی یافت نشد.

ز بیگانگان چشم زن کورباد / چو بیرون[1] شد ازخانه، درگور باد

چو بینی که زن پای برجای نیست، / ثبات از خردمندی و رای نیست،

گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن[2] به از زندگانی به ننگ

بپوشانش از چشم بیگانه، روی / وگرنشنود، چه زن آنگه چه‌شوی[3]

زن خوب و خوش طبع گنج است و یار / رها کن زن زشت و ناسازگار

چه نغز آمد این یك سخن زان دو تن، / که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت: کس را زن بد مباد / دگر گفت: زن در جهان خود مباد

زن نو کن ای دوست هر نوبهار / که تقویم پارینه[4] ناید به کار

کسی را که بینی گرفتار زن، / مکن سعدیا طعنه بر وی مزن

تو هم جور بینی و بارش کشی، / اگر یك سحر در کنارش کشی

حکایت (۱۷)

جوانی ز ناسازگاری جفت، / بر پیر مردی بنالید و گفت:

گرانباری ازدست این خصم[5] چیر، / چنان میبرم کاسیاسنگ زیر

به سختی بنه، گفتش، ای خواجه، دل، / کس از صبر کردن نگردد خجل

به شب سنگ بالایی ای خانه سوز، / چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟

چو از گلبنی دیده باشی خوشی، / روا باشد ار بار خارش کشی

درختی که پیوسته بارش خوری، / تحمل کن آنگه که خارش خوری

پسر[6] چون زده برگذشتش سنین، / ز نامحرمان گو: فراتر نشین

۱- **«چو بیرون شد از خانه درگور باد»**: اشاره دارد به این حدیث «المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشیطان».

۲- **«که مردن به از زندگانی به ننگ»**: نظیر از شعر عرب:
«غیر ان الفتی یلاقی المنایا / کالحات ولا یلاقی الهوانا»
جز آنکه جوان مرگهای سخت را استقبال میکند و با خواری خود را روبرو نمیسازد.

۳- **وگرنشنود، چه زن آنگه چه شوی**: اگرزن شنوایی از شوهر نداشته باشد دیگر فرقی میان زن و شوهر باقی نمیماند و قاعدهٔ «الرجال قوامسون علی‌النساء» رعایت نمیشود. وصفت «قانتات» برچنین زنان قابل اطلاق نیست.

۴- **پارینه**: مربوط به سال گذشته. مراد اینست که تقویم سال گذشته درسال جاری و سالهای بعدی قابل استفاده نیست و هرسال تقویم مخصوص بخود میخواهد.

۵- **گرانباری ازدست...**: ازدست این زن که دشمنی غالب وچیره برمن است چنان بارسنگینی میبرم که سنگ زیرین آسیامیبرد. مرد دانشمند ازاین تمثیل استفاده کرد و باو پاسخ گفت که چون تودرشب سنگ زیرآسیاهستی باکی نیست که درروزسنگ زیرین آسیاباشی وتحمل بارکنی.

۶- **«پسرچون زده برگذشتش سنین»**: چون سن پسرازده سال گذشت. «سنین» جمع سنه درعربی ملحق به جمع مذکرسالم است.

بر پنبه آتش نشاید فروخت که تاچشم برهم زنی،خانه‌سوخت
چوخواهی که‌نامت‌بماند به‌جای، پسر را خردمندی آموز و رای
چو فرهنگ‌ورایش نباشد بسی، بمیری و از تو نماند کسی
بسا روزگارا که سختی برد پسر، چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر گرش دوست داری،به نازش‌مدار
به‌خردی درش زجرو تعلیم کن به‌نیك و بدش وعده و بیم کن
نو آموزرا ذکر وتحسین وزه ، ز توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دسترنج وگر دست‌داری چوقارون به‌گنج
مکن تکیه بردستگاهی که هست که باشد که نعمت نماند به دست
به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور
چه دانی که گردیدن روزگار ، به غربت بگرداندش در دیار
چو بر پیشه‌یی باشدش دسترس ، کجا دست حاجت‌بردنزد کس ؟
ندانی که سعدی مراد ازچه‌یافت؟ نه‌هامون‌نوشت[1] ونه‌دریاشکافت،
به خردی بخورد ازبزرگان قفا ، خدا دادش اندر بزرگی صفا
هرآن‌کس که گردن‌به‌فرمان نهد، بسی برنیاید که فرمان دهد
هرآن طفل‌کاو جور آموزگار، نبیند ، جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان که چشمش نماند به دست‌کسان
هرآنکس که فرزندرا غم‌نخورد، دگرکس غمش‌خوردو بدنام کرد[2]
نگهدار از آمیزگار[3] بدش که‌بدبخت‌وبی‌ره کند چون‌خودش

حکایت(۱۸)

شبی دعوتی بود در کوی من ، زهر جنس مردم در او انجمن[4]
چوآواز مطرب درآمد زکوی ، به‌گردون شدازعاشقان‌های‌وهوی
پریچهره‌یی بود محبوب من بدوگفتم: ای‌لعبت خوب من ،
چرا با رفیقان نیایی به جمع که‌روشن‌کنی بزم‌مارا چوشمع!

۱– **نوشت (بادوفتحه):** طی کرد

۲– **هرآن‌کس که فرزند را غم نخورد...:** مراداینست: اگر کسی درمقام تأمین‌آیندهٔ فرزند خودنباشد ، ممکن است افرادآلوده بعنوان تامین معاش او، وی رابه‌کارهای ناپسندیده وادارند واو را بدنام‌کنند.

۳– **آمیزگار:** معاشر

۴– **شبی‌دعوتی بود...:** این‌بیت وپنج‌بیت بعدازآن درمتن‌نسخهٔ علی‌یف‌نیامده است.

شنیدم سهی قامت سیمتن ، که‌میرفت ومیگفت با خویشتن :
محاسن[1] چومردان ندارم بدست نه‌مردی بود پیش مردان نشست
سیه نامه ترزان مخنث مخواه ، که‌پیش ازخطش روی‌گرددسیاه[2]
از آن بی حمیت بباید گریخت، که‌نامردیش آب مردان بریخت[3]
پسر کاو میان قلندر نشست پدرگو: زخیرش فروشوی دست
دریغش مخور بر هلاك و تلف که پیش ازپدر مرده به ناخلف
خرابت کند شاهد خانه کن برو خانه آباد گردان به زن
نشاید هوس باختن با گلی ، که هر بامدادش بود بلبلی
چوخودرا به‌هرمجلسی‌شمع کرد، تودیگر چو پروانه گردش‌مگرد
زن خوب و خوشخوی و آراسته چه ماند؟ به نادان نو خاسته[4] ؟
درو دم چو غنچه دمی از وفا که از خنده افتد چوگل در[5] قفا
نه‌چون کودك پیچ بر پیچ شنگ[6] که چون[7]مقل نتوان‌شکستن‌به‌سنگ
مبین دلفریبش چو حور بهشت کز آنروی‌دیگرچوغولیست‌زشت
گرش پای بوسی، ندارد ت پاس ورش خاك باشی ، نداند سپاس

۱- **محاسن**: ریش. مراد اینست که چون ریش نداری شایسته نیست با مردان همنشین باشی ، ممکن است «بدست» « بادو فتحه» بمعنی وجب باشد . همچنین ممکن است مراد دردست گرفتن ریش باشد.

۲- **سیه‌نامه ترزان مخنث‌مخواه...**: مراد اینست که‌هرگاه جوانی‌پیش ازریش برآوردن منحرف شود واستفادهٔ جنسی ازاوبکنند گناهکارترین مردم‌است.

۳- **از آن بی‌حمیت...**: گریز ازبی‌غیرتی که‌آبروی مردی ومردانگی را بواسطهٔ نامردی بریزد واجب‌است. ممکن است کنایه‌ازآمیزش باجنس موافق‌باشد.

۴- **زن خوب وخوشخوی . . .** : زنی که دارای این صفات باشد قابل مقایسه با پسران نادان ونوبرآمده نیست.

۵- **درو دم چوغنچه** : همچنان که دمیدن در غنچه موجب خندان شدن و شکفتن آن میشود وفا هم مایه تسلیم و اطاعت ونشان زن است.

۶- **شنگ** : شاد و مغروراز نشاط، نام گیاهی هم هست.

۷- **مقل (باضم‌اول)**: صمغی است سخت . و بعضی گفته‌اند هندوانهٔ ابوجهل است هرگاه در تشبیهات این بیت و بیت پیشین دقت کنیم ، معلوم میشود بین دو روش ودوموضوع اعمال غریزه جنسی مقایسه‌یی درك شده است .

این بیت و ابیات بعدی درباره نکوهش پسران بدکاره است، تند خوئی وبی‌مهری و دیوصفتی آنها را بیان کرده است.

سر ازمغزودست ازدرم کن تهی، چو خاطر به فرزند مردم نهی
مکن بد به فرزند مردم نگاه که فرزند خویشت برآید تباه

حکایت(۱۹)

دراین شهرباری به سمعم رسید: که بازارگانی غلامی خرید
شبانگه مگر دست‌بردش به سیب که سیمین زنخ بودوخاطرفریب
پریچهره هرچ اوفتادش به‌دست، به‌کین درسرمغز خواجه شکست
نه‌هرجا که بینی خطی دلفریب ، توانی طمع کردنش در کتیب[1]
گوا[2] کرد برخودخدای ورسول، که دیگر نگردد به گرد فضول
رحیل[3] آمدش هم‌درآن هفته پیش دل‌افکار و سربسته و روی ریش
چوبیرون‌شداز کازرون‌یك‌دومیل، به پیش آمدش سنگلاخی مهیل[4]
بپرسید: کاین قلعه‌را نام چیست؟ که‌بسیار بیند عجب هرکه زیست
چنین گفتش ازکاروان همدمی: مگرتنگ ترکان[5] نبینی همی ؟
برنجید چون تنگ ترکان شنید توگفتی که دیدار دشمن بدید
سیه[6] رایکی بانگ‌برداشت‌سخت: که دیگر مران‌خر ، بینداز رخت
نه‌عقل‌است‌ونه‌معرفت یك جوم ، اگر من دگر تنگ ترکان روم
در شهوت نفس کافر ببند وگرعاشقی،لت‌خور[7] و سر ببند
چر مر بنده‌یی را همی پروری ، به‌هیبت[8] برآرش کزو پرخوری
وگر[9] سیدش لب به‌دندان گزد، دماغ خداوند گاری ، پزد

---

۱ ـ **کتیب** : صورت‌محال ازکتاب دراینجا کنایه از دفتر زیبایی‌ها است از «خط» که خط چهره و بناگوش باشد ، شیخ اجل به معنی دیگر خط توجه کرده و آنرا با کتاب مناسب دیده و معنی مجازی از کتاب اراده فرموده است .

۲ ـ **گوا** : گواه .

۳ ـ **رحیل** : سفر .

۴ ـ **مهیل** : (باضم اول) : اسم فاعل ـ هولناك ، ترس‌آور .

۵ ـ **تنگ ترکان** : گردنه‌ای است در فارس بین کازرون و بوشهر . ضمناً ، اشاره به غلام ترکی داشته که خواجه در مقام تجاوز باوبوده است و از او ضرب و آسیب دیده.

۶ ـ **سیه** : غلام سیاه

۷ ـ **لت‌خور** : ضربت بخور ـ سیلی به‌خور .

۸ ـ **به هیبت برآرش** . . . : او را چنان بپرور که هیبت و شکوه از تو احساس کند.

۹ ـ **وگر سیدش لب به دندان گزد** : اگر آقا با بندهٔ خود عشق ورزی کند ، در بنده اندیشهٔ سلطه بر خواجه پیدا میشود .

غلام آبکش باید و خشت زن
بود بندهٔ نازنین مشت زن

گروهی نشینند با خوش پسر :
که ما پاکبازیم و صاحب نظر

ز من پرس فرسودهٔ روزگار
که برسفره، حسرت خورد روزه‌دار

از آن تخم خرما خورد گوسفند ،
که قفل است برتنگ خرما [1] و بند

سر گاو عصار از آن که [2] است ،
که از کنجدش ریسمان کوته‌است

حکایت (۲۰)

یکی صورتی دید صاحب جمال،
بگردیدش از شورش عشق ، حال

برانداخت بیچاره چندان عرق ،
که شبنم بر اردیبهشتی [3] ورق

گذر کرد بقراط [4] بروی سوار ،
بپرسید : کاین را چه افتاد کار ؟

کسی گفتش: این عابد پارساست ،
که هرگز خطایی زدستش نخاست

رود روز وشب در بیابان و کوه،
ز صحبت گریزان ز مردم ستوه

ربودست خاطر فریبی دلش
فرو رفته پای نظر در گلش

چو آید ز خلقش ملامت به‌گوش،
بگرید: که‌چند ازملامت! خموش

مگوی ار بنالم: که‌معذور [5] نیست ،
که فریادم از علتی دور نیست

نه‌این نقش [6] دل میرباید زدست ،
دل آن میرباید که این نقش بست

---

۱ ـ **ازآن تخم خرماخورد . . .** : مراد بیت پیشین و این بیت و بیت‌بعداز آن چنین است ، شیخ اجل میفرماید : سخن آنان که ادعای پاکبازی و صاحبنظری میکنند مشنو. حقیقت را از من که تجربه آموخته وفرسودهٔ روزگارم بپرس. این کسان هنگامیکه در تمنی را برخود بسته بینند به چنین سخنانی لب میگشایند وحال آنان مانند روزه داری است که سفرهٔ آراسته‌یی در پیش چشم او گسترده باشند . او بواسطهٔ روزه داشتن از سفره محروم است و مانند گوسفندی است که نزدیك باروتنگ خرما باشد و بواسطهٔ مقفل بودن در انبار از خوردن خرما بی بهره بماند بناچار تخمهٔ خرما خواهد خورد . همچنین مانند گاو عصار است که‌دور از او کنجد نهاده باشند و ریسمان گردن گاو چنان کوتاه باشدکه به‌کنجد نرسد . بناچار به‌خوردن کاه که درپیش دارد می‌پردازد .

۲ ـ **که** : مخفف کاه ۳ ـ **اردیبهشتی ورق** : برگ اردیبهشتی .

۴ ـ **بقراط : (Hippocrate)** ـ ۴۶۰ ق . م . مشهورترین پزشك‌دوران قدیم یونان که برای معالجه بیشتر ازغذا وهوا استفاده میکرد و دربارهٔ «اخلاط» نظراتی داشت. ازجملهٔ کتاب‌هایش مقدمهٔ معرفت طبیعت و طب به‌عربی ترجمه شده است. اردشیر هخامنشی با فرستادن هدایا او را به ایران دعوت کرد ، ولی وی امتناع ورزید وترجیح داد در وطن خود بماند .

۵ ـ **معذور نیست** : مسند است برای «نالیدن» که به قرینه حذف شده است .

۶ ـ **نه این نقش . . .** : زاهد گفت : ربایندهٔ دل من، نقش چهرهٔ این زیبارو ی نیست ، بلکه من عاشق آنکس هستم که این‌نقشه و صورت بدیع را بوجود آورد .

شنید این‌سخن مرد کار آزمای ، کهن سال پروردهٔ پخته رای
بگفت: ارچه[1] صیت نکویی‌رود، نه باهر کسی هر چه گویی رود
نگارنده را خودهمین[2] نقش بود؟ که شوریده را دل به یغما ربود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد ؟ که درصنع‌دیدن چه‌بالغ‌چه‌خرد
محقق همان بیند اندر ابل[3] ، که درخوبرویان چین و چگل[4]
نقابیست هرسطر[5] من زین کتیب ، فرو هشته بر عارضی دلفریب
معانیست در زیر حرف سیاه ، چو درپرده‌معشوق ودرمیغ، ماه
در اوراق سعدی نگنجد ملال ، که دارد پس پرده چندین جمال
مراکاین سخنهاست مجلس فروز، چوآتش درو روشنایی وسوز :
نرنجم ز خصمان اگر برتپند ، کزین آتش[6] پارسی در تپند

۱ ـ **بگفت ار چه . . .** : بقراط گفت : گرچه آوازهٔ نیکومنشی تو بلند است ، لکن همهٔ آنچه میگویی ، مقبول نیست .

۲ ـ **نگارنده را . . .** : آیا نگارندهٔ ازلی ، تنها این نقش واین صورت را داشت که دل شوریده را به یغما ببرد ؟ پروردگار جهان را نقش‌ها وصورت‌های زیبای نامتناهی است. اگر این زاهد ، شیفتهٔ صنع خدا بود ، به دیگران هم عشق میورزید. در بیت بعدی، شیخ اجل مطلب را روشن‌تر کرده و فرموده است : طفل یکروزه هم‌صنع خدا است و در صنع خدا میان خرد و بزرگ فرق نیست . اگر زاهد راست می گفت ، طفل یکروزه هم هوش وعقل او را می‌برد و آشفته‌اش می‌ساخت .

۳ ـ **ابل** : گروه شتران ، جمع آن آبال . مصراع نظردارد به‌آیه ۱۷ ازسورهٔ‌غاشیه «افلاینظرون‌الی‌الابل کیف‌خلقت» .

۴ ـ **چگل** : شهریست از ترکستان که خوبرویان و تیراندازان آن معروفند .

۵ ـ **نقابیست هرسطر من . . .** : شیخ اجل پس‌از بیان عجایب صنع الهی ، در مقام وصف کتاب خود برآمده و فرموده است : هر سطر از این کتاب من ، نقابی است که بر عارض دلفریبی افکنده شده و در زیر حروف سیاه آن که الفاظ را تشکیل داده ، معانی بس لطیفی نهفته است ، برهنرپسندان و زیبایی پرستان است که نقاب الفاظ بردارند ومعانی را که همچون چهرهٔ شاهد زیباست ، در زیر آن بنگرند .

۶ـ **کزین آتش‌پارسی...**: ازآتش‌پارسی دراینجااراده‌ٔ دومعنی‌شده، معنی‌اول آنکه سخنان سعدی همچون‌بیماری آتش‌پارسی که باتب وجوش‌های بدن نمایان میشود ، به رنج افتاده‌اند. معنی‌دیگر آنکه‌کتاب بوستان، سخنی‌است پارسی، پرشعله وزبانه‌کش که‌خصمان‌را ازباب عجز ازآوردن مثل‌آن دچار تب می کند،تپ وتف (بفتح‌اول) حرارت است و برتب هم اطلاق می‌شود، بلکه‌تب خود ازاین‌ریشه است.«برتپند» درمصراع اول راقدمابا‌طاء مؤلف می‌نوشتند وآن صورت موافق باقواعد نبود، چه‌باماندن حرف«پ» بحال خود کلمهٔ معرب هم بحساب نمیآید، ازاین‌نظر دراین کتاب باحرف«ت» نوشته شد واین دوقافیه صنعت‌جناس هم دارند .

اگر در جهان از جهان رسته‌یست، در از خلق بر خویشتن بسته‌یست،
کس از دست جور زبانها نرست، اگر خودنمای است و گر حق‌پرست
اگر بر پری چون ملك زاسمان، به دامن در آویدت بد گمان
به کوشش توان دجله را پیش بست، نشاید زبان بد اندیش بست
فراهم نشینند تر دامنان که این زهد خشک است و آن دام نان[1]
تو روی از پرستیدن حق مپیچ، بهل تا نگیرند خلقت به‌هیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاك، گر اینها نگردند راضی، چه باك؟
بداندیش خلق،[2] از حق آگاه نیست ز غوغای خلقش به‌حق راه نیست
از آن ره به جایی نیاورده‌اند، که اول قدم، پی غلط کرده‌اند
دو کس بر حدیثی[3] گمارند گوش، از این تا بدان، ز اهرمن تا سروش
یکی پند گیرد دگر ناپسند نپردازد از حرف گیری به پند
فرومانده در کنج تاریك جای، چه دریابد از جام گیتی[4] نمای؟
مپندار اگر شیر وگر روبهی، کز اینان به‌مردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی، که پروای صحبت ندارد بسی،
مذمت کنندش که زرق است وریو ز مردم چنان میگریزد که دیو
وگر خنده‌روی است و آمیزگار، عفیفش ندانند و پرهیزگار
غنی‌را به غیبت بکاوند پوست: که فرعون اگر هست در عالم اوست
وگر بینوایی بگوید بسوز ، نگون‌بخت خوانندش و تیره‌روز
وگر کامرانی در آید زپای ، غنیمت شمارند و فضل خدای
که تا چند از این جاه و گردنکشی: خوشی‌را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی، تنك مایه یی ، سعادت بلندش کند پایه یی ،
بخایندش از کینه دندان به زهر ! که دون‌پرور است این فرومایه دهر
چو بینند کاری به‌دست دراست ، حریصت شمارند و دنیا پرست
وگر دست همت نداری به کار ، گداپیشه خوانندت و پخته‌خوار

۱ـ **دام نان:** با «دامنان» جناس مرفوع دارد؟

۲ـ **بداندیش خلق :** کسی که دربارهٔ خلق خدا اندیشهٔ بد می کند.

۳ـ **دو کس بر حدیثی:** یك گفتار ممکن است در دو کس دو اثر مخالف داشته باشد: یکی که خوی فرشتگان دارد، از آن پند گیرد و دیگری که خوی اهریمنی دارد آن را ناپسند پندارد و بجای آنکه از گفتهٔ نصیحت آمیز کسب پند کند به‌عیب گیری آن گفتار بپردازد.

۴ـ **جام گیتی نمای:** همان جام جم است.

اگر ناطقی ، طبل پر یاوه ای
وگر خامشی ، نقش گرمابه ای

تحمل کنان را نخوانند مرد :
که بیچاره از بیم ، سر بر نکرد

وگر درسرش هول مردانگیست ،
گریزند ازو کاین چه دیوانگیست

تعنت کنندش،گراندك خوریست :
که مالش، مگر روزی‌دیگریست ؟

وگر نغز وپاکیزه باشد خورش ،
شکم بنده خوانند و تن پرورش

وگر بی تکلف زید مالدار
که زینت بر اهل تمیز است عار

زبان در نهندش به ایذا چو تیغ ،
که بدبخت زر دارد از خوددریغ

وگو کاخ و ایوان منقش کند ،
تن خویش‌را کسوتی‌خوش کند،

به جان آید از دست طعنه زنان:
که خود را بیاراست همچون‌زنان

اگر پارسایی سیاحت نکرد ،
سفر کردگانش نخوانند مرد !

که نارفته بیرون ز آغوش زن ،
کدامش هنر باشد و رای وفن ؟

جهاندیده را هم بدرند پوست :
که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست

گرش حظ از اقبال بودی وبهر ،
زمانه نراندی ز شهرش بشهر

عزب[1] را نکوهش کند خرده بین
که میلرزد ازخفت وخیزش زمین

وگر زن کند،گوید: ازدست دل ،
بگردن درافتاد چون خر به گل

نه از جور مردم رهد زشتروی
نه شاهد ز نامردم زشتگوی

غلامی به مصر اندرم بنده بود ،
که چشم از حیا در بر افکنده بود

کسی گفت[2] هیچ این پسرعقل وهوش،
ندارد ، به مالش به تعلیم کوش

شبی برزدم بانگ بروی درشت ،
هم‌اوگفت‌مسکین‌به‌جورش بکشت

گرت بر کند خشم روزی زجای ،
سراسیمه خوانندت و تیره رای

وگر بردباری کنی از کسی ،
بگویند : غیرت نداری بسی

سخی[3] را به اندرز گویند بس،
که فردا دودستت بود پیش‌وپس

۱ــ **عزب:** مرد بی‌زن وزن‌بی‌شوهر. مصراع‌دوم اشاره داردبه‌این حدیث:«شرارکم عزابکم» .

۲ــ **کسی گفت:** شخصی در بارهٔ این غلام باآزرم وحیا، به‌من گفت که این‌غلام،عقل و هوش‌ندارد. اورا باید ادب کنی وگوشمالی دهی وآداب بیاموزی ، اماچون شبی در حضور آن شخص برغلام خود درشت بانگ زدم، همان شخص باخود دربارهٔ من گفت که‌این‌بیچاره را باجوروستم‌کشت و مرا بدین خشم شماتت کرده و بانگ درشت مرا در حکم قاتل غـلام بحساب آورد.

۳ــ **سخی‌را به اندرز:** بعنوان اندرز، به‌سخاوتمند میگویند: بخشش‌بس‌کن،زیرا فردا برایت چیزی نخواهد ماندوبحالی خواهی‌افتادکه‌عورتین خودرا با دودست‌بپوشی.

وگر قانع و خویشتن‌دار گشت، به تشنیع خلقی گرفتار گشت:
که همچون پدر خواهد این سفله مرد که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
که یارد به کنج سلامت نشست؟ که پیغمبر[1] از خبث مردم نرست
خدا را که مانند و انباز و جفت، ندارد، شنیدی که ترسا[2] چه گفت:
رهایی نیابد کس از دست کس گرفتار را چاره صبر است و بس

حکایت (۲۱)

جوانی هنرمند فرزانه بود، که در وعظ چالاك و مردانه بود،
نکونام و صاحبدل و حق‌پرست، خط عارضش خوشتر از خط دست،
قوی در لغت بود و در نحو چست، ولی حرف شین[3] را نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحبدلان: که دندان پیشین ندارد فلان

۱- **که پیغمبر از خبث مردم نرست:** اشاره دارد به گفتهٔ نابخردان که وحی بر پیغمبر را القاء سلمان معرفی میکردند وهمچنین اورا سرزنش میکردند که ابتر و بلا عقب است.

۲- **ترسا چه گفت:** اشاره دارد به گفتار باطل مسیحیانی که عیسی را پسر خدا می‌پنداشتند.

۳- **ولی حرف شین را:** در بعضی از نسخه‌ها ضبط چنین است: «ولی حرف ابجد نگفتی درست» در نسخه‌هایی که این مصراع بدین‌قسم ضبط شده، پیش از این بیت دیگری است:

«مگر لکنتی بودش اندر زبان که تحقیق معجم نکردی بیان»

یعنی زبانش دچار لکنت بود و در سخن الکن مینمود بقسمی که حروف معجم را نمی‌توانست به‌روشنی اداکند. بایددانست ترتیب حروفی که ما امروزه بکار میبریم وآنرا ترتیب ابتثی (ا-ب-ت-ث-ی) مینامیم بوسیلهٔ عربها وضع شده و بر مبنای قرابت شکلی حروف است. ترتیب حروفی که آرامیان وضع کرده‌اند، ترتیب ابجدی بوده و حروف اول عبارت بوده‌است از: (آلاف یعنی گاو - بت یعنی بیت - گیمال یعنی جمل - شتر) این ترتیب درالفبای یونانی (آلفا - بتا- گاما- دلتا...) هنوزمحفوظ استوترتیب حروف‌الفبای‌اروپایی هم تقریباً بهمان شکل باقی مانده، الفبای زبان پهلوی نیز، براین ترتیب‌بوده، خلیل‌بن احمد بصری‌فراهیدی، حروف را برحسب مخارج از گلوتالب مرتب ساخت وحرف نخستین را حرف(عین) قرار داد، ازاینجهت فرهنگی که اوترتیب داده «کتاب‌العین» نامیده شده. سیبویه هم درالکتاب خودآنجاکه درمقام تقسیم اصوات است تقریباً مبنای خلیل را اتخاذ کرده‌است، ضمناً باید دانست که Phonologi که امروزه علم‌جدیدی تصور میشودتازگی ندارد ودراوایل قرن دوم هجری خلیل وسیبویه ولغویون ونحویون دیگر دراین باب‌سخنها گفته‌اند وقاریان قرآن علمی دارند به‌نام علم تجوید که مربوط به‌کیفیت حروف و اصوات است.

برآمد زسودای[1] من سرخ روی: کزین جنس بیهوده دیگر مگوی
تو در روی همان عیب دیدی که هست، زچندان هنر چشم عقلت ببست!
یقین ، بشنو از من که روز یقین نبینند بد ، مردم نیك بین
یکی را که فضل است و فرهنگ و رای گرش پای عصمت بلغزد زجای،
به یك خرده مپسند بر وی جفا بزرگان چه گفتند ؟ «خذماصفا[2]»
بود خار[3] و گل باهم ای هوشمند چه دربند خاری! تو گل دسته بند.
کرا زشتخویی بود در سرشت، نبیند ز طاووس جز پای زشت
صفایی به دست آور ای خیره رو که ننماید[4] آئینهٔ تیره ، رو
طریقی طلب ، کز عقوبت رهی نه حرفی که انگشت بروی نهی
منه عیب خلق ای فرومایه ، پیش که چشمت فرودوزد از عیب خویش
چرا دامن آلوده را حد زنم[5]، چو در خود شناسم که تردامنم؟
نشاید که بر کس ، درشتی کنی چو خود را[6] به تأویل ، پشتی کنی
چو بد ناپسند آیدت ، خود مکن پس آنگه به همسایه گو: بد مکن
من ار حق شناسم و گر خودنمای، برون با تو دارم درون با خدای
چو ظاهر به عفت بیاراستم ، تصرف مکن در کژ و راستم

۱ــ **سودا:** مراد از سودا در اینجا هم ممکن است معنی مجازی عربی آن که خشم است باشد ، چه اعتراض کننده سخنان خود را با خشم ادامی کند و نیز ممکن است درمعنی معامله ورفتار بکار رفته باشد که در آنصورت کلمه فارسی است، مراد از سرخ روی ، خشمگین و برافروخته است.

۲ــ **خذماصفا:** ناظر است به این حدیث «خذمن الدهر ماصفا ، و من العیش ماکفی ودع الظلم والجفا، فان العمر قصیر، والناقد بصیر» ازروزگار هرآنچه پاك باشد بگیر و از زندگانی بهرآنچه کفایت کند قانع باش وستم و آزار مردمان فروگذار، زیراعمر کوتاه است و نقدکننده بیناست.

۳ــ **«بودخار و گل باهم ای هوشمند»:** نظیر ازشعر متنبی:

«کرمتما واعتدی باللؤم غیر کما والشوك والورد موجودان فی غصن»

ترجمه: شماکرامت کردید ودیگران با فرومایگی تعدی کردند . خار و گل دریك شاخه باهم وجود دارند.

۴ــ **«که ننماید آئینهٔ تیره روی»:** آئینه تاریك ، روی را نشان نمیدهد.

۵ــ **حد زدن:** اجرای مجازات‌های شرعی نسبت به جرم‌هاست.

۶ــ **«چوخودرا بتأویل پشتی کنی »:** وقتیکه با تأویل و دگرگونه جلوه‌دادن رفتاروکردار خویش بخواهی ازگفته وکرده خود پشتیبانی کنی.

اگر سیرتم خوب و گر منکر است، خدایم[1] به‌سر، از تو داناتر است
تو خاموش ، اگر من بهم یا بدم که حمال سود و زیان خودم
کسی را به کردار بد کن عذاب ، که چشم از تو دارد به‌نیکی ثواب
نکو کاری از مردم نیك رای ، یکی را به ده می‌نویسد خدای[2]
تو نیز ای عجب هر کرا یك هنر ، ببینی ، زده عیبش اندر گذر
نه یك عیب اورا بر انگشت پیچ، جهانی فضیلت بر آور به هیچ
چو دشمن که درعیب سعدی نگاه، به نفرت کند ، اندرون تباه
ندارد به صد نکتهٔ نغز گوش چو زحفی[3] ببیند بر آرد خروش
جز این علتش نیست کان خودپسند، حسد دیدهٔ نیك بینش بکند
نه مر خلق را صنع باری سرشت؟ سیاه و سپید آمد وخوب وزشت
نه هر چشم‌وابرو که بینی نکوست بخور پسته مغز و بینداز پوست

۱ـ «خدایم بسر از تو داناتر است»: اشاره دارد به‌آیه کریمه: «والله‌اعلم بما فی نفوسکم» .

۲ـ «یکی را به‌ده‌می‌نویسد خدای»: اشاره دارد به‌آیه کریمه ۵۹ از سورهٔ انعام «من‌جاء بالحسنة فله‌عشر امثالها» کسی که نیکی کند ده‌برابر جزای‌اوست.

۳ـ زحف : به معنی عیب‌ونقص است ودراصطلاح عروض عبارت از آن است که بحر عروضی سالم نباشد ودرافاعیل آن کمبودی پیدا آید.

باب هشتم

در شکر بر عافیت

نفس می‌نیارم زد، از شکر دوست — که شکری ندانم که درخور داوست

عطاییست هر موی از او بر تنم ، — چگونه به هر موی شکری کنم!

ستایش خداوند بخشنده را ، — که موجود کرد از عدم بنده را

کرا قوت وصف احسان اوست؟ — که اوصاف [1]، مستغرق شان اوست

بدیعی [2] که شخص آفریند ز گل — روان و خرد بخشد و هوش ودل

ز پشت پدر تا به پایان شیب [3]، — نگر تا چه تشریف دادت زغیب

چو پاك آفریدت، بهش [4] باش و پاك — که ننگ است ناپاك رفتن به‌خاك

پیاپی بیفشان از آیینه گرد — که‌مصقل [5] نگیرد چو زنگار، خورد

۱- **که اوصاف، مستغرق شأن اوست:** شأن او همه صفتهای کمال را شامل است.

۲- **بدیعی که شخص آفریند ز گل:** اشاره دارد به‌آیه کریمه «و الله خلقکم من تراب وجعل لکم السمع والابصار والافئده»

۳- **شیب:** (لفظ عربی): پیری.

۴- **بهش:** هوشیار.

۵- **که‌مصقل نگیرد چو زنگار خورد:** وقتی زنگار فلز را بخورد دیگر مصقل (آلت صیقل) نمیتواند زنگ از آن بزداید. در بعضی از نسخه‌ها بجای «مصقل» «صیقل» بمعنی صاف شدن وجلا آمده است .

نه درابتدا بودی آب منی ؟ اگر مردی ، از سر بدر کن منی[1]

چوروزی به‌سعی آوری[2] سوی‌خویش، مکن تکیه برزور و بازوی خویش

چرا حق نمی‌بینی ای خرد پرست که بازو به گردش درآورد دست

چوآیدت بکوشیدنت‌خیر، پیش، به‌توفیق حق‌دان نه از سعی خویش

به سرپنجگی کس نبردست گوی سپاس خداوند توفیق ، گوی

تو قایم بخود نیستی یك قدم زغیبت مدد میرسد دم به دم

نه طفل دهن بسته بودی ز لاف ؟ همی[3] روزی آمد به جوفش زناف

چونافش بریدند، روزی گسست ، به پستان مادر در آویخت دست

غریبی که رنج آردش دهر پیش ، به دارودهند[4] آبش‌ازشهر خویش

پس‌اودرشکم پرورش یافته است زانبوب[5] معده،خورش یافته است

دوپستان‌که امروزدلخواه اوست، دو چشمه هم از پرورشگاه اوست

کنار و بر مادر دلپذیر ، بهشت‌است‌وپستان دروجوی شیر[6]

درختیست بالای جان پرورش ولد میوهٔ نازنین در برش

نه رگهای پستان درون دل‌است ؟ پس‌ار بنگری، شیر،خون دل است

بخونش فرو برده دندان چو نیش سرشته درومهر خونخوار خویش

چوبازو قوی کرد ودندان سطبر، بیندایدش[7] دایه پستان به صبر

چنان صبرش ازشیر خامش‌کند ، که پستان شیرین فرامش کند

تو نیز ایکه درتوبه‌ای[8] طفل راه ، به صبرت فراموش گردد گناه

۱- **منی:** تکبر وخود بینی - من گفتن - من من‌زدن منی در مصرع اول لفظ عربی تخفیف یافته‌است به معنی «نطفه». دوکلمه آخردومصراع باهم جناس دارند، جزآنکه«یاء» دراولی مشدد وجزء کلمه است ودر دومی مخفف ومصدری است.

۲- **چو روزی به‌سعی‌آوری... :** چون رزق را با کوشش بجانب خود بیاوری آن را از نیروی بازوی خویش بدان چه، خداوند است‌که روزی می‌بخشد.

۳- **همی روزی‌آمد به‌جوفش زناف:** کودك در رحم ازناف تغذیه میکند.

۴- **به‌دارو دهندآبش‌ازشهر خویش:** برای غریب آب شهر و موطن داروئی است.این مطلب راشیخ مقدمه برای‌آن ساخته است‌که شیرمادر چون ازشهر و موطن کودك است داروی رنجوریهای اوست.

۵- **انبوب:** (باضم اول لفظ عربی): لوله جمع آن انابیب.

۶- **دروجوی شیر:** اشاره‌است به«انهار من‌لبن» که بموجب آیه۱۴ازسوره‌محمد (ص) در بهشت جاری است.

۷- **بیندایدش دایه پستان به صبر:** دایه برای‌آنکه‌کودك را ازشیر بازگیردبر پستان خود صبرزردکه محصول گیاهی تلخی است میمالد .

۸- **تو نیزایکه درتوبه‌ای... :** توکه درتوبه‌مبتدی هستی بایدشکیبائی‌وخودداری ازگناهان پیشین کنی تاگناهت بخشوده شودو خود هم عادت به‌گناه رافراموش کنی.

حکایت (۱)

جوانی سر از رای مادر بتافت
دل دردمندش به آذر بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد:
که‌ای سست مهر فراموش عهد،

نه گریان و درمانده بودی و خرد؟
که شبها ز دست تو خوابم نبرد

نه در مهد نیروی حالت نبود ؟
مگس راندن از خود مجالت نبود؟

تو آنی که از یك مگس رنجه‌ای،
که امروز سالار و سرپنجه ای

به حالی شوی باز در قعر گور ،
که نتوانی از خویشتن دفع مور

دگر دیده چون برفروزد چراغ ؟
چو کرم[۱] لحد، خورد پیه دماغ؟

چو پوشیده[۲] چشمی ببینی که راه،
نداند همی وقت رفتن ز چاه ،

تو گر شکر کردی که با دیده ای
وگرنه تو هم چشم پوشیده ای

معلم نیاموختت علم و رای
سرشت این صفت در نهادت خدای

گرت منع[۳] کردی دل حق نیوش،
حقت عین باطل نمودی به گوش

ببین تا یك انگشت از چند بند ،
به صنع الهی[۴] به هم در فکند .

پس آشفتگی باشد و ابلهی ،
که انگشت بر حرف صنعش نهی

تأمل کن از بهر رفتار مرد
که چند استخوان پی زد و وصل کرد

که بی گردش کعب[۵] و زانو و پای،
نشاید قدم برگرفتن ز جای

۱- **چو کرم لحد خورد پیه دماغ :** پیه اطراف مغز را کرم لحد میخورد.

۲- **پوشیده چشم :** نابینا - (ترجمه لفظ عربی مکفوف‌العین) .

۳- **گرت منع کردی دل حق نیوش :** اگر خداوند ترا از دل حق نیوش منع میکرد و بتو این عطیه را نمیبخشید ، حق در گوش تو بصورت عین باطل مینمود ، بعبارت دیگر علت آنکه تو را حق در دوش باطل نمینماید آنست که دل حق شنو داری و تو را بتمیز میان حق و باطل توانا میسازد.

۴- **به صنع الهی . . . :** با نظام آفرینش الهی بندهای انگشتان بقسمتی ترتیب یافته‌اند که میتوان با انگشتان دست اشیاء را برداشت و میتوان در انگشتان نگاهداشت اشاره‌است به آیه‌دوم ازسورهٔ«اعلی» « الذی خلق فسوی »همچنین ناظراست به ایه‌چهارم ازسورهٔ «قیامة» « بلی قادرین علی ان نسوی بنانه » دربعضی نسخه‌ها « به‌اقلیدس صنع » ضبط شده است . بنا بر این ضبط، ازاقلیدس دانش خاص وی که هندسه‌است دراینجا اراده‌شده. اقلیدس(Euclide) ازحکمای اسکندریه (۳۰۶ تا ۲۸۳ قم) است که درزمان بطلمیوس میزیسته وواضع مبادی علم هندسه بود . اصول هندسهٔ اقلیدس که مربوط بهندسه مسطحه است درعصرمأمون بعربی ترجمه شد. ودردوران مغول خواجه نصیرالدین طوسی آنرا شرح کرده وشرح او بنام تحریر اقلیدس دردست است .

۵- **کعب :** قوزك پا .

از آن[1] سجده بر آدمی سخت نیست — که در صلب او مهره یکلخت نیست
دوصد مهره[2] بر یکدیگر ساختست — که گل مهره‌یی چون تو پرداختست
رگت بر تن است ای پسندیده خوی — زمینی در او سیصد و شصت جوی
بصر در سر و رای و فکر و تمیز — جوارح[3] به دل، دل بدانش، عزیز
بهایم به روی اندر افتاده خوار — تو همچون الف بر قدمها سوار
نگون کرده ایشان سر از بهر خور — تو آری به عزت خورش پیش سر
نزیبد ترا با چنین سروری، — که سر جز به طاعت فرود آوری
به انعام[4] خود دانه دادت نه کاه — نکردت چو انعام[5] سر در گیاه
ولیکن بدین صورت دلپذیر، — فرفته مشو سیرت خوب گیر
ره راست باید نه بالای راست — که کافر هم از روی صورت چو ماست
ترا آنکه چشم و دهان داد و گوش، — اگر عاقلی، در خلافش مکوش
گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ — مکن باری از جهل با دوست جنگ
خردمند خویان منت شناس، — بدوزند نعمت به میخ سپاس

حکایت (۲)

ملک زاده‌یی ز اسب ادهم[6] فتاد، — به گردن درش مهره برهم فتاد
چو پیلش فرو رفت گردن به تن — نگشتی سرش تا نگشتی بدن
پزشکان بماندند حیران در این، — مگر فیلسوفی[7] ز یونان زمین

۱- **از آن سجده بر آدمی سخت نیست**: چون کمر آدمی دارای مهره‌های پیوسته است و یك تکه نیست آدمی میتواند خم وراست شود وسجدهٔ خدای را بجای آورد.

۲- **دوصد مهره . . .**: خداوند دوصد استخوان بر روی یکدیگر ساخته است تا تو آدمی را که اصلت از آب وخاك است وعنوان «گل مهره» برتو صادق میآید از ترکیب این استخوانها بوجود آمده‌ای.

۳- **جوارح**: اندامهای مهم ـ مفرد آن، جارحه. اندامها. همه بواسطهٔ دل که در اصطلاح عرفانی مرکز عقل وعاطفه‌ها است عزیز هستند چنانکه دل بنوبه خود بوسیلهٔ دانش گرامی میگردد.

۴ـ **انعام**: (باکسر اول) : نعمت دادن.

۵- **انعام**: (بافتح اول) : چارپایان. مفرد آن نعم (بافتح اول و کسر ثانی).

۶- **ادهم**: سیاه. مؤنث آن، دهماء.

۷- **فیلسوف**: لفظی است یونانی الاصل، مرکب از فیل بمعنی دوستدار و سوفیا بمعنی دانش. نخستین کسیکه این نام برخود نهاد اپیکور بود که گفت من دانشمند نیستم بلکه دانش پژوهم.

سرش بازپیچید و رگ راست شد   وگروی نبودی زمن[1] خواست شد
شنیدم که سعیش فراموش کرد   زبان از مراعات خاموش کرد
دگر نوبت آمد به نزدیك شاه   نکرد آن فرومایه در وی نگاه
خردمند را سر فرو شد به شرم   شنیدم که میرفت و میگفت نرم:
اگر دی نپیچیدمی گردنش ،   نپیچیدی امروز روی از منش
فرستاد[2] تخمی بدست رهی :   که باید که برعود سوزش نهی
فرستاده آمد بر شهریار   بکرد آنچه گفتش خداوندگار
ملك را یکی عطسه آمد ز دود   سرو گردنش همچنان شد که بود
به عذر ازپی مرد بشتافتند   بجستند بسیار و کم یافتند
مکن ، گردن از شکر منعم مپیچ   که روز پسین سر برآری به هیچ

حکایت (۳)

یکی گوش کودك بمالید سخت :   که‌ای بوالعجب[3] رای برگشته‌بخت
ترا تیشه دادم که هیزم شکن   نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد ازبهر شکر و سپاس،   به غیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن وپند است گوش :   به بهتان و باطل شنیدن مکوش
دوچشم‌ازپی‌صنع باری[4] نکوست   ز عیب برادر فرو گیر و دوست
شب‌از[5] بهر آسایش تست و روز   مه روشن و مهر گیتی فروز
نسیم از برای تو فراش وار ،   همی گستراند بساط بهار

۱ـ **زمن** : بروزن خشن ج (زمنون وزمین) ج (زمنی بفتح اول و سکون ثانی والف مقصور) زمینگیر. مزمن هم ازاین ریشه است مراد مصراع اینست که اگرآن طبیب نبود وسرشرا نمیپیچید ورگها را درست نمیکرد ملکزاده زمینگیر میشد .

۲ـ **فرستاد تخمی بدست رهی** : پزشك تخمه گیاهی بدست یکی از بندگان خودش برای پادشاه فرستاد ودستورداد که‌آنرا برعودسوزبگذارد .

۳ـ **بوالعجب** : مرکب است از « ابو » پدر « والعجب » شگفتی . برخی میگویند بوالعجب صورت محرف « پرعجب » است : بنابر پندار اخیرباید بالعجب بدون واونوشته شود لکن قول اول صحیح‌تر مینماید .

۴ـ **باری وباریء**: آفریدگار ولفظ اول بمعنی تراشنده نیزهست دربعضی‌نسخه‌ها بجای « باری » « یزدان » ضبط شده است .

۵ـ **شب ازبهرآسایش تست وروز**: اشاره دارد به‌چندآیهٔ‌قرآنی منجمله‌آیه ۷ و۸ازسورهٔ نبأ : « وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً » .

اگر بادو برف است و باران و میغ، وگر رعد چوگان زند ، برق، تیغ،
همه کار داران فرمانبـرند که تخم تو در خاك می پرورند
اگر تشنه مانی ، زسختی مجوش که سقای ابر[1] آبت آرد به دوش
ز خاك آورد رنگ و بوی طعام تماشا که دیده و مغز و کام
عسل دادت از نحل[2] ومن[3] از هوا رطب دادت از نخل و نخل از نوا[4]
همه نخلبندان[5] بخایند دست ، زحیرت: که نخلی چنین کس نبست
خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف و سرای تواند
زخارت گل آورد و ازنافه ، مشك زر ازکان وبرگ تر ازچوب خشك
به‌دست[6] خودت چشم‌وابرو نگاشت که محرم به اغیار نتوان گذاشت
توانا[7] که او نازنین پرورد ، به الوان نعمت چنین پرورد
به جان گفت باید نفس[8] بر نفس که شکرش نه کارزبان است‌وبس

۱ـ **که سقای ابر آبت . . . :** ابر بمنزلهٔ سقا استکه آب برای توبدوش‌میکشد وبصورت باران وبرف فرو میریزد .

درقدیم که لوله کشی آب درشهرها وجودنداشت ، کسانی‌آب ازچشمه یاقنات بخانه‌ها میآوردند وآنان‌را سقا مینامیدند. سقاء صیغهٔ مبالغه ازسقایت‌است بمعنی بسیارسیراب کننده

۲- **نحل .** زنبورعسل و (سوره‌ای درقرآن مجید بنام نحل نامیده شده‌که خاصیت زنبورعسل و انگبین درچندآیه آن مذکور است) .

۳- **من (با تشدید نون) :** میگویند نام ماده‌ایست شبیه بـه ترنجبین که برای بنی‌اسرائیل ازآسمان‌دربیابان نازل شد وبنزول « من‌وسلوی» درقرآن مجیداشاره رفته‌است.

۴- **نوا :** لفظ عربی‌است بمعنی هسته ، مفردآن نواة ... مراد اینست‌که خداوند خرما را ازدرخت‌آفرید ودرخت را ازهسته بوجودآورد .

۵ـ **همه نخلبندان بخایند...:** همهٔ‌آرایش کنندگان خانهاوبستانها باحیرت‌انگشت بدندان میگیرند ومیگویندبااین زیبائی‌هیچکس نمیتواند نخلبندی‌کند ونخل راآرایش‌دهد. برای توضیح بیشتررجوع شود بشرح دیباچهٔ گلستان ذیل کلمه « نخلبند » .

۶ـ **به‌دست خودت چشم وابرونگاشت :** خداوند با دست قدرت خود برای تو چشم وابرو نقش بست . مصراع اشاره‌دارد بمضمون قرآنی «خلقته بیدی ـ فصورکم فاحسن صورکم» ضمیر«ت» در«خودت» مضاف الیه است برای «ابرو» .

۷ـ **توانا که او نازنین پرورد:** اشاره دارد به‌کریمه «تبارك‌الله‌احسن‌الخالقین» آیه ۱۴ ازسوره مؤمنون .

۸ـ **به‌جان گفت باید نفس برنفس . . . :** درپی هرنفس برآوردن ونفس‌فرو بردن باید بوسیلهٔ جان ، شکرخدا را اداکرد ، چه زبان از ادای حق شکراو ناتوان‌است بلکه اگرهمهٔ ذرات وجود ما پیوسته سپاس وجود او گویند مارا جز اقراربه‌عجز وتقصیرخود درسپاسگزاری چاره‌ای نیست . این نکته بنحوروشنتر درصدر گلستان بیان شده است .

خدایا دلم خون شد و دیده ریش / که می بینم انعامت از گفت، بیش

نگویم دد و دام و مرغ و سمک[1] / که فوج ملایك بر اوج فلك،

هنوزت سپاس اندکی گفته اند / ز بیور[2] هزاران یکی گفته‌اند

برو سعدیا دست و دفتر بشوی / به راهی که پایان ندارد مپوی

نداند کسی قدر روز خوشی ، / مگر روزی افتد به سختی کشی

زمستان درویش در تنگسال ، / چه سهل است ، پیش خداوند مال

سلیمی که یکچند نالان نخفت ، / خداوند را شکر صحت نگفت

چو مردانه رو باشی و تیزپای / به‌شکرانه[3] باکند پایان[4] به پای

به پیر کهن بر ، ببخشد جوان / توانا کند رحم بر ناتوان

چه دانند جیحونیان قدر آب؟ / ز واماندگان پرس در آفتاب

عرب را که دردجله باشد قعود[5] ، / چه غم دارد از تشنگان زرود[6] ؟

کسی قیمت[7] تندرستی شناخت، / که یکچند بیچاره درتب گداخت

ترا تیره شب کی نماید دراز ، / که‌غلطی ز پهلو به پهلوی ناز !

بر اندیش از افتان و خیزان تب / که رنجور داند درازای شب

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت / چه داندشب‌پاسبان چون‌گذشت؟

۱ـ **سمك** : ماهی ـ سمك با «سکون میم» بمعنی ارتفاع است وبا اوج فلك ایهام تناسبی دارد .

۲ـ **بیور** : ده‌هزار، ریشه اوستائی وپهلوی دارد وبزرگترین عددیست که در اوستا دیده میشود .

۳ـ**شکرانه:** ترکیبی است شبیه شاگردانه. «حق شکر».

۴ـ **به شکرانه باکند پایان به پای:** مراد اینست که‌هرگاه مردی تیزپای‌باشی، به شکرانهٔ این نعمت‌که داری باید‌کند پایان را رعایت‌کنی وچندان سرعت نگیری‌که‌آنان نتوانند باتو همگامی‌کنند.

۵ـ **قعود:** نشستن (درعربی قیام‌وقعود علاوه برمعنی مصدری ممکن است معنی‌جمعی هم داشته باشد به معنی ایستادگان ونشستگان).

۶ـ **زرود:** گفته‌اند نام‌کوهی‌است درمکه‌که بی‌آب وگیاه است وبعضی مردم نـذر میکنندکه این‌کوه را پیاده طی‌کنند. وبعضی‌آنرا نام صحرایی پنداشته‌اند. معنی صحیح‌آن ازفرهنگ‌ها بدست نیامد. ممکن است زرود از ریشهٔ «زرد» بمعنی گلوگیر کردن یا بمعنی درهم پیوستن حلقه‌های زره باشد. درصورت اول زرود(به فتح اول) کسی است‌که لقمه اورا گلوگیر‌کند ودرصورت دوم شخص زیرسلاح وزره است.

۷ـ **کسی قیمت تندرستی شناخت:** ناظراست به این‌کلمهٔ حکمت آمیز« نعمتان لایعرف قدرهما الا من‌فقدهما : الصحة والامان».

حکایت (۴)

شنیدم که طغرل[1] شبی در خزان، گذر کرد بر هندوی پاسبان
ز باریدن برف و باران و سیل، به لرزش درافتاده همچون سهیل[2]
دلش بروی از رحمت آورد جوش: که اینك قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام، که بیرون فرستم به دست غلام
درین بود و باد صبا بر وزید شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی[3] پریچهره درخیل داشت، که طبعش بدو اندکی میل داشت
تماشای[4] ترکش چنان خوش فتاد که هندوی مسکین برفتش زیاد
قبا پوستینی گذشتش به گوش ز بدبختیش برنیامد به‌دوش
مگر رنج سرما برو بس نبود که جور سپهر انتظارش فزود
نگه‌کن چو سلطان بغفلت بخفت که چوبکزنش بامدادان بگفت:
مگر نیك بختت[5] فراموش شد، چو دستت در آغوش آغوش شد؟
ترا شب به عیش و طرب میرود چه دانی که برما چه شب میرود؟
فرو برده سر کاروانی به دیگ، چه ازپا فرورفتگانش به ریگ!
بدار، ای خداوند، زورق بر آب که بیچارگان را گذشت ازسر آب
توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته درهودج[6] کاروان، مهار شتر در کف ساربان
چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال[7]، زره باز پس ماندگان، پرس حال
ترا کوه پیکر هیون[8] می رود پیاده چه دانی که چون میرود؟

۱- **طغرل:** سه تن ازسلجوقیان طغرل نام دارند گویا مراد شیخ ازطغرل سرسلسلهٔ سلجوقیان باشد.

۲- **سهیل:** نام ستاره قطبی در قطب جنوب است که‌اشعهٔ آن لرزان بنظرمیرسد.

۳- **وشاق:** لفظ ترکی است بمعنی کودك.

۴- **تماشای ترکش چنان خوش فتاد:** ازتماشای غلام ترك طغرل را چنان‌خوشی حاصل شد که هندو را از یاد ببرد.

۵- **مگر نیکبختت...:** پاسبان چوبکزن که میبایست تاصبح بیدارباشد و رسیدن صبح را با طبل‌اعلام دارد خودرا به طنز نیکبخت وصف کرده‌است بعضی گفته‌اند نیکبخت نام این هندو بوده ودرقدیم به بندگان چنین نامهائی میدادند.

۶- **هودج:** (لفظ‌عربی): کجاوه.

۷- **رمال:** (باکسراول، جمع‌رمل): ریگها.

۸- **هیون:** (بافتح اول): یونانی‌الاصل درفارسی شترجمازه ـ اسب‌تندرو.

به آرام[۱] دل ، خفتگان در بنه چه دانند حال شکم گرسنه ؟

حکایت (۵)

یکی را عسس دست بربسته[۲] بود همه شب پریشان و دلخسته بود
به‌گوش آمدش ،ناگهان از کسی ، که مینالد از تنگدستی بسی
شنید این سخن‌دزد‌مسکین و گفت: ز بیچارگی چند نالی ! بخفت
برو شکریزدان کن ای تنگدست ، که دست‌عسس‌تنگ برهم نبست
مکن ناله از بینوایی بسی چو بینی ز خود بینوا تر کسی

حکایت (۶)

برهنه تنی یکدرم وام کرد تن خویش را کسوتی[۳] خام کرد[۴]
بنالید : کای طالع بد لگام ، به گرما بپختم در این زیر خام
چوناپخته آمد زسختی به‌جوش ، یکی گفتش ازچاه‌زندان: خموش!
به جای آورای خام شکر خدای که چون‌ما، نه‌ای خام‌بردست‌و‌پای

حکایت (۷)

یکی کرد بر پارسایی گذر به صورت جهود آمدش در نظر
قفایی فرو کوفت بر گردنش ببخشید درویش ، پیراهنش
خجل گفت کانچ‌ازمن آمد،خطاست ببخشای برمن، چه‌جای عطاست !
به شکرانه[۵] گفتا : به سر بیستم که آنم که پنداشتی نیستم
نکو سیرت بی تکلف برون به از نیکنام خراب اندرون
به نزدیك من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن

حکایت (۸)

ز ره‌باز پس مانده‌یی میگریست : که‌مسکین‌تر‌ازمن‌دراین‌دشت کیست؟

۱- **به‌آرام دل‌خفتگان در بنه:** کسانی که با خیال آسوده درمیان بارو بنه خفته‌اند ازحال شخص فقیر گرسنه چه خبردارند؟ «به‌آرام دل خفتگان دربنه» عبارت ترکیبی است ومسندالیه میباشد.

۲- **یکی را عسس...:** ضبط مشهور چنین است: «یکی را عسس برستون بسته‌بود» این ضبط درست‌تر می‌نماید زیرا درقدیم دزدان یا گناهکاران را به ستون یادرخت‌می‌بستند.

۳- **کسوت:** لباس

۴- **خام:** چرم‌دباغی نشده- بند چرمین که برپای رندانی نهند «ضدپخته». دراینجا معنی اول مراداست وبه دو معنی دیگر هم در این قطعه‌آمده است.

۵- **به شکرانه گفتا به سر بیستم:** به عنوان ادای شکر آماده‌ام ریاضت بر سر ایستادن را تحمل‌کنم، زیرا چنانکه تو پنداشتی جهود نیستم. «بیستم» مخفف بایستم.

جهاندیده‌یی[1] گفتش ای هوشیار ، اگر مردی، این‌یك سخن گوش‌دار
برو شکر کن چون به‌خر برنه‌ای[2] که آخر بنی آدمی خرنه ای

حکایت (۹)

فقیهی بر افتاده مستی گذشت ، به مستوری[3] خویش مغرور گشت
ز نخوت[4] برو التفاتی نکرد جوان سر بر آورد : کای پیرمرد ،
برو شکر کن،چون به نعمت دری که محرومی آید ز مستکبری[5]
یکی‌را که دربند بینی مخند مبادا که ناگه در افتی به بند
نه آخر در امکان تقدیر هست که فردا چومن باشی افتاده‌مست؟
ترا آسمان خط به مسجد نوشت مزن طعنه بر دیگری بر کنشت[6]
ببند ای مسلمان به شکرانه دست که زنار[7] مغ ، در میانت نبست
نه خود میرود هر که جویان اوست به نفعش کشان[8] میرود لطف دوست

۱- **جهاندیده‌یی...** : این‌بیت در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:
«خری بارکش گفتش ای بی‌تمیز ز جور فلك چند نالی تو نیز»
این ضبط گر چه از جهات تخیلی مناسب‌تر می‌نماید، اما در واقع چون خر سخن نمیگوید بیت ضبط شده درمتن بیشتر پذیرفتنی است.

۲- **به خر برنه‌ای:** اگر برخر سوارنیستی سپاس آن بگذار که آدمی شده‌ای نه خر بارکش.

۳- **مستوری:** پوشیدگی، دراینجا مراد عفت وپاکی‌است.

۴- **نخوت:** (با فتح اول لفظ عربی):تکبر.

۵- **که محرومی آید زمستکبری:** اشاره دارد به نا امید شدن ابلیس به واسطه تکبری که ورزید واز سجده برآدم خودداری کرد.

۶- **کنشت:** (با ضم اول): معمول‌است‌ولی با (فتح اول) درست است،زیرا مأخوذاست از کناسیا درپهلوی‌وکنوشتا درآرامی و کنسه درعبری و کنیسه درعربی‌وکلیسا درزبان‌فارسی. این الفاظ به معنی مجمع وجامعه است. کنشت باضم اول اسم مصدر است از کردن به اضافهٔ حرف «ت» وبه معنی کردار است.

۷- **زنار مغ در میانت نبست:** فاعل فعل،خدا است. مصراع اول اشاره دارد به دست بستن اهل تسنن در هنگام نماز که در اصطلاح تکتیف خوانده میشود . این عمل را پیشوایان بعضی از مذاهب تسنن مستحب میدانند ودر نزد ما شیعیان جایز نیست.

۸- **به نفعش کشان میبرد لطف دوست:** اشاره دارد به این کریمهٔ قرآنی «ذلك فضل‌الله یؤتیه‌من یشاء» (آیه ۴ ازسورهٔ جمعه). در بعضی ازنسخه‌هابه«عنفش» ضبط شده و این ضبط هم درست مینماید، زیرابسا است که‌ماتصور می کنیم بجانب‌امری مکروه ما را میکشانند وحال آنکه آن‌کاردر فرجام به مصلحت ماست. «عنف» (بضم اول) بمعنی سختی و برخلاف میل است .

نگر تاقضا از کجا سیر کرد
که کوری بود تکیه بر غیر کرد

سرشتست باری شفا در عسل
نه چندانکه زور آورد بر اجل

عسل خوش کند زندگانرا مزاج ،
ولی[1] درد مردن ندارد علاج

رمق[2] مانده‌یی‌راکه جان از بدن،
بر آمد ، چه سود انگبین در دهن!

یکی گرز پرلاد بر مغز خورد
کسی گفت صندل[3] بمالش بدرد

ز پیش خطر تا توانی گریز ،
ولیکن مکن باقضا پنجه تیز

درون تا بود قابل شرب و اکل ،
بدن تازه‌روی‌است و پاکیزه شکل

خراب آنگه این خانه گردد تمام،
که باهم نسازند طبع و طعام

مزاجت[4] تروخشك‌وگرم‌است‌وسرد
مرکب ازین چار طبع است مرد

۱- **ولی دردمردن ندارد علاج**: اشاره دارد بـه مثل معروف «لا علاج للموت» متنبی گوید:

«اعبی دواء الموت کل طبیب» هرپزشك ازدرمان مرگ‌ناتوان‌است. این‌بیت‌را علی‌یف درمتن ضبط نکرده است.

۲- **رمق مانده...** : نظیر ازگفته متنبی:

«کیف‌الرجاء من‌الخطوب‌مخلصا
من‌بعد ان‌انشبن فی مخالبا»

چگونه میتوان به رهائی ازصدمات امیدوار باشم پس ازآنکه درمن چنگالهای خودراسخت فرو برده‌اند.

۳- **صندل**: چوبی است مخصوص که میسائیدند وبه وسیله‌مالیدن‌آن برسر دفع گرما وسردرد میکرده‌اند. بی‌کمال صندل‌برای سری‌که باسندان‌کوفته شده باشد هرگز سودمند نتواند بود. مراد از«بدرد» «به محل درد» است.

۴-**مزاجت ...** : درقدیم به چهارگونه مزاج قائل بودند: خشك‌گرم ــ ترگرم ــ ترسرد ــ خشك‌گرم . میگفتند مزاج آب ترو سرد است. مزاج هوا تر وگرم است. مزاج خاك خشك وسرد است. آتش از چهار عنصر دیگر سبکتر ومحل طبیعتش بالاتر از آنهاست وخاك‌که سرد وخشك است از عناصر دیگر سنگین‌تر ومحاط در سه عنصر دیگر می‌باشد. همچنین برای آدمی باین چهار مزاج قائل بودند و مزاجهای آدمی را بـه نام صفرائی ، سودائی، بلغمی ، دموی (خونی) تقسیم میکردند و اخلاق را هم تابع مزاجهای چهارگانه میپنداشتند. اما امروزه منش ها را وابسته به مزاج‌نمیدانند بهرحال این‌چهار طبع که‌مرکب از خشکی وتری وگرمی وسردی است اگر درحال اعتدال باشند، تن‌آدمی سالم است‌واگر اعتدال آنها برهم خورد، بیماری پیش میاید. باین نکته بسیاری ازحکماء و شعراء اشاره کرده‌اند من‌جمله ابوالعلای‌معری دراین باب بیتی دارد وشیخ اجل درگلستان هم بـه این مطلب تصریح کرده است.

«چهار طبع مخالف سرکش
چند روزی شوند باهم خوش

گریکی زین چهارشد غالب
جان شیرین برآید از قالب»

یکی زین‌چو بردیگری یافت دست، ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر باد سرد نفس نگذرد ، تف[1] معده، جان در خروش آورد
وگر دیگ معده نجوشد[2] طعام ، تن نازنین را شود کار ، خام
در اینان نبندد دل ، اهل شناخت که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانایی تن مدان از خورش که لطف حقت میدهد پرورش
به حقش[3] که گر دیده‌بر تیغ‌وکارد، نهی، حق شکرش نخواهی گزارد
چورویی به خدمت[4] نهی برزمین، خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدایست[5] تسبیح‌وذکر وحضور، گدارا نباید که باشد غرور
گرفتم که خود خدمتی کرده ای ، نه پیوسته اقطاع[6] او خورده ای ؟
نخست[7] او ارادت به دل در نهاد پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیری رسد ، کی ازبنده خیری به غیری رسد ؟
زبان را چه بینی که اقرار داد ؟ ببینی : زبان را که گفتار داد ؟
در معرفت دیدهٔ آدمیست که بگشوده برآسمان و زمیست[8]
کیت فهم بودی نشیب و فراز ، گر این در بکردی بروی توباز ؟
سرآورد ودست ازعدم درو جود ، دراین[9]جود بنهادو درآن ، سجود
وگرنه کی‌از دست، جود آمدی؟ محال است کز سرسجود آمدی
بحکمت زبان داد و گوش آفرید، که باشند صندوق دل را کلید

۱ــ **تف:** (بافتح اول ــ لفظ‌فارسی): حرارت. باتافتن وتا بیدن وتب هم ریشه‌است. «تف معده» مسندالیه است‌و «جان» مفعول بیواسطه است برای فعل «درخروش‌آورد»

۲ــ **نجوشد:** (فعل ذو وجهین): نجوشاند

۳ــ **به حقش که گردیده بر تیغ وکارد ... :** به حق‌خداسو گند،اگرچشمان خود را در راه او تسلیم تیغ وکارد کنی باز حق شکراورا نگزارده‌ای.

۴ــ **چو رویی به‌خدمت...:** سجاده‌وعبادتی که میکنی به‌حساب خوده‌گذاروتصور مکن که این توفیق را خود بدست آورده‌ای . خدا را سپاس گوی که بتو این توفیق را داده است.

۵ــ **گدایست:** مرادرا از گدایی، نیازمندی واظهار بندگی به‌خدااست.

۶ــ اقطاع(باکسر اول): درآمدثابت ملی که‌به‌کسی واگذارشود .

۷ــ **نخست اوارادت به‌دل‌درنهاد:** ارادهٔ بنده دردست قدرت خداست.

۸ــ**زمی:** مخفف زمین‌ازریشهٔزم که درزبان اوستایی به‌معنی سرداست.

۹ــ**دراین‌جود بنهاد ودرآن سجود:** خداوند جودوبخشش راصفت دست قرار داد وقدرت سجود به‌سر بخشید .

اگرنه زبان قصه[۱] برداشتی ، کس از سر دل کی خبرداشتی ؟
وگر نیستی سعی جاسوس گوش ، خبر کی رسیدی به سلطان هوش؟
مرا لفظ شیرین خواننده داد ترا سمع وادراك داننده داد
مدام این دو[۲] چون حاجبان بردرند زسلطان به سلطان خبر میبرند
چه اندیشی ازخود که فعلم نکوست! ازآن درنگه کن که توفیق اوست
برد بوستانبان به ایوان شاه ، به نوباوه[۳] گل هم ، ز بستان شاه

حکایت (۱۰)

بتی دیدم از عاج در سومنات[۴] ، مرصع[۵] چو در جاهلیت[۶] منات[۷]
چنان صورتش بسته تمثالگر[۸] ، که صورت نبندد از آن خوبتر
زهر ناحیت کاروانها روان ، بدیدار آن صورت بی روان ،
طمع کرده رایان[۹] چین وچگل[۱۰] چو سعدی ، وفا، زان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان ، تضرع کنان پیش آن بی زبان

۱- **قصه برداشتن:** حکایت حال گفتن است.

۲- **این دو:** زبان و گوش ، پرده داران ودربانان وخبرگزارانند.

۳- **نوباوه:** میوهٔ نورسیده-هرچیز تازه که پسند طبع باشد، ازریشهٔ سانسکریت به معنی نوظهور. دربعضی نسخه‌ها «به تحفه ثمرهم زبستان شاه» ضبط شده است.

۴- **سومنات:** معبد ماه درهندوستان که سلطان محمود ازفتح آن شهرتی تمام یافت وثروتی بیکران ازآن بدست آورد. «سوم» درزبان هندی ماه است .

۵- **مرصع:** (اسم مفعول ازترصیع) : جواهرنشان .

۶- **جاهلیت:** دورهٔ پیش ازاسلام که عرب دچارنادانی بودوجزقتل وغارت وفرزند-کشی وقمار، کاری نمیدانست وتعصبات ناشی ازجهل برآنان حکومت میکرد .

۷- **منات:** یکی ازبتان معروف عرب (رك: اعلام قرآن مقالهٔ منات).

۸- **تمثالگر:** مجسمه ساز. تمثال : صورت ومجسمه. جمع آن، تماثیل.

۹- **رایان:** پادشاهان قدیم هند بوده‌اند که گاهی برحدود چین هم تسلط میبافتند. لفظ راجه مأخوذ ازرای ومصغرآنست .

۱۰- **چگل:** ناحیه‌ای که ازطرف شرق وجنوب به خلخ ، ازمغرب به تخن ، ازشمال به ناحیه قرقیز محدود است. شهرهای آن ترك نشین واهالی آن شجاع وزیبارویند . مراد بیت اینستکه پادشاهان چین وچگل ، ازاین بت سنگی وفا طمع دارند ، چنانکه سعدی از نازنینان سنگدل وفا توقع میکند .

فروماندم از کشف آن ماجرا — که حیی[1] جمادی پرستد چرا ؟

مغی[2] را که با من‌سرو کاربود ، — نکو گوی و همحجره و یار بود ،

به نرمی : بپرسیدم ای‌برهمن ، — عجب دارم از کار این بقعه من ،

که مدهوش این ناتوان پیکرند — مقید به چاه ضلالت درند

نه نیروی دستش ، نه رفتار پای ، — ورش بفکنی ، برنخیزد ز جای

نبینی که‌چشمانش از کهرباست[3] ؟ — وفاجستن ازسنگ چشمان خطاست

براین گفتم[4] ، آن‌دوست‌دشمن‌گرفت — چوآتش شد از خشم‌و درمن‌گرفت

مغان را خبر کرد و پیران دیر[5] — ندیدم درآن انجمن روی خیر

فتادند گبران پا زند[6] خوان ، — چوسگ درمن ازبهر آن استخوان

چوآن راه کژ ،پیششان‌راست بود ، — ره راست در پیششان کژ نمود :

که مرد ،ارچه داناوصاحبدل است، — به نزدیك بی دانشان جاهل است

فرو ماندم از چاره همچون غریق — برون از مدارا ندیدم طریق

چوبینی که جاهل‌به کین‌اندر است، — سلامت به تسلیم ولین[7] اندر است

مهین برهمن را ستودم بلند : — که ای پیر تفسیر استاه[8] و زند ،

مرا نیز بانقش این بت خوش‌است — که‌شکل‌خوش وقامتی دلکش است

بدیع آیدم صورتش در نظر ، — ولکن ز معنی ندارم خبر

که سالوك[9] این منزلم عنقریب[10] — به از نیك کمتر شناسد غریب

تو دانی که فرزین این رقعه ای ، — نصیحتگر شاه این بقعه ای

---

۱ - **که حیی جمادی پرستد چرا؟** چرا آدم زنده جمادرا میپرستد ؟

۲- **مغ :** مجوس، زردشتی است واطلاق‌آن بر بت پرست درست‌نمیآید وهرگاه در این داستان غوری شود، داستانی ساخته مینماید .

۳- **کهربا:** رباینده‌ٔ کاه، دارای‌قدرت‌مغناطیسی. مفهوم آن بالفظ الکترون‌والکتریسته نزدیك‌است،عربهاامروزه‌الکتریسیته راکهربا می‌نامند. اطلاق‌سنگ چشم بر بت بواسطهٔ آنستکه چشمش‌ازسنگ کهربابوده‌واطلاق آن بر نازنینان‌ازجهت آنستکه‌نگاهی سنگین وبی‌اعتنادارند.

۴- **گفتم :** گفتهٔ من . ۵- **دیر :** مسکن‌تارکان دنیا وراهبان جمع‌آن ، دیار.

۶- **پازند :** ترجمه‌زند بفارسی‌دری- زند تفسیراوستاست‌به‌زبان پهلوی (پرستندگان بت سومنات بازند و پازند سروکاری نداشتند).

۷- **لین :** (لفظ عربی) : نرمی .

۸- **استا :** مخف‌اوستا - اوستا کتاب زردشت‌است‌اصل کلمه‌اپستاك به‌معنی‌محکم‌است.

۹- **سالوك :** سالك ، راهرو ، رونده .

۱۰- **عنقریب :** (ترکیب عربی - مرکب‌ازحرف جر«عن» و«قریب»): بزودی .

چه معنیست درصورت این صنم[1] ؟ — که اول پرستندگانش منم
عبادت به تقلید ، گمراهی است — خنك رهروی را که آگاهی است
برهمن ز شادی برافروخت روی — پسندید وگفت : ای پسندیده گوی،
سؤالت صواب است وفعلت جمیل — به منزل رسد هرکه جوید دلیل[2]
بسی چون تو گردیدم اندر سفر ، — بتان دیدم از خویشتن بی خبر ،
جزاین بت که هرصبح ازاینجا که هست: — بر آرد به یزدان دادار ، دست
وگر خواهی امشب همینجا بباش — که فردا شود سر این بر تو فاش
شب آنجا ببودم[3] بفرمان پیر — چو بیژن[4] به چاه بلا در اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز — مغان گرد من بی وضو در نماز
کشیشان[5] هرگز نیازرده آب ، — بغلها چو مردار در آفتاب
مگر کرده بودم گناهی عظیم ، — که بردم در این شب عذابی الیم[6] !
همه شب دراین قید غم مبتلا — یکم دست بر دل یکی بردعا
که ناگه دهل زن فروکوفت کوس — بخواند از فضای برهمن خروس
خطیب سیه پوش[7] شب بی خلاف — برآهیخت شمشیر روز از غلاف
فتاد آتش صبح در سوخته — به یکدم جهانی شد افروخته
تو گفتی که در خطهٔ زنگبار[8] ، — زیك گوشه ناگه درآمد تتار

۱ـ **صنم** : بت . جمع آن اصنام .

۲ـ **دلیل** : دراینجا راهنمای کاروان .

۳ـ **ببودم** : از هدربودن (بودن باضافهٔ باء تأئید) : اقامت کردم فصل تام‌است.

۴ـ **بیژن** : یکی ازپهلوانان ایران که برای نجات کیخسرو بتوران رفت وافراسیاب اورا درچاه زندانی ساخت. دختر افراسیاب اورا عاشق‌شد وداستان‌بیژن ومنیژه درشاهنامهٔ فردوسی‌آمده است .

۵ـ **کشیشانی که هرگز نیازرده‌آب** : کشیشانی که هرگز دست بآب نزده‌اند. کشیش ازریشهٔ سریانی است ومعرب آن قسیس میشود ، معنی اول آن کاهن ومعنی‌معمول آن روحانی مسیحی است .

۶ـ **الیم** : (لفظ عربی) : دردناك .

۷ـ **خطیب سیه‌پوش . . .** : نظیر ازشعر عرب :

رب لیل اغمد الانوار الا — نور ثغز او مدام او ندام
قد نعمنا بدیاجه الی ان — سل‌سیف الصبح من‌غمدالظلام

ترجمه . بسا شبیکه جز فروغ دندان باده و ساقی ، همه نورها را در غلاف کرده بود. ماازتاریکی‌های‌آن‌بهره‌مند شدیم تاآنگاه که‌شمشیرصبح‌ازغلاف‌تیرگی‌ناگهان‌بدرآمد .

۸ ـ **زنگبار** : جزیره زنگبار در افریقاکه در چند سال اخیر استقلال یافته‌است . سیاهان را مناسب انتساب بهمین جزیره زنگی میگفته‌اند ومعرب آن «زنجی» و در صورت جمع «زنج »میشود .

مغان تبه رأی نا شسته روی ، به دیر آمدند از درو دشت و کوی

کس ازمرد در شهر واز زن نماند، در آن بتکده جای درزن[1] نماند

من ازغصه‌رنجوروازخواب مست، که ناگاه تمثال برداشت دست

به یکبار از ایشان برآمد خروش تو گفتی که دریا برآمد به جوش

چو بتخانه خالی شد از انجمن ، برهمن نگه کرد خندان به من :

که دانم ترا پیش مشکل نماند حقیقت عیان گشت و باطل نماند

چودیدم که‌جهل اندرومحکم است، خیال محال اندرو مدغم[2] است ،

نیارستم از حق دگر هیچ گفت که حق ز اهل باطل بباید نهفت

چو بینی زبردست را زیر دست ، نه مردی بود پنجهٔ خود شکست

زمانی بسالوس گریان شدم ، که من زانچه گفتم پشیمان شدم

بگریه دل کافران کرد میل عجب نیست سنگ‌اربگردد به‌سیل

دویدند خدمت کنان سوی من به عزت گرفتند بازوی من

شدم عذر گویان برشخص عاج به‌کرسی زر کوفت برتخت ساج[3]

بتك[4] را یکی بوسه دادم به دست که لعنت بر او باد و بربت پرست

به تقلید ، کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند[5]

چو دیدم که دردیر گشتم امین ، نگنجیدم از خرمی در زمین

در دیر محکم ببستم شبی ، دویدم چپ وراست چون‌عقربی

نگه گردم از زیر تخت و زبر یکی پرده دیدم مکلل[6] به زر

پس پرده مطرانی[7] آذر پرست ، مجاور سر ریسمانی به دست

۱ـ **درزن** : سوزن .ـ درنسخهٔ میرخانی «جای ارزن» ضبط شده است .

۲ـ **مدغم** : (اسم مفعول ازادغام) درهم کوفته .

۳ـ **ساج** : نوعی درخت که چوبش بادوام وبسیار محکم است و زرکوفت بمعنی زر کوفته است

۴ـ **بتك** : مصغر بت .

۵ـ **زند** : تفسیر پهلوی اوستا ، مأخوذ از «ژنتی» بمعنی گزارش .

۶ـ **مکلل** : ملبس به اکلیل (تاج) .

۷ـ **مطران**: (بافتح یاکسر اول): رئیس روحانیت مسیحی بالاتر ازاسقف وپائین‌تر از «پاپ» .

به فورم در آن حال معلوم شد ... چو داود[1] کاهن بر او موم شد
که ناچار چون‌در کشد ریسمان، ... برآرد صنم دست فریاد خوان
برهمن شد از روی من شرمسار ... که شنعت بود بخیه[2] برروی کار
بتازید و من در پیش تاختم ... نگونش به چاهی در انداختم
که دانستم ار زنده آن برهمن ، ... بماند، کند سعی در خون من
پسندد که از من برآرد دمار ... مبادا که رازش کنم آشکار
چو از کار مفسد خبر یافتی، ... ز دستش برآور چو دریافتی
که گر زنده اش مانی، آن بی‌هنر، ... نخواهد ترا زندگانی دگر
وگر سر به خدمت نهد بر درت ، ... اگر دست یابد ، ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه ... چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث ... که از مرده دیگر نیاید حدیث
چو دیدم که غوغایی انگیختم ، ... رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی ، ... ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچه مار مردم گزای . ... چو کشتی ، در آنخانه دیگر مپای
چو زنبور خانه بیاشوفتی ، ... گریز از محلت که گرم اوفتی
به چابکتر از خود مینداز تیر ، ... چو افتاد ، دامن به دندان مگیر
در اوراق سعدی چنین پند نیست ، ... که چون پای دیوار کندی مایست
به هند آمدم بعداز آن رستخیز ... وز آنجا به راه یمن تا حجیز
از آنجمله سختیکه برمن گذشت، ... دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال و تأیید بوبکر سعد ، ... که مادر نزاید چنو قبل و بعد
ز جور فلك ، داد خواه آمدم ... در این سایه گستر پناه آمدم
دعا گوی این دولتم بنده‌وار ، ... خدایا تو این سایه پاینده دار

۱-**چوداودکاهن براو موم شد**: کار برمن‌آسان گردید ، چنانکه‌آهن در دست داود پیغمبر نرم شد . درقرآن مجید سورهٔ سبا « والناله الحدید » ، اشاره بنرم‌شدن آهن دردست داود دارد .

۲- **بخیه برروی کارشدن**: فاش شدن ، رسوا شدن .

که مرهم نهادم[1] نه در خورد ریش / که درخورد اکرام و انعام خویش
که این شکر نعمت بجای آورم / وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد از آن بند ها ، / هنوزم بگوشست آن پند ها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز، / برآرم به درگاه دانای راز ،
به یاد آید آن لعبت چینیم / کند خاك در چشم خود بینیم
بدانم که دستی که برداشتم ، / به نیروی خود بر نیفراشتم
نه صاحبدلان[2] دست بر میکشند ، / که سر رشته ازغیب در میکشند
در خیر باز است و طاعت ، ولیك / نه هرکس تواناست برفعل نیك
همین است مانع که در بارگاه ، / نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس / توانای مطلق خدایست و بس
پس ای مرد پوینده برراه راست، / ترانیست منت، خداوند راست
چودرغیب، نیکو نهادت سوشت، / نیاید زخوی تو کردار زشت ،
ز زنبور کرد این حلاوت پدید ، / همانکس که در مار زهر آفرید
چو خواهد که ملك تو ویران کند، / نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی ، / رساند بخلق از تو آسایشی
تکبر مکن بر ره راستی / که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی / به مردان رسی گر طریقت[3] روی
مقامی بیابی گرت ره دهند ، / که برخوان عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری / ز درویش درمانده یاد آوری
فرستی مگر رحمتی برپیم / که برکردهٔ خویش واثق نیم

۱- **که مرهم نهادم ...** : بر زخم من بیش ازحد معمول مراقبت کردی وزخم را به بهترین وجه مرهم گذاشتی. مقصودآنکه ابوبکر بن سعد، بیش‌ازآنچه جهت رفع‌پریشانی وتأثر شیخ لازم بوده به اوعنایت فرموده است.

۲- **نه صاحبدلان ...** : عارفان و اصحاب قلوب که همواره دست دعا و تضرع به درگاه احدیت دارند، ازتوفیق غیبی بهره‌ورند، گویی که از جهان غیب به ایشان ریسمانی پیوسته که درنتیجهٔ کشش آن ریسمان، همواره دست بدرگاه الهی دارند. و عمل ایشان شبیه است به دست برآوردن بت سومنات.

۳- **به مردان ...** : درنسخهٔ تصحیح شدهٔ علی یف چنین ضبط شده است:
«که گرخارکاری سمن ندروی»

باب نهم

در توبه و راه صواب

بیا ایکه عمرت به هفتاد رفت، مگر خفته بودی! که بر باد رفت
همه برگ بودن[1] همی ساختی به تدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که بازار مینو[2] نهند، منازل به اعمال نیکو دهند
بضاعت به چندانکه آری،بری وگر مفلسی، شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر، تهیدست را دل پراکنده تر
ز پنجه درم[3] پنج اگر کم شود، دلت ریش سر پنجهٔ غم شود
چو پنجاه سالت برون شد زدست غنیمت شمر پنجروزی که هست
اگر مرده مسکین زبان داشتی، به فریاد و زاری فغان داشتی!
که ای‌زنده،چوهست‌امکان گفت، لب ازذکر،چون مرده‌برهم مخفت
چو مارا به غفلت بشد روزگار، تو باری دمی چند فرصت شمار

حکایت (۱)

شبی در جوانی و طیب و نعم، جوانان نشستیم چندی بهم

۱ـ **بودن**: به‌معنی اقامت کردن وماندن. برگ بودن، وسایل زندگی.

۲ـ **قیامت که بازار مینو**: در قیامت که بهشت را در برابر اعمال نیک می‌دهند گویی‌بازار برپا می‌شودکه درآن باافعال پسندیده معامله می‌کنند وهرکس به‌قدر سرمایه‌یی که دارد می‌تواند آسایش آن جهانی را برای خود تأمین کند.

۳ـ **زپنجه درم ...**: اگرازپنجاه درهم سرمایه‌یی که دراین دنیاداری، پنج درهم کم شود، دلت ازغم مجروح می گردد اما عجب اینست که در اندیشهٔ پنجاه سال عمر گذشته نیستی. پنج روزی که ازعمرمانده است غنیمت شمار.

چو بلبل سرایان چو گل تازه رو ز شوخی درافکنده غلغل به کوی
جهان دیده پیری ز ما بر کنار، ز دور فلك لیل مویش[1] نهار
چو فندق، دهان از سخن بسته بود نه‌چون‌ما، لب‌ازخنده‌چون پسته‌بود
جوانی فرا رفت کای پیر مرد، چه در کنج حسرت نشینی به درد!
یکی سر برآر از گریبان غم، به آرام دل با جوانان بچم[2]
بر آورد سر، سالخورد از نهفت جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد، چمیدن درخت جوان را سزد
چمد تا جوان‌است وسرسبز،خوید شکسته شود چون به زردی رسید
بهاران که بید آورد بید مشك بریزد درخت کهن برگ خشك
نزیبد مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید
به قید اندرم جره بازی که بود، دمادم سر رشته خواهد ربود
شماراست‌نوبت براین‌خوان نشست که ما از تنعم بشستیم دست
چو برسر نشست ازبزرگی[3] غبار، دگر چشم عیش جوانی مدار
مرا برف بارید[4] بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال چه میخواهی از باز پر کنده بال
مرا غله تنگ اندر[5] آمد درو شما را کنون میدمد سبزه نو
گلستان مارا طراوت گذشت که‌گل‌دسته بندد چوپژمرده گشت؟
مرا تکیه جان پدر، بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست
مسلم جوانراست بر پای جست که پیران برند استعانت به دست
گل سرخ رویم نگر زر ناب فرو رفت، چون زرد شد آفتاب
هوس پختن از کودك ناتمام، چنان زشت نبود که از پیر، خام
مرا می بباید چو طفلان گریست، ز شرم گناهان، نه طفلانه زیست
نکو گفت: لقمان که نازیستن به از سالها برخطا زیستن

۱- **لیل مویش نهار:** مویش که در گذشته چون شب‌سیاه بود مانند روزسپیدشده.

۲- **بچم:** فعل امر ازچمیدن، گردش کردن.

۳- **بزرگی:** پیری

۴- **مرابرف بارید...:** برمویم که در گذشته چون پرزاغ سیاه بود، برف پیری بارید ومویم سفید سفید شد.

۵- **مرا غله تنگ‌اندرآمد ...:** یعنی وقت درویدن غله من رسیده ومجال من تنگ است اما تازه خط سبز شما دمیده است شایستهٔ عیش و خوشگذرانی هستید.

هم از بامدادان در کلبه بست[۱]، به ازسود و سرمایه دادن ز دست
جوان[۲] تارساند سیاهی به نور، برد پیر مسکین سیاهی به گور

حکایت (۲)

کهن سالی آمد به نزد طبیب ز نالیدنش تا به مردن قریب :
که دستم[۳] به‌رگ‌برنه، ای‌نیک‌رای که پایم همی بر نیاید ز جای
بدان ماند این قامت خفته‌ام[۴]، که گویی به گل در فرو رفته‌ام
برو گفت: دست ازجهان‌درگسل که پایت قیامت بر آید ز گل
نشاط جوانی ز پیری مجوی، که آب روان باز ناید به‌جوی
اگر در جوانی‌زدی دست وپای، در ایام پیری بهش[۵] باش و رای
چودوران عمرازچهل‌درگذشت، مزن دست وپا کابت ازسر گذشت
نشاط ازمن آنگه رمیدن گرفت، که شامم سپیده دمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر، که دور هوسبازی آمد بسر
به سبزه کجا تازه گردد دلم؟ که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان در هوا و هوس، گذشتیم بـر خاك بسیار کس
کسانی که دیگر به غیب‌اندرند، بیـایند و بر خاك ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت به لهو و لعب زندگانی برفت

۱ـ **بست**: مصدر مرخم بستن.

۲ـ **جوان تارساند سیاهی به نور**: تا جوان ظلمت خود را به نور تبدیل کند وازظلمت جهل بجهان دانش درآید، پیراگر دچار ظلمت باشد، پایان سیاهی ظلمت وی به گور منتهی میشود. (عبارت سیاهی به نور رسانیدن مقتبس است ازآیه ۲۵۹ از سوره بقره «یخرجهم من الظلمات الی‌النور) دربعضی نسخه‌ها درمصراع دوم بجای«سیاهی» ، «سپیدی» آمده که مراد ازآن موی سپید یاکفن سپید است.

۳ـ **که دستم به رگ برنه‌ای نیکرای**: نبضم را بگیر. ضمیر «م» مضاف الیه است برای رگ.

۴ـ **خفته**: در نسخهٔ فروغی چفته که با فتح اول به معنی خمیده وتاشده استازریشهٔ پهلوی چفتاین.

۵ـ **بهش**: باهوش ـ هوشیار.

دریغا چنان روح پرور زمان، که بگذشت بر ما چو برق یمان[۱]
ز سودای آن پوشم واین خورم، نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم، ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه‌خوش گفت کودك به آموزگار: که کاری نکردیم و شد روزگار
الا ای خردمند بسیار هوش، اگر هوشمندی به من دار گوش
بلند آسمان زیر پای آوری، اگر پند سعدی به جای آوری
جوانا، ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست، گوئی بزن
قضا روزگاری ز من در ربود، که‌هر روزی ازوی شب قدر بود
من آنروز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم
چه کوشش کند پیر خر زیر بار؟ تو می رو که بر باد پائی سوار
شکسته قدح[۲] گر ببندند چست، نیاورد خواهد بهای درست
کنون کاوفتادت به‌غفلت زدست، طریقی ندارد مگر باز بست
که گفت: به‌جیحون‌درانداز تن؟ چو افتاده‌ای دست و پائی بزن
به غفلت بدادی زدست آب پاك، چه‌چاره کنون جز تیمم به خاك[۳]
چو از چابکان در دویدن گرو، نبردی، هم افتان و خیزان برو
گر آن باد پایان برفتند تیز، تو بی‌دست[۴] وپای ازنشستن بخیز

حکایت (۳)

شبی خوابم اندر بیابان فید[۵]، فرو بست پای دویدن به قید
شتربانی آمد به هول و ستیز زمام شتر بر سرم زد که خیز،
مگر دل نهادی به مردن ز پس، که بر می نخیزی به بانگ جرس
مرا همچو تو خواب خوش درسراست، ولیکن بیابان به پیش اندر است

۱- **یمان:** مخفف یمانی، منسوب به‌یمن - مراد برق ستارهٔ یمانی است.
افسوس، زمان روح پرورما مانند برق یمانی درگذشت ومن ازخیال دربارهٔ کوشش وخورش خود منصرف نگردیدم و بکار دین نپرداختم

۲- **شکسته‌قدح..:** قدح شکسته‌را هرچند بامهارت وصله کنند قیمت درست را نخواهد داشت.

۳- **تیمم به‌خاك:** تیمم درجائی شرعاً لازم است که آب نباشد یا آنکه استعمال آب زیان آورد.

۴- **تو بی دست و پا ...:** اکنون که تند پایان با سرعت میروند، تو حداقل نشسته نمان وازجای برخیز.

۵- **فید:** (بر وزن صید)، نام منزلی است در راه کعبه.

تو کز خواب نوشین به بانگ رحیل، نخیزی، دگر کی رسی در سبیل
فرو کوفت طبل شتر ساروان به منزل رسید اول کاروان
خنك هوشیاران فرخنده بخت، که پیش از دهلزن بسازند رخت
به ره خفتگان تا بر آرند سر، نبینند ره رفتگان را اثر
سبق برد هر کاو که برخاست زود پس از نقل، بیدار بودن چه‌سود؟
یکی در بهاران بیفشانده جو، چه گندم ستاند به وقت درو!
کنون باید ای خفته، بیدار بود چو مرگ[۱] اندر آمد ز خوابت چه‌سود؟
چو شیبت[۲] در آمد به روی شباب، شبت دیر شد دیده بر کن ز خواب
من آن روز بر کندم از عمر امید، که افتادم[۳] اندر سیاهی سپید
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت وراین دم دگر درنیابی، گذشت
کنون وقت تخم است اگر پروری، گر امید داری که خرمن بری
به شهر قیامت مرو تنگدست که وجهی ندارد، به حسرت نشست[۴]
گرت چشم عقل است، تدبیر گور، کنون کن که چشمت نخورد دست مور
به مایه توان ای پسر سود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد!
کنون کوش کاب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنونت که چشم است اشکی ببار زبان در دهان است عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن نه همواره گردد زبان در دهن
کنون بایدت عذر تقصیر گفت نه چون نفس ناطق[۵] ز گفتن بخفت

۱- **چو مرگ اندر آید ز خوابت چه سود:** ناظر است به حدیث مشهور «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» «مردم خفتگانند که چون بمیرند بیدار شوند».

۲- **شیبت:** پیری تو.

۳- **که افتادم اندر سیاهی سپید:** در موهای سیاهم موی سفید پیدا شد، ضمیر میم مضاف‌الیه است برای سیاهی.

۴- **که وجهی ...:** به حسرت نشستن دلیل و وجهی ندارد، زیرا در این دنیا میتوان سرمایه برای آخرت تدارك کرد.

۵- **نفس ناطق یا نفس ناطقه:** نفسی است که بر حسب نظر افلاطون و ارسطو اختصاص به نوع انسان دارد و قوه عاقله یکی قوای سه گانهٔ آن است.

ز دانندگان بشنو امروز قول — که فردا نکیرت[۱] بپرسد به هول
غنیمت شمار این گرامی نفس — که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسون و حیف — که فرصت[۲] عزیزاست و «الوقت‌سیف»

حکایت (۴)

قضا زنده‌یی را رگ جان برید — دگر کس به مرگش گریبان درید
چنین گفت بینندهٔ تیز هوش، — چو فریاد و زاری رسیدش به گوش:
ز دست شما مرده بر خویشتن، — گرش دست بودی دریدی کفن:
که چندین ز تیمار و در دم مپیچ — که روزی دو پیش از تو کردم بسیج[۳]
فراموش کردی مگر مرگ خویش؟ — که مرگ منت ناتوان کرد وریش.
محقق که بر مرده ریزد گلش، — نه بر وی، که برخود بسوزد دلش
زهجران طفلی که در خاك رفت، — چه نالی؟ که پاك آمد و پاك رفت
تو پاك آمدی بر حذر باش و پاك — که ننگ است ناپاك رفتن به‌خاك
کنون باید این مرغ را پای بست، — نه آنگه که سررشته‌ بردت زدست
نشستی به جای دگر کس بسی — نشیند به جای تو دیگر کسی
اگر پهلوانی و گر تیغ زن، — نخواهی بدر بردن الا کفن
خر وحش اگر بگسلاند کمند، — جو در ریگ ماند شود پای بند
ترا نیز چندان بود دست زور، — که پایت نرفتست در ریگ گور
منه دل بر این سالخورده مکان — که گنبد نپاید بر او گردکان
چو دی رفت و فردا نیاید به دست — حساب از همین یکنفس کن که هست

۱ـ **نکیر**: نام فرشته‌ای که بنا به روایات برای پرسش ازمردگان مأمور میشود.

۲ـ **که فرصت عزیز است والوقت سیف**: ناظراست به حدیث معروف «الوقت سیف قاطع لولم تقطعه بالطاعات لقطعك بالفوات» «وقت، شمشیریست برنده که اگر آنرا به اطاعت خدا نگذرانی، وقت، ترا ازدم تیغ فوت خواهد گذراند».

۳ـ **کردم بسیج**: بسیج کردن یا بسیج کردن یا بسیجیدن، فراهم کردن وسائل سفر یا رزم

حکایت (۵)

فرو رفت جم را یکی نازنین | کفن کرد[1] چون کرمش ابریشمین
به دخمه[2] درآمد پس از چند روز | که بر وی بگرید به زاری و سوز
چو پوسیده دیدش حریر کفن، | به فکرت چنین گفت با خویشتن:
من از کرم[3] برکنده بودم به زور | بکندند ازو باز کرمان گور
درین باغ، سروی نیامد بلند، | که باد اجل بیخش از بن نکند
قضا نقش یوسف جمالی نکرد، | که ماهی[4] گورش چو یوسف نخورد
دو بیتم جگر کرد روزی کباب | که میگفت گوینده‌ای با رباب[5] :
دریغا که بی ما بسی روزگار، | بروید گل و بشکفد نوبهار ،
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت | بر آید که ما خاك باشیم وخشت

حکایت (۶)

یکی پارسا سیرت حق پرست ، | فتادش یکی خشت زرین[6] بدست

۱ـ **کفن کرد چون کرمش ابریشمین:** همچنانکه کرم ابریشم پیرامون خود تارهای ابریشم میتنند و باآن خود را می‌پوشاند «جم» نازنین خود رادرکفن ابریشم پوشانید.

۲ـ **دخمه ودخم:** گورخانه زرتشتیان ـ سردابه مردگان . ریشه پهلوی واوستایی دارد و هم‌ریشه است با داغ. بنابراین داغگاه جایی بوده که لاشه مردگان رامیسوزانیده‌اند ودر اوستا اثر این عمل دیده میشود ولی درکتاب وندیداد درآتش سوختن مردگان جرمی بشمار آمده است.

۳ـ **من ازکرم برکنده بودم به زور:** من ابریشم را ازکرم با زورجداکرده بودم اینك کرمان آن کفن ابریشمین را ازتن آن نازنین برکندند.

۴ـ **که ماهی گورش چو یونس نخورد:** اشاره دارد به قصهٔ یونس پیغمبر که ماهی اورا بلعید واین قصه درکتابهای عهد عتیق وقرآن مجید مذکوراست: در این مصراع گور به ماهی تشبیه شده(برای اطلاع بیشتر دربارهٔ داستان یونس رجوع شود به شرح گلستان واعلام قرآن ازنگارنده).

۵ـ **رباب :** (در فارسی باضم اول درعربی با فتح‌اول): نام سازی دارای دستهٔ کوتاه پوشیده ازپوست آهو.

۶ـ **زرین:** منسوب به «زر» لفظ «زر» مشدد نیست، لکن حسب معمول زرین را با تشدید «راء» تلفظ میکنند ودراین مصراع هم مشددآمده است.ـ گاهی زر جعفری رابرطلای خالص اطلاق کرده‌اند بعضی میگویند علت این تسمیه‌آن است که جعفر برمکی نخستین بار فرمان داد که بر زرخالص سکه زنند وپیش از او سکه بر زر قلب زده میشده است.

سرهوشمندش چنان خیره کرد، — که سودا دل روشنش تیره کرد
همه‌شب در اندیشه: کاین گنج و مال، — در او تا زیم، ره نیابد زوال
دگر قامت[1] عجز از بهرخواست، — نباید بر کس دوتا کرد و راست
سرایی کنم پای‌بست از رخام[2]، — درختان سقفش همه عود خام
یکی حجره، خاص از پی دوستان، — در حجره اندر سرا بوستان
بفرسودم از رقعه بر رقعه دوخت — تف دیگدان چشم و مغزم بسوخت
دگر زیردستان پزندم خورش — به راحت دهم روح را پرورش
به‌سختی بکشت این نمد بسترم — روم زین سپس عبقری[3] بسترم
خیالش خرف[4] کرد و کالیوه[5] رنگ — به‌مغزش فرو برده خرچنگ چنگ
فراغ مناجات و رازش نماند — خور و خواب و ذکر و نمازش نماند
به صحرا بر آمد سر از عشوه‌مست — که جایی نبودش قرار نشست
یکی برسر گور گل می‌سرشت — که حاصل کنند از آن گل گور خشت
به اندیشه لختی فرو رفت پیر: — که ای نفس کوته نظر، پند گیر
چه بندی درین خشت زرین دلت؟ — که یکروز خشتی کنند از گلت
طمع را نه‌چندان دهانست باز، — که بازش نشیند به یك لقمه آز
بدار، ای فرومایه، زین خشت دست — که جیحون نشاید به یك خشت بست
تو غافل در اندیشهٔ سود و مال، — که سرمایهٔ عمر شد پایمال

۱- **دگر قامت عجز از بهرخواست ...:** دیگر ازروی عجز برای درخواست وتوقع پیش کسان قامت خود را خم و راست نخواهم کرد.

۲- **رخام:** سنگ مرمر.

۳- **عبقری:** یك نوع جامهٔ ابریشمی، نوعی فرش ابریشمی. معنی اصلی آن بزرگ قوم وهرچیز بهتر و کاملتر است. این لفظ در قرآن مجید در سوره الرحمن بامعنی فرش ابریشمی مذکور است، امروزه عبقری رامرادف با نابغه بکار میبرند.

۴- **خرف:** (با فتح اول وکسر ثانی) لفظ عربی، نادان.

۵- **کالیوه رنگ:** گیج کننده ـ سر گشته (رنگ در اینجا به‌معنی گونه وشبیه‌است)

غبار هوی چشم عقلت بدوخت
سموم[1] هوس کشت عمرت بسوخت
بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک
که فردا شوی سرمه درچشم خاک

حکایت (۷)

میان دوتن دشمنی بود وجنگ ،
سراز کبر بریکدگر چون پلنگ
زدیدار[2] هم تا به حدی رمان ،
که برهردو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش
سر آمد بر او روزگاران عیش
بد اندیش وی را درون شادگشت
به گورش پس‌از مدتی بر گذشت
شبستان گورش در اندوه دید
که وقتی سرایش زر اندوده دید
خرامان به بالینش آمد فراز
همیگفت‌باخود لب ازخنده باز:
خوشا وقت مجموع آنکس که اوست،
پس ازمرگ‌دشمن‌در آغوش‌دوست
ز روی عداوت به بازوی زور ،
یکی تخته بر کندش از روی‌گور
سر تاجور دیدش اندر مغاک[3]
دوچشم جهان بینش آگنده خاک
وجودش گرفتار زندان گور
تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور
چنان‌تنگش آگنده‌خاک‌استخوان،
که از عاج پر توتیا سرمه دان
ز دور فلك بدر رویش هلال
ز جور[4] زمان سرو قدش خلال
کف دست و سر پنجهٔ زورمند ،
جدا کرده ایام ، بندش ز بند

۱- **سموم** (با فتح اول لفظ عربی) : باد سوزان .

۲- **زدیدار هم تا بحدی رمان...**: به‌اندازه‌یی ازهم میرمیدند که حاضر نبودند زیر یك آسمان باهم زندگی کنند .

۳- **مغاك** : (با فتح اول): گودال از ریشه «مغ» ـ سوراخ .

۴- **زجور زمان سروقدش خلال** : قدش که مانند سرو بود ازستم زمان مانند خلال دندان باریك ولاغر شده بود نظیر ازشعر متنبی :

«روح تردد فی مثل الخلال اذا
اطارت الریح عنه الثوب لم یبن»

«روحی‌است که درچیزی مثل خلال رفت‌وآمد میکند وهر گاه باد پیراهن اورا بپراندچیزی از او پیدا نیست» .

چنانش براو رحمت آمد ز دل ، که بسرشت برخاکش ازگریه گل
پشیمان شداز کرده وخوی زشت بفرمود برسنگ گورش نبشت :
مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت نماندپس‌از وی بسی[1]
شنید این سخن عارفی هوشیار ، بنالید : کی قادر کردگار ،
عجب گرنیاری تورحمت براو، که بگریست دشمن به‌زاری براو
تن ما شود نیز روزی چنان ، که بروی بسوزد دل دشمنان
مگر دردل دوست رحم آیدم چو بیند که دشمن ببخشایدم
به‌جایی رسدکارسر، دیر و زود، که گویی درو دیده هرگز نبود
زدم تیشه یك روز بر تل خاك به گوش آمدم نالهٔ دردناك :
که زنهار اگر مردی ، آهسته تر که‌چشم‌وبناگوش‌وروی‌است‌وسر

حکایت (۸)

شبی خفته بودم به عزم سفر ، پی کاروانی گرفتم سحر
برآمد یکی سهمگین باد وگرد، که برچشم مردم جهان تیره کرد
به ره بریکی دختر خانه بود ، به معجر[2] غبار از پدر میزدود
پدر گفتش : ای نازنین چهر من که داری دل آشفتهٔ مهر من ،
نه چندان‌نشیند دراین دیده خاك، که بازش به معجر توان‌کرد پاك
براین خاك چندین صبا بگذرد ، که هر ذره از ما به جایی برد
ترانفس رعنا[3] چوسرکش‌ستور، دوان میبرد تا به سرشیب[4] گور
اجل ناگهت بگسلاند رکیب عنان باز نتوان گرفت از نشیب
خبرداری ؟ ای استخوانی قفس، که جان تومرغیست نامش نفس
چومرغ‌ازقفس‌رفت‌وبگسست‌قید، دگر ره نگردد به سعی تو صید

۱ـ **که دهرت نماند** : روزگار ترا باقی نمی‌گذارد .

۲ـ **معجر** (باکسر میم ودرفارسی بافتح میم) : پارچه‌ای‌که زنان دورسرمی‌پیچیدند معنی دوم آن چادر زنان است .

۳ـ **رعنا** : مؤنث ، اصل‌آن رعناء ازمصدر رعونت، نادانی. درفارسی‌معنی متکبر و خودپسند ازآن اراده میشود .

۴ـ **سرشیب** : سراشیب ـ سرازیر .

نگه‌دار فرصت که عالم دمیست | دمی پیش دانا به از عالمیست
سکندر که برعالمی حکم‌داشت، | در آندم که‌بگذشت‌وعالم گذاشت،
میسر نبودش کزو عالمی ، | ستانند ومهلت دهندش دمی
برفتند وهر کس درود آنچه کشت | نماندی بجز نام نیکـو و زشت
چرادل براین کاروانگه نهیم ؟ | که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس‌ازما همین گل دهد بوستان ، | نشینند با یکدگـر دوستان
دل اندر دلارام دنیا مبند | که ننشست باکس که دل برنکند
چو درخاکدان لحد خفت مرد ، | قیامت بیفشاند از موی ، گرد
سرازجیب غفلت برآور کنون ، | که فردا نماند به حسرت نگون
نه چون خواهی آمد بشیرازدر، | سر و تن بشوئی ز گرد سفر ،
پس ای خاکسارگنه ، عنقریب ، | سفرکرد خواهی به‌شهری‌غریب،
بران از دوسرچشمهٔ دیده جوی | ورآلایشی داری ، ازخود بشوی

حکایت (۹)

ز عهد پدر یادم آمد همی ، | که باران‌رحمت براو هردمی ،
که درخردیم لوح ودفترخرید | ز بهرم یکی خاتم [۱] زر خرید
به در کرد ناگه یکی مشتری ، | به خرمایی ، ازدستم انگشتری
چونشناسدانگشتری طفل خرد، | به شیرینی [۲] از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی ، | که در عیش شیرین برانداختی
قیامت که نیکان بر اعلا رسند ، | ز قعـر ثری بر ثریا رسند ،
ترا خود بماند سرازننگ پیش، | که‌گردت‌برآیدعملهای‌خویش
برادر ، ز کار بـدان شرم دار | که درروی نیکان شوی‌شرمسار

۱- خاتم : انگشتری .

۲- به‌شیرینی : ممکن است مراد آن باشد که در مقابل دادن شیرینی به طفل انگشتری را از انگشت او بیرون میبرند . همچنین ممکن است « بشیرینی » غیب بـاشد به معنی «با شیرین دستی وچابکی» .

در آن روز کز فعل پرسند و قول ، اولوالعزم[1] را تن بلرزد ز هول

به جایی که دهشت خورند انبیا، تو عذر گناهان چه داری؟ بیا ،

زنانی که طاعت برغبت برند ، ز مردان ناپارسا بگذرند

ترا شرم ناید ز مردی خویش ، که باشد زنان را قبول از تو بیش؟

زنان را[2] به عذری معین که هست، ز طاعت بدارند گهگاه دست

تو بی‌عذر یکسو نشینی چو زن ، رو، ای کم‌ز زن، لاف مردی مزن

مرا خود چه باشد زبان آوری! چنین گفت شاه سخن عنصری[3]

مرا خود مبین ای عجب در میان، ببین تا چه گفتند پیشینیان :

« چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود» !

به ناز و طرب نفس پرورده گیر ، به ایام ، دشمن قوی کرده گیر[4]

یکی بچهٔ گرگ[5] می پرورید چو پرورده شد، خواجه برهم درید

چو بر پهلوی جان سپردن بخفت، زبان آوری در سرش رفت و گفت:

تو دشمن چنین نازنین پروری ندانی که ناچار زخمش خوری

نه ابلیس در حق ما طعنه زد؟ کز اینان نیاید بجز کار بد[6]

۱- **اولوالعزم :** مقتبس است از قرآن مجید آیه ۳۵ از سوره احقاف « اولوالعزم من‌الرسل» پیغمبران بزرگ یا اولوالعزم برحسب مشهور ، نوح، ابراهیم، موسی ، عیسی و پیغمبر ما محمد(ص) صاحب کتاب و شریعت هستند .

۲- **زنان را به‌عذری معین که هست :** مراد عذرهای شرعی‌است که با پیش آمدن آنها زنان از خواندن نماز و داشتن روزه معذورند .

۳- **عنصری:** ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متوفی به‌سال ۴۳۱ هجری مقدم شعرای دربار سلطان محمود غزنوی که درهمهٔ سفرها با وی همراه بود و در تغزل وغزل و مدیح شهرت و مهارتی داشت، علاوه برقصاید و غزلیات، چندمثنوی به‌نام «شادبهر و عین‌الحیوة و خنگ‌بت و سرخ بت و وامق وعذرا ازاوست وازجهت تجمل و ثروتی که‌ازشاعری بدست آورده بود ضرب‌المثل است .

۴- **به‌ناز وطرب...:** تو که با ناز و شادی نفس خودرا میپروری بدان که نفس دشمن تو است و با پرورش نفس دشمن خودرا قوی می کنی .

۵- **یکی بچهٔ گرگ میپرورید :** مختصر داستانی است ازعرب که به‌موجب آن، کفتار، پناه دهنده و پرورندهٔ خودرا درید ودربارهٔ او شعرها گفتند .

۶- **«نه ابلیس درحق ما طعنه زد»:** ناظر است به‌آیه ۲۳ ازسوره بقره « و اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی‌الارض خليفة . قالوا اتجعل فيها من يفسدوفيها و يسفك الدماء و نحفه نسج بحمدك ولقسد ولك» «آن هنگام را بیادآور که پروردگارت به‌فرشتگان گفت (ابلیس دراین زمان درزمرهٔ فرشتگان بود) درزمین خلیفه‌یی ایجاد میکنم. فرشتگان گفتند : آیا در زمین کسی را خلیفه قرار میدهی که درآن فساد کند و خونها بریزد؟ با آنکه ما بحمد تو تسبیح میگوئیم و ترا تقدیس میکنیم» .

فغان از بدی‌ها که در نفس ماست
که ترسم شود ظن ابلیس[1] راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما،
خدایش بینداخت از بهر ما
کجا سر بر آریم ازین عار و ننگ،
که با او به صلحیم و با حق به جنگ
نظر، دوست نادر کند سوی تو،
چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کز و برخوری،
نباید که فرمان دشمن بری
روا دارد از دوست بیگانگی،
که دشمن گزیند به همخانگی
ندانی؟ که کمتر نهد دوست پای،
چو بیند که دشمن بود در سرای
به سیم سیه تا چه خواهی خرید؟
که خواهی دل از مهر یوسف برید

حکایت (۱۰)

یکی برد با پادشاهی ستیز
به دشمن سپردش که خونش بریز
گرفتار در دست آن کینه توز،
همی گفت هردم به زاری و سوز
اگر دوست از خود نیازردمی،
کی از دست دشمن جفا بردمی؟
بسا جور دشمن بدردش پوست،
رفیقی که از خود بیازرد دوست
تو از دوست گر عاقلی، برمگرد
که دشمن نیارد نگه در تو کرد
تو با دوست، یکدل شو و یك سخن
که خود بیخ دشمن برآید زبن
نپندارم این زشت نامی نکوست،
به خشنودی[2] دشمن آزار دوست

حکایت (۱۱)

یکی مال مردم به تلبیس خورد
چو برخاست[3] لعنت برابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندر رهی:
که هرگز ندیدم چنین ابلهی
ترا با من است ای فلان، آشتی
به جنگم چرا گردن افراشتی؟
دریغ است[4] فرمودهٔ دیو زشت
که دست ملك بر تو خواهد نوشت

۱- **ظن ابلیس راست**: مقتبس از قرآن مجید «ولقد صدق ابلیس ظنه».

۲- **«به خوشنودی دشمن آزار دوست**: آزار دوست برای جلب رضای دشمن زشت نامی است.

۳- **چو برخاست لعنت برابلیس کرد**: حکایت از این کلام زمخشری مایه گرفته است: «لاتکن ممن یلعن ابلیس فی العلانیه و یوالیه فی السر».

۴- **دریغ است ...**: افسوس دارم بر آنکه اگر بفرمان ابلیس عمل کنی، فرشته‌یی که در تو موکل است، کردار ترا در نامهٔ عملت خواهد نوشت ـ ناظر است به کریمهٔ قرآنی در سورهٔ انفطار «وان علیکم لحافظین. کراماً کاتبین».

روا داری از جهل و ناپاکیت، — که پاکان[1] نویسند ناپاکیت
طریقی بدست آر و صلحی بجوی — شفیعی برانگیز و عذری بگوی
که یك لحظه صورت نبندد امان، — چو پیمانه پرشد به دور زمان
وگر دست قدرت نداری به کار، — چو بیچارگان دست زاری بر آر
گرت رفت از اندازه بیرون بدی، — چو گفتی که بد رفت، نیك آمدی[2]
فرا شو چو بینی در صلح باز — که ناگه در توبه گردد فراز
مرو زیر بار گنه ای پسر — که حمال[3]، عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت — که هرك این سعادت طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی — ندانم که در صالحان چون رسی؟
پیمبر کسی را شفاعت گراست، — که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا به منزل رسی — تو بر ره نه‌ای، زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست — دوان تا بشب شب همانجا که هست

حکایت (۱۲)

گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت — ز بخت نگون بود اندر شگفت
یکی زجر کردش به «تبت یداك[4]» — مرو دامن آلوده بر جای پاك
مرا رقتی در دل آمد بر این، — که پاکست و خرم بهشت برین
در آن جای، پاکان امیدوار — گل آلودهٔ معصیت را چه کار!
بهشت آن ستاند که طاعت برد — کرا نقد باید، بضاعت برد
مکن، دامن از گرد زلت بشوی — که ناگه ز بالا ببندند جوی
مگو: مرغ دولت ز قیدم بجست — هنوزش سر رشته داری به‌دست
وگر دیر شد، گرم رو باش و چست — ز دیر آمدن غم ندارد درست
هنوزت اجل دست خواهش نبست — بر آور به درگاه دادار دست

۱- **پاکان**: مراد فرشتگانی است که اعمال نیك وبد آدمی را مینویسند.

۲- **گرت رفت...**: هر گاه بیرون از اندازه بدی از تو سر زده است، همینکه اقرار به‌بدی کنی و به گناه اعتراف آوری توبه‌ات قبول خواهد شد و نیك خواهی بود.

۳- **حمال**: کسی که بار سنگین بر دوش دارد.

۴- **تبت یداك**: دو دستت بریده‌باد. صدر سورهٔ ابی‌لهب چنین است «تبت یدا ابی‌لهب»

مخسب ای گنهکار خوش خفت و خیز
به عذر گنه آب چشمی بریز

چو حکم ضرورت بود کآب روی
بریزند باری بر این خاك کوی

ور آنت نماند شفیع آر پیش،
کسی را که هست آبروی از تو بیش

به قهر ار براند خدای از درم،
روان بزرگان شفیع آورم

حکایت (۱۳)

همی یادم آمد ز عهد صغر،
که عیدی برون آمدم با پدر

به بازیچه مشغول مردم شدم
در آشوب خلق از پدر گم شدم

بر آوردم از هول و دهشت خروش
پدر ناگهانم بمالید گوش:

که ای شوخ چشم، آخرت چند بار
بگفتم: که دستم[1] ز دامن مدار

به تنها نداند شدن طفل خرد،
که مشکل توان راه نادیده برد

تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر،
برو دامن راهدانان بگیر

مکن با فرو مایه مردم نشست،
چو کردی، ز هیبت فروشوی دست

به فتراك پاکان در آویز چنگ
که عارف ندارد ز دریوزه ننگ

مریدان به قوت ز طفلان کم اند
مشایخ[2] چو دیوار مستحکمند

بیاموز رفتار از آن طفل خرد،
که چون استعانت به دیوار برد؟

ز زنجیر نا پارسایان برست[3]،
که در حلقه پارسایان نشست

اگر حاجتی داری، این حلقه گیر
که سلطان ندارد ازین در گزیر

برو خوشه چین باش سعدی صفت
که گرد آوری خرمن معرفت

الا ای مقیمان محراب انس،
که فردا نشینید بر خوان قدس،

متابید روی از گدایان خیل
که صاحب مروت نراند طفیل

۱ـ دستم: ضمیر میم مضاف الیه است برای «دامن»

۲ـ مشایخ: جمع مشیخه و مشیخه جمع «شیخ» و مراد از مشایخ، بزرگان و مرشدان اهل عرفان است.

۳ـ ز زنجیر ناپارسایان برست: کسی که با پارسایان مجالست کند، از زنجیری که براثر معاشرت با ناپارسایان بگردن می افتد خلاص خواهد گشت.

کنون با خرد باید انباز گشت، که فردا نماند ره بازگشت

حکایت (۱۴)

یکی غله مرداد[1] مه توده کرد ز تیمار دی، خاطر آسوده کرد

شبی مست شد آتشی برفروخت، نگون بخت کالیوه[2] خرمن بسوخت

دگر روز درخوشه‌چینی نشست که یکجو، زخرمن نماندش بدست

چو سرگشته دیدند درویش‌را، یکی گفت: پروردهٔ خویش را

نخواهی که باشی چنین تیره‌روز، به دیوانگی خرمن خود مسوز

گر ازدست شدعمرت اندربدی، تو آنی که‌در خرمن آتش زدی

فضیحت[3] بود خوشه اندوختن، پس از خرمن خویشتن سوختن

مکن‌جان من، تخم دین ورز و داد[4] مده خرمن نیکنامی به باد

چو برگشته بختی‌درافتد به بند ازو نیکبختان بگیرند پند

تو پیش از عقوبت‌درعفو کوب که سودی ندارد‌فغان زیرچوب

برآر از گریبان غفلت سرت، که فردا نماند خجل در برت

حکایت (۱۵)

یکی متفق بود بر منکری گذر کرد بروی نکو محضری

نشست‌ازخجالت‌عرق کرده‌روی، که‌آوخ[5]! خجل گشتم‌ازشیخ کوی

شنیداین سخن پیر روشن‌روان، برو بربشورید و گفت: ای‌جوان

نباید همی شرمت‌از خویشتن؟ که‌حق‌حاضر وشرم داری ز من

نیاسایی از جانب هیچکس برو، جانب حق نگهدار و بس

چنان‌شرم‌دار ازخداوندخویش، که‌شرمت‌زهمسایگان‌است‌وخویش

۱ـ **مرداد:** دراصل امردات به معنی بیمرگ وجاویدان بوده ادات نفی آن بر اثر کثرت استمال حذف شده چنانکه «برنا» دراصل «اپرناك» بوده است.

۲ـ **کالیوه:** دیوانه، ابله.

۳ـ **فضیحت:** رسوایی، جمع آن فضایح.

۴ـ **داد:** معطوف است بردین، تخم دین وعدالت را پرورش ده وبه اعمالی دست مزن که در نتیجهٔ‌آن خرمن عمرخویش برباد خواهی داد.

۵ـ **که‌آوخ:** درنسخه فروغی «که‌آیا». آوخ از اصوات است.

حکایت (۱۶)

زلیخا[1] چو گشت ازمی عشق مست ، بدامان یوسف درآویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود ، که چون گرگ دریوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام ، برو معتکف[2] بامدادان و شام
در آن لحظه رویش بپوشید و سر ، مبادا که زشت آیدش در نظر
غم‌آلوده یوسف به کنجی نشست ، به سر بر زنفس ستمکاره دست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای : که ای سست پیمان سرکش، درآی
به سندان دلی ، روی درهم مکش به تندی پریشان مکن وقت خوش
روان‌گشتش از دیده برچهره جوی: که برگرد ، ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمناک ، مرا شرم باد از خداوند پاک
چه سود از پشیمانی آید بکف، چو سرمایهٔ عمر کردی تلف ؟
شراب از پی سرخ رویی خورند وزو عاقبت زرد رویی برند
به عذر آوری خواهش امروز کن که فردا نماند مجال سخن
پلیدی کند گربه برجای پاک ، چو زشتش نماید بپوشد به خاک[3]
تو آزادی ، از ناپسندیده ها نترسی که بر وی فتد دیده ها
براندیش از آن بندهٔ پرگناه ، که از خواجه آبق[4] شود چند گاه
اگر باز گردد به صدق و نیاز ، به زنجیر و بندش نیارند باز
به کین آوری با کسی بر ستیز ، که از وی گزیرت بود یاگریز

۱ـ **زلیخا:** قصه به همین نحو درتفاسیر مذکوراست وخلاصهٔ آن در سورهٔ یوسف با این مضمون‌آمده است: «زنی‌که یوسف درخانه‌اش بود، به یوسف عشق ورزید وهمهٔ‌درها را به بست و گفت آماده باش. یوسف گفت: به خدا پناه میبرم. خداجایگاه مرا نیکو ساخته است و ستمکاران را رستگار نمیسازد . آن زن شیفتهٔ یوسف شده بود و اگر یوسف برهان پروردگار خویش (بت زلیخا رانمیدید شیفته میشد». زلیخا محرف«رحیلا»است و درتورات نام این زن اسنات ضبط شده است که شاید آسیه محرف آن باشد. (ر ك : اعلام قرآن مقالهٔ یوسف) .

۲ـ **معتکف:** مقیم و پیوسته مشغول عبادت.

۳ـ **پلیدی...** : هرگاه گربه درجای پاك مدفوع بریزد درنظرش زشت مینماید و باخاك می‌پوشاند آدمی باید ازاین جانور عبرت گیرد ومرتکب نشود.

۴ـ **آبق:** (لفظ عربی): گریزپا ـ گریزان.

کنون کرد باید عمل را حساب ، نه وقتی که منشور[1] گردد کتاب
کسی گرچه بدکرد[2] هم بد نکرد ، که پیش از قیامت غم خود بخورد
گر آئینه[3] از آه گردد سیاه ، شود روشن آئینهٔ دل به آه
بترس از گناهان خویش این نفس ، که روز قیامت نترسی ز کس

حکایت (۱۷)

غریب آمدم در سواد حبش[4] ، دل‌ازدهر، فارغ سرازعیش،خوش
به ره بریکی دکه[5] دیدم بلند ، تنی چند مسکین بر او پای بند
بسیج سفر کردم اندر نفس ، بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکی گفت: کاین بندیان شبروند ، نصیحت نگیرند و حق نشنوند
چو بر کس نیاید ز دستت ستم ، ترا گرجهان شحنه[6] گیرد چه غم ؟
نیاورده عامل غش اندر میان ، نیندیشد از رفع[7] دیوانیان
وگر عفتت را فریب است زیر ، زبان حسابت نگردد دلیر
نکو نام را کس نگیرد اسیر ، بترس از خدا و مترس از امیر
چو خدمت پسندیده آرم به جای ، نیندیشم از دشمن تیره رای
اگر بنده کوشش کند بنده وار ، عزیزش بداود خداوندگار

۱- **منشور گردد کتاب:** مقتبس است از آیه۱۴سوره اسراء «ونخرج‌له یوم‌القیمة کتاباً یلقیه منشورا»

۲- **کسی گرچه بدکرد ...** : هر گاه شخصی از روی نادانی بدی‌کند، اگر در اندیشهٔ قیامت باشد وغم‌آن خورد، کاربدی نکرده است.

۳- **گر آئینه...** : راست است که آئینه بوسیلهٔ آه و دمیدن برآن سیاه می گردد ، اما آئینهٔ دل این تفاوت را داردکه باآه توبه وپشیمانی روشن می گردد.

۴- **سواد حبش:** سواد که معنی اصلیش سیاهی است بر شهر به مناسبت آنکه از دور سیاه در نطرمیاید، اطلاق میگردد. درحدیث است «علیکم بالسوادالاعظم». حبش‌مفردش حبشی وجمع آن حبشان(باضمه اول) اهل اتیوپی. همچنین اتیوپی را حبشه یا حبش‌مینامند اصل این لفظ «آبسینی، Abessynia یونانی است. پایتخت حبشه آدیس‌آبابا (شهر گل) است پادشاهان قدیم‌آنرا نجاشی مینامیدند و پادشاهان فعلی‌آن ازخاندان هیلاسلاسی‌هستند.

۵- **دکه:** (بافتح دال) جای مسطحی آماده برای نشستن درفارسی«دکان».

۶- **شحنه:** (باکسر شین) مأمور انتظامی-داروغه. مراداز «جهان شحنه» در اینجا خداوند داور است.

۷-**(رفع دیوانیان)** : رفع یا رفع قصه ، عرض حال، شکایت. رفع دیوانیان یعنی رسیدگی دولتی‌ها به کارها

وگر کند رأی است در بندگی ، زجانداری[۱] افتد به خربندگی[۲]
قدم پیش نه ، کز ملك بگذری که گر باز مانی ، ز دد کمتری

حکایت (۱۸)

یکی را به چوکان مه دامغان[۳]، بزد تا چو طبلش برآمد فغان
شب‌از بیقراری نیارست‌خفت، برو پارسایی گذر کردوگفت :
به‌شب‌گر ببردی‌برشحنه، سوز، گناه ، آبرویش نبردی به‌روز
کسی روزمحشر نگردد خجل، که شبها به درگه برد سوز دل
اگرهوشمندی ، زداوربخواه ، شب توبه، تقصیر روز گناه
هنوز ار سرصلح داری چه‌بیم؟ در عذر خواهان نبندد کریم
کریمی که آوردت‌ازنیست‌هست، عجب‌گربیفتی نگیردت دست!
اگر بنده‌ای دست‌حاجت برآر وگر شرمسار آب حسرت ببار[۴]
نیامد براین درکسی عذرخواه، که سیل ندامت[۵] نشستش گناه
نریزد خدای آبروی کسی ، که‌ریزدگناه ، آب‌چشمش‌بسی

حکایت (۱۹)

به صنعا[۶] درم، طفلی اندر گذشت چه‌گویم کزآنم چه برسرگذشت؟
قضا نقش یوسف جمالی نکرد ، که ماهی گورش‌چویونس نخورد
دراین باغ ، سروی نیامد بلند ، که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی بسی سال گردد بلند، ز بیخش برآرد یکی باد تند
عجب نیست‌برخاك اگرگل‌شکفت که چندین گل‌اندام در خاك خفت
به دل گفتم از ننگ مردان ، بمیر که کودك رود وپاك آلوده پیر

۱- **جانداری:** حفظ وحراست جان پادشاه... جاندار لفظ شیرینی است که به جای آجودان‌شایستهٔ بکاربردن است.

۲- **خربندگی:** چارودادی. کارهای پست وخوار.

۳- **دامغان:** نام شهری دراستان خراسان. درقدیم شهر صد دروازه نامیده میشد و پایتخت اشکانیان بوده است. مه دامغان: بزرگ دامغان.

۴- **ببار:** مانند باران فروریز (فعل‌امر است ازباریدن که درمعنی‌متعدی «بارانیدن» بکار رفته است)

۵- **که سیل ندامت...:** کسی به درگاه خداوند ، عذر خواهان نیامد و اظهار پشیمانی نکرد، مگرآنکه ندامت مانند سیلی گناهش راشستشو داد و از بین‌برد.

۶- **به صنعا درم طفلی اندرگذشت :** قصه‌اشاره داردبه‌وفات‌کودك سعدی‌درصنعا.

ز سودا و آشفتگی بر قدش ، برانداختم سنگی از مرقدش[1]
زهولم در آن جای تاریك وتنگ ، بشورید حال و بگردید رنگ
چو باز آمدم زان تغیر به هوش ، ز فرزند دلبندم آمد به گوش :
گرت وحشت آمد ز تاریك جای ، بهش باش و با روشنایی در آی
شب گور خواهی منور چو روز ، از اینجا چراغ عمل بر فروز
تن کار کن می بلرزد ز تب ، مبادا که نخلش نیارد رطب
گروهی فراوان طمع ، ظن برند ، که گندم نیفشانده خرمن برند
بر آن‌خورد، سعدی،[2] که‌بیخی‌نشاند کسی برد خرمن که تخمی فشاند

۱- مرقد : اسم مکان ، آرامگاه، گور . (از ریشهٔ رقاد به معنی خواب) .

۲- بر آن خورد سعدی : شیخ بخودخطاب میکند و میگوید : تنها کسی که تخم افشاند ، ثمر آن میخورد .

باب دهم

در مناجات وختم کتاب

بیا تا بر آریم دستی ز دل ،
که نتوان بر آورد فردا ز گل

به فصل خزان درنبینی درخت،
که‌بی‌برگ ماند زسرمای‌سخت

بر آرد تهی دستهای نیاز ،
ز رحمت نگردد تهی دست باز

مپنداراز آن در که هرگز نبست
که نومید گردد بر آورده دست

قضا ، خلعتی نامدارش دهد
قدر ، میوه در آستینش نهد

همه طاعت‌آرند ومسکین، نیاز
بیا تا به درگاه مسکین نواز ،

چوشاخ برهنه بر آریم دست ،
که‌بی‌برگ‌ازاین‌بیش‌نتوان‌نشست

خداوندگارا ، نظر کن به جود
که جرم آمد ازبندگان دروجود

گناه آید از بندهٔ خاکسار ،
بامید عفو خداوندگار

کریما به رزق تو پرورده ایم
به انعام ولطف توخو کرده ایم

گدا چون کرم بیندولطف وناز،
نگردد ز دنبال بخشنده باز

چو مارا به دنیاتو کردی عزیز،
به عقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی[1] وخواری‌توبخشی‌وبس
عریز تو، خواری نبیند زکس

۱- **عزیزی و خواری تو بخشی و بس** : اشاره دارد به آیهٔ ۲۶ از سورهٔ آل‌عمران «تعز من تشاء و تذل من تشاء» .

خدایا به عزت[1] که خوارم مکن / به ذل[2] گنه شرمسارم مکن
مسلط مکن چون منی بر سرم / زدست تو ، به گر عقوبت برم
به گیتی نباشد بتر زین بدی ، / جفابردن‌از دست‌همچون‌خودی
مرا شرمساری ز روی تو بس / دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم برسر افتد ز تو سایه‌یی ، / سپهرم بود کمترین پایه‌یی
اگر تاج بخشی ، سر افرازدم / تو بردار تا کس نیندازدم
تنم می بلرزد چو یاد آورم ، / مناجات شوریده یی در حرم
که میگفت‌شوریده یی دلفگار: / الها ، ببخش و به ذلم مدار
همی‌گفت باحق به‌زاری بسی : / میفکن ، که دستم نگیرد کسی
به لطفم بخوان و مران از درم / ندارد بجز آستانت سرم
تو دانی که مسکین وبیچاره ایم / فرو ماندهٔ نفس اماره ایم
نمی‌تازد این‌نفس‌سر کش‌چنان، / که عقلش تواند گرفتن عنان
که‌بانفس‌وشیطان بر آیدبزور ؟ / مصاف پلنگان نیاید ز مور
به مردان راهت ، که راهی بده / وزین دشمنانم پناهی بده
خدایا ، به ذات خداوندیت ، / به اوصاف بی‌مثل ومانندیت[3] ،
به لبیك[4] حجاج بیت‌الحرام ، / به مدفون[5] یثرب علیه السلام ،
به تکبیر[6] مردان شمشیر زن ، / که مرد دغا[7] را شمارند زن ،

۱ـ **عزت** : (مضاف ومضاف‌الیه) ـ قسم به عز خودت .

۲ـ **ذل**: (با ضم اول و تشدید لام) : خواری .

۳ـ **بی‌مثل ومانندیت** : ناظر است به‌آیه کریمه «لیث کمثله شیئی» . آیه ۱۱ از سورهٔ شوری .

۴ـ **لبیك** : (کلمه جوابی) : بلی . لبیك عبارتی است که حاجیان هنگام طواف برزبان می‌آورند و به‌ندای الهی جواب میگویند . عباراتی که حاجیان احرام پوشیده پیش از ورود به‌مکه میگویند چنین است: لبیك ، لبیك ، الهم‌لبیك ، لاشریك لك لبیك‌ان‌الحمد و النعمة لك و الملك لبیك .

۵ـ **مدفون یثرب** : پیغمبر اکرم‌که در شهر یثرب (مدینه طیبه) مدفون است .

۶ـ **تکبیر** : گفتن الله‌اکبر (جنگجویان مسلمان در هنگام شدت جنگ الله اکبر میگویند) .

۷ـ **دغا** : دغل ، نادرست ـ درنسخه «علی یف» وغا بمعنی جنگ ضبط شده‌است .

به طاعات پیران آراسته ، / به صدق جوانان نو خواسته

که ما را در آن ورطهٔ یکنفس ، / ز ننگ دو گفتن[1] به فریاد رس

امیداست از آنانکه طاعت کنند، / که بی طاعتان را شفاعت کنند

به پاکان ، کز آلایشم دور دار / وگر زلتی[2] رفت ، معذور دار

به پیران پشت ازعبادت دوتا ، / ز شرم گنه دیده بر پشت پا ،

که چشمم ز روی سعادت مبند / زبانم به وقت شهادت[3] مبند

چراغ یقینم فرا راه دار / ز بد کردنم دست کوتاه دار

بگردان ز نادیدنی دیده ام / مده دست ، بر ناپسندیده ام

من آن ذره‌ام[4] درهوای تو نیست / وجود وعدم زاحتقارم[5] یکیست

زخورشید لطفت ، شعاعی بسم / که جز در شعاعت نبیند کسم

بدی[6] رانگه کن که بهتر کس است / گدا را ز شاه التفاتی بس است

مرا اگر بگیری به انصاف و داد، / بنالم که لطفت نه این وعده داد

خدایا ، به خواری مران ازدرم / که صورت نبندد در دیگرم

وراز جهل غایب شدم روزچند، / کنون آمدم ، در به رویم مبند

چه عذر آرم از ننگ تردامنی! / مگر عجز پیش آورم کای غنی ،

فقیرم ، به جرم گناهم مگیر / غنی را ترحم بود بر فقیر

چرا بایداز ضعف حالم گریست؟ / اگر من ضعیفم ، پناهم قویست

خدایا ، به غفلت شکستیم عهد / چه زور آورد باقضا دست جهد؟

۱- **دو گفتن** : دو گونه سخن گفتن یا قائل شدن به ثنویت .

۲- **زلت** : (با فتح اول) : لغزش .

۳- **شهادت** : گواهی دادن به توحید خدا و رسالت پیغمبر اکرم کلمهٔ «اشهد ان لا اله الا الله» را کلمه شهادت گویند و شهادت به وحدانیت حق و رسالت پیغمبر اکرم را شهادتین خوانند .

۴- **من آن ذره‌ام ...** : من ذره‌ای هستم که درهوای تو و درمحبت تو معدومم .

۵- **احتقار** : ناچیزی - در بعضی نسخه‌ها «ظلام» (با فتح اول) آمده است که به معنی تاریکی است .

۶- **بدی** : یاء در بدی یاء وحدت و نکره است و مراد، خود شیخ است . اگر به جانب بدکار نظر افکنی او بهترین کس خواهد بود .

چه برخیزد از دست تدبیرما ؟ همین نکته بس عذر تقصیر ما
همه هرچه کردم تو برهم زدی چه قوت کند باخدایی خودی
نه من سر زحکمت[1] بدر میبرم که حکمت چنین میرود برسرم

حکایت (۱)

سیه چهره‌ای[2] را کسی‌زشت خواند جوابی بگفتش که حیران بماند :
نه من صورت خویش‌خود کرده‌ام که عیبم شماری که بد کرده ام
ترا بامن ار زشت رویم چکار ؟ نه آخر منم زشت زیبا نگار[3] ؟
از آنم که بر سر نبشتی ز پیش ، نه کم گرددای بنده‌پرور ، نه‌بیش
تو دانایی آخر که قادر نیم توانای مطلق تویی من کیم !
گرم ره نمایی[4] ، رسیدم به خیر وگر گم کنی باز ماندم ز سیر
جهان آفرین گرنه یاری کند ، کجا بنده پرهیز گاری کند
چه‌خوش گفت‌درویش کوتاه‌دست ، که‌شب‌توبه‌کرد وسحرگه‌شکست:
گر او توبه بخشد ، بماند درست که پیمان ما بی ثبات است‌وسست
به حقت ، که چشمم زباطل بدوز به نورت ، که فردا به نارم مسوز
ز مسکینیم روی در خاك رفت غبار گناهم بر افلاك رفت
تو یك نوبت ، ای‌ابر‌رحمت،ببار که در پیش باران نپاید غبار
زجرمم در این مملکت جاه نیست ولیکن به ملکی دگر راه نیست
تو دانی ضمیر زبان بستگان تو مرهم نهی بر دل خستگان

حکایت (۲)

مغی در به روی‌از جهان بسته بود بتی را به خدمت میان بسته بود
پس‌ازچندسال‌آن نکوهیده کیش قضا حالتی صعبش آورد پیش

۱ـ **حکمت** : فرمانت .

۲ـ **چرده** : بر وزن زرده ، رنگ مایل به‌سیاهی ، روی .

۳ـ **«نه آخر منم زشت زیبانگار»** : مگر آخر چنین نیست‌که من‌زشت هستم، زشتی که به‌دست آفریدگار و نگارنده وصورتبند هر زیبائی .

۴ـ **«گرم ره نمایی...»** : ناظر است به‌چندین‌آیه از آیات قرآنی که به‌موجب آن هر کس‌که خدایش راه نماید راه میابد وهر کس را به‌خود واگذارد ودچار مشقت کند یار و راهنمایی برای او نیست .

به پای بت اندر به امید خیر ، بغلتید بیچاره بر خاك دیر :
که درمانده‌ام دست‌گیر، ای‌صنم، به جان آمدم ، رحم کن بر تنم
بزارید در خدمتش بارها که هیچش بسامان نشد کارها
بتی[1] چون برآرد مهمات کس ! که نتواند از خود براند مگس
برآشفت : کای پای بند ضلال ، به باطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم برآر وگرنه ، بخواهم ز پروردگار
هنوز ازبت‌آلوده رویش بخاك، که کامش برآورد یزدان پاك
حقایق شناسی در این خیره شد سر وقت صافی بر او تیره شد :
که سرگشته‌یی دون‌باطل‌پرست[2]، هنوزش سراز خمر بتخانه مست
دل‌از کفرودست‌ازخباثت نشست[3] خدایش بر آورد کامی که جست
فرو رفت خاطر در این مشکلش که پیغامی آمد به گوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول[4]، بسی گفت و قولش نیامد قبول
گر از درگه ما شود نیز رد، پس‌آنگه چه فرق‌ازصنم تا صمد[5]
دل اندرصمد باید ایدوست،بست، که عاجز ترند ازصنم هر که هست
محال است اگر سربرین درنهی ، که باز آیدت دست حاجت تهی

۱- **بتی چون برآرد مهمات کس** : اشاره دارد به‌آیه قرآنی«لایستطیعون نصر انفسهم ولاهم ینصرون» مصراع دوم ناظراست به آیه۷۳ ازسوره حج « وان یسلبهم الذباب شیئاً لایستنقذوه منه» .

۲- در بعضی نسخه‌ها «مطران پرست » ضبط شده ، بمعنی پرستنده مطران . مطران یکی از مقامات روحانی مسیحیان است . ضبط برخی از نسخه ها « یزدان پرست » است . این ضبط درصورتی درست می‌نماید که یزدان در معنی خدای واحد بکار نرفته ومعنی اصلی آن‌که ایزدان ، خدایان است منظور شده باشد .

۳- **نشست** : مرد حقایق‌شناس دچار حیرت شد وبا خود گفت چگونه خداوند مراد کسی را برآورد که هنوز در سر خود مستی بتخانه دارد ودل خودرا ازکفر پاك نکرده و دست از خباثت و ناپاکی نشسته است .

۴- **ناقص عقول** : به‌معنی ناقص عقل وکم‌خرد . این ترکیب گویا بعنوان یك ترکیب شایع بکار رفته باشد و یا آنکه ناظر بر عقیده فلاسفه باشد که به وجود عقلهای گوناگون در نفس‌انسانی از قبیل : عقل هیولانی وعقل بالفعل و عقل بالملکه وعقل‌مستفاد و همچنین به‌عقل نظری و عقل عملی قایلند .

۵- **صمد** : پناه نیازمندان (یکی ازصفات الهی که درسورهٔ اخلاص بدان‌موصوف‌است)، اخلاص (توحید) «قل هوالله احد . الله الصمد»

خدایا، مقصر به کار آمدیم تهیدست و امیدوار آمدیم

حکایت (۳)

شنیدم که مستی زتاب نبید[۱]، به مقصورهٔ[۲] مسجدی در دوید

به نالید بر آستان کرم: که یارب، به فردوس اعلی برم

مؤذن گریبان گرفتش: که هین، سگ و مسجد ای فارغ از عقل و دین!

چه شایسته کردی که خواهی بهشت؟ نمی‌زیبدت ناز با روی زشت

بگفت این سخن پیر و بگریست مست: که مستم، بدار از من ای خواجه دست

عجب داری از لطف پروردگار، که باشد گنه کاری امیدوار؟

ترا می نگویم که عذرم پذیر در توبه بازاست وحق دستگیر

همی شرم دارم ز لطف کریم، که خوانم[۳] گنه، پیش عفوش، عظیم

کسی را که پیری در آرد زپای، چو دستش نگیری، نخیزد ز جای

من آنم زپای اندر افتاده پیر، خدایا، به فضل[۴] خودم دست گیر

نگویم بزرگی و جاهم ببخش، فرو ماندگی و گناهم به بخش

اگر یاری اندك زلل[۵] دانَدم، به نابخردی شهره گرداندم

تو بینا وما خائف از یکدیگر که تو پرده پوشی وما پرده در

بر آورده مردم ز بیرون خروش تو بیننده[۶] در پرده و پرده پوش

به نادانی ار بندگان سر کشند، خداوندگاران قلم در کشند

اگر جرم بخشی به مقدار جود، نماند گنهکاری اندر وجود

وگر خشم گیری به قدر گناه، به دوزخ فرست و ترازو مخواه

گرم دست گیری، به جایی رسم وگر بفکنی، بر نگیرد کسم

۱ـ **نبید یا نبیذ**: شراب خرما، جمع آن انبذه.

۲ـ **مقصوره**: جای امام در نماز جماعت ـ محراب.

۳ـ **«که خوانم گنه پیش عفوش عظیم»**: سرمست میگوید: مرا شرم می‌آید که گناه خودرا در مقابل عفو و بخشایش خدا بزرگ پندارم.. ناظر است به‌جمله‌یی از دعای ماثور: «الهم ان عظمت ذنوبی فعفوك اعظم.»

۴ـ **فضل خودم**: ضمیر «م» در «خودم» مضاف الیه است برای «دست» خدایا به‌فضل خود دست مرا بگیر.

۵ـ **زلل**: لغزش

۶ـ **توبیننده در پرده و پرده‌پوش**: خدایا تو بیننده‌ای وازنظرما محجوبی و پوشنده پرده بر عیوبی.

که زور آورد گر تو یاری دهی؟ — که گیرد[۱] چو تو رستگاری دهی؟
دو خواهند[۲] بودن به‌محشر فریق، — ندانم کدامین دهندم طریق
عجب گر بود راهم از[۳] دست راست! — که از دست من جز کجی بر نخاست
دلم می‌دهد وقت‌وقت، این امید، — که حق شرم دارد زموی سپید[۴]
عجب دارم ار شرم دارد ز من، — که شرمم نمیآید از خویشتن!
نه یوسف که چندان بلادید و بند، — چو حکمش روان گشت وقدرش بلند،
گنه[۵] عفو کرد آل یعقوب را — که معنی بود صورت خوب را
به کردار بدشان مقید نکرد — بضاعات[۶] مزجاتشان رد نکرد
زلطفت همی چشم داریم نیز — بر این بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
کس از من سیه نامه‌تر، دیده نیست — که هیچم فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم به یاری تست — امیدم به آمرزگاری تست

بضاعت نیاوردم الا امید — خدایا، زعفوم مکن ناامید

پایان بوستان

۱ـ **که گیرد**: چه کسی میتواند گرفتار و بازخواست کند کسی را که تو رستگارش کرده‌ای.

۲ـ **دو خواهند بودن به‌محشر فریق**: اشاره دارد به آیه ۷ از سوره شوری «فریق فی الجنة وفریق فی السعیر» وهمچنین اشاره دارد به‌«اصحاب الیمین» و«اصحاب الشمال» مذکور در سوره «واقعه».

۳ـ **دست راست**: اشاره است به‌«اصحاب الیمین» که‌درسوره «واقعه» مذکوراست.

۴ـ **که حق شرم دارد ز موی سپید**: ناظر است به این حدیث «ان‌الله تعالی یقول: الشیب نوری وانا استحیی ان‌احرقه بناری» حدیث دیگر «ان‌الله یحب ابناءالسبعین و یستحیی من ابناالثمانین».

۵ـ **گنه عفو کرد آل یعقوب را**: اشاره دارد به عفو یوسف از برادران که در پایان قصهٔ یوسف در قرآن مجید یاد شده است. مراد مصرع دوم این است که میان سیرت و صورت همیشه رابطه موجود است وصورت زیبای واقعی همراه با سیرت نیکو است.

۶ـ **بضاعات مزجات**: مقتبس است از قرآن مجید هنگامی که برادران یوسف گفتند «ای عزیز، ما با بضاعت مزجات آمده‌ایم برما تصدق‌کن و پیمانه ما راکامل ده». (مزجاة به‌معنی اندك، لفظ سریانی است).

راهنمای

فهرست های

شرح بوستان

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست آیات قرآنی که در شرح بوستان بطریق حل یا درج اقتباس شده است

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۴	۷	۱ تا ۴ ازسورة الرحمن:

اَلرَّحمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۲ خَلَقَ الْاِنْسٰانَ ۳ عَلَّمَهُ الْبَيٰانَ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۳	۱۱	۳۴ ازسوره بقره:

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمآءَ كُلَّهٰا

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۴	۸	۱۰ ازسوره یونس:

وَلَوْ يُعَجِّلُ اللّٰهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيرِ لَقُضِيَ اِلَيْهِمْ اَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لٰا يَرْجُونَ لِقٰآءَنٰا فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۴	۱۳	۱۷۸ از سوره آل‌عمران:

اِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا اِثْماً

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۴	۱۶	۱۰۴ ازسوره توبه:

اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبٰادِهِ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۵	۱۴	آیهٔ ۸۲ ازسوره یس:

اِنَّمٰا اَمْرُهُ اِذٰا اَرٰادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۵	۲۲	آیهٔ ۱۴ ازسوره ملك:

هُوَالَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنٰاكِبِهٰا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۷	۲	آیهٔ ۱۰۳ ازسوره انعام:

لاٰ تُدْرِكُهُ الْاَبْصٰارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصٰارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۷	۵	آیهٔ ۵۳ ازسوره اعراف:

اَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۸	۶	آیهٔ ۳۷ از سوره الجاثیه:

وَ لَهُ الْكِبْرِيٰاءُ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۸	۱۹	آیهٔ ۲۵ ازسوره آل‌عمران:

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۸	۲۶	آیهٔ ۶۸ از سوره انبیاء :

قُلْنٰا يٰانٰارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلٰي اِبْرٰاهِيمَ

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۸	۲۸	آیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ نساء :

وَ اتَّخَذَاللّٰهُ اِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً

صفحه	سطر	شماره آیه
۳۹	۷	آیهٔ ۳ ازسورهٔ طور:

فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ

صفحه	سطر	شماره آیه
۴۰	۹	آیهٔ ۱۸۵ از سورهٔ بقره:

وَ اِذٰا سَئَلَكَ عِبٰادِي عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ اِذٰا دَعٰانِ

صفحه	سطر	شماره آیه
۴۰	۲۷	آیهٔ ۷۶ ازسورهٔ قصص:

وَ اَحْسَنَ كَمٰا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ

صفحه	سطر	شماره آیه
۴۱	۲۳	آیهٔ ۵ ازسورهٔ آل‌عمران:

هُوَالَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاءُ

۴۹ ۶ آیهٔ اول ازسورهٔ قمر :

اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ

۵۰ ۱۵ آیهٔ ۲۵ از سورهٔ مائده:

یَتیهُونَ فِي الْاَرْضِ

۵۱ ۲۱ آیهٔ ۳۹ازسورهٔ توبه:

ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُما فِي الْغارِ اِذْ یَقُولُ

۵۲ ۱۳ آیهٔ ۳۲ از سوره احزاب:

یا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ مِنَ النِّساءِ

۵۲ ۱۹ آیهٔ۱۲۶ از سورهٔ انعام:

لَهُمْ دارُالسَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ

۵۷ ۱۸ آیات ۲۹ـ۲۷ازسورهٔ حج ،

بِالْبَیْتِ الْعَتیقْ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ

۵۹ ۲۶ آیهٔ ۹۳ از سورهٔ کهف:

اِنَّ یَأجُوجَ وَ مَأجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ

۶۱ ۱۸ آیهٔ ۴ از سورهٔ فلق:

النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ

۶۱ ۲۸ آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ابراهیم:

کَلِمَةً طَیِّبَةً

۶۴ ۱۲ آیهٔ۱۰۷ـ ازسورهٔ آل‌عمران:

وَاَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللهِ هُمْ فِیها خالِدُونَ

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

۲۲۸ ۱۷ آیهٔ ۹۷ از سورهٔ بقره:

وَ مٰاهُمْ بِضٰآرِّینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلاّٰ بِاِذْنِ اللهِ

۲۳۷ ۱۲ آیهٔ ۱۲ از سورهٔ اعراف:

اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلٰي

۲۴۱ ۲۲ آیهٔ ۳۸ از سورهٔ زخرف:

فَبِئْسَ الْقَرِینُ

۲۴۷ ۱۲ آیهٔ ۹ از سوره‌مدثر:

فَذٰلِكَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ

۲۴۷ ۱۴ آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ فرقان:

یَوْمَ یَعَضُّ الظّٰالِمُ عَلٰي یَدَیْهِ

۲۴۷ ۲۶ آیهٔ ۸۹ ازسورهٔ شعراء:

اِلاّٰ مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ

۲۶۰ ۱۰ آیهٔ ۸۱ ازسورهٔ بقره:

أُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُاالْحَیٰوةَ الدُّنْیٰا بِالْاٰخِرَةِ

۲۶۳ ۲۴ آیهٔ ۲۹ از سورهٔ رعد:

طُوبٰي لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ

۲۷۱ ۲۱ آیهٔ ۳۸ ازسورهٔ انعام:

وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلاٰ طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ اِلاّٰ اُمَمٌ اَمْثٰالُکُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِي الْکِتٰابِ مِنْ شَیْئٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

۲۸۵ ۲۵ آیهٔ ۳۳ ازسورهٔ اعراف:

فَاذا جاءَ اَجَلُهُمْ لایَسْتَاْخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ

۲۹۰ ۲۸ آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ بقره:

لاعِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا

۲۹۱ ۱۸ آیهٔ ۵۳ ازسورهٔ اعراف:

اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ

۲۹۳ ۲۸ آیهٔ ۱۲۹ ازسورهٔال عمران:

لاتَأْكُلُوا الرِّبٰوا اَضْعافاً مُضاعَفَةً

۲۹۷ ۱۰ آیهٔ ۷ازسورهابرهیم:

وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ

۲۹۹ ۱۹ آیهٔ ۳۰ ازسوره قاف:

نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَل امْتَلَاْتِ وَ تَقُولُ مِنْ مَزِیدٍ

۳۰۱ ۲۵ آیهٔ ۵۲ ازسوره یوسف:

وَما اُبَرِّئُ نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلاّ مارَحِمَ رَبِّي اِنَّ رَبِّي غَفُورٌرَحِیمٌ

۳۰۵ ۱۸ آیهٔ۳ ازسوره العمران:

هُوَالَّذي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحامِ

۳۰۵ ۲۰ آیهٔ ۱۱ازسورهٔ فاطر:

وَما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلاّ فِي كِتابٍ

۳۰۷ ۱۷ آیهٔ ۱۹۳ازسورهٔ آل عمران:

رَبُّهُمْ اَنِّي لااُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

صفحه ـ سطر ـ شماره آیه

۳۸۱ ۱۷ آیهٔ ۷۳ ازسورهٔ حج:

وَ اِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ

۳۸۳ ۱۷ آیهٔ۷ ازسورهٔ شوری:

فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ

خاتمه فهرست آيات

فهرست احادیثی که در شرح بوستان بطریق حل یا درج اقتباس شده است

فهرست ابیاتی که در شرح بوستان ذیلاً درج شده است

* إذا امتحن الدنیا اللبیب تکشّفت	۷۲	له عن عدوٍّ فی ثیاب صدیقِ
* فرُبّ شقٍّ برأسٍ جرّ منفعةً	۱۳۷	فقِس علی نفع شقّ الرأس بالقلمِ
* وعین الرضا عن کلّ عیبٍ کلیلةٌ	۱۳۸	کما انّ عین السخط تبدی المساویا
إذا ما عدوّك یوماً سما		إلی حالةٍ لم تطق نقضها
* فقبّل ولا تأنفن کفّه	۱۴۶	إذا لم تکن تستطع عضّها
* یُخرج أسرار الفتی جلیسُه	۱۵۶	رُبّ امرئٍ جاسوسه أنیسه
* وکاتم الحبّ یوم البین منهتكٌ	۱۷۹	وصاحب الدمع لا تخفی سرائره
* أماویّ إنّ المال غادٍ ورائحٌ	۱۸۷	ویبقی من المال الاحادیث والذکر
ذرینی أنل ما لا ینال من العلی		فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل
* تریدین أن تأتیك المعالی رخیصةً	۱۹۶	ولا بدّ دون الشهد من ابر النحل
* لعینٍ تفدّی ألف عینٍ وتتّقی	۱۹۷	یُکرم ألفاً للحبیب المکرّمِ
* وإن أنت أکرمت اللئیم تمرّدا	۲۰۲	أنا الغریق فما خوفی من البلل ص۱۶۸
* ولو قطّعتنی فی الحبّ إرباً	۲۰۹	لما حنّ الفؤاد إلی سواکا
یا من یسامی العلی عفواً بلا تعبٍ		هیهات نیل العلی عفواً ولا تعبا
* علیك بالجدّ إنّی لم أجد أحداً	۲۱۸	حوی نصیب العلی من غیر ما نصبا
* وما هی إلّا لحظةٌ بعد لحظةٍ	۲۲۰	إذا نزلت فی القلب قد رحل العقل
* رضیت بما ترضی به لی محبّةً	۲۲۱	وقادت إلیك النفس قود المسلّم
زد رفعةً إن قیل أخفض		وانخفض إن قیل أثری
* کالغصن یدنو ما اکتسی	۲۳۸	ثمراً ویناٰی ما تعرّی
* لا ترفعنّ صوتك یا عبد الصمد	۲۴۴	إنّ الصواب فی الاسدّ لا الاشدّ

خاتمه فهرست ابیات

خاتمه فهرست امثال

فهرست حکایات

باب اول

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

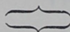
باب نهم

باب دهم

فهرست لغات

فهرست اعلام اشخاص و قبایل

فهرست اسم‌های خاص حیوان



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست اعلام اماکن

فهرست کتب

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست اعلام مقدمه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

پیش از قرائت خواهشمند است این غلطها را اصلاح بفرمائید

برای تصحیح غلطهای چاپی که در آیات ، احادیث ، اشعار و امثال عربی پیدا شده است بفهرست موضوعات نامبرده مراجعه کنید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شئوون	شؤون	۵	۱۹
بیش	پیش	۵	۲۰
Stcgichor	Stegichor	۱۵	۴
Fablc	Fable	۱۵	۷
Mari dc Francc	Mari de France	۱۵	۱۴
اروب	ازوب	۱۵	۱۵
Gnomc de Hamlc	Gnome de Hamle	۱۵	۲۳
Lossing	Lessing	۱۵	۲۵
Bogdcnorititek	Bogdenorititek	۱۵	۲۷
Hsiodc	Hesiode	۱۵	۲۸
ترجمه‌ای	ترجمه‌یی	۱۶	۷
شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است	شیخ اجل چگونه عشق را دریافته و آنرا به زبان قلم آورده است	۲۱	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شقیق	شفیق	۲۱	۵
شعرغرب	شعروشرعرب	۲۱	۱۳
مأمون بن بطائحی	مأمون بن بطانحی	۲۲	۲۹
قتیبه	ابن‌قتیبه	۲۴	۱۹
الی‌امواصلة‌المحبو	الی‌مواصلة‌المحبوب		۲
نازی	تازی	۲۵	۶
سفره‌ایی	سفره‌یی	۳۷	۲۶
گلستان کنی	گلستان کند	۳۸	۲۴
غریب	قریب	۴۰	۶
نسخه	نسخه‌ها	۴۶	۲۶
دریخ	دریغ	۵۰	۲۹
کروفر	کروفر	۵۱	۲۹
اهلبیت	اهل بیت	۵۲	۱۳
که طاها	طه(طاها)	۵۳	۱۲
تحفه‌ای	تحفه‌یی	۵۴	۲۳
گذرانده	گذراند	۵۵	۲۴
آتبین	آبتین	۱۰۲و۵۸	۲۱و۲۲
یکدانه‌ای	یکدانه‌یی	۶۲	۱۰
خانه‌ای	خانه‌یی	۶۲	۱۰
خسرپرویز	خسروپرویز	۶۹	۱۹
هملقم	همقلم	۷۴	۲
توین کاین	توکاین	۸۶	۳
فارسی	مارسی	۹۱	۲۵
قصه‌ای	قصه‌یی	۹۲	۲۱
ای‌خداوندرای	ای نکوهیده‌رای	۹۴	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
حلقه‌ای	حلقه‌یی	۹۵	۲۳
ررهم	درهم	۹۷	۱۶
نمونه‌ای	نمونه‌یی	۹۹	۲۵
که در	که بر	۱۰۲	۱۱
اشارد	اشاره	۱۰۳	۱۰
پازپس	بازپس	۱۰۳	۲۰
بین سطور ۸و۷ بیت زیراضافه شود:		۱۰۹	۸و۷
چو بینم که درویش مسکین نخورد	به‌کام اندرم لقمه زهرست‌ودرد		
به‌گل‌در	درگل	۱۱۰	۸
خیر	خبر	۱۱۴	۵
غلفت	غفلت	۱۲۰	۱۲
اشاره‌ای	اشاره‌یی	۱۲۲	۱۸

درحاشیه صفحه ۱۲۶ عبارت زیر نوشته شود:

دهشت (بافتح اول): ترس توأم با شگفتی، مدهوش از همین ریشه است‌که درفارسی به معنی بیخبرومست بکار میرود:

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دیده‌ای	دیده‌یی	۱۲۶	۱۰
گرفته	گرفتی	۱۲۳	۳
گردیده‌یی	گردیده‌ای	۱۲۶	۱۲
ناحیه‌ایی	ناحیه‌یی	۱۳۰	۱۳
آیه ۸۷	آیه ۷۹	۱۳۳	۱۰
سرگه	سحرگه	۱۳۴	۱۴
باخضاب رنگ، سرخ	با خصاب ، رنگ سرخ	۱۳۹	۱۰
عزیران	عزیزان	۱۳۹	۱۱
حکایت ۲۳	حکایت ۲۶	۱۴۰	۱۳
بنده‌ای	بنده‌یی	۱۴۳	۱۳
رابطه‌ای	رابطه‌یی	۱۴۴	۱۶

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بەمعی	بەمعنی	۱۴۸	۱۷
چنگ	جنگ	۱۵۱	۸
کر	گر	۱۵۳	۱۱
جیببر	جیب بر	۱۵۵	۱۴
شمن	دشمن	۱۵۶	۵
افسانەای	افسانەیی	۱۵۷	۱۸
Magiqne	Magique	۱۶۳	۲۱
فغان	فنان	۱۶۴	۱۷
سغور	سفور	۱۶۴	۲۰
استوانەای	استوانەیی	۱۶۵	۲۷
گونەای	گونەیی	۱۶۶	۱۶
اشارەای	اشارەیی	۱۶۶	۱۹
نەچون وممسکان	نەچون ممسکان	۱۶۷	۱۱
دوزخیان	دوزخیان	۱۷۰	۲۷
آورد	آواز	۱۷۲	۶
بوتەای	بوتەیی	۱۷۲	۱۷
ابوالفرج ابن‌الجوری	ابوالفرج بن‌الجوری	۱۷۳	۲۲
درماندەای	درماندەیی	۱۷۳	۱۹
آنحا	آنجا	۱۷۴	۲۶
سنگی	سگی	۱۷۵	۱۸
بهرەای، نعرەای	بهرەیی، نعرەیی	۱۷۸	۸
تندروئی	تندرویی	۱۷۹	۲۴
بینوائی	بینوایی	۱۷۹	۲۴

بین‌سطور ۳و۴ بیت‌زیر اضافه‌شود

مکن بدکه بدبینی ازیار نیک نروید ز تخم بدی بار نیک

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یوزهائی	یوزهایی	۱۸۱	۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
چندش	چنگش	۱۸۲	۸
دارد	داد	۱۸۲	۱۳
زپاکیزه	پاکیزه	۱۸۳	۸
قبیله‌ای	قبیله‌یی	۱۸۴	۲۳
اماوی	اماویه	۱۸۷	۱۹
بهلوی	پهلوی	۱۸۹	۱۷
جوبی	جنوبی	۱۹۱	۲۲
Grcece	Greece	۱۹۲	۲۰
ببینید	ببیند	۱۹۳	۱۹
گفتنش	گفتش	۱۹۳	۹
متلق	متعلق	۱۹۳	۱۵
بکفت	بکفت	۱۹۴	۳
خوب	خوب	۱۹۴	۲۰
باب‌سوم	باب‌دوم	۱۹۵	
به‌به‌دست‌آورد	به‌دست‌آورد	۱۹۵	۱۴
سایه‌ای- پیرایه‌ای	سایه‌یی-پیرایه‌یی	۲۰۱	۲
پاره‌ای	پاره‌یی	۲۰۱	۲۷
لشدید	شدید	۲۰۱	۱۹

بین‌سطور ۱ و ۲ بیت‌زیر اضافه شود : ۱و۲

هرآنکس‌که بردزد رحمت کند به‌بازوی خود کازوان می‌زند

غلط	صحیح	صفحه	سطر
آیهٔ۶۸ازسوره غافره	آیه ۶۴ ازسوره‌مومن	۲۰۸	۲۱
خردشان	خودشان	۲۱۲	۲
Nourris	nourris	۲۱۲	۱۹
چنك	چنگ	۲۱۴	۲
خویش	خوش	۲۱۵	۱۹

غلط	صحیح	صفحه	سطر
بعدازسطر ۱۶ بیت زیراضافه شود			
چه‌زرها به خاك سیه درکنند	که باشد که روزی مسی زرکنند		
ومکتبی به‌نظم آورده‌اند	ومکتبی وقسمتی ازآن را وخشی		
	باقفی به‌نظم آورده‌اند	۲۲۱	۲۳
سباهان	سباحان	۲۲۴	۱۱
ذره‌ایست	ذره‌ییست	۲۲۵	۲۸
قطره‌ای	قطره‌یی	۲۲۵	۲۹
لاع	لاغ	۲۳۰	۲۷
مردانه‌ای	مردانه‌یی	۲۳۱	۱۴
افتاده‌یی، داده‌یی	افتاده‌ای، داده‌ای	۲۴۲	۳
درانداحتن	درانداختن	۲۴۴	۱۴
آنکه	آنگه	۲۴۵	۲
جمله‌ای	جمله‌یی	۲۴۷	۲۳
پرده‌ای	پرده‌یی	۲۵۵	۲۱
فرخ‌نهاد	فرخ‌نژاد	۲۵۶	۷
پشته‌ای	پشته‌یی	۲۵۹	۲۶
الهتاب	التهاب	۲۶۳	۱۱
لباسهائی	لباسهایی	۲۶۸	۲۳
سرگشته‌ای	سرگشته‌یی	۲۶۸	۲۰
تروشروئی	تروشرویی	۲۶۹	۱۸
سوره‌ای	سوره‌یی	۲۷۰	۲۰
عده‌ای	عده‌یی	۲۷۰	۲۴
پرنده‌ای	پرنده‌یی	۲۷۱	۲۳
رمع	رمح	۲۸۳	۲۶
جو دولت نبد	چو دولت نبد	۲۸۴	۲۲
پیداشته‌اند	پنداشته‌اند	۲۸۵	۱۹

غلط	صحیح	صفحه	سطر
روستائی	روستایی	۲۸۷	۲
جملهای	جملهیی	۲۸۸	۲۰
جزیرهای	جزیرهیی	۲۸۹	۲۱
نقشهای	نقشهیی	۲۹۰	۲۲
جامهای	جامهیی	۲۹۲	۵
تپهای	تپهیی	۲۹۲	۲۱
چه مردهش	چه مردش دهد	۲۹۴	۶
کریمهای	کریمهیی	۲۹۷	۹
خوری	خوی	۲۹۸	۸
قبلهای	قبلهیی	۳۰۰	۸
کلمهای	کلمهیی	۳۰۴	۲۰

به حاشیه صفحه ۳۰۶ عبارات زیر اضافه شود:

-کن خانه برداه سهل‌ای غلام: نظیر از شعر عرب.

نشید و نبتنی من کل یوم — وانت علی‌التجهز الـرحیل
و هـذا علی الایـام تبسقی — مضار بـه بمدرجـه السیول

غلط	صحیح	صفحه	سطر
یاشد	باشد	۳۰۷	۱۰
سپید	سپید	۳۰۸	۸
برنامهای	برنامهیی	۳۱۱	۲۶
دانندهای	دانندهیی	۳۲۰	۲
خونخوارهای	خونخوارهییست	۳۲۰	۱۷
بهرهای	بهرهیی	۳۲۰	۲۴
پاها	پاهارا	۳۲۲	۲۴
بیان شده را	بیان شده	۲۲۲	۲۵
صوفئی	صوفیی	۳۲۴	۱۳
ناحیهای	ناحیهیی	۳۲۴	۲۵
ذالك	ذاك	۳۲۴	۳۱
سرمهای	سرمهیی	۳۲۷	۲۱و۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پرخوری	برخوری	۳۳۱	۱۷
گردنه‌ای	گردنه‌یی	۳۳۱	۲۰
آوددن	آوردن	۳۳۳	۳۰
بقسمتی	بقسمی	۳۴۱	۲۳
سوره‌ای	سوره‌یی	۳۴۴	۱۶
تبارك‌الله	فتبارك‌الله	۳۴۴	۲۸
چاره‌ای	چاره‌یی	۳۴۴	۳۳
یر	بر	۳۴۵	۹
گه	که	۳۴۶	۱۶
تیستم	نیستم	۳۴۷	۳۱
اعبی‌دواء	اعبی‌داء	۳۴۹	۱۲
بی گمال	بیگمان	۳۴۹	۱۹
عاج	عاج	۳۵۱	۸
ناحیه‌ای	ناحیه‌یی	۳۵۱	۲۶
استاه	استا	۳۵۲	۱۴
ازهدر ببودن	ازمصدر ببودن	۳۵۳	۱۹
تأئید	تایید	۳۵۳	۱۹
گردم	کردم	۳۵۴	۱۸
زپیر	زپیران	۳۵۹	۸
پائی	پایی	۳۶۰	۱۴
فرشته‌ای	فرشته‌یی	۳۶۲	۲۰
یوسف	یونس	۳۶۳	۷
عبقری بسترم	عبقری گسترم	۳۶۴	۸
دراندوه	دراندوده	۳۶۵	۸
چندین	چندان	۳۶۶	۱۷
پارچه‌ای	پارچه‌یی	۳۶۶	۲۳
آیه۲۳	آیه ۳۰	۳۶۸	۲۸

غلط	صحیح	صفحه	سطر
نحفه نسج	نحن نسبح	۳۶۸	۳۰
لقسدو	نقدس	۳۶۸	۳۰
گل‌آلوده‌ای	گل‌آلوده‌یی	۳۷۰	۱۴
نرو	برو	۳۷۱	۱۸
آیه۱۴	آیه۱۳	۳۷۴	۱۶
چوکان	چوگان	۳۷۵	۴
چارودارى	چاروادارى	۳۷۵	۲۳
عریر	عزیز	۳۷۷	۱۳
ذره‌ای	ذره‌یی	۳۷۹	۲۳
چرده‌ای	چرده‌یی	۳۸۰	۵
بیننده‌ای	بیننده‌یی	۳۸۲	۲۹
الهم	اللهم	۳۸۲	۲۵

خاتمه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

